



وذهب به الشيخ سبط الدين بن العديم
والشيخ جاد محمد بن سبط الدين بن العديم
الغاري محمود بن سبط الدين بن العديم
اسمع الله نداءه واحمل حمله
المخلص ومجاهد الكافرين
عونه

٢٥٦

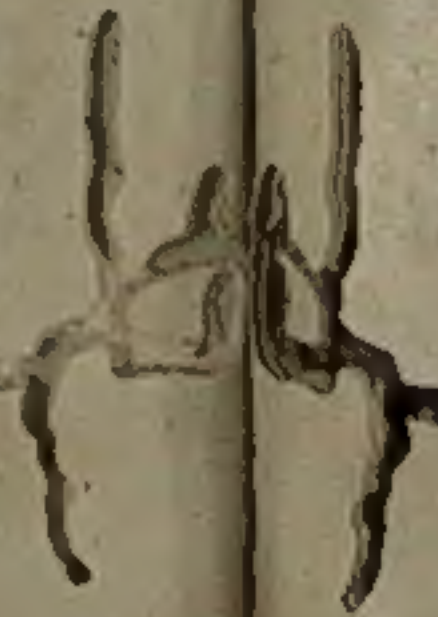


Handwritten signature or mark at the bottom right of the page.

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم الله
حمدی مد و نهایت و سبایس نه عده و غایت حکم و سبوح قدری را که ابداع کائنات
و اختراع مایات بر اکل نظام از قدرت بی غایت اوست و ترتیب انواع و اجناس و ترکیب
قدی و حواس بر افضل انبیا نتیجه حکمت نه عده اوست و واجب الوجودی که ذات بی مثال از بیست
هدون و اسکان منزله و سبب است صفات کائنات از وصف زوال و صفات حدیث و معرفت و علم
فرد از قدرت و هنر از جزئیات پوشیده و پدید آورنده از علم قدیم او بیرون نیست عظمی که
در کفار و کردار او کس را مجال ندارد و چون هست عقل غفلا و نعم حکما که هر که در بارانند حقایق
صیر از می کنند و در اظهار که مطابق موی شکافی نهانند و در ادراک بیانی نتایج حکمت او چون مرغی
کسته پرواز کند باله و زبان ناطقه خوش سر از وصف عظمت و جلال و نعمت کبریا و کمال
او که لاله که می که بکمال لطف خود مکنات از فضای عدم بصورتی وجود آورده و نوع انسان را سرف
معرفت خود داده و مبنای ترکیب او بر ملک و ملکوت نهاد و کمال هر کدام از بدن و روح و جسم و تن و جان
مرتبه و طور معروف گردانید و هر کدام را بدان واسطه بکالی رسانید و اگر چه این آدم را تا به کن
بر سر نهاد و نور بصیرت و کمال معرفت داد و از برای ولایت بر ذات صفات جهان و جلالی از هر
موجود و دینی شایسته راهی کشاده کسی بسوخته که کالی نرسد زرا که قدرت عارفان بر عجز کائنات
و هزاران صلات صلات مایات و تحت تسلیمات ناکیات برزید مکنات و خلاصه موجودات
و بشوای ارباب علم و حکمت و متقدمه ای اصحاب نظر و معرفت خاتم النبیین و سید المرسلین باد و برآل و
اشیاع و اصحاب اتباع او که معرفت طرف حق و متقین و موصولان مطالب دنیا و دین اندام که بر آسمان
ماه و خورشید است و جهان که انسان را معرفت الله مدد فرستد تا بعد در طبع هر کس مرکز و زبان
همه عقل و معرفت و نور و نور است هیچ فضیلت و منتبت که عاقل خود را بدان مسکوف و همای برای معرفت
و علم را بدان مسکوف که داند مثل علوم و معارف نیست خصوص علوم حقیقه و فنون نقیبه و معارف
الغیبه که با اقتضای اقوام و با اقتضای مقام و بتغییر اوضاع و احوال و تدویر احوال و احوال متغیر نمی گردد پس
واجب که عاقل آنرا نصب العین گرداند و ما را مست از ابعین فرزند داند و علم منطق از میان انسان مکن
بلند و سانی از همه و مرتبتی فاضله و منتبتی کماله و اختصاصی ظاهر و امتیازی با هر دارد زیرا که انساب
علوم حقیقه و غیر حقیقه بل که انتظام احوال هر شخص در مصالح دنییه و دنیوییه بی استعمال و محال است
و نه معاونت او با اختلال و مدی بود که از این علوم نماند بود که نامی و از راه این فنون مسرع نمی گشت
مگر ظاهری کلامی نصیب اهل زمان از این هایل و قال بود و هر کسی که در شغف غلبه فاضل صاحب کمال
بود یکی را از خواندن مصالح و مفایح حقایق مجسطی و اقلیدس و انجم می گشت و دیگری از نظر تبتیح

و توجع اسرار نتایجات و تدویرات لایح می شد و شیخی در علوم و فنون به راه و بجم تا بقی و هر کس
مفخم تصنیفی بیرون می آورد و از جهت و راست صدای تحسین و نهانی آفرین بر می خواست
و علم و فضلاها با بجهول و زواری غول اختیار کرده بدین هیات می نگریستند و بر انعکاس حال
علم و استکس اهل فضل بفقار و جهالت می نگریستند تا غایت بزداری و مرحت و رحمتی در دست
و زمان عبودیت و جهالت و اوان غولت و ضلالت با هر کسید و طالب علم مسعود و عاقبت غفلا
محمد دگست و فرست جهان باکی و مکتب بر ملک سلیمان استقال یافت بحالی حضرت کرد و بیست
جوانخت کیوان تخت و در تیغ سلطنت دینی بر معذلت مستبدارکانی سرع دین و ایمانی
ممنه مراد یمن و امن و امان مسترف سر بر جهان داری هم بارش هم با استحقاق سلطان سلطانی
عالم علی الاطلاق و بالاتفاق اعلی حضرتی که همت عالی و همت متعالیه را بر اعلای کله الله مقصود
گردانید و رفعت لوی دین را بفرق فرقه رسانید و بقدر و همت ما را ز نهاد کفار بر آورد و با انسا
ان کرد که هر که از سلطان کن کن کرد نزد یکست که توان گفت و رسم گفت از جهای برداشت
و در اطراف عالم از این نکه است و تلاح حصینه و بیاع رصیده که در او هام انام و تصور اقوام
فتح آن با فتح قلعه آسمان در امیاع مساوی بود فکر دین و دهر منین باندن زانی باز بین برابر خست
و از از شمار بقدر کمزیر داشت و عالی را تیغ آن در تیغ انداخته افزایست و عالم لوی فتح
و انداخته است در همه کتی صدای فتح محمد آن خسر می که کرد و بر خود فریفته که در دست
کام دل نهاده هر روز در کنار منی منجیل چرخ گردان از عزم نیز ناز منی آدم خاک ساکن از علم استوار منی
مبدا و دولت است این خود با شکی که بچند اندر تیغ کرد و اسب کوبان و بارش ناصدا اسلام و المسلمین و ظل
الله علی العالمین و قصه صاحب قرآن سلطان دیکون و ساء کامران ابو الفتح خاقانی با عدل و داد
محمد های سعید تیغ بادش از اقبال و بر خود داری از دولت و همی تا مرغ زرین اندرین سبز آشیان کرد
ز حق او میدمیدم که هر چه او میدی دارده تا سبب جهان داری همه نه از ای کرد و شد
نصرت فتح همیشه باد و هم عالم بکام بعد از این تاریخ باد آنا و سلطانی مدام و دجور که طینت نکت
حضرت سلطنت بناهی بعلم و فضل و کمال سرشته شد است و تخم دولت و سعادت و سعادت ها و ذفا
در طبیعت ذکیه اس که کشته لاجرم با استغراق اوقات کریمه با مرجهاد و فتح بلاد با هیای مراسم
سرعت غدا و اعلای مقام ملت زهرا و تسرف و علم و نور و صف و فضل و رفیع آثار بدعت و ضلالت
و دفع شعار غنی و جهالت و قطع بنیان فسوق و فجور و قطع بنیاد فسادات و سرور و نه با اعلای مرتبه عنایت
عالیه مقصود می دارد و گویند که روحانیت استاد کبر علامه تنافزانی اعلی الله درجه فی العلیین نبو
که امت زمان این دولت قاهره را مشاهده کرده است و بدین بیت مدح حضرت او کشته که شعر

درم می خوردن جان بر داشتند که خفته ای بنم شب بدود که درون سر نکون دارند کاس
و از جمله آثار اهتمام و اعتنا بشان علم و تکلیف و تشبیه آن و شفقت کریمانه در بیان طالبان اینست که
مایه های آرای آن تناقض کرد که درین علوم بعضی السبب مخصوص نباشد و هر کس با ساسند
از آن نصیب تواند گرفت و بهر دولت بر دقایق آن اطلاع تواند یافت چه پوشید نیست که هر کس
بر رموز و اسرار بزبانی که در آن اصل است زودتر و زیاده تر واقف می گردد از کسانی که در آن
دخیل است پس انارت عالی لازالت عالی نفاذ یافت که بعضی کتب متداوله که بلفظ عربی
مقدّم است بزبان فارسی مترجم گردد و غرض ازین اشاعت علم و افاضت آنست و الا نسبت
خاطر خطیر و قادی هم چون یک لسان یکسانست و هر خفی بر و روشن و هر مشکل برهن و
مدتی مدتی و عهدی بعد بود که کینه دعا کوی دولت قاهر که بالصدق و الحقیق و باجبال الصدق
در اقامت وظایف دعا دولت از اقرای سابق و بهر حکایت فائق است در ظل ظلیل این دولت
لا ازاله الله عن منابر السالین اوقات مطالع و مذاکر با افاضل زان و اکامل اخوان و اصحاب
اندهای وقایع و در باب انعام نشاده و تهنید قواعد و اصول و تحقیق ابواب و فصول و حل مشکلات
و بیان معضلات و دفع شبهات و اشارت بمواقف خطا و غلط و تنبیه بر مواضع سهو و زلل و مصروف
می داشت و همیشه جمعی از اصحاب و اعیان شریف می نمودند و اناس می کردند که فراموشی که نکل
آن که می نگاشته بودند و از کس نه شنوده محرز و در قید کاتب ثابت و مقرر کرد و در اختلاف حال
وضیق و ملال بال میان ایسان و این مطلوب هایل می گشت تا درین وقت میبوی که حکم های نفاذ یافت
که شرح مطالع کامل محقق و فاضل مدقق محرز خوار و جبر نامدار مولانا قطب الدین رازی طیب الله
موفق که محمّد است از فرایده سخن و کجی است بر فواید مدقّق و مخزنی ملو از علم و فضل و بر مهارت
مؤلفش شاهیدی عدل مترجم و بعضی از آن فرایده با او منظم کرد پس امتثال الامام المطاع در آن شروع
کرده شد و کینه بدان راضی نشد که قلم را جا روب و کلام محققانرا متلوب سازد و درین چند
تصدیای سیاه کند و اسم و رسم علما را تباہ پس تنجید در رموز و اسرار ان بقدر الوسخ و الامکای
نایل کرده شد و تمام مضمون شرح فی قصور مودّی گشت و در بعضی مواضع استنباه اشارتی خفیف
که واسطه انتباه گردد واقع شد و چون که در مطالع شرح ملاحظه فرایده سرفیه که افضل العلماء
التاخرین اکمل المضلا المتبحرین علم التحقیق و عالم التدقیق سید سرفیه فاضل الله علیه سجال
الرضوان جمع کرده است واجب و لازم بود و بعضی از مواضع او غالی از اشکال نبود برای تنبیه
واقع گشت و ها که قاصدی کان برد که این قدح است در شان آن و جید عصره بر اهل انصاف
پوشید نیست که هیچ فردانسان از سهو و نسیان رسته نیست و در فیض بر هیچ کس بسته نیست



و با کسید بفضل و کمال بعضی با علی مرتبه اقرار می کند بعد از آن بر اولی الامر می کند و بعضی
از فرایده که در هوائی ذکر کرده است با اصل ضم کرده پس متن زیاده مشروح گشت و شرح
بیان و توضیح یافت و از سیرت اعلی آن اهل کس نیست لیکن در فهم محقق منصف نه در فهم
مبتدیان متعنت و چون از خواص حضرت خلافت نباهی آنست که هر متصوّد که رای انورش
توجه نماید و در خاطر خطیرش در آید با حسن حال انجام یابد و باین حال تمام گردد لاجرم این مطلب
چنانچه می باید و خدمت درگاه عالم پناه آساید بتوضیح کریم حمید با تمام رسید اگر بنظر قبول
ملحوظ و بعین رضا محظوظ گردد از الطاف شاهانه باشد و اگر نه از قصور جامع او یا بر عادت
مقتدا از ضعف طالع او و الله و الاغانه و التصدیه و الملی بالا فاضله و التایید و هو حسبی و هم
الوکیل بشواهد عقلیه و دلائل نقلیه مقرر است که هیچ مدحت و ثنا و طاعت و دعا مقبول
و بجز اجابت موصول نیست مگر آنکه وقار و نیاز کامل و تضرع تام باشد و هم صدق آن حمید بند
ما بر شد است که نای مالکس را ابتداء اللهم کنه چنانکه فرمود قل اللهم مالک الملك لاجرم مصنف در
دعا فلاح کلام بعد از بسم الله حمد معبود و بلفظ اللهم کمال است بر تضرع و نیاز مصدر گردان
و گفت اللهم انما نحمدک و الحمد من آلائک و نشکرک و الشکر من نعمائک و قد وصف کردی کسی است
سبب صفت جمیل او بطریق تعظیم و تبجیل شایع در هوائی می گوید که جمیل انعام و غیر انعام را متساوی
پس حمد گاه بر نعمت باشد گاه بر غیر نعمت همچنانکه بر حسب و مکارم اخلاق و این کلاس صریح است
در آنجا که گفت الحمد هو اوصف الجمیل از بابا بنسبیه اراده کرده است و بیشتر بر آنند که جمیلان که
حمد بر و واقع می شود و اجتناب از لغتاری باشد بخلاف آنچه بر مدح واقع می شود و ازین جهت
اشخاص را مثل این مدح می کنند که ماه روی است و سیاه موی است و مثل مردار بد را بسید
و صفای می کنند و حمد الله تعالی را بر صفات ذاتیه اش بکی از دو وجه تاویل می کنند یکی آنکه
نشریات در وجود آن صفات کافی است و هیچ چیز دیگر محتاج نیست پس کربا که افعال است
باختیار از و صادر شده دوم آنکه آن صفات مبداء و منشا افعال اخساریه جمیل اند پس حمد بر انشای
به ان اعبار و ام می شود و مکارم اخلاق را که شایع ذکر کرد بر مثل این حل می باید کرد تا مخالف
جمهور نباشد و بعضی از اهل تحقیق در مدح نیز اخساری بودن مدوح علیه شرط می کنند و مثل آن
دو مثال را که ذکر گشت تاویل یازد می کنند و قد کرده شد که بطریق تعظیم و تبجیل زیرا که اگر اعتقاد
با این وصف کردن معارض نباشد یا فاعلا از افعال اخسار با آن مخالف گردد آن وصف کردن استهزا
نه حمد و نه بزیان می باشد و پس و شکر بر نعمت می باشد و پس لیکن جایز است که بزبان باشد یا بدل
بالمضا بر حرای انسان عموم و خصوص من وجه باشد زیرا ظاهر است که بسیار ناگهی واقع می شود

آنکه

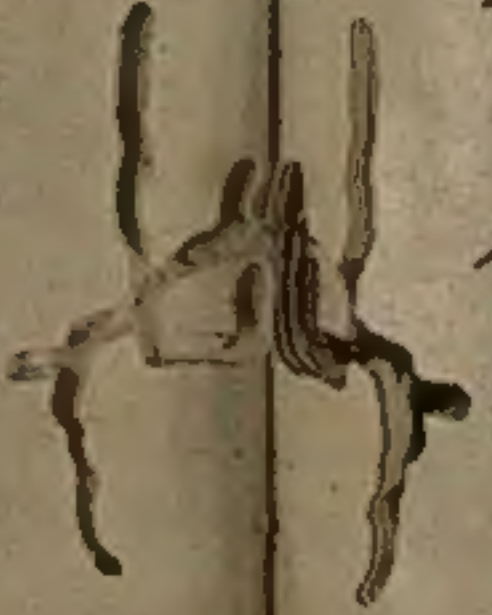
باشد

بزبان سبب احسان و هم ظاهر است که بسیار خدمت و طاعت با اعتقاد و محبت واقع می شود در
 مقابل نیت نه تنها بزبان و نیز در مقابل صفات پسندیده غدا تمام بزبان تا واقع می شود و آلا
 جمع الی است بفتح هاء و کسر نه نیز جایز است و آلا و ثما و ثمر و معنی نعمت اندام که نعمت ظاهری
 باشد یا باطنی لکن چون مصنف جدا از آلا میبرد و هم مختص بظواهر است یعنی بقول که از قبل
 محسوس است پس مناسب است که از آلا نعمتها ظاهری را داده کرده باشد و شکر را از ثما میبرد و شکر
 مختص بظواهر نیست بل که فعل طلب است که شرفیتر از افراد است نعمت باطنی است پس مناسب است
 که از ثما نعمت باطنی را داده کرده باشد و اینست معنی آنکه آلا نعمتها ظاهری است و ثما نعمتهای
 باطنی یعنی مراد اینست که آنکه معنای لغوی آن باشد و از اینجا معلوم گشت که حاجت بدان نیست که
 سدره جاده در وجه مناسب با آلا نعمتهای ظاهری و ثما نعمتهای باطنی می گوید که مورد اول که
 زبان است نعمت ظاهری است و مورد اشرف افراد در نعمت باطنی و نعمتهای ظاهری مثل حواس
 ظاهری است و چیزهای که بدان مدد می گیرد و نعمت باطنی مثل حواس باطنی است و چیزهای که بدان
 مدد می کند و آنچه مذکور گشت معنای لغوی هم و شکر است و هر کدام انسان را در عرف معنی دیگر است
 و وقت که لفظی را معنی لغوی و معنی عرفی باشد در معنی عرفی است و در معنی لغوی مجاز
 حتی که از مطلق او معنی عرفی مفهوم می گردد و فهم معنی لغوی تقریبی محتاج می باشد پس محقق با هست
 انسان یعنی بیان معنی است و اینست که هر از این عبارت نیست که کسی گوید که الحمد لله بل که
 فعلیست که مستعمل باشد معنی از آن جهت که نعمت داده است برابر است که آن فعل فعل طلب
 باشد یعنی اعتقاد کردن که متصف است بصفات کمال و جلال یا فعل لای یعنی کلامی ذکر کردن که دلالت
 کند بر آن انصاف یا فعل اعضا یعنی طاعت و خدمتی کردن که دلالت کند بر آن و همچنین شکر عبارت از این
 نیست که کسی گوید الشکر لله بل که آنست که بندج نعمتها را که خدای تعالی بر او داده است ملاحظه
 کند که هر کدام از برای چه معلول داده است و آنرا به آن معلول صرف کند همچنانکه نظر را صرف کند
 بمطالعہ مصنوعات و اطلاع بر توان حکمت در خلق آن تا غلبه حاصل شود بر خود صانع آن و سمع را
 صرف کند بشنودن و قبول او و امر و نواهی که او را در دین و دینش مستعمل و مستطیع و غلبه او
 و موجب اجتناب از آن و همچنین هر چیز که خدای تعالی او را داده است هم که بذات او متصل باشد یا از او
 منفصل نیست تقریباً معنی اینست که اهل عرف از این و لفظی تقریبی معنی دوم را فهم کنند
 محل خفا و استنباه است و برین معنی هم اعم است مطلقاً از شکر از برای آنکه نعمتی که در مقابل آن حمد
 واقع می شود اعم است که محامه و اصل شده باشد یا بغير او بخلاف شکر که مخصوص است بدانکه نعمت بشاکر
 واصل شده باشد و در فعل یکی از زبان و طلب اعضا هم است و شکر نیست با دام که همه مجتمع نشوند و هم شکر

اعتراف صاحب الشکر

اعتراف

در وجه مناسب



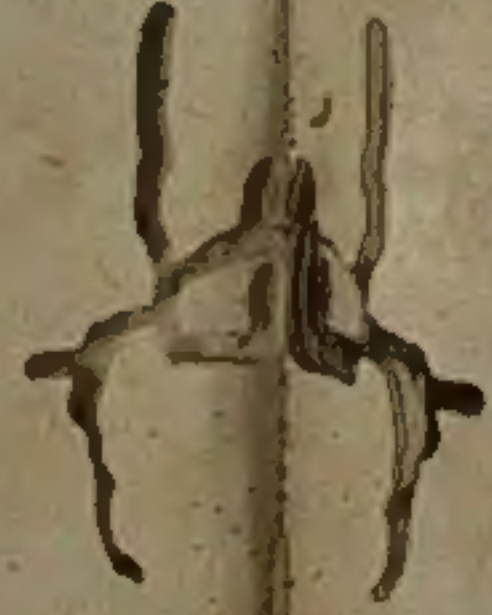
بدین معنی بغير الله متعلق نمی شود بخلاف حمد و نسبت بیان حمد لغوی و عرفی عموم و خصوص من وجه است
 بطریق که میان حمد و شکر لغوی بیان کرده شد و میان شکر لغوی و شکر عرفی عموم و خصوص مطلق است
 بطریق که میان حمد و شکر عرفی مذکور گشت و میان حمد لغوی و شکر عرفی عموم و خصوص من وجه است
 نه مطلق چنانکه سید گفته است زیرا که شخصی که اصلاً بر زبان یا قاعداً بشکرت و شکر عرفی متعلق
 می شود نه حمد لغوی و اگر در شکر لغوی نعمت اعم باشد که بشاکر واصل شود یا نه همچنانکه در حمد عرفی
 اعم است مترادفای باشند و اگر مخصوص باشد بدانکه بشاکر واصل شده باشد حمد عرفی مطلقاً از او
 اعم باشد و چون که هر کدام از حمد و شکر نیز معنی است متضمن حمد و شکر می گوید پس معلوم شد که
 حمد و شکر الله تعالی تمام و کمال ادراک در مقدور نیست بنا برین که رسول علیه الصلوٰه والسلام
 گفت لا احمی شاکراً علیکم و معضای عقل و نقل مناسب می نمود که مصنف صلوات رسول را بر طلب
 حاجت ندیدم که می لکن مقصودش از هدایت و اعلام حق و الهام صدق هدایت است و حمد و صلواتی که
 لایق بجناب عزت و حضرت رسالت باشد و اعلام حق و الهام صدق هدایت هر دو مناسبت است
 در انشای این هر دو ذکر کردن را هم گفت و شاکر هدایا الهادیه و نعوذ بکرم القاباده و القوابه و بتبغی
 شکر اعلام الحق و الهام الصدق معنی هدایت نمودن طریق مقصود است بعضی می گویند که هدایت راه
 نمودن است بر وجهی که شخص را مقصود رساند سید رحمه الله می گوید که این منقوض است بدین آنست که
 و اما نمودن هدایت با هم فاسخی بر الهی علی العبدی و هم مناسب مقام نیست زیرا که لازم می آید که فقره
 عدم زاید باشد قاعده کلام محل نظر است زیرا جایز است که گفته شود که تفسیر اول نیز منقوض است
 بدین آیت که آنکه لا تهدی من اجهت و لکن الله یهدی من یشاء و هم مناسب این تمام نیست زیرا که
 از خدای تعالی دلالت بر طریق حق باطلی مرتبه واقع است احتیاج بسؤال ندارد پس در اینجا گفت محسب
 نا آت میان هر دو تفسیر تفاوتی نیست و آنچه در هم مناسبت تمام گفت معلوم است که در مقام سؤال
 و دعا مکرر طلب حاجت را چندان بعدی نیست خصوصاً که باعتباری دیگر و بجای دیگر باشد پس آید
 آنست که تفسیر اول را در ترجیح کنیم که در بیشتر مواضع استعمال هدایت مثل صراط و طریق و سبیل
 متعلق می گردد از اینجا معلوم می شود که معنای او مجرد راه نمودن است و قیادت فی فطرتی چیزیست
 که قابل فطنت باشد و معنی فطنت نیز برکت و توفیق است و غیایت رفتن راه نیست که مقصود در راه
 نباشد و الهام در دل انداختن معنی است بطریق فطن یعنی نه آنکه شخص یا کتاب آن مشغول گشته باشد
 و بدان توجه نموده و گاه می گویند که معنی که در طلب واقع می شود اگر خیر است الهام است و اگر شر است
 و سوسه و این مناسب مقام است و هر کدام را از حق و صدق در دو معنی استعمال می کنند یکی نفس قول
 و اعتقاد که مطابق واقع باشد بدو اعتبار که بعد از این معلوم می گردد و دوم حال آن قول و با آن اعتقاد بقیاس

اعتراف صاحب الشکر

اعتراف صاحب الشکر

واقع با یکی از نشان شارع شد قدر این دوم می گوید بدانکه حق و صدق در مورد سر یک اند و آن قول
یا اعتقاد است که مطابق واقع باشد و فرق میان انسان اینست که قول مثلا و قوت که مطابق واقع
باشد انجام و نسبت است نسبت قول با امر واقع و نسبت امر واقع با قول زیرا که مطابقت میان دو چیز
منسوبست به هر کدام انسان یکی هر یک را یکی ضمایر و متعلق به یکی است پس این قول را بسبب هر کدام
از این دو نسبت حالی عارض می شود پس حال قول نسبت امر واقع با او حق است و این حال بودن قول است
مطابق بفتح بضم آن امر واقع را و امر واقع مطابق از آن که در باب مناعله منسوب فاعل می باشد و حال قول را
به اعتبار حق گفتند زیرا که اول چیزی که در این اعتبار ملحوظ می گردد امر واقع است که حق است یعنی ثابت
و حال قول نسبت با امر واقع صدق است و این حال بودن قول است مطابق بکسر با امر واقع را
بقیاس آنچه که نسبت نیست کلام او و قدر وجه تسمیه اول بحق مناسب است که کم وقتی واقع را که در
نفس خود امر ثابت است نسبت با قول کردم پس در نبوت این قول مبالغه واقع شد است بحقیق که
گویا که اصل در نبوت اوست به این جهت که او را با حال امر واقع و ثابت گفته وجه تسمیه دوم بعدی
ظاهراست زیرا که در لغت و عرف معنی صدق مطابقت واقع است یا مطابق واقع و مناسبه درین
محل معنی اول است اگر چه که شارع بر معنی دوم حمل کرد و قوت که مقرر گشت آنچه تصور کردم بیف صورت
آنرا در ذهن منظم نشد کردم نه آنکه معتقد او گردانیم تا فهم شود که باین نسبت میان هر دو شکر از قبیل
تصور نیست پس می گویم که نفس ناطقه انسان بحسب ثبات خود قوه هر چه است محجبه از آنکه از عالم
دو هاست لکن حکم قدم متعلق گردانده است بعد از عالم جسمانیست و در دو قوت و در نسبت
نهاده که یکی از آن از روحانیاتی که مبادی عالی اند کالات خود را استفاده و استفاده می کند و آنرا
قوت نظریه می گویند و دیگری تدبیر و تصرف می کند و بدین که به و متعلق گشته است و آنرا قوت
علیه می نامند و هر کدام از این دو قوت را چهار مرتبه است و چون مصنف ترا عادت گشته است به اعت
استهلالا رعایت می کنند حتی گفته اند که ذکر تحمید بر وجهی که مضنون مقصود الف باشد از شرایط
صحیح تصنیف است پس مناسب است که گویم قرائی که در خطبه متین مذکور شد است باید که صانع
اشا رست مراتب هر کدام از این دو قوت تا بر اقصای استیلا قوت نشد باشد اول مرتبه از مراتب
قوت نظریه آنست که نفس را در ابتدای آفرینش او حاصل است و آن اینست که او را هیچ علم حاصل نیست
لکن قابل است علوم را و اگر فی اتصاف او معلوم مکن نبودی و این را عقل هیولانی می نامند و این نامها را که
درین چهار مرتبه مذکور می گردد هم برین مرتبه اطلاق می کنند و هم بر نفس درین مرتبه لکن هیولانی گفتن
مرتبه مناسبتر است زیرا که نفس را درین مرتبه تشبیه کرده اند به هیولانی که در ذات خود از جمیع صورتهای
خالص است و صورتهای را قابل و مرتبه را به و نسبت کرده اند و هیولانی گفته و قوتی که این نام بر نفس اطلاق کنیم

فایده از این



در نسبت بنا بر این محتاج می شویم و هم در مرتبه سم که مستندا و گفتن مرتبه مناسبتر است
مرتبه دوم آنست که او را علوم ضروری حاصل شود و این بدانست که بحواس جزئیات است
کند و بر مناسبست بعضی را بعضی همچنانکه در افراد سواد مثلا و بر مبارکت بعضی را بعضی همچنانکه در
فرد سواد و فرد با حق واقف گردد و نسبت این مفروضات کلیه مثل مفروض سواد و مفروض با حق
و مفروض نور و مفروض مناسب و مفروض مایه از مبدا بر و فاضل گردد پس حکم کند که سواد
لوحی است و با حق نیست و مثل این پس بواسطه حواس او را علوم جزئی و کلیه تصور بر و تصدیق
ضروری حاصل می شود و قابل کتاب نظریات می گردد و این را عقل بالملک می نامند زیرا که معنی
ملک صفت را سخی است مرتضی را و اینجا نفس را صفتی حاصل می شود که بدان قادر می گردد که
هرگاه که خواهد این علوم ضروری را به وجهی که نظریات حاصل شود ترتیب کند و مرتبه سم آنست که
بواسطه ترتیب ضروریات علوم نظریه مشاهده او گردد و این را عقل مستعاده می نامند زیرا که نفس
این مرتبه از مبدا فیاض استفاده می کند مرتبه چهارم آنست که این نظریات بنسبت با نفس جنان
گردد که وقتی که خواهد فی از کتاب کتاب آنرا حاضر تواند گردانید و این را عقل بالغ می نامند
از جهت آنکه اگر چه که حضور آن علوم درین حال بالقو است نه بالفعل اما چون با کتاب محتاج نیست
گویا که بالفعل است و بعضی عکس این کرده اند و سم را عقل بالفعل نامید و چهارم را عقل مستعاده
چون که این مراتب معلوم گشت پس صنف هفتم که در حال را بر مرتبه اول و شکر گفت بر مرتبه دوم
و وجه تخصیص هفتم اولی و شکر دوم آنست که از پیشتر معلوم گشت که شکر الهی در مقابل نعمت می باشد
تخلای خود و سبب نیست که مرتبه دوم در نعمت بودن ظاهر تر است زیرا که مرتبه اول از انجمن
نعمت است که سبب آلت مرتبه دوم است و قدر شارع رحمه الله اینجا اینست که وقتی که انسان را
در اول آفرینش مرتبه اولی و آلات تحصیل مرتبه دوم که حواس ظاهر و باطنی است حاصل بود و هم
اینها نعمتهای است که هد و شکر برایشان واجبست بنا برین مصنف الله تعالی را هد گفت بر دادن
اینها تا اشارت باشد به مرتبه و از سوره کلامش چنین ظاهر می شود که هر دو قدریه را با هد یک
اشارت به مرتبه از انجمن دانسته است گویا که از یکدیگر متشکک نیستند زیرا که وقتی که
آلات دوم با اول متاخر است و از حصول این آلات ادکات زماده ماهرست هیچ که سبب می
شود که هیچ طریقی معلوم می گردد که نفس در اول آفرینش از ادکات طو ساف خالی است پس چون اتصال
میان هر دو مرتبه قوی بود هر دو را جمع کرد و سبب در توحید این کلام می گوید که هر دو قوت را اشارت
به مرتبه داشت نه اول را با اول و دوم را به دوم زیرا که استعداد هیولانی که مرتبه اولی است نه
باطنی است پس لا که نعمتهای ظاهر نیست تا و امتداد اول باشد و آلات تحصیل مرتبه دوم که حواس است

بعضی ظاهر است و بعضی باطنی پس نعمتهای باطنی است همه را شامل نباشد پس ممکن
 نیست قرینه اول را مرتبه اول و قرینه دوم را مرتبه دوم تخصیص کرد بل که قرینه دوم
 شامل است مرتبه اول را و بعضی مرتبه دوم را که هوای باطنی است و قرینه اولی مخصوص است
 بعضی مرتبه دوم که هوای ظاهری است و این توجه از چند وجه محل نظر است اول آنکه لفظ مصنف را
 که الحمد من آلائک ما انکر من نعمایک می گویند که مورد حمد نعمت ظاهری است و اسرف موارد که
 نعمت باطنی و درین هیچ اشعاری نیست به آنکه محمدا علیه نعمت باطنی و مشكور علیه اعلم ز ظاهری و باطنی تواند
 بود دوم آنکه مرتبه دوم حصول علوم ضروری است و آن نعمت باطنی است نه آلات آن پس عدم امکان تخصیص
 قرینه دوم را به مرتبه دوم برای مرتبه که دانیدن آلات حصول مرتبه دوم شامل است بر نعم ظاهری و باطنی
 وجهی ندارد سیم آنکه برین تقدیر کلام مصنف از سنن نظام خارج می گردد و قول مصنف که در آنکه هدایا
 الهی و نمود بکسب القیاد و القیادیه اشارت است مرتبه سیم از جهت آنکه تحصیل علوم نظریه را طرق بسیار است
 بعضی صواب و بعضی خطا و تمیز میان صواب و خطای هدایت الهی است و در مرتبه سیم هدایت نیز
 اگر چه که متضمن حصول مطالب است کافی نیست مدام که موانع همچو غیبت و قنوت مرتفع نگردد پس
 ازین جهت از هر دو نشان پناه بخدای آورد و قولی که و بنفعی منک اعلام الحق و الوهام الصدق اشارت است
 مرتبه چهارم زیرا که ملکه اسحقضار حاصل نمی شود مگر بعد از تکرار مشاهده و مشاهده موقوف است بر اعلام
 تعالی و درین موضع کمال اعلام الوهام و کمال حق و صدق یکی است پس گویند که اعلام حق بقرین ذکر گفته است و در
 مثل این مراد تکرار ذکر است می باشد نه آنکه همان دو مراد باشد پس حاصل معنی چنین شود که طلب می کنیم
 از تو اعلامات مکرر و چون که ملکه اسحقضار بر اعلامات موقوف شد پس معلوم در باب آن اعلامات فراموش
 نشد است و الاکتساب عید محتاج بودی و در نفس ظاهر است و الا با اعلام محتاج بودی بل که در خیرانه
 نفس است و در علوم حکیمه مقرر گشته است که خزانة نفس نیست مگر جوهر مجرّد که نفس را در مجرّد با او مناسبت
 باشد تا بمقدار مناسبت از او بر نفس صورت فانی گردد و این مناسبت بحسب نفوس و بحسب اوقات و احوال
 متفاوت می باشد و این جوهر مبداء فیاض است پس در کلام مصنف اشارت باشد بر مفسر بعد ازین در مقابل
 هر مرتبه مگر قرینه دیگر ذکر کرد تا علت و سبب باشد آوردن قرینه های پیشین را در مقابل مرتبه ها و گفت فانه
 لا اهل الا اعلمت و لا ادبایه الا العیون انک انت العلم الحکم و الجواد الکرم یعنی هر کس که مرتبه اولی را بر آید و آید
 استعداد علوم نیست الا حضرت توحید مگر کنیم ترا بر مرتبه دوم زیرا که دانستن ضروریات که آلت اکتساب
 نظریات است ممکن نیست مگر با الوهام تو و هدایت خواستیم از تو در تحصیل نظریات زیرا که علم و حکمت مختص
 در ذات با کمال و اعلام حق و الوهام صدق یعنی تکرار اعلام خواستیم از تو زیرا که جوهر حق و کرم مطلق تویی
 و این را ذکر کرد و تکرار موهبت نصود و تکرار بکر تو راه نیست پس از اینجا نیز باید دید که اشارت شد به مراتب

اعراضی از مرتبه

قوت نظریه و اما اول مرتبه از مرتبه ها قوت علیه باک که دانسته ظاهر است از معصیتها و مزین کردن اندن
 آن باستعمال شرائع نبویه و احکام الهیه که شامل است بر بیشتر بل که بر همه آن معنی حمد و شکر بر وجهی که
 تحقیق کردیم مرتبه دوم باک که دانسته باطنی است از خصال زحمه و عقاید رذیه و تعلیق با مورد توبه که
 مانع است از اتصال تبادلی عالی و این مبسوط نیست مگر بهدایة اهل تعالی و هیئت اقدس از غیبت
 و غیبت مرتبه سیم منور کشتن نفس است بقصود علیه که منزه اند از سوابق و سبب و این نمی باشد
 مگر با اعلام حق و الوهام صدق و مرتبه چهارم تجلی صفات نبویه و سلیمه خدای تعالی است بر نفس و در
 کشتن امور و ملاحظه کمال آن حضرت تا محقق گردد در سیم که نسبت با علم کامل او هیچ موجودی را علم نیست و بافت
 با قدرت شامله او هیچ احد را قدرت نیست بل که کمیت است هیچ چه را وجود و کمال نیست الا جوهر نوال او
 و این حال بعد از این می باشد که اتصال بجام غیبت و انفصال از خود بالکلیه ملکه نفسی که در آن خصوص علم و حکمت وجود
 در دما اشارت به مرتبه سیم که در این مباحث معلوم گشت که کثر و فائده قوت علیه اقرین است از فائده قوت
 نظریه زیرا که اعلای مراتب قوت نظریه عقل مستفاد است و بعضی مشاهده نظریات و در مرتبه سیم از مراتب
 قوت علیه این مشاهده حاصل است بل که از جهت این مرتبه از عقل مستفاد راجع است یکی آنکه در عقل
 مستفاد علوم و سببهاست و هم نیست زیرا که در طریق عقل از معارضه هم خالی نمی باشد بخلاف این
 مرتبه که در مورد علم از تخیل و تقلید هم مستفاد است دوم آنکه در سیم مرتبه بعد از صفات باطن علوم کثیره با
 یکدیگر مشاهده می شوند بخلاف عقل مستفاد که آنجا که علم که بیاید و مرتبه گشته است حاصل می شود و در
 و مرتبه چهارم قوت علیه را که احضار کمال انسان است از مراتب قوت نظریه بهی نیست و این که در مرتبه اخیر
 از مراتب قوت علیه می شمرد و حال آنکه قوت علیه آنرا می گویند که واسطه عمل و تصرف در بدن باشد و شبهه
 نیست که باقیها را این دو مرتبه هیچ تصرف در بدن واقع نیست معنی آنست که قوت علیه و آثار او مرتبه سیم می شوند
 و الا کمیت از مراتب قوت نظریه اند که واسطه استفاده و استفاده از مبادی عالی است و از اینجا که
 ازین قرائن عیناً نفس اشارت داشته شد مقدم طلب هدایت با بر صلوة رسول علیه الصلوة والسلام و چه
 دیگر ظاهر می که در سیم عقل واضح و واضح است و در علوم حقیقیه و فنون حکیمه مذکور و میان حکما مشهور که
 مادام که منصف و مستفید و مستفیض مناسبتی نباشد فایده و منفعت از آن بهر من و اصل نمی شود و این
 قضیه را حکما در کتب بسیار ذکر می کنند و انبات مطالب برای بنای کسب از انجیل یکی آنست که در مزاج گفته اند
 که اجزای چهارم منصف و قوتی که بنایست خود شود و صورت هر کدام بواسطه کیفیت سورت و صورت کیفیت
 آن دیگر را بشکند مثل آنکه صورت آتش بواسطه گرمی آتش سردی آب که در آن و همچنین صورت آب
 بواسطه سردی آتش گرمی آتش را که در آن و مادام که مجموع اجزای ایشان کیفیت پیدا شود بنسبت که آتش
 سرد و سبب با سردی آب گرم و همچنین در باقی کیفیات که تشریف و شکل است و باقی عناصر که هوا

بیان

یکدیگر

و خاک است این کیفیت مزاج می باشد و می گویند که این عناصر متعدد بواسطه این کیفیت و جدا شدن یک
چیزی گردد و از این جهت او را با سبب اعمی که از جمیع جهات یکدیگر می آید است مناسبی پیدا می شود و
سبب این مناسبیت مستعد آن می گردد از سبب ابراهیم و صورتی یا فنی می شود و هر چند که مزاج معتدل
و بود و صفی یا بلتر باشد صورت فنی که بر و فانی می شود کاملتر می باشد و دیگری را انجلی است که می گویند
نفس فلیک که در اجرام اخلاک متصرف اند همچنانکه نفس بشر بر ذرات بشر سبب حرکت دادن اشیای
اجرام اخلاک را اوضاعی که آن اجرام را ممکن است از قوت فعل می آید و از این جهت انسان را با سبب فنی
عقول که هر چه انسان را ممکن است همه با فعل حاصل است مناسبی حاصل می گردد و غیر این از مواضع بسیار
و نفس انسان را که بایستد تعلق بدن گشته است و سبب برای طبیعت مثل شهوت و غضب و در حرکت و در
و ظلمت غرق شدن با حضرت منبسط که منزه و مقدس است از آنکه شایسته از این معانی پیرامون جناب قدس
گردد هیچ مناسبیت نیست لاجرم واجب آمد که در استفاضه کالات از آن حضرت مقدسه استعانت کرده شود
یکمالی که جامع جهت تجرد و جهت تعلق باشد تا جهت تجرد از آن حضرت مقدسه مستفاد گردد و جهت
تعلق نفس ناقص را منبسط از جهت مصنف در طلب کالات علمی و علمی تثبیت کرد و جهت دنیا و آخرت
در جهت تجرد و تعلق صاحب ملک و ولایت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام و تدریس نمود حضرت
بافضل و سببها که معلوم است بر و دنیا بر وجهی که لاق باشد بدو و گفت و بنهیل یعنی منتفع و الیک ان نصلی علی
محمد سید المرسلین و قائم النبیین و هر چند که حضرت رسول جهت تعلق هست قام جهت تجرد و
روانیتش غالب است و مناسبیت میان او مستفاد آن که مکاتبات که مکاتبات نفس مخصوص باشد بر پا فاده
از و نیزه بیشتر بواسطه محتاج اند از آن جهت بر آن مظهر منزه صلو و بنا گفت بقولش که و علی آله الطاهرین
بدان در شروع کرد در مقصود کتاب و گفت و بعد فهمد مختصر فی العلوم الحقیقیه و المعارف الالهیه
مراد از علم اینجا ادراک مرکبات است و از معرفت ادراک بساطت همچنانکه اهل لغت می گویند که علم متعدی
به و منقول است و معرفت بیکی از این جهت است که معارف را با الهیه تخصص کرد و علوم را الحقیقه
زیرا که ذات آن صفات ادبیا مطایفه و اگر چه که او جمیع فیه الهیه نیز بساطت اند فاما چون
بیشتر آن مرکبات اند و اینجا در مقابل الهیه واقع شد که بساطت اند پس مناسب است اکثر را تطلب
کردن و همه را مرکب اعیار کردن تا متعابله ظاهر شود پس از علم ادراک مرکب مراد باشد و جائز است که
گویم که از علم معنی اعم مراد است و تخصص معارف الهیه بیک از برای زیاده ای اهتمام است و همچنین که در
ظاهر حقیقت چیزها سخن حق بصورتی نور ظاهر نمی گردد در معنی نیز می مسامی که در این کتاب مذکور است
حقاوق حقیقات بشری عملی واقع می شود پس این مسایل شبیه بانوار باشد پس ابواب کتاب که مظاهر
این مسایل است مناسب مظاهر انوار که اکب باشد که مطالع آنست و کتاب عبا و کست از این ابواب

من ظاهر کست مناسبیت نسبه او مطالع الانوار چنانکه گفت سمیه مطالع الانوار و در این کتاب
در علم مذکور است منطق و حکمت و حکمت مقصود بالذات است و منطق مقصود بالذات نیست پس
هر یک از این دو یکی در بیان باشد چنانکه در طرف هفتم که از کلام مذکور می باشد از این جهت هر کدام را
در طریقه داشت و گفت و در تبیین علی طرف اولی در المنطق و الثانی در اربعه اقسام الاولی
الامور العامه و الثانی فی الجواهر خاصه و الثالث فی الاعراض خاصه و الرابع فی العلم الالهی خاصه
و در هر طرف بعد از این چهار قسم است که حکمت علیست که در بحث واقع می شود از احوال موجودات
خارجیه چنانچه در فروع امر واقع است بقدر طاقت بشریه و موجود بیرون نیست از واجب و ممکن
و ممکن بیرون نیست از جوهر و عرض پس احوال این موجودات را بتجسس است یکی از این سه قسم همچنانکه
وجود ذاتی و قبول اعراض و امتناع استعمال از مضرع یا مشترک می آید و چنانکه قیام چیزی بنفس خود
و امکان خالص یا مشترک می آید مجموع همچون وجود و وحدت احوال مشترک که انرا امور عامه می گویند
یک قسم و احوال مخصوصه سه قسم و وجه ترتیب این اقسام آنست که مقصود اصلی از این مجموع علم الهی است
و از دیگرها از آن جهت بحث واقع می شود که مبادی و موقوف علیه علم الهی اند و قدم موقوف علیه واجب
است و هم از این جهت امور عامه را بر همه مقدم داشت از برای آنکه نسبت با همه موقوف علیه است
و قسم هر چه را بر عرض زیرا که وجود عرض بر جوهر موقوف است و حکمت و قسم است نظریه و علمیه زیرا
که موجود ذاتی که از احوال آن بحث واقع می شود اگر وجود انسان بقدرت و اختیار انسان است حکمت
علمیه است و اگر حکمت نظریه و تفریق می کند که ذکر کست هر دو قسم را شامل است لیکن مذکور در طرف
عدم این کتاب حکمت نظریه است و برای اخصار کرده است زیرا که دانسته حکمت علمیه فی عمل بدای
فایده ندارد و عمل به آن موقوف است بر مجاهدات و در اضافی که کم باشد که طاقت بشری بدان وفا کند
پس نسبت اکثر خلقت در معرفت الهیه حکمت نظریه مهمتر است و سبب می گوید حکمت علمیه را که متعلق
بقیود عامه است ذکر نکرد از برای آنکه قوت عاقله اشرف است زیرا که انرا او ابدی آباد می ماند
تخلای از قوت عاقله که بخیرای بدن منتظم می شود و نیز مقصود از حکمت علمیه اعمال است و این
شماره است بنسبت با معارف الهیه و این محل نظر است زیرا که مرتبه سوم و چهارم از مراتب قوت
علمیه چنانچه بیشتر معلوم گشت از آثار قوت عاقله است و انرا انقطاع نیست و مقصود اصلی از
حکمت علمیه آن دو مرتبه است نه عمل آنی در وقت حصول آن دو مرتبه قوت عاقله از عمل ماند است و این
این مسئله آن است که از آثار او باشد و مقصود اصلی از طرف الجملة وقتی که اشرف کالات و سعادات
انسان فی قوت عاقله حاصل می تواند گشت مجرد قوت عاقله از و اشرف بودن موجب ترک او نمی گردد
پس آنچه مذکور کردیم ظاهر تر است و طرف اول را مقدم داشت و گفت الطرف الاول فی المنطق زیرا که

اعراض طاهره

منطق است تحصیل حکمت و آلت هر چیز بالطبع از و مقدم است و چیزی که حاجت منطقی از جهت ادراک
مجهول است و مجهول از این برودن نیست که ادراک او را تصور است و تصدیق بر طرف اول را و در قسم ساختن
یک از برای انساب تصورات و یکی از برای انساب تصدیقات و قسم تصورات را مقدم دانسته اند و قسم
اول در انساب التصورات از برای آنکه تصدیق بر تصور است و سماع تصورات را دانسته اند که است
مجهول آن که وقتی که حاصل شود متعلق تصور باشد و همچنین تصدیقات را از برای آنکه لفظ و متعده داصلی
در انساب ذات چیزی است نه وجود و چیزهای که در قسم اول مذکور اند بعضی مقصود بالذات است درین
قسم و بعضی نه پس این قسم را دو باب ساخت و گفت فقه بابان افتراق باشد میان مقصود بالذات و غیره
و غیر مقصود بالذات و در باب اول ذکر کرد از برای آنکه شروع در علم بر موقوف است و گفت الاول فی المقدمات
و مراد از مقدمه اینجا چیزی است که شروع در علم بر موقوف باشد و مراد از موقوف بر چیزهایی که در باب اول
مذکور اند آنست که دانستن اشیا در مقاصد که بعد از اشیا مذکور می شوند نافع است و الا حقیقت
شروع در علم و هر فصل که اختصاری که هست موقوف نیست الا بر تصور آن بر وجهی و بر تصدیق به آنکه در این
فصل فایده هست و مباحث الفاظ و از این مقدمات دانسته است یا که هر که در نفس علم آنرا مدخل نیست
زیرا که تعلم و تعلم علم برای موقوف است حتی که بعضی مبالغه کرده اند و آنرا از ابواب منطق دانسته و گفته اند
که اینجا مذکور شده است و مع هذا باب اول را سه فصل ساخت و سه تا از اینها را در فصل اول ذکر کرد
چنانکه جهت آن بعد از این میاید و گفت فقه فصول الاول فی الحاجه الى المنطق باینکه علوم مد قسم است یکی آنکه
متعلق باشد بکفایت علمی و آنرا اعلی و آلی می گویند و دوم آنکه متعلق بکفایت عمل باشد و آنرا نظری و غیر
آلی می گویند و فایده علوم علمه آن عمل است که علم متعلق بکفایت است و فایده علوم نظریه همان حاصل شدن
اشیا است و مراد از این آنست که ایسان را غایت نیست زیرا که چیزی غایت خود نمی تواند بود همچنانکه می گویند
که نظریه فلاں کس هم او است مراد از این می باشد که او را نظری نیست و دلیل برین آنست که شایع می گویند که
وقتی که منطق علم آلی است او را غایتی باشد ما کویم مراد آنست که فایده حاصل و طلب علوم نظریه حاصل شده
نفس اشیا است و سید می گویند از این که چیزی غایت نفس خود باشد لازم نمی آید مگر آنکه وجود ذهنی او علت
وجود خارجی او باشد و وجود او غیر وجود او و این میان چیزی و وجودش محال است و چون که منطق علم آلی است
زیرا که متعلق است بکفایت فکر پس او را غایتی باشد و تحصیل اشیا الغایه موقوف است بر تصور غایت یعنی
بر دانستن این که غایت او است و تصور اینجا معنی علم است و آن کافی نیست که سید می گویند که یعنی تصور
غایت من چیست اینها غایه زیرا که این عبارت بر بقصد دلالت می کند نه بر تصدیق همچنانکه در تصور حقیقت
گویند که تصور من چیست نه موجود و مراد تصدیق نیست و اینجا آنکه دانستن غایت منطق موقوف علیه شروع
است در تصور حقیقت او نه می باید تا شروع کنند بر بصیرت باشد در طلب او و تصور حقیقت او

و این جمع منوع است
و این که لازم است غایت
چیز در خارج معلول
و مستحب بر این چیز
باشد

اینکه
اینکه

موقوف است بر دانستن وجود او در خارج از برای آنکه هلیت بسطه چیزی مقدم است بر یانیت از حسب
حقیقت و اینجا ذکر مقدمه اید است تا حقیقت این کلام معلوم شود پس می گویم که اهل حکمت و منطق
که بدان سوال می کنند یکی ما و بعد طلب تصور می کنند و دیگری هل و بعد طلب تصدیق می کنند و تصور یا
تصور است بحسب اسم یعنی تصور مفهوم قطع نظر از آنکه در خارج موجود هست یا نه و اما برین بعد بر ما اشاره
می کنند و بعد سوال از مقدمه است می باشد و از موجودات نیز لکن پیش از آنکه وجودشان معلوم گردد و بر آن تصور
بحسب حقیقت یعنی تصور چیزی که وجود او معلوم شده باشد بکنش و اما برین بعد بر ما حقیقت می گویند
و تصدیق نیز یا تصدیق است بر وجود چیزی که نیست همچنانکه کویم سواد موجود است و هل را برین بعد بر هل
بسطه می گویند یا تصدیق نیست بر وجود چیزی دیگر را همچنانکه کویم که جسم اسود است و هل را برین
بعد بر هل مرکه می گویند و اما اشاره البته مقدم است بر هل بسطه از برای آنکه دام که مفهومی تصور نکرد
طلب وجود او ممکن نیست و همچنین هل بسطه البته مقدم است بر آما حقیقت از برای آنکه دام که وجود چیزی
دانسته نشود تصور او را از اینجا که موجود است ممکن نیست اما ما حقیقت البته مقدم است از هل مرکه از برای
آنکه دانستن نبوت مفهومی مرجهری را موقوف برای نیست که آن چیز بکنش تصور شده باشد همچنانکه ذکر می کنند
لکن مقدم بودن ما اشاره البته بر هل بسطه محل نامست زیرا که مطلوب ما اشاره بحسب اصطلاح اشیا تمام
مفهوم اسم است حق که در جواب او خد نام بحسب اسم واقع می شود و شبهه نیست که طلب تصدیق بر خود برین
موقوف نیست و بر تقدیری که اینجا مراد از و اعم از معنی اصطلاحی باشد هم تمام نیست زیرا که چنان نیست که آنکه
مطلوب مدنی نوعی خصوص باشد مفهوم اسم را و جایز است که کسی بداند که لفظ را مفهومی هست و پیش از آنکه آن
مفهوم را بهیچ خصوص تصور کند سوال کند که مفهوم این لفظ موجود هست یا نه و بعد از دانستن وجودش امد
بخصوص تصور کند پس معلوم گشت که دانستن وجود منطق اول می باید تا بیایان حقیقت او ممکن باشد ازین
جهت و حقیقت اینجا منطق را بیایان که در برای آنکه وقتی که معلوم شد که انساب کالات بر منطق موقوف
و شبهه نیست که کالات موجود است و هر چه که موقوف علیه موجود باشد موجود است پس از اینجا معلوم گشت
که منطق موجود است و شبهه نشود که منطق و کالاتی که بر موقوف است علم است و علم از امور ذهنیه است
نه از موجودات خارجی از جهت آنکه علم اگر چه حقیقت نفس است از موجودات خارجی است مثل سایر
کیفیات نفسانیه و وجودش با صالست نه بطل آری اگر منطق بر سبایل اطلاق کرده شود موجود ذهنی
باشد نه خارجی و ازین مباحث ظاهر گشت که هر چه موقوف علیه شروع است دانستن غایت منطق و
او را دانستن حاجت مد و که قام مقام دانستن وجود او است و از جهت غایت ارتباطی که میان آنها هست
هم را در یک فصل ذکر کرد و در عنوان فصل غیر بیان حاجت منطق را ذکر نکرد از برای آنکه بیان او مشتمل است
بر این سه چیز اما بر دانستن حاجت خود ظاهر و اما بر دانستن غایت از برای آنکه وقتی که معلوم شد که حاجت منطق

اینکه
اینکه

المراد
المراد

ادراک باشد فساد اول لازم آید زیرا که تصدیق قسمی است از مطلق ادراک و برین حد در قسم احوال می شود و اگر
 مراد ادراک باشد که در عدم حکم معتبر است فساد دوم لازم آید زیرا که اگر تصور معتبر شود در تصدیق و
 فرض نیست که عدم حکم معتبر است در تصور پس عدم حکم معتبر باشد در تصدیق و شبهه نیست که در تصدیق
 حکم معتبر است پس تصدیق اگر مجموع تصورات و حکم باشد لازم آید که دو نقض که حکم عدم حکم اند در داخل
 شوند و اگر تصدیق نفس حکم باشد لازم آید که حکم مشروط باشد بنقضش و هر دو اینها محال اند از برای
 آنکه در هر دو اجتماع بنقض لازم می آید در امری محصور استحالات ظاهر است و جواب اشکال هم آنست
 که اخبار کردیم از تصور سادج ادراک مراد است که در عدم حکم معتبر باشد پس اگر این مفهوم معتبر بود در تصدیق
 بجزئی است و شرط است فساد لازم آمدن لکن در تصدیق این مفهوم معتبر نیست زیرا که از بسیار کسان تصدیق واقع
 می شود که هرگز این مفهوم را ندانسته اند بل که معتبر در تصدیق ماضی این مفهوم است و از اینجا لازم می آید
 اعتبار عدم حکم در تصدیق از برای آنکه عدم حکم عارض این ماضی است و عارض جز یا شرط لازم نیست که
 جز یا شرط باشد آری اگر این مفهوم ذاتی ماضی بودی اعتبار عدم حکم در تصدیق لازم آمدن لکن ذاتی نیست
 و این جواب نیکو نیست از برای آنکه وقتی که عدم حکم عارض لازم این ماضی است پس وقتی که این ماضی با
 حکم مجتمع شود البته عارضش نیز با حکم مجتمع خواهد بود پس فساد لازم می آید خواه آن عارض جز یا شرط باشد
 خواه نباشد پس جواب صحیح و حق صریح آنست که اینجا اجتماع بنقضی که محالست لازم می آید زیرا که معنای عدم
 حکم که در تصور معتبر است آنست که حصول تصور دایما با حکم مست و معنای حکم که در تصدیق معتبر است
 آنست که حصول مجموع دایما با حکم است و اجتماع این هر دو را بر تقدیری که اجتماع بنقضین گویند هیچ کس قابل
 نیست که درین استحالات هست و اشکال چهارم آنست که تصور در تصدیق بنقض می شوند بعلم و جهل پس از
 قسم علم تصور و تصدیق لازم می آید انقسام علم بعلم که نفس درست و جهل که قسم درست و این محالست
 و جواب این آنست که هر کدام از علم و جهل را بر دو معنی اطلاق می کنند یکی آنکه علم ادراک را گویند که مطابق واقع
 باشد و جهل ادراک را که مطابق واقع نباشد و این را جهل مرکب می نامند و این دو قسم هر دو مکرر اند و دوم آنکه
 علم صورتی را می گویند که از چیزی حاصل شود پیش ذاتی که مجرور از ماده باشد و جهل عدم این صورتی را از آن
 ذات و این را جهل بسط می نامند و اینها نیز قسم یکدیگر اند و علم به بی معنی قسم واقع شده است و او هم
 از علم و جهل یعنی اول و اشکال پنجم آنست که قول مصنف که العلم ان تصور ان کای ادراک سادج جمل شریطه است
 که در وجه مقدم شده است بر شرط و این جمل نیست و برین مری که جایز باشد محمل کلام چنین می شود که علم
 اگر ادراک ساده باشد یا تصور است و اگر ادراک محکم باشد یا تصدیق است و فساد این ظاهر است و وجه این
 آنست که اینجا شرط معنی حقیقی خود نیست بل که معنی حال است پس اینجا مجرور ندارد و محمل کلام چنین می شود
 که علم یا تصور است در حالی که ادراک ساده باشد یا تصدیق است در حالی که ادراک محکم باشد و درین فساد نیست

در علم ادراک

در علم ادراک

و مصنف مثل این ترکیب درین کتاب بسیار استعمال می کند از مباحث گذشته معلوم شد که مختار
 مصنف آنست که تصدیق مجموع مرکب است از تصورات ملکی و حکم و این از چند وجه محل نظر است
 اول آنکه از اینجا لازم آید که بعضی تصدیقات کلیت است و بعضی تصورات از جهت و این
 با اتفاق باطلست اما لازم آمدن اول زیرا وقتی که حکم خود منظر محتاج نباشد و یکی از تصورات منظر
 محتاج باشد آن تصدیق کسبی خواهد بود چنانچه او اخبار کرده است و بعد از این مبتنی خواهد گشت
 و انکساب این البته بقول سادج است و اما لازم آمدن دوم زیرا که حکم پیش از وقتی که تصدیق نشد
 بضرورت تصور باشد و اگر نه تقسیم می شود و انکساب حکم البته از جهت می باشد و دوم از
 وجه منظر آنست که تصور مقابل تصدیق است زیرا که ممکن نیست که هر دو اینها در یک چیز
 مجتمع شوند و چنانکه در کتب کهنه می خوانیم و متقابلین باشد و شبهه نشود که واحد مقابل کثیر است و هم جزو
 اوست و از برای آنکه واحد محسوس فی القی مقابل کثیر نیست همچنانکه اهل حکمت بیان کرده اند و سیم
 آنست که وقتی که تصدیق چهار ادراک باشد مقسم بر و صادق نیاید بجهت آنکه در مقسم قد و وحدت معتبر
 می باشد سید در اندیشه می گوید زیرا که اگر این قدر اعتبار نکنیم هرگز هیچ تقسیم منحصری نخواهد بود از برای آنکه مجموع
 قسمین مثلا قسم دیگر می باشد همچنانکه در تقسیم هیوان ناطق و غیر ناطق هر دو اینها انسان یا هر یک یک قسمی
 دیگر اند از هیوان و این صحیح نیست از برای آنکه در بسیاات عقلیه که دایره بین النبی و الانبیات است قسم
 ثالث نه از جهت ذات و نه از جهت مفهوم قطعا تصور نیست مثلا در مثال مکرر چیزی که حیوانی بود
 صادق آمد و هیچ کدام از این دو قسم صادق نباشد و یا منقسمی که از مفهوم هیوانی اخذ شد و با این مفهوم
 مساوی ممکن نیست بلکه اعتبار این قدر در مقسم از برای آنست که بضبط اقسام نردیکتر است و مقصود تقسیم که
 محسوس از احوال اقسام و دانستن احکام مقصود انباشت حاصل زیرا که درین محل غرضی متعلق نیست
 بعلمی مرکب باشد از تصور و تصدیق یا در بحث دلالت به لاتی که مرکب باشد از مطافقه و بضبط و همچنین
 در غرض این پس طرق صحیح در تقسیم علم آنست که کم علم با حکم است یعنی ادراک این که نسبت واقع است یا واقع
 نیست یا غیر حکم یعنی ادراک غیر این اول تصدیق است و دوم تصور و این را هیچ کس از برای آنکه ادراک
 وقوع نسبت و ادراک غیر این دو نوع علم اند با هیبت از هر دو مکرر و هم ملازم مشهور که احتمال صریح و کذب است
 و عدم آن و هم بطریق انکساب زیرا که طریق انکساب حکم حجت است و از این با آن ادراکات قول سادج و مقصود
 از این تقسیم آنست که بیان کرده شود که هر کدام از این دو قسم را طریق انکسابی است بطریق آن دیگر و این
 موافقت با آنکه شیخ فخر ابوالی و غیره از محققان این فن ذکر می کنند کسی نگوید که شیخ علم را تصور ساده و
 تصور یک با او تصدیق باشد قسمت کرده است نه تصور و تصدیق زیرا اداسات گفته است که چنانکه گاه
 دانسته می شود بطریق تصور ساده همچنانکه دانستن معنی اسم مثلش و گاه دانسته می شود بطریق تصور که با او

المنظر فی علم الادراک

تصدیق باشد همچو استغناء از کسی که زاده مثلث برابر است با دو قایم و در شناخته است که چیزی بدو گونه
معلوم می شود یکی آنکه تصور کرده شود و پس همچنانکه آن چیز را اسمی باشد کسی که اسم را ذکر کند معنی او در ذهن
شود و حاصل شود یکی از آنکه یا ای صدق یا کذب باشد همچنانکه لفظ انسان را لفظ افعی گفته شود هرگاه که
مخاطب معنی افعی را نداند او را دانسته باشد لفظ آن را با او خطاب کنند معنی او را تصور می کند و دوم آنکه
ما تصور صدق باشد همچنانکه الباطن عرض وقتی که این را شخصی گفته شود آنست که معنای او را تصور می کند
و پس بلکه صدق می کند که همچنان است یا نیست اما اگر شکست باشد که همچنان است یا نیست معنای
او را تصور کرده است از برای آنکه شکل در چیزی تصور را ممکن نیست لکن هنوز صدق نکرده است پس
معلوم گشت که با هر صدق تصور هست اما با هر تصور صدق نیست پس فایده تصور در مثل این معنی
آنست که در ذهن حاصل شود صورت این ترکیب و آنچه از ترکیب شده است همچنانکه با عرض و فایده
تصدیق آنست که در ذهن حاصل شود نسبت صورت این ترکیب و با عرض و فایده آنست که این صورت
با انسان مطابق است و کذب بخلاف آنست منظور عبارت اینست که در کتب عوامی صریح است
در آنکه علم را بتصور ساده و نهوری که با او صدق باشد قسم کرده است نه بتصور و صدق از برای آنکه
می گویم مراد شیخ درین دو موضع تقسیم مطلق علم نیست درین تصور و اگر نه تقسیم مطلق باشد از برای آنکه
تصدیق پس از علم است همچنانکه تعریف صدق که از شناختن گرفته شد دلالت بر این می کند زیرا که نمی گویند
که فعل در فاعل حاصل شد بلکه بنیان و صادر شد امر او را حاصل شد اما در کتب و امثال اوصاف گویند که در
قابل حاصل شد پس وقتی که صدق علم شود نه تصور ساده است نه تصویری که با او صدق باشد پس تقسیم
علم بدین دو تصور صحیح نباشد با وجود آنکه جمیع کتب شیخ بر اینست از تقسیم علم بتصور و صدق مثل آنکه در اول
مقاله اول از فنی پنجم منطق شفا ذکر کرده است که علم خواه مکتب باشد خواه حاصل بفکر و تقسیم
یکی تصور و دیگر صدق و در فصل اول از مقاله دوم موجز گفته است که علم بر دو وجه است تصور و صدق
و در اول حصول محال گفته است که هر معرفت و علم با تصور است یا تصدیق شایع در جمیع ادبی گویند که اینست
کلام مختصر که لائق باشد بدین کتاب و هر که کلام طویل مستوفی نخواهد که نظر کن بر سائله که در تصور و
تصدیق ساخته ام و معنای قول مصنف که ویس الکل می کل منها ضروری و یا و انظروا آنست که هر فرد از هر کدام
ازین دو قسم که تصور و صدق است ضروری نیست و هر فرد از هر کدام انسان نیز نظری نیست و محصل این
دعوی است آنکه هر فرد تصور ضروری نیست آنکه هر فرد صدق ضروری نیست آنکه هر فرد تصور
نظری نیست آنکه هر فرد صدق نظری نیست لکن دعوی اول و دوم در دلیل شرکیانند از انجمن
هر دو را انسان را با یکدیگر چه کرد و همچنین هم و چهارم پس بحسب ظاهر در دعوی شد و واجبست که پیش از شروع
در دلیل هر لفظی که در دعوی معنی او معلوم نباشد آن را بیان کنند و این را تحریر دعوی می گویند لاجرم بعد از دعوی

اول اشارت کرد و تعریف ضروری و گفت لا محتاج فی حصوله الی نظر و چیزی که در تعریف ضروری نظر گرفته گشت
او را نیز تعریف کرد بعد ازین دلیل این دعوی را ذکر کرد و بعد از دعوی دوم تعریف نظری را ذکر کرد و بعد از این
و لیس این علم همچنانکه تقسیم است بتصور و صدق تقسیم است نیز بتصور و صدق و ضروری نیست که
حصول او محتاج بنظر نباشد همچو تصور وجود و شیء و همچو تصدیق بدانکه کل از جزو زیاده است و نظری
آنست که حصول او در نظر محتاج باشد همچو تصور خفیت ملک و روح و همچو تصدیق بدانکه عالم حادث است
نکوه که این تقسیم فاسد است از برای آنکه مورد تقسیم علم است و اگر تقسیم صحیح باشد حاصل چنین میشود که
هر علم اگر ضروری است نظری نیست و اگر نظری است ضروری نیست پس این علم نیز که مورد تقسیم است
اگر ضروری باشد قسم دوم را شامل نباشد و اگر نظری باشد قسم اول را و همچنین در تقسیم علم بتصور و صدق
بلکه در هر قسمی که هست مثلا در قسمت حیوان ناطق و غیر ناطق می گویم که مورد تقسیم حیوان است و غیر حیوان
یا ناطق است یا غیر ناطق پس مورد قسمت لکن ناطق باشد غیر ناطق را شامل نیست و اگر غیر ناطق باشد ناطق را
شامل نیست و نیز تعریف ضروری و نظری بنسبت با تصدیق فاسدست از برای آنکه تصدیق ضروری گاه
محتاج بنظری باشد زیرا که او را بدین وجه تعریف می کنند که آنست که تصور ظرفیت آنکه چه که بنظر باشد کافی باشد
در هم عقل بنسبت میان انسانی پس تعریف ضروری جامع و تعریف نظری مانع نباشد از برای آنکه جواب
گویم از اول که لازم که مورد قسمت علم است بلکه معلوم است زیرا با دام که معلوم نشود قسمت او ممکن نیست و بر تفسیر
تسلیم که علم باشد لازم که از ضم او مقدمه با حاصل قسمت نتیجه حاصل شود از برای آنکه حکم دیگری بر افراد علم است
و مورد قسمت مفهوم علم است پس حکم دیگری او را شامل نباشد و بر تفسیر مسلم که شامل باشد لازم که مورد قسمت اگر
ضروری باشد شامل نظری نباشد و قیاسی چون بودی که در بعضی ازها ضروری و در بعضی دیگر نظری بودی
لکن چنین نیست از برای آنکه مفهوم اعم ممکن است بلکه واجب که منصف شود بصفات متعابله از برای آنکه
محقق میشود در صورتها متعدد و اگر صفات متعابله نباشد صورتها متعدد نمیشود و جواب می گویم از دوم که
همچنانکه در اهمیت تصدیق اختلاف واقع است چنانکه معلوم گشت در تعریف صدق بدین نیز اختلاف واقع است
زیرا که تصدیق پس از نام وقتی که چهاراد را که است پس وقتی بدین خواهد بود که هر کدام ازین چهار بدین باشد از اینجا
که در کتب حکمت بسیار است که از بدین بودن تصدیق استدلال می کنند بر بدین بودن تصور انسانی و پس حکم وقتی
که تصدیق نفس حکم است پس هر وقت حکم نظر محتاج نباشد تصدیق بدین خواهد بود اگر چه که تصور ظرفیت نظر
باشد کسی گویند که حکم البته محتاج است تصور ظرفیت پس هر وقت که یکی از انسان بنظر محتاج باشد لازم است که حکم
نیز بنظر محتاج باشد پس پس حکم نیز از تصدیق می باید که بدین نباشد از برای آنکه می گویم این که گفتیم که بدین
آنست که محتاج بنظر نباشد مراد آنست که بنظر بیانی محتاج نباشد پس اگر بنظر بشر محتاج باشد ما این مناسب
نست با آنکه سبیل غلط کرده است اینجا که می گویند که تصدیق ضروری را تفسیر کرده اند بدانکه تصور ظرفیت آنکه چه که

باشد غلطه آن نمی شود نه از جهت صورت و نه از جهت ماده و اگر چه که سبب بندک وس کرده است در لغت و نیست
 این جواب است که نسبت از منطق مبادی هر مطالب مخصوص حاصل نمی شود غایتش آنست که
 مناسبت مبادی که از جای دیگر معلوم شده اند با هر مطلب مطلوب از منطق دانسته شود مثلا از معرفت که
 عالم متغیر است و هر مغیر هائی است هرگز از منطق معلوم نمی شود و اگر فی مابین مبادی و سایر علوم پس از وجود
 رعایت جمع قواعد منطق غلط از جهت ماده جائز است از جهت شایع تجویزی دیگر عمل کرد و گفت یا خود
 جنس کرم که غلط از جهت ماده باخر را می شود غلط از جهت صورت زیرا که مبادی اول بهی اند در شان
 غلطه آن نیست پس اگر صورت تر مبادی می شود مطابق که انان حاصل شود که مبادی دوم خواهند
 بود البته صحیح باشد همچنین تر مبادی هم رسم و قدری پس لازم آمد که هرگز غلطه آن نشود پس ظاهر کشت غلط
 در فکر البته از جهت فساد صورت نیست در مرتبه از مراتب کتاب سیدی گوید که این جواب بعم تمام نیست از
 برای آنکه مبادی اولی تا آخری که غلط در حکم انسان واقع نشود و این منافی نیست با آنکه غلط در شان
 انسانی با مطلوب واقع شود پس لازم نمی آید که غلط از جهت ماده را چه شود غلط از جهت صورت و این محال است
 از برای آنکه مناسبت مبادی اول با مطلوب اگر مبادی است پس غلط از جهت صورت و این محال است که
 منافی شود مبادی که مناسبت انسان با صورت مناسبت مبادی با مطلوب بهی باشد و اگر فی مابین مناسبت
 لازم آید پس اگر در صورت تر مبادی غلطه آن نشود مناسبت آن مبادی که مناسبت مبادی با مطلوب بهی باشد و اگر فی مابین مناسبت
 مناسبت هم را چه است غلط در صورت آری برین جواب وارد می شود که غلط در ماده جائز است که از جهت بهی
 که مقدمه نظری را بهی باشد است و مگر بجز در هم حکم غلط کرد و جزو دلیل گردانند همچنانکه مجتبه گوید که الله
 موجود است و هر موجود در جهت است غلط در جهت است و غلط در جهت است و غلط در جهت است و غلط در جهت است
 ضروری بودی و هر طرف و شرائط مناسبت نیست با غلط کردن در شان و فی غلطه آن نشود که معلوم بودی لکن از ضروری
 بودن معلوم بودن لازم نمی آید همچنانکه در بالا گذشت و ممکن است از این جواب که اگر چه در ضروری غلطه آنست
 فاما در وجه غلط که غلط را در انکار و انقیاد می شود حق بسیار است که اگر غلط بر فکری غلط اتفاق می افتد ضروری
 از جائز نیست و گویند که مطلقا کثر اشارت برین جواب کرده است و شایع گفته است که این نیست که
 در بیان حاجت ذکر این مقدمه حاجت نیست زیرا وقتی که اصحاب نایب گفتند با فتنه از طرف و شرائط و
 دانستن آنها مفصل ممکن نیست از برای آنکه غیر مساهل اند پس ضرورت دانستن انسان و با جهال خواهد
 بود و این منطق است اینک انان اصحاب تعلم منطق بلکه تعلم آن طرف و شرائط موقوف بر آن مقدمه است
 لکن مدعا آن نیست و هم تقسیم علم بنص و در حدی نیز حاجت ندارد برای آنکه کافی بود که بگویند که معلوم هم ضروری
 نیست هم نظری نیست یا باخر و اگر چه که مقصود از سوق کلام باین اصحاب منطق بود پس ظاهر آن بود که
 بگویند که اصحاب نایب به منطق لکن چنین گفتند و تعریف منطق را بجای او ذکر کرد زیرا که ادا م که معلوم نشود که مفهوم

اعتراضی از این

اعتراضی از این

منطق است احتیاج معنای نشود و قانونی لفظی نیست یعنی سطر و در اصطلاح حکما قانونی و فطری
 و اصل سبک معنی اند یعنی امر کلی که شامل باشد بر هر مائتی و فی که خواهند که احکام آن جزئیات را از بدنه
 و عبارتی دیگر مقدمه کلیه که صالح باشد که کسی و امی شود مرصعای سهله الحصول را تا فرعی که بالقو است
 بالفعل حاصل شود و درین عبارت چهار چیز مبین می شود که در عبارت اول مبهم است آنکه مراد از امر
 کلی قضیه کلیه است نه مفهوم کلی همچو انسان آنکه مراد از جزئیات جزئیات موضوعی است زیرا که
 قضیه بر چیزی صادق نمی تواند شد تا او را جزئی باشد آنکه معنای انطباقی و اشمال بر چیزی اشمال است
 بر هر چیزی که آنکه تصرف در دانستن حکم چیزی از قانون بجهت طریقی باشد و مراد از صغری سهله الحصول
 آنست که کلی محمول سود بر چیزی معلوم شود باشد که از افراد است و سهولت این حمل ظاهر است بخلاف تعریف
 که اگر چه که آن نیز حمل کلی می باشد بر چیزی متضمن لکن پیش از آن معلوم نشود است که از افراد است و درین نظر است
 و تعریف غلط است قانونی و فاعله بهی و وجهی که ذکر کردیم مشهور است بدان مضاعف است که وجهی سیمیه است
 مقدمه بیاس اقرارانی لکن بعضی علماء فاعله را گفته اند که در شایع است که بیاسی را در اقرانی و ملازمه
 کلیه اداسنای و منطق را قانون گفته اند زیرا که منطبق است بر احکام جزئی که مطالب از آن کتب کرده
 می شود و مراد شایع از گفتن منطبق است بر همه مطالب جزئی است و معلومات که در تعریف
 منطق ذکر کردیم است از ضروری و نظری و او و مجزئات از ضروری و قصد بقیه و بجای معلومات و مجزئات
 ضروریات و نظریات نکند همچنانکه صاحب کشف گفته است تا و هم نشود که اشمال بر طریقی شده واسطه
 از ضروریات می باشد زیرا که این لازم نیست جائز است که اجزای معرفت و دلیل نظریات باشد لکن باطل البته
 بضروریات غنهی می باید شد جزو صرح لمصود کرد چنانکه طریقه معرفت است و آنکه گفته اند بجهت منافی که غلط
 هارین شود و فکر مراد شایع آنست که وقتی که آن قانونی بقایت کرده شود غلطه آن نشود و الا منطق پس غلط
 می کند زیرا که بعلمی عمل می کند مفهوم تعریف نیست که بیان کرده شد و فایده قبول آنست که قانون شایع است
 همه علوم کلیه را پس غیر از اینست باشد و باقی قبول بهی و فضل و مبادی احوال و امی شود از جمیع علوم کلیه غیر
 منطق زیرا که هیچ کدام مفید این معرفت نیست و معلوم جزئی خود از انان داخل نیست و این تعریف نیز اشمال
 بر چهار علت زیرا که قانون اشارت است تا و منطق از برای آنکه اصل ترکیب و از قوانین است که مفید معرفت
 طرف الاشمال اشارت است ضرورت زیرا که همچنانکه یاد داده چیزی قابل می باشد چنانچه با بسیار بصورت
 مخصوص می گردد بیان چهار قانون نیز شامل بود چنانچه با بسیار بدین خصوصیت کشته منطق و هم اشارت است
 بفاعله که شناسنده آن طریقی است و دانستن منطق و قولش که محسوس معرفت غلط اشارت است بضروری
 معلوم افکار کرد زیرا که مقصود بیان حقیقت منطق است و کماله بر وجه بیان غیر نیست حقیقت تعریف غلط است
 از برای آنکه تا از انسان که داده و صورت از تعریف حقیقت معرفت و دقایق دیگر که فاعله و غرض اند مستلزم وجود

و قولش

اویند پس وقتی که هر چهار انسان در ذهن حاصل شوند معرفت با همت و وجودش حاصل می شود و مخفی نماند که
 اینها هم یکی از علل حکمت نیست از برای آنکه در معرفت مخصوص حکما و فاعل و مفعول مخصوص فعل انصاری
 و علم صح کدام از اینها نیست مگر تحصیل علم اعتبار کرده شود تا فاعل و مفعول محسوس باشند کسی نگویید که این ترتیب
 از دو وجه فاسد است اول آنکه معرفت مای معرفت است از دو جهت یکی آنکه منطق علم است قانون از معلوم
 و دیگر آنکه منطق از قانونها بسیار است پس مانی قانون که لفظ واحد است بر و صادق نباید دوم آنکه اینس طری
 اکتساب جزو منطق است زیرا که دانسته شد که منطق دانستن طرف است و دانستن مواد و جزو و چیزی
 موقوف علیها می باشد و از نظر من لازم می آید که دانستن طرف موقوف به منطق باشد پس مقرر لازم آید از برای
 آنکه از وجه اول اشکال اول جواب می گویم که نامها علوم مثل منطق و نحو و غیر آن همچنانکه در بعضی از اطلاق
 می کنند بر سبایل نیز اطلاق می کنند چنانکه می گویند فلان کسی خود منطق می داند و اینجا مراد معنی دوم است
 پس اشکال وارد نمی شود و از وجه دوم جواب می گویم که مراد از لفظ قانون قانونهای بسیار است لکن
 وقتی که بر هر معنی قانون صادق بود و مراد معرفت منطق بود از آن جهت که علم واحد است تعبیر از آن لفظ مندر
 کرده و از اشکال دوم جواب می گویم که مراد از طرف اکتسابی که دانستن آن جزو منطق است بطریق کلی است
 و از طرف دیگر دانستن آن فایده منطق و موقوف به معرفت طرف جزئی است که در اکتساب مطالب مخصوص
 مستعمل می گردد و معنی منطق معرفت برین معنی نیست که در بعضی از ادعاها دانسته می شود
 دخلی تعریف شده از نام است و مع هذا ظاهر نیست که یکجا متعلق است بعضی گفته اند که جمله لا عرض الا لفظ
 متعلق است زیرا که در حکمت است و برین وارد می شود که فکر کنند اگر قوانین منطق را رعایت کنند هرگز غلط
 واقع نمی شود و اگر رعایت نکنند غلطی بسیار خواهد بود و نادم و بعضی گفته اند متعلق به در جمله است که فایده
 معنی هر کس را منطق اصحاب مابست شده که نادر زیرا که صاحب قوت و سبب حاجت منطق ندارد و شبهه نیست
 که صاحب قوت در معرفت و برین نیز وارد می شود که برین بعد سوال دوم هم ایراد کرده است و وجه بیاید
 و توجه که در این هر دو قول بر وجهی که اشکال وارد نباشد ممکن است اما در توجه قول اول می گویم که تحصیل علم
 مراتب بسیار است و تفاوت در کمال و نقصان کسان در این مرتبها می نماید یکی در طرف کمال و مرتبه می رسد که
 از غلط واقع نمی شود و دیگری در طرف نقصان مرتبه می باشد که جمیع فکر هاس از مطالبها کسسته می شود تا غایتی
 که اگر فرض کنیم که بر جمیع قوانین منطق واقف شود و خواهد که فکرش را با آن موافق گرداند هنوز غلط می کند از
 جهت غایت بلاد و بلاهت و مقام در آخر قسم منطق برین معنی اشارت کرده است پس هیچ باشد که
 بعد از رعایت قوانین منطق غلط عارض نمی شود هیچ کس را که نادر که این شخص کور است و اما در توجه
 قول دوم می گویم که علم نظری در قسم است بعضی آنست که در غلط واقع می شود و جمیع علوم از این قبیل است
 و بعضی آنست که در غلط واقع نمی شود زیرا که مبادی آن بر وجهی ظاهر است که در نفس ایشان و در مناسبت

نیست

هرگز

با سبایل آن علوم قطعا شبهه نمی شود پس وقتی که بعد از ترتیب که در سؤا که نتیجه دادش می باشد
 نظر در ذات در این علوم غلط واقع نمی شود همچون علم حساب و هندسه پس این علوم اصحاب منطق نیستند
 تحصیل لکن این علوم کم است پس در دست باشد که در تحصیل علوم نظریه اصحاب منطق واقع است مگر
 نادم یعنی که در بعضی علوم نمک نظریه بعضی استیاضی تا لازم آید که سوال دوم مرجه نباشد شایع که گوید این
 که بعضی علوم بطری محتاج منطق نیست زیرا که در این علوم غلط واقع نمی شود کلام قوم است و مقام بعد سؤا
 اول برین اشارت کرده است اینجا که گفته است که منطق نظریه است که در غلط واقع می شود لکن این
 کلام محل نظر است زیرا که این علوم چون که نظری اند نظریه محتاج در نظر عبارتست از دو حرکت یکی از برای
 تحصیل مبادی و دیگر از برای ترتیب آن مبادی و شکر نیست که تحصیل مبادی و ترتیب آن محتاج به قواعد
 منطق و توضیح این کلام آنست که یکی که عبارت نظری می شود از برای تحصیل مبادی مقصودش از نظر آنست که
 مبادی که مناسب مطلوب باشد در میان معلولاتی باشد تا از ترتیب کند بر وجهی مخصوص که مطلوب از این حاصل
 شود و شبهه نیست که در اینان طلب هر چه که با مطلوب بر وجهی مناسب دانسته باشد اکتفا نمی کند بلکه چیزی
 می طلبد که با مطلوب بر وجهی مخصوص مناسب باشد حتی که در طلب تصور تصدیقانی که با آن تصور مناسب
 باشند یا در طلب بعد از هر تصور که با آن بعد می مناسب باشد اکتفا نمی کند و در حال طلب آسبایی حاصل
 نیست تا کرم که مناسب ایشان با مطلوب بدهد می داند پس ضرورت پیش از شروع در طلب اجا لا دانسته
 که مبادی می باید که بر وجهی معینه با مطمناسب باشد یا سبب ترتیب معین میان کاشای مط حاصل گردد و گه
 از برای آنست که تا مبادی که با آنچه اجا لا دانسته است مطابق باشد تحصیل و ترتیب کند و این علم اجمال نیست
 منطق برین درست شد که هر علم نظری بعد از این منطق محتاج است و منع سید منفع گفت فایده آنست که در
 استخراج آن از قوانین منطق غلط واقع نشود و این مثل اصحاب نیست و این علم را منطق نام نهاده اند زیرا که
 منطق را اطلاق می کنند بر منطق ظاهری که سخن گفتن است و بر منطق باطنی که دانستن کلیات است و بر مصدر
 آن فعل و مظهر این اشغال که قوت عاقله است و سبب این علم اول قوت می یابد و دوم جواب می گردد و کالات
 سم حاصل می شود و اجرام از برای او نامی از منطق استعاره کردند بلکه از جهت مبادی منطق که معنی نظری است
 بر و اطلاق کردند و اگر چه که مقام اند برای اصحاب منطق دلیل با قاست کرد لکن بعضی با این معارضه کرده اند
 مد وجه و ادام که دلیل را معارضه باشد مثبت و عاقله خود پس هم این دو وجه معارضه را ذکر مدخ کرد تا
 دلیل سالم ماند از معارضه و گفت قان قبل منطق بگویند نظریه با عرض الغلطه خرج ال قانون آخر و تسلط
 ولای کثر این اناس کتب العلوم و المعارف بعد از منطق قبل منطق بعضی ضرورت و بعضی نظری
 کتب می ضروری منه نظری ضروری که یکسب غیر البین می اشکال الاربع من البین و منها نظری
 بینه کاستور فاستغنی عن منطق آخر و لکن بعضی اناس نادانان اکتساب بعد از منطق لایزال اجتهاد

اولی الامر

معارف آنست که دلیل آن را که در مطلقان دلالت می کند لکن از این دلیل هست که بر تخیل آن مطلق
 دلالت می کند و آن از دو وجه است اول آنست که حاصل کردی علوم نظری محتاج منطق باشد و در آن سلسل
 لازم می آید و این نام بلاط است بیای ملازم آنست که منطق نظری است که در غلط واقع می شود زیرا که اگر
 ضروری بودی با نظری که در غلط واقع نشود میان اهل منطق در سبیل آن خلاف واقع نشدی و چون همیشه
 بر حاصل کردی او محتاجست بقانونی دیگر و آن قانونی بنیادین دیگر و همچنین بر این قوانین متناهی باشد و اگر
 دور و اگر تخیل و چون که در صورت دوم هم نوعی سلسل هست زیرا که در صورتی که بر هر یک موقوفه
 باری که ملاحظه کرده شود که این برای موقوفهست ملاحظه می توانی که در آن نیز بر موقوفهست و این معنی
 منتفی می شود از منجبت هم بر ذکر سلسل آنکه اگر دور و چون که در صورتی که بر هر یک موقوفهست و این معنی
 آنست که نظریه هست که انساب له محتاج بقانونی نیست و حال این معلوم گشت دوم آنکه نظری بودن
 قانونی معلوم نشد زیرا که دلیل نظری بودن منطق خلاف را باب منطق است و این قانونی معلوم گشت
 نیست لاجرم شایع گفت که منتهی آنست که چنین گویم که منطق ضروری نیست و اگر چه منتهی بودی که در هیچ فکر غلط
 واقع شود زیرا که مبادی اولی سبیل اند پس اگر دانستیم هر طرفی استمال نه ضروری بودی قطعاً غلط مگر در
 پس معلوم شد که نظریهست پس حاصل او محتاج باشد بقانونی دیگر و همچنین آن دیگر و دیگر پس اگر یکی در آن
 قانونی محتاج باشد چنانکه که در محتاج بود دور و اگر تخیل کسی گوید که سلسل وقتی لازم آمدی که منتفی
 نشدی بقانونی ضروری و این منتهیست از برای آنکه گویم منطق علم است بجمع قانونهای استمال نظریات
 زیرا که نظری از تصور و تصدیق بیرونی نیست و هر طرفی استمال متعدد قول شایع است و طرفی استمال تصدیق
 حجت و علم لغز و لغز آنها از منطق است پس هر طرفی استمال نیست که علم بدواز منطق نباشد و منتهی
 آنست که منطق نظریهست پس هر طرفی استمال که فرض کنیم نظری خواهد بود و اگر فی خلاف ضروری لازم آید
 غلط و در منتهی آنست که گویم وقتی که منطق نظریهست پس حاصل او محتاج باشد بقانونی دیگر و این محال است
 زیرا که لازم می آید که آن قانونی از منطق نباشد زیرا که از جمله قوانین انساب است و از منطق نباشد زیرا که در
 علیا است و وجه دوم آنست که اگر منطق محتاج الیه بودی و انساب علوم نظریه قانونی انساب جایز نبود
 لکن بسیار از اهل علم و نظر تصورات و تصدیقات کسی می کنند نه سبیل منطق و غلطی اینانست و نه در
 فکر شایع غلط و غلط واقع و اینجا علوم را بر تصدیقات حمل کردیم و معارف را بر تصورات زیرا که بدین جهت
 این مناسبتر است شایع می گوید که علم بر تصدیق و معرفت بر تصور لاطلاق کردی بنا بر آنست که در آنکه شد
 که علم ادراک مرکبست و معرفت ادراک بسیط و جواب از وجه اول آنست که لازم که منطق اگر نظری باشد که در
 غلط واقع می شود سلسل لازم آید و وقتی لازم آمدی که همه سبیل نظری بودن و همچنین نیست بلکه بعضی
 ضروریست همچو آنکه شکل اول می دهد و قیاس استثنائی می دهد هر کسی که مایه شکل اول و قیاس

و در مکرر نام دارد
 فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل
 و فی المثل و فی المثل

استثنائی را تصور کند و معنای بنیادی دادی تصور کند و نسبت میان انسان ملاحظه کند چنانکه می کند که
 ضروری انسان می دهد و بعضی نظریهست همچو آنکه شکل دوم و سبیل می دهد و این بعضی
 نظری از آن بعضی نظری ضروری کسب کرده شود نظری ضروری و معنی آنکه از کسب کرده می شود
 آنست که مقدمات دلیل ای نظری همه ضروریات منطق باشد و بعضی ضروریات منطق و بعضی ضروریات
 دیگر و بطریق ضروری معنای آنست که صورت دلایل جبری باشد از اینها که اول و قیاس استثنائی
 همچنانکه نتیجی دادی سه شکل اخیر را بیان می کنیم بطریق خلف و عکس و افتراضی مثل آنکه در خلف می گویم که
 مثلا بعضی انسان ابسنی است و هر انسانی ضاحک است می دهد که بعضی ابسنی ضاحک است زیرا که
 اگر این نتیجی صادق نباشد نتیجی که هیچ ابسنی ضاحک نیست صادق باشد و هر وقت که این صادق باشد
 صفه ای قیاس نیز صادق باشد و هر وقت که هر دو صادق باشد از ترکیب انسانی شکل اول حاصل می
 شود چنانکه بعضی انسان ابسنی است و هیچ ابسنی ضاحک نیست و هر وقت که این شکل حاصل شود نتیجی می دهد
 که بعضی انسان ضاحک نیست و اینجا قیاس اقتضای شرطی است مرکب از چهار مقدمه ضروری و بعضی منطق
 و بعضی غیر منطقی بر هیات شکل اول بنیادی می شود که اگر نتیجی اصل صادق نباشد لازم می آید که بعضی
 انسان ضاحک نیست بعد از این می آید با استثنائی دفعی می گویم قیاس استثنائی حاصل شود که می
 این طرح که صادق نابودی می حاصل می آید و همیشه قیاس خلف مرکب می باشد از قیاس اقتضای
 و قیاس استثنائی و در عکس می گویم هر وقت که قرینه مذکور صادق باشد کبری یا عکس صغری صادق خواهد
 بود و هر وقت که هر دو صادق باشد شکل اول حاصل می شود چنانکه بعضی ابسنی انسان است و هر انسان
 ضاحک است و هر وقت که این شکل حاصل شود صدق آن می لازم می آید و این نیز قیاس اقتضای شرطیست
 بهیات شکل اول مرکب از سه قضیه ضروری و بعضی منطقی و بعضی غیر منطقی و قیاس استثنائی که هر وقت که قرینه
 صادق باشد صدق این نتیجی لازم است و در افتراضی می گویم که موضوع صغری را که بعضی انسان است
 فرض کنیم پس صادق آید که هر وقت که انسان است و هر دو می استثنائی و این دو مقدمه را دو مقدمه افتراضی
 می گویند بعد از این می گویم که هر وقت که قرینه مذکور صادق باشد کبری یا عکس صغری صادق خواهد
 بود و هر وقت که هر دو صادق باشد شکل اول حاصل می شود چنانکه هر دو انسان است و هر
 انسان ضاحک است و هر وقت که این شکل حاصل شود این نتیجی صادق می آید که هر دو ضاحک است و هر
 وقت که این می صادق باشد با صدق افتراضی صادق خواهد بود و هر وقت که هر دو صادق باشند ضرب
 اول شکل سوم حاصل می شود چنانکه هر دو ضاحک است و هر دو ابسنی است و هر وقت که این ضابطی
 باشد کبری یا عکس صغری صادق خواهد بود و هر وقت که هر دو صادق باشد شکل اول حاصل می شود
 چنانکه در عکس می گویم و هر وقت که این شکل صادق باشد معنی مذکور صادق می باشد و این نیز قیاس اقتضای

صدق می

اینکه با شد نه بطریق معلوم و کلام هم درین نیست و بر قدری کافی اگر چه قاصد را دانستن
 آن قضیه بقیاس فکر شد از برای آنکه فکر همچنانکه دانسته شد هر کتی اختیاریه مخصوصه است که غرض
 از آن تحصیل مبادی و ترتیب انشای باشد تا مطلوب حاصل شود نه هر کتی که در الجملة اختیار را در آن
 دخلی باشد و برین قدر بر این حرکت مخصوصه واقع نیست و از هر نظر ظاهر شده حال محلی که سید انجا
 ایراد کرده است پس معلوم کنند که بطریق حصول علم نه است و از همه آنها محتاج منطق تحصیل است
 بطریق نظریه بطریق دیگر و هم تحصیل نظر محتاج منطق است نه بعضی از دو قسم که حصول علوم بقیاس با
 ذهنا متناهی است احیای منطق نیز متناهی است شد از جمله مقدمات شروع در علم مگر دیگر دانستن موضوع
 آن علم است یعنی صدق کردن که فلان چیز موضوع است و نیست زیرا که آنکه بعضی مایل به عالمی گردانیده اند و
 بعضی دیگر را علمی دیگر نسبت آنست که این بعضی احوال چیز را باین می کند و آن بعضی احوال چیزی دیگر را پس
 معلوم کنند که امتیاز علوم و فنون امر نسبت اعتبار موضوع است پس وقتی که طالب بداند که موضوع او چه
 چیز است آن علم پیش از زیاده محاذ کرد از بانی علوم و اجلا ابدان همه مایل آن علم را بوجهی که کویا که
 دانسته است پس از جهت هم شروع کرد در بیان موضوع منطق و گفت **الفصل الثاني فی موضوع**
المنطق و وقتی که محمول از قضیه که فلان چیز موضوع منطق است موضوع واقع شدن است و بعد از بقیسه البته
 موضوع نیست بر تصور اطراف پس اول بتعریف موضوع مشغول شد تا خود چیزی که کم که محمول از قضیه متعین
 و تصور مفیدی تصور مطلق نمی شود پس مطلق موضوع را تعریف کرد و گفت موضوع کل علم یا بحث فی علم عوارض
 اللاحقه **لما فی** یعنی موضوع هر علم آنست که در آن علم از اعراف فانیه ادیتی می کنند همچنانکه در انسان
 با علم طلب که در بحث از احوال بدن انسان است که بجهت این قدر نیست می باشد و بجهت تدریجی از ذرات
 می گردد و همچنین آنکه فلهای مکتوبات نسبت با علم فقه که در بحث از احوال آن افلاست که کلامی و اجتهاد
 و کدام در دست و کدام دارد مستقیم و این تعریف تمام ظاهر کرد و با هم که چند چیز می آورده شود آ عرض
 و معنی عرض چیز است که محمول شود بر چیزی دیگر و از خارج باشد آ عرض ذاتی و او آنست که عارض شود چیزی را
 از جهت خودش نه از جهت واسطه همچون دانستن انسان چیزها غریب را بالقوه یا فاعدا عارض شود و در این
 جزوین برابر است که آن چیز و از اعم باشد همچنانکه در مکان بودن که انسان را عارض می شود بواسطه جزو
 اعظم که جسم است یا با اوساوی همچون تکلم که انسان را عارض می شود بواسطه جزو مساوی و کلامی
 ما عارض شود و در بواسطه چیزی که از خارج باشد و اوساوی همچون فحش که عارض می گردد در انسان را
 بواسطه دانستن چیزها غریب و عرض را در قسم دیگر هست که آنرا عرض ذاتی نمی گویند عرض غریب می گویند
 یکی آنکه عارضی که در چیزی بواسطه چیزی دیگر که از داخل باشد همچون خندیدن که عارض می شود حیوان را
 بواسطه آنکه انسان است و هم آنکه عارضی که در انسان بواسطه چیزی که هم از خارج باشد و هم اعم همچون حرکت که

و در این
 از این

عارضی می شود این عرض را بواسطه آنکه جسم است و جسم از اسفل خارج است زیرا که معنای او چیزیست
 که او را باین باشد نه جسمی که او را باین باشد لکن غیر جسم نمی باشد تا عرضی عارضی را حصر کرده اند
 درین پنج قسم و در بیان وجه حصر کنند که عرضی ازین بیرون نیست که عارض می شود چیزی را در او
 بالذات یا بواسطه و بواسطه ازین بیرون نیست که داخل است در او یا خارج و خارج اعم است یا اخف
 یا مساوی و بعضی فاضل قسم ششم زیاده کرده است و این آنست که عارضی که در بواسطه مبادی همچون
 کرمی که مثلا آب را عارض می شود بواسطه آنست که با شعاع آفتاب و این قسم را از فصل عرضی غریب دانستن
 اولی مد است و عوارض آنست که عرضی ششم قسم است همچنانکه این فاضل کنند است اگر کسی گوید که مادر
 باین حصر قدی زاده می کنم که ششم ششم را بحال نماند چنانکه می گویم که عرضی یا آنست که محمول می شود بر چیزی که بواسطه
 محمول شدن چیزی دیگر باین واسطه محمول شدن آن بر قدری اول آن وسط یا داخل است یا خارج الخ و در
 قدر وسط ممکن نیست که مبادی باشد از برای آنکه مبادی چیزی بر محمول نمی شود بلکه می گویم که زیاده کردی
 قید احیای نیست زیرا که وسط البته محمول می باشد از برای آنکه شیخ ابو علی او را به وجه تعریف کرده است
 که وسط آنست که بعد از آنکه مذکور می شود وقتی که لانه که اعمی گویم مثلا وقتی که می گویم که العالم حادث لانه متغیر
 متغیر وسط است و این البته محمول خواهد بود و مبادی محمول نمی تواند بود و جواب می گویم که عرضی بر چیزی غیر
 ششم قسم است غایتش آنست که آنچه بواسطه مبادی باشد بر قدری اول در او داخل بود که بواسطه باشد
 و بر این قدر بر دای داخل است که بواسطه حل چیزی دیگر نیاید زیرا که صدق این معنی بعد از چیزیست که هیچ
 واسطه نباشد یا بواسطه باشد اما حل نباشد پس هر عرضی که چیزی را عارض می شود و فاعدا را محقق عارضی
 نشود بلکه از آنجهت عارض می شود که آن چیزی را عارضی شده است و آن چیزی را با این غیر تعلق نیست
 آن عرضی اولی و لاهور و بالذات است نسبت با آن چیزی که ششمی نسبت با حیوان که او را عارض
 است و هیچ چیز دیگر را عارضی نیست که آنکه حیوان باشد و هر عرضی که چیزی نباشد بلکه چیزی را
 عارض می می شود نسبت با آنکه چیزی دیگر را عارضی است که با او تعلق دارد آن عرضی ثانی و بالواسطه است
 برابر است که آن واسطه مبادی نباشد همچنانکه ششمی نسبت با جسم را انسان که انسان را عارض می شود نسبت
 آنکه حیوان را عارضی است و حیوان بر نشان محمول است اما مبادی باشد همچون بیاضی که جسم را عارضی
 شود می گویند که بواسطه آنست که محقق سطح را عارضی است و سطح قائم حجم است لکن بر و محمول
 بلکه مبادی است و همچنین زانی که حرکت را عارضی است محقق و جسم را عارضی است بواسطه
 حرکت که مبادی است و در همه اینها معنی این نیست که در عرضی است بلکه عرضی یکی است که بنظر
 او یکی را معروض بالذات می گویم و یکی را معروض بالواسطه و از این ظاهر می گردد که ثانی که آن فاضل
 از برای مبادی ذکر کرده است نکو نیست و عرضی بواسطه در صورت ظاهر است زیرا که سطح و جسم

یکی علی حده موجودند پس چیزی که صفت سطح باشد و پس خشتند عارض جسم نخواهد بود نه باعتبار جسم بودی
 و نه باعتبار سطح بودن پس امداد که اسبی می گوییم از قبیل وصف است حال متعلق اما در صورتی که واسطه
 محمول باشد همچنانکه حیوان بنظر با انسان و جسم مشکل می شود زیرا که از نشان اگر مفهوم مراد است شک
 نیست که معنی مفهوم انسان را عارض نیست و اگر صادق مراد است در ظاهر دو موجود نیست که یکی را اسبی
 و محقق عارض باشد و دیگر را بواسطه او بلکه مجردی واحد هستی است که بر همه انشای صادق می آیند
 و جواب آنست که اگر چه صادق همه محقق نیست و لکن در اهرام جسم بودن و هم حیوان بودن و هم انسان بودن
 ثابت است و معنی امداد از انجبت عارض است که حیوان نیست نه از انجبت که جسم یا انسانست حتی که جسم مادام که
 حیوان نباشد معنی امداد عارض نمی شود و انسان را که مسطور بودی که حیوان نباشد معنی امداد عارض نخواهد بود
 پس این میباید معلوم کنند که مراد از وسط در محل آن نیست که سایل توهم کرده است که اگر مراد آن بودی
 لازم آمد که انشای اهرام اولی در علوم مطلوب بودی زیرا هر چند که بواسطه بدیهه معنی که او گفت محتاج نباشد
 ضروری نخواهد بود پس مطلوب بدیهه اولی شود و شبهه امداد از انجانبی شده است که فرق نکرده است میان وسط
 در صفت و در ثبوت و شیخ در کتاب برهان از منطق شنای بدیهه میان هر دو تصریح کرده است و گفته
 که فرضت میان مقدمه اولیه یعنی ضروری و میان مقدمه که محمولی اولی باشد یعنی هر صفت ماهو و زیرا که مقدمه
 اولیه آنست که ثبوت محمول بر موضوع من را بواسطه در تصدیق محتاج نباشد اما آنکه محمول اولی باشد بسیار باشد که
 بواسطه محتاج باشد سید انجانبی نشانی کند که معتبر در عارض اولی آنست که واسطه در عارض باشد چنانکه
 بیان کرده شده اند و اگر واسطه در ثبوت باشد چنانچه در کلام شایع و غیره از علما واقع شده است زیرا که تصریح
 کرده اند سطح عارض اولی جسم تعلیمی است ما حیوانا که ثبوت او بواسطه ختمی شدن جسم است و این شافیه
 لفظه است زیرا که در هر صورت می توان گفت نیز که هر صفت سطح جسم را بواسطه ختمی شدن ثبوت بدیهه
 معنی که از عارض نمی شود همچنانکه می توان گفت که ثبوت او جسم را بی واسطه است بدیهه معنی که چهار دیگر را
 ثابت نیست که بواسطه آن چیز جسم را ثابت شده باشد پس از جهت معنی چندان تفاوتی نیست و در ثبوت
 عارض ذاتی به وجهی که ذکر کرده اند نظریست زیرا که بواسطه هر و ام عارض شود از هر صفت ذاتی نمرده اند
 و این نگرانیست از برای آنکه عارض ذاتی چیزی آنست که از آثار مطلوب آن چیز باشد یعنی استعداد خاص آن چیز
 طالب مقتضای او باشد و عارضی که از و ام باشد مقتضای استعداد خاص او نیست زیرا که آنچه مقتضای استعداد
 خاص او باشد مدد مخصوص خواهد بود نه از و ام نمی بینی که مسائل حساب علم واحد داشته اند زیرا که آن
 مسائل را موضوع واحد است که عدد است و در آن علم از چیزهایی بحث می کنند که مخصوص عدد عارض می شود و
 اگر در آن علم از چیزهایی بحث کردند که عدد را عارض می شود از جهت جزو اعش که کم است موضوع اولی آنست
 بود نه عدد و قدری کلام نظریست از برای آنکه این مصادیق بر مطلوب نیست زیرا که هنوز ثابت نشده است که عارضی

اعتراف می نماید

سبحان الله اعتراف می نماید

الحمد لله اعتراف می نماید

در علم

در علم از جهت کرده شود از موضوع علم می تواند بود و بدیهه کلام اثبات آبی می کنند پس از کمال لازم آنکه اگر
 در علم از احوالی بحث کنند که عدد را بواسطه کم عارض می شود موضوع کم باشد نه عدد نه الجمله او سبب
 آنست که گفته شود که عارض ذاتی چیزی آنست که مقتضای عارض او ذات آن چیز باشد امری که مساوی
 او باشد همچون فصل او و عارض اولی او یا خود جنس گفته شود که عارض ذاتی چیزی آنست که مخصوص باشد
 به و شامل باشد بهیچ افراد من را مطلقا همچنانکه بر بر بودن نه زاویه یا دوقایه موهبت را یا آن عارض
 با متعلق شامل باشد همه را همچنانکه راست بودی که در هر خطی عارض ذاتی در قسم شد یکی آنکه
 محمول شود بر همه افراد موضوع لکن سبب حمل چیزی اعم از موضوع نباشد و دوم آنکه بر همه محمول نشود لکن تا محمول
 شود حاجت بدان نباشد که موضوع نوعی معین گردد همچنانکه هر کس سکون که هیچ کدام بر همه افراد جسم محمول
 نمی شود لکن تا یکی از نشان بر جسم محمول شود حاجت بدان نیست که جسم نوعی معین گردد همچون حیوان
 یا انسان خلاف صفتی که بر همه افراد جسم محمول نمی شود و تا محمول شود محتاج است به آنکه جسم نوعی معین
 گردد که انسانست و سران کلام آنست که انسان از احوال حقان موجوده بحث می کنند و هیچ موجود نیست که
 حرکت مثلا بهیچ وجهی نباشد تا در علم او از جهت گفته و او مقابل او که سکونت مخصوصه جسم و شامل
 بهیچ افراد او پس در علم جسم از نشان بحث کردند خلاف صفتی که محمول بر همه است که عارض مدد مخصوص است
 پس مناسب آنست که در علم آن موجود از جهت گفته اند در علم چیزی که از و ام باشد و نیز در عارض ذاتی ختم
 می شود همچون ثبوت صفتی که نسبت به انسان و تفاوتی همچون صفتی که نسبت به فعل و عارض ذاتی نام نهادن از جهت
 آنست که مخصوص است بذات موضوع و آنچه مخصوص نباشد موضوع بلکه در عارض شود بواسطه چیزی اعم
 ما مخصوص باشد و لکن شامل هم افراد نباشد بلکه بواسطه چیزی اخص باشد از عارض من غریب می نامند زیرا
 که نسبت به ذات موضوع غریب دارد و آنست که از عارض ذاتی است و مراد از این حمل کردن اثبات
 بر موضوع علم یا بر نوعی از انواع یا بر عارض ذاتی یا بر نوع عارض ذاتی و همچنانکه تا فصل ما ملایه علم حساب
 حمل می کنند بهیچ وجهی که موضوع است و بر همه که نوع موضوع است و بر جهت که عارض ذاتی موضوع است و جهت
 جهت که نوع عارض ذاتی است و عارض ذاتی را از جهت جهت که بحث از نشان واقع می شود مباحث می گویند
 و از این جهت که سوال از نشان واقع می شود سایل می گویند و از این جهت که فصل انسان طلب کرده می شود
 مطالب می گویند و از این جهت که از دلایل حاصل می شود نتایج می گویند پس اصل مراد از همه انسان یکی است و اختلاف
 عبارات بحسب اختلاف اعتبار است و بیشتر آنست که این نامها را بر قضیه اطلاق می کنند و محقق آنچه
 سوال ما طلب کرده نمی شود و نوع یا لا و نوع نسبت است لکن چون قضیه بران مشتمل است و نسبت یا با
 محمول زیاده اخصاص است از موضوع این نامها را بر همه دیوان اطلاق می کنند و بدانکه آنچه مقم در
 تقریر موضوع ذکر کرد همان عارض اولی را شامل است و پس آنچه بواسطه مساوی باشد مدای داخل نیست

تا به

لکن اعتقاد بر آنست که ما مقدر ساختیم که آنچه بواسطه مساوی باشد اعم که آن مساوی جزو باشد یا خارج از
اعراض ذاتیه است و در صدر فصل معلوم گشت که مقصود اصلی اینجا دانستن است که موضوع منطق
چه چیز است پس بعد از تعریف موضوع در بیان آن مقدر شروع کرد و گفت و تصورات و
التصدیقات و موارد ازین معلومات بصوری و صدیقیه است علی التامی تحت المطلق علی عوارضها
اللاهیة لا الهیة و همچنین در کتبها توصل الی مطلوب تصوری و صدیقیه و الاقربا و بعدا و دانستی
که تعریف موضوع منطق آنست که چیزی که در منطق بحث کنند از اعراضی که او را ما هو هو لاحق شود و ترکیب
من و دانست بر آنکه این مقصود است در تصورات و صدقات و هر وقت که تعریف چیزی در چیزی
مبخصر باشد لازم است که معرفت نیز مبخصر باشد ازین جهت بنام تعریف که در هر موضوع المطلق
بعضی کسان توهم کرده اند که موضوع منطق الفاظ است از آن جهت که دالت کند بر معانی و این توهم از اینجا
شده است که دیده اند که در منطق می گویند که هوای ناطق مثلا قول شایع است و جزو اول جنس است
و دوم فصل و مثل کل حیوان و کل بیت آقا س است و فصل اول صغری است و دوم کبری و جزو اول
همه کدام موضوع است و دوم محمول بندها هستند که این نامها از این الفاظ است و حکم درین مسایل
بر نفس الفاظ است پس الفاظ موضوع باشد و جایز است که چنین تقریر کنیم که آنها که ذکر کرده شد از
مسایل منطق نیستند بلکه بیان و توضیح موضوعات مسایل باشد پس وقتی که بندها شدند که این نامها در
مقابل الفاظ است توهم کردند که هر حکم که بر جنس مثلا واقع می شود آن حکم بر لفظ خبر است و همچنین
در غیر این پس موضوع الفاظ باشد و چنین نیست زیرا که نظر منطقی واقع نیست مگر در معانی و آنکه جانب
الفاظ در الجملة رعایت می کند و از این بحث می کند عارضی است و از جهت آنست که تعلم و تعلم و محال
بر الفاظ موقوف است و اما آنکه تریب معانی نه خیل الفاظ مستقر یا منعقد است تقاضائی کند که از الفاظ
بحث کرده شود زیرا که بزرگترین غرض معتد به برین بحث موقوف نیست و نه هب محقق آنست که موضوع
این علم مقولات دوم است نه ازین جهت که ماهیت مقول دوم چیست و نه ازین جهت که در ذهن
موجود است زیرا که بیان هر دو وظیفه علم الهی است بلکه ازین جهت که موصل است لجهول یا نافع
در افعال و تحقیق مفهوم مقول دوم آنست که وجود و قسم است خارجی و ذهنی و وجود خارجی و وجود اصلی
که متناظر است و آثار مقصود از این موجود است همچنانکه آنست که در خارج موجودی شود که می شود خفت
و چیزها را خشک کرد و بر و مرتب می شود و وجود ذهنی و وجود ظالی است که آن خاص و آثار بر و مرتب
نی شود همچنانکه آنست و وقتی که تصور کرده شود و لکن درین وجود نیز چیزها و احوال می شود مثل کلیت یا
جزئیات که در خارج در مقابل آنها جبری نیست فاما این عوارض مدوخصه صحتی ندارد و مقصود از
حقیقت آنست که این عوارض نیست و مقول دوم جبار است ازین عوارضی است زیرا که آنها در مرتبه دومند از

تعلیل و دلیل آنکه مقولات دوم موضوع اند آنست که در منطق بحث کرده می شود از احوال ذاتی و عرضی و نوع
و جنس و فصل و خاصه و عرضی عام و حدودی و از احوال کلیه و شرطیه و قیاس و استقرا و مثل از جهات اتصال
و شکی نیست که اینها مقولات دومند پس ثابت شد که موضوع مقولات دوم است و بحث از مقولات
سوم و چهارم و غیر آن و مستقرنا غیرین برین اعتراف کرده اند که در منطق همچنانکه از احوال مقولات دوم
بحث میکنند از نفس انسانی نیز بحث می کنند چنانکه می گویند که فلان چیز کلی است یا جبری است یا
فصلی است یا فصلی است و شبهه نیست که در علی ان نفس موضوع بحث نمی کنند پس موضوع منطق مقول
دوم باشد بلکه چیزی باشد اعم از اول و دوم ازین جهت صاحب کشف رستم از طریق محققین مدول کرده اند
و گفته اند که موضوع منطق معلومات بصوری و صدیقیه است که اعم است از مقول اول و دوم زیرا که در منطق
از اعراض ذاتیه این معلومات بحث می کنند مثلا از معلومات بصوریه بحث می کنند ازین جهت که موصل قریب است
تصور مجهولی یعنی بضمیمه محتاج نیست همچون حدودی یا موصل بعدیست یعنی بضمیمه محتاج است همچون
کلی و جبری و ذاتی و عرضی و جنس و فصل که مادام که با آنها چیزی ضم کرده نشود که دریا هم که درین موصل بتصور
مجهولی نمی شوند و همچنین از معلومات صدیقیه بحث می کنند ازین جهت که موصل قریب است بتصور مجهولی
همچون قیاس و استقرا و مثل یا موصل بعدی همچون قضیه و عکس قضیه و تفصیل قضیه مادام که با آنها مقدمه
دیگر منضم نگردد موصل بتصور نمی شوند و همچنین بحث می کنند از معلومات بصوریه از جهت که موصل بعدیست
صدیقی همچون محمول و موضوع مادام که چیزی دیگر با هر کدام انسان منضم نگردد و یا قضیه نگردد و بعد از این
قضیه دیگر منضم نگردد یا قیاس یا استقرا یا مثل حاصل شود موصل بتصور نمی شوند و پوشیده نیست که
ایصال لجهولات بصوری و صدیقی خواه ایصال قریب خواه ایصال بعد خواه ایصال ابعدا از عوارض
ذاتیه معلومات بصوری و صدیقیه است پس این معلومات موضوع منطق باشد کسی نگوید که هیچ مسئله
در منطق که محمول ایصال بعد یا ابعدا باشد پس این دو عرضی ذاتی و معیشت عنه در منطق نباشند
زیرا که جواب می گویم که در منطق بحث می کنند از اعراض ذاتیه معلومات همچنانکه بعضی ایجاد کرده شد
لکن آن اعراض بسیار است و ذکر همه از این تفصیل درین محل متعذر و همه آنها در معنی ایصال شریک اند
پس با ایصال بعدی که در انسان تا تطویل لازم نیاید کسی نگوید که هر چیزی که در منطق از بحث می کنند با معلوم
تصور نیست از جهات ایصال اگر معیشت عنه محمول را کویم چنانچه پیشتر مذکور گشت با معلوم صدیقی اگر معیشت
عنه قضیه را کویم پس اگر معلومات بصوری و صدیقیه موضوع باشد بحث از نفس موضوع باشد نه از اعراض
ذاتیه او زیرا که جواب می گویم که معلومات که موضوع اند حیثیت ایصال از انسان خارج است و عارضی همچنانکه
تعریفات و دلائل علوم و معلوماتی که در منطق از این بحث می کنند آن حیثیت از انسان خارج نیست زیرا که
اگر معیشت عنه محمول را کویم معلوم تصور نیست که نفس ایصال است و اگر قضیه را کویم معلوم تصدیقی است

که اتصال در داخل است و اگر گفته شود که بسیار است که مسئله منطوق مقدمه دلیل مسئله دیگر واقع
می شود و برین تقدیر اتصال عارضی اومی شود پس درین صورت لازم آید که مجبوت هغه نفس موضوع
باشد گویم که درین صورت این قضیه را واقعاً اعتبار است بدان اعتبار که اتصال محمول است و داخل
در مجبوت هغه است و موضوع نیست و بدان اعتبار که عارضی است و خارج از فردی انا فرد موضوع
است و بدین اعتبار مجبوت هغه نیست انفسی بقدر کلام اگر متاخر است و این محل نظر است زیرا که
این که گفتند که منطق بحث می کند از کلی و جزوی و ذاتی و عرضی اگر مرادشای اینست که بیای منتهیات
انسانی می کند بهر مقدار از مسائل می شوند زیرا که در مسئله هلی می باشد و بیان مفهوم از قبل تصور است
آنجا محل نمی باشد و اگر مرادشای انفسی که هلی کرده می شوند بهر چیزها از آن فن منطق نیست بلکه
از علم الهی است و اگر گویند که منطق بحث می کند از کلی طبیعی در خارج موجود است و نوع ماهیت
محصول است و جنس ماهیت می باشد فصل علت جنس است و لازم بین و غیرت در خارج موجود
و غیر این و مثل اینها عاقلان احوال معقولات عدم نیست زیرا که این احوال خفاقی خارج را نا بقست جواب
گویم که بعد از اسلام انکار این بحث از احوال معقولات عدم نیست بل آنها از مسائل منطق نیست زیرا که
منطق از محل محمول بحث می کند و از چیزی که در احوال خارج باشد و آنها را در احوال مدخلی نیست پس
ذکر مثل آنها در منطق یا از آن جهت است که متقدمه فاعلی واقع می شوند یا از برای عموم و کلیل فن چیزی که از
نفسه باز برای آن مآل تمام روشن شود تصور بعض چیزها که بی از آن شاید که منس منقسم باشند مانند
مدکلا مسائل از وجه دیگر نیز اشکال هست زیرا که از معلومات ضروری و صدق اگر ماضی اراده می
کنند لازم می آید که همه تعریفات مدلالی که هست بلکه معلومی که صلاحیت داشته باشد که مجهول محصل
قرب یا بعد باشد موضوع منطق باشد و چنین نیست زیرا که منطق از احوال جزئیات تعریفات
و دلالی که در هر موضوع واقع می شود بحث می کند تفکیک که از همه جزئیات معلوماتی که صلاحیت تعریفات
باشد و اگر مفهوم معلومات ضروری و صدق اراده می کنند لازم می آید که در منطق بحث از احوال فاعلی باشد
نباشد بلکه از احوال غریب باشد زیرا که محمولات مسائل منطق این دو مفهوم را سبب ذاتی یا سبب
مسائل عارضی نیست بلکه سبب امری خاص است مثلاً انقسام جنس و فصل معلوم تصویری را جهت
ذاتش عارضی نیست بلکه از جهت است که ذاتی است و اتصال محقق معرفت او را عارضی نمیشود
مگر وقتی که بعد باشد و همچنین منقسم شدن بسبب ضروری معلوم بعدی را عارضی نمی شود مگر از آن
جهت که سبب ضروری باشد و سبب ذاتی هر چه را محصور عارضی نمی شود و اما اگر از آن جهت که بهیات
شکل اول باشد و مسائل این و بر بعدی که موضوع معقولات دوم باشد این اشکال وارد نمی شود زیرا که اتصال
کرده می شود که مراد ماضی است لکن متقدمه است بدانکه این احوال مدخلی باشد و این نیز کافی

نفس بلکه می باید که بحث از وجهی احوالی باشد چنانکه مشحول باشد بر احکام معقولات اولی و ذکر فاعلی
در تعریف منطق دلالت برین معنی می کند پس معقول دومی که در اتصال مدخلی ندارد و آنکه مدخل دارد لکن
بر جای احوال اعتبار کرده فسود لازم نمی آید که از جهت منطق باشد و آنچه این هر دو قدر در وجود باشد هم
از جهت منطق است پس هیچ فساد لازم نمی آید و آنچه می باشد است و آن است که وقتی که موضوع متعبد
بجسیت اتصال پس این قدر از تمامی موضوع باشد پس می باید که در منطق از جهت نگیند بلکه از احوال
بحث کنند که معقول را عارضی شود بعد از آنکه متصل شده باشد و مشهور در جواب این آنست که فاعلی موضوع
صحت نامکای اتصال است و مجبوت هغه نفس اتصال و این محل تا طبع نیست زیرا که برین تقدیر مجبوت هغه
از موضوع اخفی می شود زیرا که چیزی که ممکن باشد که متصل شود لازم نیست که بالمثل متصل باشد از جهت
شیخ فاضل از وجهی در مثل این محل بعد از فعل این جواب می گوید که محقق در جواب آنست که وقتی که
معنی موضوع آنست که بحث کنند از چیزی که می باشد احوال عارضی می شود پس موضوع معنی در فعل را مضمون
است مکی بحث دوم هر دو پس این جاز و مجبور که من حیث است متعلق معنای بحث است پس
معنی که فاعلی معنی اتصال کلی محمول است نه معنای هر دو تا شبیه دارد شود و این نیز تمام نیست
زیرا که معنای موضوع برین تقدیر برین مقصد صادر نمی آید از برای آنکه این قبده در هر دو عوارضی مدخلی
نفس و مسدود همه جوابی که اخبار کرده است و گفته که فاعلی موضوع اتصال مطلق است و مجبوت
نفسه ابیالات مخصوصه و می نماید که این را از کلام شیخ مذکور گرفته است و برین نیز وارد می شود که اگر
اتصال مطلق ذاتی ابیالات مخصوصه بودی فی الجمله این کلام را در وجهی می بود لکن این منتهی است بلکه
ظاهری است که ابیالات ذاتی هم محمولات نیست مثلاً درین مسئله که ممکن است مرهبتان منعکس نمی شوند یا
درین که هر وقت که مطلوبی صادر می باشد نفسش صادر می باشد الزام کرده که ابیالات ذاتی محمول است از
اضافه خارج است و از بی ظاهر می شود که آنچه پیشتر گفته شد که در مسائل مطلق ابیالات داخل است خالی
از مسامحه نیست لکن در مقصود قاضی نیست چنانکه تا بل معلوم می شود پس بعضی افاضل علما از این
جهت که این شبهه را جواب می نماند است قابل شده است که صفت در مثل این بیان محمول است فاعلی
موضوع و مجبور کرده است که امتیاز بعض علوم محمولات باشد نه موضوع اگر چه که این مخالف مشهور است از
بیشتر معلوم گفت که مقصود اصلی منطق بحث از احوال محصل الی التصور و مرسل الی التصور است
پس اینجا اشارت کرد تمهید انسان در اصطلاح و گفت و التوصل قریب الی التصور سببی قولاً اشارت
گفتن زیرا که بالانام است یا بیشتر آنست که مرکب می باشد همچنانکه اشارت کرده شد پس از این معنی
قول مرکب است و شایع گفتن زیرا که ما عین معرفت را شیخ و بیان می کند و الی انصاف عجب زیرا که هر که
بدون کسی که بر خیم غلبه می کند معنای عجب علی است و نظر در مرسل الی التصور را در مقدمه است و این

اعتراف احوال را از طرف

اعتراف احوال را از طرف

اعتراف احوال را از طرف

منطق

ما

باب السیاق و السبب یعنی باب کلیات و احکام و در این باب تمیزات است و همچنین در نظر در محل
 الی القصد فی یاد و قوت علیه اوست و این باب یاد و قوت علیه اوست یعنی باب قضایا یا در نفس او
 یا باقی و تصور نفس و این باب خاص است یا باقی و آیه ای از ابواب ضاعت نفس است
 زیرا که مقصود از یاد و قوت است و اجزای که تمام مقام صدق باشد و بر تدریج اول یا آن تصدیق لازم
 است یا بی دوم ضاعت قطعی و اول اگر از تصدیق یقینی است ضاعت برهانی و اگر یقینی نیست
 یا متناهی از آن قبل است که بیشتر کسان برای معتزله اند و خود خصم مسلم داشته است و از آن قبل است
 اگر از آن قبل است ضاعت عدل و اگر ضاعت مخالفه و اگر مقصود صدق نیست بلکه تخیل است که
 تمام تمام تصدیق است از آن جهت که او نیز همچو صدق بلکه زیاده از در نفس تا نیمی کند تبصیر و بسط
 و ترغیب و تنبیها و ضاعت از جهت این را از حصول الی القصد فی شمرده اند ضاعت شمره
 یا بهای منطوق نه شد و بعضی باب الفاظ از جهت شدت احتیاج بنوعی از ابواب منطوق شمرده اند پس این
 ده گشت نه مقصود بالذات و یکی مقصود بالعرض بعد از آن هم است بیانی که بیاحتیاج حاصل الی القصد
 و موصل الی القصد فی که امری بتقدم اول است پس از آن جهت گفت ما اول که مباحث و موصل بتصور
 مقدم مضاعف است تصدیق طبعاً مدعی که تصدیق تصدیق طبعاً مقدم باشد و موصل بتصور
 تصور می باشد و موصل قریب تصدیق بلکه بعد از تصدیق پس در وضع و حکم اول را بر دوم مقدم می باید
 کرد و اوضاع مناسب طبع باشد و معنای تقیم طبعی است که چیزی احتیاج الیه چیزی دیگر باشد اما علت تمامه از باب
 سلسله ایجا به و مقدم احتیاج حاصل است یکی آنکه تصدیق بر تصور و قوت نیست و عدم آنکه تصور و قوت تصدیق
 نیست و چون متعین عدم ظاهر بود و احتیاج بیانی نداشت تمام از آنکه کرد و بیانی اول متعین نشد
 گفت اولی با آن حکم و الحکوم به و علیهم ایلم مکن تصور و وجه احتیاج حکم تقریر برای کلام آنست که تصدیق
 متعین نمی شود مگر بعد از تصور محکوم علیه و محکوم به و حکم زیرا که هر وقت که یکی از این سه چیز مجهول باشد جمع
 حکم یا ارتباط و هر وقت که متعین باشد حکم یا ارتباط متعین است حصول تصدیق زیرا که این حکم یا نفس تصدیق است
 یا جزو او و نتیجه ای قاصر آنست که هر وقت که یکی از این سه چیز مجهول باشد متعین است حصول تصدیق و بطریق
 عکس نقیض متعین می شود بر هر که هر وقت که تصدیق حاصل باشد تصور این سه چیز البته حاصل است اگر
 کسی گوید که تصدیق متعین بر نفس حکم است نه بر تصور او جواب گویم که حکم از افعال اختیاریه نفس است و در
 حکمت متعین کننده است که فعل اختیاریه موجود نمی تواند شد مگر بعد از تصور او و از این لازم می آید که اجزای
 تصدیق از چهار زیاده شوند تا مخالف کلام قریب ایشان باشد زیرا که این تصور شرط تصدیق باشد نه
 جزو او و همچنانکه کانی در شرح مباحث بیان تصریح کرده است و این جواب حق نیست بلکه جواب حق آنست که
 قریب حکم را بر دو وجه اطلاق می کنند یکی نسبت باجایی و دوم افعال آن نسبت به افعال او و معنی افعال نسبت با

نفس

چیز است بر چیزی را در حلیه و اشیاء چیزی بر قدر چیزی دیگر در متعلقه و اثبات منافات میان
 دو چیز در تفصل و معنای انزع نسبت سلب و نفی آنهاست و مقصود درین دو موضع استعمال و درین
 دو معنی کرد تا شبهه شود که در اصطلاح لفظ حکم متعین است و چون مقصود اول کلام اشارت کرد بدانکه
 در صدق تصور اطراف بر وجهی کافست تصور بلکه لازم نیست و این از غنا فانی نبود در محکوم علیه
 صریح بیان کرد و بدین بر بیان در محکوم به و نسبت تنبیه کرد و گفت و لا اعتبار فی حکم علی الشئ تصور حقیقه
 فقط حکم علی جسم معین باشد شاغل چیز معین مع الجمل حقیقه شک نیست که کسی از بعد سببی می بیند پس
 از آنکه باند که انسان است یا فرس یا غیر آن چیزی می کند بدانکه در محکوم است یا آنکه با یک تصور دیگر
 بلکه بسیار باشد که مکان نسبت به غیر مکن تصور نگردد باشد و می باید دانست که در قسمت میان تصور
 وجه چیزی و میان تصور آن چیز وجه زیرا که معنای اول حاصل شدن وجه است و معنای دوم
 حاصل شدن آن چیز است در عقل لکن در حاصل شدنی نام از برای آنکه تصور قابل قوت و ضاعت است
 همیشه آنکه کسی از بعد چیزی می بیند و در این وجه در قیاس اجمال تصور می کند و مقدار از دیگری بد و تصور
 کاملتر کرد و از آنکه تمام حقیقتش پیش عقل واضح می گردد و اقتساب تصور سببی بر نیست زیرا که پس از
 اقتساب آن وجهی تصور شود وجه بدو محال باشد و اگر وجه وجهی تصور را شد محصل او محال باشد و اگر
 علم وجهی علم بودی بدان چیز از آن وجه چنانکه بعضی کسان که از اهل تحقیق نیستند پیدا شده اند لازم
 آمدی که وقتی که کسی مفهوم شی را تصور کند جمع اشیا را دانسته باشد با آنکه عقلش با شیء متوجه نشد با
 و فساد این ظاهر است و درین محل اشکالی ظهور دارد و جواب آن محتاج به زیادی تحقیق بود و لاجرم مقصود اینرا
 ایراد کرد و گفت فانی قل حکم علی الشئ را استدعی تصور وجهی با تصدیق مجهول المطلق متعین حکم علیه و مع
 کاذب الی المحکوم علیه فیه ان کاذب مجهول مطلقاً ماضی نکذب و این کاذب معلوماً و کل معلوم من وجه یکی
 حکم علیه فیه که با ایضا فیه القصد متعین صدقاً لا ماضی و موضوعه فیه الخارج فانی کل ما هو متعین الخارج
 معلوم من وجه فتمیز از وجهها متعینها و صدقاً با هم معین مکن من غیر متعین فیه تقریر اشکال آنست که حکم وجهی
 اگر متعین باشد بر تصور محکوم علیه وجهی لازم آید که این قضیه که هر مجهول مطلق است حکم بر صادق آید لکن
 تالی کاذب است بیان لزوم آنست که هر قضیه که صادق باشد لازم است که عکس نقیضش هم صادق باشد پس
 هر وقت که این صادق باشد که هر محکوم علیه معلوم نیست بر وجهی ضرورت عکس نقیض صادق باشد و این
 آنست که هر چیزی که معلوم نیست بر وجهی محکوم علیه نمی تواند بود و این معنای آنست که هر مجهول مطلق متعین
 حکم بر و بیان کذب تالی آنست که محکوم علیه او ازین بیرون نیست که مجهول مطلق است یا معلوم بر وجهی اگر
 مجهول مطلق است پس محکوم علیه فیه الجمله صادق آمد بر مجهول مطلق پس صادق آمد که بعضی مجهول مطلق متعین
 نیست حکم بر و تالی این بود که هر مجهول مطلق متعین است حکم بر و این اجتماع نفسیه است و اگر معلوم است

متعین

متعین

بر وجهی پس این را نمی کشیم با صدق صادق تا قاسمی حاصل شود و در صورتی که محکوم علیه مالی معلوم است بر وجهی
 و هر چیزی که معلوم است بر وجهی حکم بر وجهی است و نتیجی در این را که محکوم علیه مالی حکم بر وجهی است
 و در مالی چنین بود که متنع است حکم بر وجهی زیرا باطل است و متنع در شوق اول گفت که متناقض لازم می آید
 پس مالی کاذب است و در شوق دوم برین اصرار کرد که مالی کاذب است زیرا از شوق اول این لازم آمد که
 بعضی مجهول مطلق متنع نیست حکم بر وجهی صریح متنع مالی است و از شوق دوم این لازم آمد که محکوم علیه
 مالی ممکن است حکم بر وجهی متنع مالی نیست زیرا که موضوع مجهول هر دو یکی نیست و لکن کذب مالی را
 مستلزم است زیرا که محال است که محکوم علیه مالی که مجهول مطلق است حکم بر وجهی ممکن باشد هم متنع و در
 شوق اول اصرار بر ذکر متناقض نکرد بلکه کذب با او ذکر کرد زیرا که مدعی متنع متناقض نبود بلکه کذب مالی بود
 پس بعد از تنبیه بر لزوم تناقض تصریح بطلوب کرد تا تقریب تمام ظاهر کرد در وجهی حاصل بیان تا رسید که صدق
 مالی بر قدر ملول مستلزم اجتماع نقضین است و بر قدر بر عدم مستلزم اجتماع متناقضین و هر کدام آنها
 محال و مستلزم محال محال پس صدق مالی محال باشد پس کذب بر واقع باشد و تحریر جواب آنست که مالی را اگر
 قضیه خارجی اعتباری کتی صدق شرطی متنع است و این که گفتی که این مالی عکس آن موجب است که متنع
 واقع شده است پس لازم او باشد می گویم که لازم که این موجب متعکس شود بعلت نقض وقتی متعکس شدی که
 متنع مجهول را که موضوع عکس است بر وجهی موجود خارجی صادق آمدن و این واقع نیست زیرا هر چند که در خارج
 موجود است بر وجهی معلوم است اگر چه که بشیئیت و موجودیت باشد و بر وجهی جهت است که گفته اند که موجب
 خارجی موجب متعکس نمی شود همچنانکه بر تفصیل آن در موضوعات اطلاع حاصل خواهد شد و اما اگر
 بعضی می گویند که دانستن مفهوم موجود و شیئی مستلزم دانستن موجودات نیست زیرا که فرق ظاهر است
 دانستن وجهی چیزی و دانستن آن چیز بر وجهی کلام است بر سندی که اخلاص است از شیئی و این متنع نیست
 آنکه فرق اینجا نیست زیرا که ما چنین می گویم که هر چیزی که در خارج موجود است و این مفهوم هر چند که
 موجود را حفظ می کنیم و بعد توجه می کنیم همچنانکه در این کلام تا آنکه بوجه او را تصور می کنیم و پس و اما اگر سید رحمه الله
 می گویند که بر وجهی خارجی حکم می کنیم که ممکن تمام است پس بر وجهی معلوم باشد و وارد می شود که مجموع این بحث
 و بیان از برای آنست که ثابت شود که هر محکوم علیه بر وجهی معلوم است پس یا ناچار برین بنا کردی معاد است
 و اگر مالی را حقیقت اعتباری کتی بر وجهی که صدق شرطی را معلوم داریم کذب مالی متنع است و آنکه گفتی که
 محکوم علیه مالی یا مجهول مطلق است یا معلوم بر وجهی اختیار کردیم که بر وجهی معلوم است و نماند لازم نمی آید زیرا که
 امکان حکم بر وجهی است که بر وجهی معلوم است و امصاع حکم بر قدر است که مجهول مطلق باشد این قدر بر
 جواب بر قدر بر شوق مالی موجب اعتبار شود اما اگر سالبه اعتبار کرده شود چنانکه گفته شود که اگر هر محکوم علیه معلوم
 باشد لازم آید که هیچ مجهول مطلق محکوم علیه نباشد ما وجه سالبه الطرفین چنانکه گفته شود که اگر هر محکوم علیه معلوم

اعتراف علی السید

کرده

باشد بر وجهی لازم آید که هر چیزی که نه معلوم است بر وجهی تا در صورتی که حکم بر وجهی هر دو متنع
 ظاهر در صورتی نیست زیرا که وجهی سالبه و وجهی سالبه الطرفین متعکس شدن ظاهر است
 جواب متعین است که متنع مالی باشد کسی در دفع این جواب نگوید که اگر محکوم علیه مالی بر وجهی
 معلوم است پس او را خارج اعتبار کردی نیست باشد و اگر معلوم نیست پس اختیار معلوم کردی
 و جواب برای بنا کردن در صورتی نباشد زیرا که این کلام از قانون وجهی خارج نیست از برای آنکه جواب دهند
 متنع ملازمه کرد بر یک قدر و متنع کذب طلب بر وجهی دیگر و بر قانون وجهی سبباً هم بر وجهی واجبست تا آنکه
 این کلام متنع که یکی از این دو متنع را که او متنع کرد ابیات کند و ظاهر است که در این کلام اثبات هیچ کدام از این
 نیست با آنکه این کلام متنع هم صادق نیست زیرا که از معلوم بودن محکوم علیه قضیه لازم می آید که او را
 خارج اعتبار کردی حاضر باشد و چگونه این فهم شود و حال آنکه محکوم علیه قضایای ذهنیه معلوم است و
 ابیات خارجی اعتبار کردن جایز است و آنکه سید دیدن این کلامی که از خارج اعتبار کردی مانع نبود مگر معلوم
 تا بودن محکوم علیه نیست نه بر وجهی که مانع عدم صدق محکوم علیه است بر وجهی خارجی و معلوم تا بودن
 دلیل اینست و از اسفای دلیل اسفای معلول لازم نمی آید و همچنین آنچه بعد از این می گویند که از قانون وجهی خارج
 اگر چه که در متنی خود کلام صادق است زیرا دانستی که در متنی خود صادق نیست و چگونه صادق باشد و حال
 آنکه حق آنست که محکوم علیه در مالی معلوم است و خارج اعتبار کردی جایز نیست و از این اشکال چند وجه
 دیگر جواب گفته اند یکی آنکه هر محکوم علیه واجب است که معلوم باشد بر وجهی ما نام که محکوم
 علیه است و لازم این بطوری عکس نقض اولیست که هر مجهول مطلق متنع است حکم بر وجهی که مجهول
 مطلق باشد و بر سندی که بر وجهی صادق است و لازم نمی آید اما بر شوق اول یعنی بر وجهی که محکوم علیه مالی
 مجهول مطلق باشد این لازم می آید که بعضی مجهول مطلق متنع نیست حکم بر وجهی و بیان این و آنکه هر
 مجهول مطلق متنع است حکم بر وجهی که مجهول مطلق باشد متناقض نیست زیرا که مطلقه نقض شرط
 نیست اما بر شوق دوم یعنی آنکه محکوم علیه بر وجهی معلوم باشد این لازم می آید که محکوم علیه درین
 قضیه ممکن است حکم بر وجهی که معلوم است بر وجهی و این متناقض نیست با آنکه مشروط و دوم آنکه
 مجهول مطلق وجهی نیست موضوع مجهول بودن و مجهول بودن معنی است معلوم همچنانکه معلوم بودن
 معنی است معلوم پس مجهول مطلق را در اعتبار ظاهر گفت یکی ذات مجهول مطلق و این جهت که
 درین صفت معلوم گفته است و دوم ذات و بدین جهت که نصف مجهولیت متصف است و نیز صفت
 معلوم گفته است پس باعتبار اول از قبیل معلوم است نه از قبیل مجهول زیرا که چیزی که نصف است
 معلوم نیست معلوم می تواند شد نصف مجهولیت نیز معلوم می تواند شد و تفاوت اینست که در اول لازم است
 که پیش ازین بر وجهی دیگر معلوم شده باشد و در دوم لازم است که بعد از این معلوم نشده باشد و حکم

اعتراف علی السید

اعتراف علی السید

با متناع حکم نه مستعمل است بر دو اعتبار یکی حکم مردوم امساع حکم پس محکوم علیه تالی را اعتبار اولی
سبب حکم بر دو گشت و اعتبار دوم سبب امساع حکم پس موضوع تالی و موضوع قضیه که بر شوق دعای
از و لازم آمد با اعتبار مختلف اند پس تناسف لازم نباشد اگر کسی که در تالی حکم واقع نیست مگر امساع
حکم پس هر اعتبار که سبب حکم است بعینه سبب امساع حکم باشد و تناسف لازم گویم که حکم چیزی نیست و تنقید
او محکوم به معنی چیزی دیگر پس حکم بجای است و تنقید او با امساع حکم بجای دیگر پس تناسف نباشد
و سبب آنکه ما آنست که حکم بر چیزی موقوفست بر تصور آن چیز بودی پس محکوم علیه تالی که از مدعیان
لازم می آید حکم بر مجهول مطلق است نه مجهول مطلق محکوم به امساع است که امساع حکم بر و مجهول
مطلق جمعین محکوم علیه است و برین تصور اشکال وارد نمی شود اگر گفته شود که هر وقت که لایق حادثی باشد که
حکم بر مجهول مطلق متنع است البته صادق خواهد بود که هر مجهول مطلق متنع است حکم بر و پس اشکال وارد
شود گویم که اینجا نه تحقیق محکوم علیه حکم است غایتش آنست که موضوع واقع شدن است همچنانکه گفته
شود که پس برین کاتب است یا برین کاتب است محکوم علیه تحقیق در هر دو پس برین است اگر
اگر باز گفته شود که سبب نیست که از نیت خبر داد بد آنکس پس کاتب است هر آنست که از پس برین خبر
داده شود که کاتب است آنکه هر دو متلازمانند که لازم مستلزم اتحاد نیست بلکه شایانی است که گویم
که لازم که تحقیق متعارف نماید هر دو اعتبار است و پس و فساد این جواب ظاهر است زیرا که هر
مفهوم که هست وقتی که نسبت کنیم او را به چیزی که باشد البته یا او را ثابت خواهد بود یا از مصلوب
و چیزی که متنع باشد حکم بر و مفهوم نیست از جمله مفروضات پس وقتی که او را نسبت به مجهول مطلق او را
ثابت خواهد بود یا از مصلوب لکن صریح نیست پس ثابت باشد و ممکن است که اشکال بودی برین
کرده شود که همه اینها را مندرج کرد بخانکر گفته شود که اگر تصور محکوم علیه بودی شرط حکم باشد بر و حادثی
آید که هر چیزی که را مجهول مطلق باشد هر که محکوم علیه نمی شود و تالی باطل است اما دلیل ملازمه آنست که هر وقت
که شرط چیزی دایما شتفی باشد شرط دایما شتفی خواهد بود و اما دلیل بطلان تالی آنست که مجهول مطلق
در احوال می آید که ممکن است مکان عام و شئی است و یا موجود است و یا معدوم و غیر این و نیز هر مفهوم که
نسبت داده شود مجهول مطلق اگر او را ثابت باشد محکوم علیه شدن باشد با محاب و اگر ثابت نباشد محکوم
علیه شده باشد سبب پس مجهول مطلق دایما محکوم علیه باشد جمله تالی این بود که هر چیزی که مجهول مطلق
باشد دایما هر که محکوم علیه می شود پس کاذب باشد و نیز محکوم علیه در تالی آنکه مجهول مطلق است اما
پس مجهول مطلق دایما محکوم علیه شده باشد جمله و اگر معلوم است در حقیقت پس مجهول مطلق نباشد کلام
در مجهول مطلق است و برین تصور جواب لعل که منع انعکاس بود مندرج شد زیرا که اینجا بیان ملازمه بطریق
انعکاس نشد و همچنین دوم زیرا که مطلقه موجب نقض دائمه سالبه اسب و همچنین سوم زیرا که امتناع حکم

چون که سبب امتناع شرط حکم است که معلوم نیست است در حقیقت پس از جمع وجه مجهول خواهد بود و اگر نه
خلاف مقدر باشد و چهارم خود از تشریح اول هم مندرج بود ازین نظر اول وجه این که ماده اشکال قطع
کند آنست که مجهول مطلق دایما تالی واقع معلوم است با اعتبار این وصف زیرا وقتی که گفتیم که هر مجهول مطلق
بدین مفهوم ملاطحه کردیم افراد او را پس افراد او همه توصیف مجهولیت معلوم ما گشت پس هیچ چیز نماند که
تالی واقع مجهول مطلق بر و صادق آید لکن قبل غرض می کند چنانچه اگر دایما مجهولیت متنع باشد پس
موضوع این قضیه را مدعا اعتبار ثابت گشت که معلوم نیست بحسب مائع و دیگری مجهولیت بحسب فرض عمل
پس صحت حکم بر و با اعتبار اول است و امساع حکم با اعتبار دوم گفتیم که این جواب ماده اشکال را قطع می
کند زیرا که اشکال را بدین ترتیب که گشت جوابی دیگر هست و آن آنست که گفته شود که معنی تالی آنست
که هر چیزی که مجهول مطلق باشد نسبت با کسی حکم بر و از آن کس متنع است و برین تصور هیچ فساد لازم
نمی آید زیرا که نسبت با این کس که این حکم می کند مجهول مطلق است و نسبت آنکه مجهول مطلق است حکم
از و صادق نیست لکن اشکال را بدین دیگر تشریح می توان کرد که این جواب هم ساقط شود چنانکه تالی را
چنین اعتبار کنیم که هر چیزی که مجهول مطلق باشد حکم از من بر متنع است و از من بر نیز جواب هست که
گویم که جایز است که چیزی ترا در وقتی مجهول مطلق باشد در وقتی دیگر بر و حکم کنی و مقدر چهارم هست که این جواب
نیز از ساقط می شود چنانکه گویم که هر چیزی که مجهول مطلق باشد دایما حکم از من بر و دایما متنع است و این را
چون نسبت از جواب مذکور پس چون که بر وجهی که تشریح کردیم شود این جواب فاسد و مانده تالی
ظاهر کرد که این جواب هم تحقیق جواب تمام است زیرا که از بالا معلوم گشت که برین مری که تالی را همیشه
اعتبار کرد شود تمام اعتبار کرد که محکوم علیه معلوم است و امساع حکم بر تدر مجهولیت است و شبیه
نسبت محکوم علیه مجهول مطلق است پس مجهول بحسب مائع معلوم باشد پس تدر مجهولیت نباشد الا بحسب
فرض عقل و حکم و امساع حکم بحسب اعتبار باشد و اینها را این جواب آخر است و آنست که گفتیم که ازین
تصور چهارم مندرج می شود مراد غیر جواب تمام است و جواب تمام برین مری که تالی را چهارم اعتبار کرده شود
آنست که کلام در مسئله مجهول مطلق و حقیقت آنست که این قضیه که حکم بر چیزی موقوفست بر تصور آن چیز بودی
و تقیید است و ایراد پنجم بر وجهی تدر نیست و احتیاج جواب ندارد لکن مقصود نشان از مثل
اثر یا محاث از ساقط است یا سبب از مقتضات و احاطه او بحجاب کلام مانده محال است بر آن قاضی باشد
موقتی که دانسته شد که نظر منطقی در مصل تصور و مصل تصدیق است و هر وقت که اینها تصور ذهنیه اند پس
غرض اصلی از بحث الفاظ نقلی ندارد لکن سبب غرض بحث الفاظ نیز مقصود از آنست است بر فصل
از برای آن عقد کرد و گفت الفص لثالث فیه باه الا لفظ و هی ثلثه و بیان آن محتاج است تمهید
مقدمه پس می گویم که انسان را قوت نیست فاعله که نشانی بدین احوال و چیزها اندازد و اسباب افتراق همچون

الحام بس چیزها و وجودی است خارجی و وجودی است عقلی و وجودی که انسانی مدنی است بطبع لغتی و حقیقت
 طبیعتی و متصرفی است یعنی اجتماع با این نوعی زیر آن شخص و اقتضای طبیعتی است که هیچ احتیاج
 خود را از غلام و لباس و مسکن و غیره حاصل کند بلکه محتاج به دیگر کاری که دیگر تا این کار را و آن ببرد
 و هم بیافد و چهارم بدو در هیچ چیز حکم افروزی گفته است آن شخص وستی که نه صد کس بیاید و بیاید
 تا آنکه نماند و بی آنکه بی خودی و غیره از این اجتماع و دیگر کاری حاصل نمی شود و از آنکه هر کدام آنچه در
 ضرورت هست دیگر از این اجتماع و در وقت و ناانیدی از آن آسانتر نیست که فعلی باشد از افعال و بلکه از آن
 ممکن نیست مگر از افعال آسانتر و مناسبتر آنرا و از نیست زیرا که نفس در نزد خود نیست و از آن عاری است
 نفس را و هم اجزای با هم یکدیگر نمی شوند تا از آن ثبات حاصل شود و نیز بعد از آنکه مقصود از او حاصل شده
 باشد نمی ماند تا کسی که مصلحت نباشد برای مطلع کردن در خلاف کتاب که هم باشد و مانده و در مشتق غلط است
 و خلاف اشارت که تعقولات و معادلات ممکن نیست پس باینکه الحام الهی راه نمود و او را با استعمال
 صورت و قطع عروق با اتمای که حاکم از برای این کار کرده اند است مثل زبان و لب غیر آن
 تا هر مصلحت و مقصودی که در ضرورت باشد هر که خواهد بداند و باینکه ترکیب عروق و در بعضی مخلوط
 و طرف تفاوتی که چون فایده این طرف مخصوص بود با آنکه حاضر باشند و در بعضی متعلق است به آنکه
 فایده و کسائی که بعد از این موجود خواهند شد هم ملائمه و معلوم این کس را بداند زیرا که بسیار است که
 مصلحت نفسی متعلق است به معلوم مقصود است کسائی که بعد از این موجود خواهند شد مطلع شوند و بداند
 منتفع کردند و هم معضای رای انسان را از منضم شود تا منتفع کامل و مصلحتی شامل گردد و همیشه علوم
 مضامین متعلق افکار کامل گفته است لاجرم حاجت افتاد و نوعی دیگر از اعلام بر این اشکال کتاب را
 نیز تعین کردند از برای دانانیدن آنچه در ضرورت و اگر چه ممکن بود که اشکال کتاب به واسطه
 الفاظ از برای معانی که در نفس است تعین کرده شدی چنانکه از برای هر معنایی لفظی تعین کرده اند
 نفسی مخصوصی نیز تعین کردند لکن بر این نوع هر شخص متبلا و محتاج بودی که هم الفاظ بسیار و هم نفوس
 در شمار یاد گیر و در سواری و در جهت این پوشیده نیست پس از برای هر دو که عدد آن بسیار نیست نتوانی
 تعیین کردند تا شخص بحسب ترکیب عروق آنها را ترکیب کند تا الفاظ را نامجا معلوم گردد پس نفوس کتابت
 دال است بر الفاظ و الفاظ بر صورت ذهنیه و صورت ذهنیه بر چیزها خارجی و اگر چه که نفوس و الفاظ و صورت ذهنیه
 هر کدام دالند لکن دلالت صورت بر امور خارجیه معضای ذات است نوعی نیست لاجرم نه دال مختلف
 می شود نه مدلول مثلا هم عقول صورت یکست و آن صورت نیز نفس هم فقر صورت
 انسان نیست بخلاف دلالت نفوس و الفاظ که چون بوضع واضعند هر کدام انسان بحسب اختلاف اوضاع
 می شوند اما دلالت نفوس هم دال مختلف است و هم مدلول مثلا لفظ انسان از لغتی نفسی است و در خط

سرانی نفسی دیگر و در هندی دیگر و بسیار است که در لفظ یک نام است همچنانکه در پارسی سید و سید
 و در ترک سیدی و آدی و اما در دلالت لفظ دال مختلف است و این ظاهر است نه مدلول و این ظاهر نیست
 زیرا که لفظ واحد را مدلولات مختلفی باشد سیدی که بگوید که این وار نیست زیرا که کلام جدا نیست که امر
 خارجی که مقصود بفهم است یکی باشد و برین قدر اختلاف مدلول مقبول نیست چنانچه معلوم است زیرا که
 چنانست که لفظی موضوع باشد از برای در خاصه امری خارجی که در غیره از اغیار را جمع و در سادی باشد
 و در خاصه کسی قصد آن کند که این امر خارجی را توهم فکر کند چنانچه از بعد از این و پس چیزی دیگر مقصود
 نباشد پس در صورت مدلول این لفظ مختلف شد با اتحاد امر خارجی مقصود بفهم است و در است که
 گویم که مراد قوم از این عدم وقوع است نه عدم امکان پس معلوم کش که میان کتابت و عبارت و میان
 عبارت و صورت ذهنیه که قوم انرا معانی می نامند ملاقه عقلیه نیست لکن سبب شدت اصحاب الفاظ
 و مقوف بودی افاده و استفاده برای و الی و این علاقه میان الفاظ و معانی محکم گفته است و بعلاوه
 عقلیه مانند شده تا غایبی که تعقل معانی از تحلیل الفاظ منتفی نیست و فکر کنند بدان می ماند که با نفس
 خود آهسته سخن می گوید پس از جهت این علاقه قریب بحث از الفاظ در بعضی کلی که مخصوص به لغتی نباشد
 از مقدمات شروع در منطق گفت و الا منطق را از آن بود که منطقی است چنانکه در صدر فصل ذکر کردیم
 با الفاظ متعلق نیست و آنی که اگر چه کس را ممکن بودی دانستن و دیگر فالصحنه لفظ کافی بود
 در مقصود منطقی و در بعضی بحث الفاظ در منطق از این جهت نیست که معجزند بر معلوم یا چه هنر یا هر
 را بجهت این موجودی شوند و غیر این بلکه از جهت دلالت کردن آن است بر معانی و در بعضی که از آن دانسته
 شود که آن معانی را بجهت این ترکیب می باید کرد تا موصول به موصول شود پس از جهت هم ابتدا بحث
 دلالت کرد و گفت الاول معنی جهت اول الاله الاله الوصفه لفظ علی تام و وضع مطابق و علی جبره نفسی و
 علی انما جع عنه التام معنی دلالت بودن چه است یعنی که لازم آید از علم و معلوم چیزی دیگر و آن چیز
 اگر لفظ باشد دلالت بر لفظ می گویند و اگر لفظ غیر لفظه و دلالت غیر لفظه با آنست که بوضع واضع می
 میجو و دلالت خط و عقده انگشت و اشارت و نصه یعنی علامت که در چیزها نصب می کنند تا از آن راه
 دانسته شود تا بوضع واضع نباشد همچون دلالت لفظی و در صورتی مثل آن دلالت لفظی منحصراست
 دلالت وضعیه همچون دلالت انسان بر حیوان ناطق و دلالت طبیعی همچون دلالت اخ بر درد و این را
 دلالت طبیعی می گویند زیرا که هر دو که شخص را دردی عارض می گردد طبیعتی تلفظ کردن به لفظی تقاضا
 می کند و دلالت عقلیه همچون دلالت لفظی که شنوده شود از پس دیواری بر وجود تلفظ کنند و دلیل
 انحصار دلالت لفظیه در این سه قسم استقامت است و استقامت اگر چه که دلیل ظنی است در مباحث الفاظ
 کافی است و سیدی که در مثل اینک انحصار دلالت لفظ را اسناد با استقامت می کنیم مراد از و متقابل میان

لغوی و لغوی

اعتراف بر این اشکال

تجلیتی که وقتی که اطلاق کرده شود انا بوضع معنی را از و فهم کند و وقتی که او را بمعنی نسبت می کنند
می گویند که او مدلول لفظ است یعنی بودی او محسوس می که فهم شود از لفظ وقتی که اطلاق کرده شود
و این هر دو معنی لازم دلالت اند پس تعریف او بهر کدام آنها جائز باشد وقتی که این مقدر گفت می گویم
که لازم که فهمی که در تعریف دلالت مذکور گفت صحت جامع است و وقتی چنین بودی که فهم مصدر
معنی لفظا غل بودی و چنین نیست بلکه مصدر معنی لفظا غل است زیرا که معنای او دانستگ بودی معنی
مفهوم از لفظ و این همچنانست که گفته می شود که بشکفت آورد در ضرب زید گاه زید فاعل می باشد و
معنی چنین می شود که بشکفت آورد در زید زید فاعل می باشد و گاه مفعول می باشد و معنی چنین می شود که
بشکفت آورد در زید زید فاعل می باشد و اینجا معنی که فهم بدو مضاف شده است مفعول است پس
معنای ترکیب چنین می شود که بودی معنی مفهوم از لفظ و شکستگ این صفت جامع نیست و چیزی که
دانسته شد که بودی معنی مفهوم از لفظ و بودی لفظ محسوس می که از و معنی مفهوم کرد و هر دو لازم دلالت
و تعریف او بهر کدام انسان درست پس از اول بدو فهم که در اینجا شکستگ بعضی کردند حاجت نیست آنهم
بشرح کلام مسم می گویم که دلالت و وضع هر لفظ را از و بیرون شکستگ مطابق است با تعریف یا التزام و
وضع قید کرد تا طبقه و عقله خارج شوند و هر لفظ را گفت تا حفظ و عقد و وضع و اشارت که آنها را
مدال از بعد می گویند خارج شوند و بیان وجه صحت نیست که چیزی که لفظ بواسطه وضع بر دلالت می کند
از و بیرون نیست تمام موضوع له است با جز او را خارج از و عقلا احتمالی دیگر نیست اگر تمام موضوع له
باشد دلالت با مطابقت می گویند زیرا که لفظ و معنی با یکدیگر مطابق و موافقند و این که هر دو مانند و اگر
چیز موضوع له باشد دلالت با تعریف می گویند زیرا که مدلول در ضمن موضوع له است و اگر خارج باشد
دلالت با التزام می گویند زیرا که مدلول لازم موضوع له است و این مقدار در تعریف نه تمام نیست بقید
دیگر احتیاج است لاجرم گفت که این معنی که گفت که از اعراف لفظ مشترک بین الکل و الجز و بین
اللزوم و اللزوم یعنی واجبست که تعریف هر کدام آنها مقدر شود بقید حیثیت مثل آنکه گویم که مطابق
دلالت لفظ است بر تمام موضوع له از آن حیثیت که تمام موضوع له است و همچنین در تعریف تضمن و
التزام زیرا که اگر قید نباشد تعریف بعضی آنها بر بعضی دیگر صادق می آید زیرا که در اول است لفظی مشترک
باشد میان کل و جز و همچون لفظ امکان که مشترکست میان امکان خاص و امکان عام و هم رواست که
مشترک باشد میان لازم و لازم همچون لفظ شمس که مشترکست میان جرم و نور و این اگر در تعریف
مطابق قید حیثیت اعتبار کرده نشود بدلتا تضمن و التزام منتقض کرد یعنی بر هر کدام انسان
صادق آید اما استقاض بدلتا تضمن از جهت آنکه وقتی که لفظ امکان اطلاق کرده شود ما زود امکان
خاص اراده کرده شود دلالت او بر امکان عام بتضمن است نه مطابقه با آنکه بر مصادقست که دلالت

لفظ است بر تمام موضوع له و با قید صفت از استقاض نیست زیرا که اگر چه که دلالت بر تمام موضوع له
لکن نه از آن جهت است که تمام موضوع له است بلکه از آن جهت است که جز و موضوع له است زیرا که
اگر لفظ امکان برای او موضوع نکستی این دلالت بحال خود خواست بود و اما استقاض بدلتا التزام
از جهت آنکه وقتی که لفظ شمس اطلاق کرده شود ما زود جرم اراده کرده شود دلالت او بر نور با التزام است
نه مطابقه با آنکه بر مصادق است که دلالت بر تمام موضوع له و با اعتبار قید از استقاض نیست
زیرا که اگر چه که دلالت بر موضوع له لکن نه از آن جهت است که موضوع له است بلکه از آن جهت است که
لازم موضوع له است حتی که اگر از برای او موضوع نبود این دلالت تفاوت می کرد و همچنین اگر در
تعریف دلالت تضمن و التزام قید حیثیت اعتبار کرده نشود تعریف هر کدام انسان منتقض می شود
بدلتا مطابقه اما تعریف تضمن از جهت آنکه وقتی که از لفظ امکان امکان عام اراده کرده شود دلالت
او بر و مطابقه است با آنکه بر مصادق است که دلالت بر جز و موضوع له و با قید استقاض نیست
زیرا که از آن جهت نیست که جز و موضوع له است و اما تعریف التزام از جهت آنکه وقتی که از لفظ شمس
نور اراده کرده شود دلالت مطابقه است و حال آنکه مصادقست که دلالت بر لازم موضوع له زیرا که
لکن نه از آن جهت که لازم است و همچنین در تعریف تضمن و التزام نیز اگر قید اعتبار کرده نشود تعریف
هر کدام بر دیگر منتقض می شود زیرا که اگر فرض کنیم لفظ شمس هم با موضوع از برای جرم و نور پس
وقتی که اطلاق کرده شود و جرم اراده کرده شود دلالت او بر نور با التزام خواهد بود با آنکه صادق است
که دلالت بر جز و موضوع له و وقتی که مجموع اراده کرده شود دلالت بر نور بتضمن خواهد بود با آنکه
صادقست که دلالت بر لازم موضوع له و بقید حیثیت از استقاض نیز دفع می شود بر قاس که گفته
و همچنین این را مثال مجموع خبر مسم ذکر نکرد سایر شرائع غیر شمس فاضل این معنی را بهر وجهی که کرده اند
و این محل نظر است زیرا که گفتند که وقتی که از امکان امکان خاص اراده کرده شود دلالت او بر امکان عام
مطابقه نیست و وقتی که از لفظ شمس جرم اراده کرده شود دلالت بر نور مطابقه نیست و این معنی
بلکه مدلول دلالت بر امکان عام هم مطابقه است هم بتضمن و در دوم دلالت بر نور هم مطابقه است هم
با التزام فاینکه آنست که لفظ را بر معنی در دلالت باشد از دو جهت مختلف و در این خسانه نیست
همچنین در طرف قضی و التزام کسی که بگوید که لفظ بر معنی مطابق دلالت نمی کند مگر وقتی که گویند آن
معنی را اراده کرده باشد که اگر دلالت بر اراده موقوف نباشد پس دلالت معنای ذات لفظ باشد
و وقتی که چنین باشد پس هر لفظی را معنی معین باشد که البته بر دلالت کند و بر فهم آن دلالت جائز
نباشد پس معلوم گفت که دلالت موقوف نیست بر اراده که جاری باشد بر قانون وضع و نمی معنی که لفظ
مشترک مادام که قید یافت نشود که دلالت کند که گویند که کام معنی اراده کرده است بر هیچ کدام

دلالت می کند زیرا که می گویم که مسلم که دلالت بمعنای ذات لفظ نیست لکن از این لازم می آید که موقوف بر
 اراده باشد بلکه موقوف بر وضع است زیرا که ما را بصورت معلوم است که هر که وضع لفظی از برای چیزی داند
 باشد صورت آن لفظ در خیال می باشد و صورت آن معنی نیز در قلبین باشد هر وقت که از لفظ برای شیئی استفاده
 آن معنی را عقل می کند معنی بدو الفاظ و توجه می کند خواه آن معنی مراد گویند باشد و خواه نباشد و مشک
 نیست که هر که وضع لفظی می کند را از برای معانی دانسته باشد در وقت شیئی او آن معانی را عقل می کند
 آنکه ما مراد گویند معنی که در وقت موقوف نیست بر قرینه لکن میسر می آید و دلالت بر و فرقی بسیار
 و توجه کلام بدین مقام آنست که لفظی که میسر می آید و جزو میسر می آید و لازم را دلالت بر هر دو مطابق
 و بعضی دلالت بر لازم مطابق و با التزام پس وقتی که دلالت بر جزو و بعضی و بر لازم با التزام اعمیاء کرده شود
 بر هر کدام صادق است که دلالت بر تمام موضوع له پس تعریف دلالت مطابق ظاهر کدام انسان مستفیض شود و
 وقتی که قدح است اعتبار کرده شود هر دو نقض متذکر می شوند زیرا که هیچ کدام انسان از این جهت نیست که
 تمام موضوع له است و همچنین وقتی که دلالت بر جزو یا بر لازم مطابق اعتبار کرده شود صادق است که دلالت
 است بر جزو یا بر لازم پس تعریف انسان مطابق مستفیض شود و چون که قدح اعتبار کرده شود نقض متذکر
 می شود کسی نگویید که دلالت بر جزو مستتر است که فرض کرده شد بر جزو و بر لازم مطابق است و بعضی
 و با التزام زیرا که وقتی که لفظی را بر معنایی دلالت اتوی باشد دلالت اضعف نمی باشد زیرا که می گویم که این
 وقتی باشد که آن هر دو دلالت از یک جهت باشد و اما وقتی که از دو جهت باشد همچنانکه فرض کرده ایم مسلم
 نیست و چون مستکن است که دلالت بر چیزی که از موضوع له خارج باشد التزام است و شبهه نیست که لفظ بر چیزی
 که از موضوع له او خارج باشد دلالت می کند پس از برای اعتبار آن خارج که چگونه می باید با لفظ بر و دلالت
 کند گفت و معتبر است التزام لزوم ذهنی از لفظ در آن خارج که حصول الفهم بدون کماله عدم و الملك یعنی
 شرط دلالت التزام لزوم ذهنی است میان موضوع له و خارج و معنی لزوم ذهنی میان انسان آنست که ممکن نباشد که
 موضوع در ذهن حاصل شود بی آن خارج که اگر از لزوم نباشد از لفظ آن خارج فهم می شود زیرا که فهم معنی از لفظ
 بوجهی که وضع را در ذهن داخل باشد یا بدان می تواند بود که لفظ از برای او موضوع است یا بدانکه ذهن از موضوع له
 بعد استقال می کند و بر قدری که لزوم ذهنی نباشد هیچ کدام از این دو سبب محقق می شود پس لفظ بر و دلالت
 و در کلام نظر است زیرا که در دلالت بعضی لفظ از برای معنی بعضی موضوع نیست و از ظاهر سنت از موضوع
 نیز ذهن بدو اسعالم نمی کند بلکه عکس است زیرا که دلالت بعضی دلالت بر چیزی که بالفعل جزو موضوع له
 باشد و مشک نیست که جزو چیزی در ذهن آدمی باشد و مقدم بر و پس چگونه در سنت شد از کل اسعالم ذهنی بدو
 و دلالت بعضی آنست که کسی بعد از فهم موضوع له جزو او را علی حدی ملاحظه کند زیرا که بر اعتبار چیزی نیست پس
 ادوات آنست که چیزی گفته شود که فهم معنی از لفظ یا سبب آنست که لفظ از برای او موضوع باشد یا سبب آنکه

موضوع له از در ذهن نمی تواند بود و بر قدری که نقض وارد نمی شود کسی نگویید که بسیار است که از لفظی بعد از فهم موضوع
 له در وقتی بخاری فهم می کنند و در وقتی دیگر فهم نمی کنند و این دلالت غیر التزامی نمی تواند بود و حال آنکه اینجا لزوم ذهنی
 نیست و غیر معنای دلالت می کند بر معنایی و مطابقه و تضیی نیست پس ضرورت التزام باشد و لزوم ذهنی نیست
 این معنی و موضوع له زیرا که فهم این از برای شکست و بعد از اتمال می باشد زیرا که می گویم که دلالت بر است که لفظی بر معنی
 اطلاقی می کنند یکی فهم معنی هر بار که لفظ شنوده شود همچنانکه از شنیدن اول شنوده شد و دوم فهم معنی وقتی که لفظ شنوده
 شود و این لزوم تضامی می کند لکن اصطلاح منطقی بر این نیست بلکه اول است از اصطلاح اهل عربیت و اصول
 بودیم است و اگر چه که ظاهر عبارت صاحب گفت در تعریف چنانکه گفت بودیم دلالت می کند لکن وقتی که
 دلالت التزامی لزوم ذهنی شرط کرد معلوم است که مراد میسر از لفظ عند معنای کلام است پس لفظی که معنای کلام از فهم
 نمی شود پس اهل منطق دلالت نیست بلکه دلالت مجموع لفظ و قرینه را است و معانی که بعد از تصور موضوع له او کمال
 و یا از ذهن معنی مراد اسعالم می کند دلالت لفظی را بر موضوع است و اگر اسعالم می کند پس نقض وارد نیست و در
 دلالت التزام شرط نیست که هر وقت که موضوع له در خارج محقق شود لازم محقق شود و این را لزوم خارجی می گویند زیرا
 که اگر شرط بودی التزام می از یافت نشد و قابل باطل است از برای آنکه عدم محمول غمی دلالت می کند با التزام بر ملک
 همچون بصر زیرا که معنای غمی عدم و بصر نیست تا بصر جزو او باشد بلکه عدم است مضاف به بصر باعتبار آنکه
 مضاف است به و مضاف الیه از مضاف باعتبار آنکه مضاف است البته خارج می باشد یا بعد که می و بصر در خارج
 باشد که جمع نمی شوند و قول حق که در لفظ لفظی که از لفظی میسر وضع اللفظ المعنی وضع عینه لعینه او وضع اجزا
 لاجزاء محقق مطابق اجزا اللفظ اجزاء المعنی جواب سوال آنست که بر حصر دلالت و وضع در این سه قسم متوجه
 می شود فقیر سوال آنست که دلالت لفظ مرکب وضعی است و از این سه قسم خارج زیرا که مطابق نیست بجهت
 آنکه واضع او از برای معنای ترکیبی وضع نکرده است و وضعی نیست بجهت آنکه آن معنی جزو موضوع له او نیست
 و حاصل کلام آنست که این هر سه قسم تابع وضعند و در لفظ مرکب وضع محقق نیست پس این اقسام در وضعی نباشد
 کسی در جواب این سوال نکند که لفظ مرکب از من خالی نیست که موضوع هست از برای معنای بیانی و لفظ بر سوال
 متوجه نیست اما بر قدری که موضوع باشد و ظاهر زیرا که مبنای سوال موضوع نابود است و با بر قدری که
 موضوع نباشد بجهت آنکه در این قدر دلالتش وضعی نخواهد بود و کلام در دلالت وضعی است زیرا که می گویم که
 معنای دلالت وضعی چنانکه فهم نشده است آنست که وضع را در ذهنی باشد نه آنکه لفظ بر موضوع دلالت کند
 و اگر می دلالت بعضی و التزام وضعی نباشد و بر قدری که دلالت مرکب وضعی باشد زیرا که وضع مفرد است و باطل است
 او دخلی هست آدمی اگر چنین گفتند که دلالت وضعی نیست باهر لفظی آنست که وضع او را دخلی باشد سوال
 متذکر می شد و بر قدری جواب آنست که دلالت مرکب داخل در دلالت مطابقه و چون فهم پذیرد را ذکر آورده است
 پس دلالت با دلیل باید کرد با آن معنی و جهت داخل بودن ادوات آنست که می گویم که مراد از وضعی که در تعریف دلالت

و التزام نیست لکن آنکه
 از این لازم می آید که

مطابقه واقع شده است و نفس لفظ از برای معنی نیست و پس ملکه اعم است که نفس این لفظ از برای این معنی باشد
یا وضع اجزای لفظ از برای اجزای معنی بوجهی که اجزای لفظ مطابق اجزای معنی باشند و این دوم در دلالت مرکب
محقق است پس معلوم گشت که در این اقسام خارج نیست و بر هر جواب اعتقاد کرده اند که دلالت مرکب
لازم نیست که مطابق باشد زیرا که دلالت لغوی تابع دلالت لفظی است و دلالت لفظی اگرگاه مطابق باشد و گاه
تضییع و گاه بالزام و این اعتراض از دو وجه وارد نیست یکی آنکه ضمیمه حاصل جواب معنی داخل ناهود دلالت
مرکب است و همان سه قسم ظاهر است که این اعتراض این معنی را دفع نمی کند و آنکه گفت که دلالت مرکب داخل نیست در
دلالت مطابقه سند این معنی است و از او اخص پس دفع او مفید نیست و عدم آنکه احتمال دارد که سایل دلالت مرکب
بنسبت یا معانی مطابقه اجزا اعتبار کرده باشد و بر آن تقدیر دلالت مرکب البته مطابقه خواهد بود و اگر فرض کنیم
سوال عام است هم جواب تقریرا با آن تطبیق می توان کرد بدانکه هر کس که معنی را در این است بدلات تلف بر آن
تاویل کند که ما در آن اعتبار کنیم و ظاهر کلام معترض بر آن دلالت می کند که هر وقت که دلالت اجزا ضمیمه باشد دلالت
مرکب هم تضییع می باشد و همچنین در الزام و این درست نیست بلکه متصل کلام در این مقام اینست که دلالت
مرکب آنکه دو مفرد یا بر مدلول هر دو مفرد باشد یا بر مدلول یکی از دو مفرد یا بر مدلولی که نه مدلول هر دو باشد
و نه مدلول یکی بلکه لازم مجموع من حیث المجموع باشد و قسم اول یا دلالت باشد بر دو مدلول که هر کدام مدلول یک مفرد
باشند یا بر مدلول واحد که مدلول هر کدام از دو مفرد باشد و در این شیخ اخیر دلالت مرکب بر آن مدلول باقیست
یا بالزام زیرا که آن مدلول اگر از هر دو لفظ انسان خارج نباشد دلالت مرکب بر تضییع است برابرست که مدلول
تضییع هر دو باشد همچون دلالت این مرکب که انسان ضمیمه است بر جسم یا مدلول مطابق یکی و تضییع دیگری همچنانکه
دلالت این مرکب بر حیوان یا مدلول مطابق یکی و الزامی دیگر همچنانکه دلالت این مرکب که انسان ضمیمه است
بر ضمیمه یا مدلول تضییع یکی باشد و الزامی دیگر همچنانکه دلالت این مرکب بر ضمیمه و اگر از هر دو لفظ انسان
خارج باشد دلالت مرکب بر بالزام است همچنانکه دلالت این مرکب بر متعجب و می تواند بود که این مدلول
مدلول مطابق هر دو مفرد باشد زیرا که بر آن تقدیر مفردان مترادفان می باشند و بحسب معنی ترکیب حاصل
نمی شود و این وقتی صحیح باشد که حمل چیزی بر نفس خودش درست نباشد و اما اگر درست باشد چنانکه در کلام
بعضی از محققان بدان تصریح واقع است و چنانچه در کلام این کتاب دیدیم از مباحث تصدیقات بر آنست
پس مثل سواد سواد است قضیه شود و هر قضیه البته مرکب است و شق اول بوفی آنکه مدلول باشد هر یکی مدلول
یک مفرد و مختصر است در شق دوم زیرا که دلالت این دو مفرد برین دو مدلول ازین برون نیست که با مطابقه باشد
یا تضییع یا بالزام یا دلالت یکی مطابقه و دیگر تضییع یا دلالت یکی مطابقه و دیگر بالزام یا دلالت یکی تضییع و دیگر
بالزام در قسم اول دلالت مرکب بر آن دو مدلول مطابقه است و این ظاهر است و در دوم تضییع است
همچنانکه دلالت انسان حیوان نیست برین که ناطق حساس است و در رسم بالزام همچنانکه دلالت او برین که

قابل صنعت کتابت فاشی است و در چهارم تضییع همچنانکه دلالت او برینکه انسان حساس است زیرا که
مجموع جزو و جزو جزو است و در پنجم بالزام همچنانکه دلالت او برینکه انسان ناطق است زیرا که
مجموع جزو و خارج خارج است و در ششم نیز بالزام است زیرا که مجموع جزو و خارج خارج است همچنانکه
دلالت او برینکه ناطق فاشی است و قسم دوم یعنی دلالت مرکب بر مدلول یک مفرد تضییع است اگر مدلول
مطابق یا تضییع آن مفرد باشد همچنانکه دلالت مرکب ملکه بر انسان و بر ناطق و بالزام است اگر مدلول الزام
آن مفرد باشد همچنانکه دلالت او بر ضامک و قسم سیم یعنی دلالت مرکب بر چیزی که نه مدلول یک مفرد است باشد
و نه مدلول هر دو بلکه لازم مجموع باشد بالزام است و پس زیر مدلول مطابق مرکب مدلولات مطابقه مفرد است
می باشد و مدلول تضییع جزو می باشد از آن مدلولات و این هم کدام از آنها نیست پس دلالت مرکب یا ندره
قسم شد و هیچ کدام از این سه قسم خارج نیست و قولی که در الهیه ترکیبات ط لوضع اینها جواب
سوالی دیگر است که بر جواب اول متوجه می شود و نیز بر سوال آنست که در دلالت مرکب هیچ کدام از این
که ذکر کردیم محقق نیست نه وضع نفس لفظ از برای نفس معنی و نه وضع اجزای لفظ از برای اجزای معنی اول خود ظاهر
و دوم از جهت آنکه از جمله اجزای لفظ یکی جزو و صوری است معنی هیات ترکیب و موضوع نیست که اگر موضوع بودی
ترکیب الفاظ با اراده شخص نبودی بلکه هر دو مفردات موقوف بودی بر دانستن وضع آن و این واقع نیست زیرا که هر
شیخ الفاظی را که وضع آن دانسته است نه هر وجهی که خواهد ترکیب می کند و نیز بر جواب آنست که مرکب همچنانکه
لفظ استعمال است بر اجزای لفظی لفظ انسان و کتاب مرین مرکب را که انسان کتاب است و بر هر دو صوری
که هیات نیست که از ترکیب هر دو حاصل می شود همچنین معنای او نیز مسأل است بر اجزای مادی که معنای آن در لفظ
و بر هر دو صوری که نسبت است میان انسان و همچنانکه اجزای مادی لفظ موضوع است از برای اجزای مادی معنی هیات
ترکیب لفظ نیز موضوع است از برای هیات ترکیب معنی غایتش آنست که ای وضع وضع نوعیست نه وضع شخصی همچنانکه
در دسته مفردات مثل افعال و سایر مشتقات و سه وجه و غیر آن که وضع همه آنها نوعیست و از پنجم که دلالت هیات
ترکیب موقوف بر وضع است هیات ترکیبها بحسب لغتها مختلف می شود مثل آنکه تقدم مضاف الیه در لغت عربی جمع
و در پارسی و جمله واقع است و در ترکیب اصل تقدم است و چون وضع آن نوعی است نه شخصی لاجرم اراده شخص را
نیز مدخلی هست در ترکیب الفاظ لکن بکلی در موضوع نیست بلکه رعایت قول و وضع لازم است شایع رحه الله علیه
که در جواب نظر است زیرا که یکی از دو فساد لازم می آید یا آنکه دلالت لفظه وضعی درین سه قسم مختصر
نباشد یا آنکه در دلالت مطابقه مختصر باشد از برای آنکه وضعی که در تعریف این اقسام مذکور شده است مراد
از واکه وضع شخص باشد فساد اول لازم می آید زیرا که وضع مرکب شخصی نیست و اگر اعم باشد از نوعی و شخصی فساد
دوم لازم می آید زیرا که معنی تضییع و الزامی مدلول مجازی نه و لفظ از برای مدلول مجازی نیز موضوع است
همچنانکه اجماع اصول گفته اند پس حق در جواب آنست که گفته شود که لازم که هیات ترکیب جزو و خارج نباشد

لازم می آید فساد ظاهر است زیرا که چنانچه است که یکی از لوازم موضوع له بواسطه یا بی واسطه لزوم بود که
 در تصور مباحثی صحت می شود و اما ذکر کرده است که مطابق با التزام لازم است زیرا که هر چه بر البی لازم
 یعنی هست و اقلش اینست که او غیر خود نیست و هر چه که دال باشد بر لزوم مطابق دال خواهد
 بود بر لازم یعنی با التزام پس از جهت دفع این مقام گفت که و اما گویند پس غیر اینست که این معنی بل اعم
 از اعم معنی علم گویند لازمه و المعنی الاول معنی آنکه گفت که چیزی غیر خود نیست لازم بر این جهت است اگر
 آن خواسته است که این معنی اخص یعنی آنکه از تصور لزوم تصور را لازم آید این معنی است زیرا که بسیار
 که چیز را تصور می کنیم و غیر در تصور نمی کنیم آنجا ماند که علم کنیم که او غیر خود نیست و اگر آن خواسته است
 که این معنی عام یعنی آنکه تصور را لازم و تصور لزوم پس باشد در حکم لزوم میان انسان مسلم گفت
 نیست زیرا که معتبر در التزام معنی اخص است همچنانکه گفته شد کسی نگوید که بین معنی اخص اگر معتبر باشد
 در التزام لازم آید که لزوم خارجی معتبر باشد در و حال آنکه گفته شد که لزوم خارجی معتبر نیست و بیان لزوم
 آنست که اگر در لزوم خارجی معتبر باشد لازم آید که از معنی دیگر اخص نباشد زیرا که در لزوم خارجی
 معتبر است و هر چه که در اعم معتبر باشد واجبست که در اخص نیز معتبر باشد و بیان آنکه در معنی دیگر
 لزوم خارجی معتبر است آنست که لزومی که در و ذکر می شود آنجا که می گویم که تصور را لزوم با آنجا که
 می گویم که گفته باشد در حکم لزوم نمی تواند بود که مراد از لزوم ذهنی باشد زیرا که اگر چنین باشد حال نیست
 که معنی اخص باشد با معنی عام و هر دو باطلست اما معنی اخص نیز اگر وقتی که اخص در مفهوم اعم معتبر گشت
 لازم آید که بر هر چیزی که اعم صادر آید اخص نیز صادق باشد و آن خود ثابتست که بر هر چیزی که اخص
 صادر می آید اعم صادر گشت و اگر نه اعم و اخص نباشند پس لازم آید که هر دو بحسب صدق یکی باشند
 و این محال است و اما معنی عام زیرا که تعریف چیزی بنفسه لازم می آید و این نیز محالست زیرا که جوابی گویم
 لزومی که در معنی عام بلکه در معنی اخص نیز معتبرست مطلق لزوم است نه ذهنی مخصوص و نه خارجی مخصوص
 کسی نگوید که وقتی که چیزی برای ما نام از بیرون نیست که امر از غیرش تمیز کرده ام یا نه برنده مردوم او را
 ندانسته باشم زیرا که هر دانسته در ذهن موجود است و هر موجود از غیرش ممتاز است و برنده بر اول شک
 نیست که تمیز چیزی از غیرش نه تصور غیر می شود پس تصور لازم دانستن هر چه باشد زیرا که جواب
 می گویم که لازم که اگر آن چیز را تمیز نکرده باشم ندانسته باشم آری لازمست که آن چیز در ذهن ممتاز از غیر
 شده باشد لکن دانستن آنکه ممتاز است لازم نیست و اگر آن را در تصور قصد نمی لازم آید و چنین نیست و بیان
 آن دو قسمی که متذکر کرده است آنست که هر چه که ام از ضمنی و التزام مستلزم دیگری نیستند زیرا که ضمنی
 یافت می شود که التزام در مفهومی مرکب که او را لازم یعنی نباشد و التزام یافت می شود نه ضمنی در مفهومی
 بسیط که او را لازم یعنی باشد اگر کسی گوید که وقتی که از لفظی که موضوع باشد از برای مفهومی مرکب کل از انجبت

فغیر

کل

که کل است و جزو از انجبت که جزو است مفهومی شود تا مطابق و ضمنی صحت کرد و ضرورت ترکیب نیز مفهوم
 خواهد گشت و این خارج است از موضوع له پس ضمنی مستلزم التزام باشد جواب گویم که این مخالف است از
 باب اشتباه مفهومی بهار من زیرا که فهم شوند ذات کل و جزو است و این مستلزم فهم کل بودن و جزو بودن
 نیست تا مستلزم فهم ترکیب باشد با آنکه اگر چنین بودی گفته بود که گویند که کل بودن و جزو بودن خارجست
 از موضوع به هم ترکیب رفتن حاجت نبود شایع و در اندک خلیانی هست از
 برای آنکه اگر آنکس وصف کل بودن و جزو بودن را از لفظ کل و جزو فهم کرده باشد از باب اشتباه مفهومی
 بهار من بودن ظاهر می باشد تا آنکه از قد حسیقی که در تعریف دلالات معتبر گشت اخذ کرده باشد از
 باب اشتباه که معنی لفظ مستلزم گشت معنی دیگر زیرا که قد حسیقت معنی سببیت و معنی وصفیت استعمال
 کرده می شود و در تعریف معنی سببیت است او بر معنی وصفیت حمل کرده است و کلام امام در کتب
 واقع شده است که دلالت مطابق حقیقت است و دلالت ضمنی و التزام مجاز و شک نیست که دلالت
 حقیقت و مجاز نیست و اگر نه لازم آید که حقیقت و مجاز جمع شوند و این چنان نیست پس از این جهت
 از این عدول کرد و گفت و اطلاق لفظ علی دلالت مطابق بطریق الحقیقه و علی الاخر بطریق المجاز یعنی استعمال
 لفظ در معنی مطابق بطریق حقیقت است زیرا که استعمال است در موضوع له و استعمال او در مدلول ضمنی
 یا التزامی بطریق مجاز است زیرا که استعمال است در غیر موضوع له و گفت که اول حقیقت است و دوم مجاز
 زیرا که حقیقت و مجاز لفظ را می گویند استعمال را آری مادام که استعمال واقع نشود لفظ را حقیقت و مجاز
 نمیگویند پس استعمال طریق حاصل شد در حقیقت و مجاز است و برین مد نظر ظاهر تر آن بود که طریق را اینست که ذکر
 کرده پس با آنکه بدست یار ما از اطلاق اطلاق جزئی است و از طریق کلی می باید که از خاطر برد آنچه
 بیشتر شده کردیم که مدلول ضمنی و التزامی بهر اعتبار که مدلول ضمنی و التزامی اند ممکن نیست که لفظ بر اساس
 اطلاق کرده شود و در زبان قوم مشهور گشت است که دلالت التزام در علم مجوز است و در بیان و بیان کلام
 بسیار واقع شده است لاجرم این را علی حده معنی ساخت و چون که پیش از این معنی بود لفظ قبل ذکر کرد
 و گفت استانی معنی المبحث الثانی قبل دلالات التزام مجوز و العلوم و این قدر برای آنست که در محاورات
 باتفاق مجوز نیست بلکه هر حسن و فصاحت کلام معانی مجازیه است که بعضی از این مدلولات التزامیه است
 و اما آنکه مدلولات التزامیه باشد بدین معنی که اینجا معتبرست طایفه نیست تا صار به عدم الدلالت فتنه بان
 بطلان افلا معنی دلالت لفظ علی المعنی الا انه منه و لازم بر این چیزی نیست از و فهم خواهد شد و این اصطلاح
 علی عدم استعمال لفظ قبل دلالات التزامی گفت بطلب الحجه یعنی اصطلاحات محل مناقشه نیست و مسائله
 اصطلاحیه را غیر دانستن اصطلاح و بلی نیست و حال آنکه فهم برین دلائل عقلیه اقامت می کنند و ممکنست که
 گفته شود که مراد هیچ کدام از این دو نیست بلکه آنست که لفظ استعمال کرده نمی شود در مدلول التزامی اما نه بطریق

اعتراف

بمع

اصطلاح بر ضرورت به دلیل اینست که باید که در این مورد عدم اختیار کرده شود آنچه در صورت دلیل
 ذکر کرده اند بر بیان سبب اصطلاح حل کرده شود زیرا که اصطلاح از سببی و باقی عین نیست و این
 معنیست زیرا که باعث اصطلاح لازم معنی قطعی باشد و وجهی که در وضع را محال باشد پس این
 متدبر باشد و در حد کلام بدین لایق باشد معنی استدلالی که برین معنی ذکر کرده اند و این معنی که بر این
 وارد می شود معنی بدیهه ذکر کرده اند و قدما عقیده علی با نه عقله و نقض الفزالی بالحق و منکر ملائنه
 اللوام و اجاب عند الامام بان لا یجوز معناه و منکر ان اقله اللزوم البتة لم یضبط لاختلافه بالاشیاء
 و الامام بعد و جواب انه لو اعتبر اللزوم البتة مطلقا انضبط المدلول و منکر کلام آنست که بعضی بر استدلال کرده اند
 که دلالت التزام عقلی نیست زیرا که لفظ از برای مدلول لازم موضوع نیست و غیره از استعمال الفاظ فهم مسا
 بطریق وضع و امام غزالی بر این معنی که ده است که متوقف نیست بر دلالت سخن و این هم احتمال نقض
 اجمالی دارد و هم احتمال بعضی تفصیلی اما متوقف بر نفس اجمالی آنست که این دلیل بجهت مقتداش معنی نیست و اگر
 نه لازم آید که دلالت سخن بر وجود باشد زیرا که او هم عقیده است اگر گفته شود که بعضی اقوی است زیرا که جزو
 موضوع است و از جهت ضعف هر اقوی لازم نمی آید که کرم که وقتی که سبب عقلی بودن را داشته و در
 سخن موجود است لازم می آید که مجبور باشد و اگر با عقلی بودن ضعف را ختم کند بر منع مصادر کنیم و گوئیم لازم
 که عقلی بودن و ضعف چیزی تفاضا کند که مجبور باشد و اما متوقف بر نفس تفصیلی آنست که آنست که نفس لازم
 عقلیست اگر این را راده می کنند که عقلی صرفست که وضع را در هیچ مدخل نیست مندرجست زیرا که دلالت لفظ
 بر چیزی از این جهت موضوع است نمی باشد که با سطر وضع و اگر این را راده می کنند که وضعی صرف نیست بلکه
 عقلی با وضع در سر یکست مسلم لکن از این انتخابی مجبور شدن نمی کند همچنانکه در سخن پس امام غزالی وقتی که
 این دلیل را معنی کرده بود وجه دیگر بر این استدلال کرده و گفت دلالت التزام اگر معتبر باشد لازم می آید که هر
 انظار را مدلولات نهایت باشد و اما باطلست بیان ملازمه آنست که لوازم هر چیزی را نهایت نیست زیرا که
 از جمله لوازم است سلب هر چیزی که غیر اوست از و غیر او را نهایت نیست پس از اعتبار دلالت التزام
 لازم می آید اعتبار مدلولات غیر متناهی بر لفظ واحد را و بطلان این ظاهرست و امام از این جواب گفته است که
 ملازمه مندرجست در حق حادق بودی که در التزام هم لوازم معتبر بودی و چیزی نیست بلکه معتبر لوازم
 بین است و اگر چه که سلب مطلق غیر هر چیزی از لوازم بین است و آنست که کلام فاما سلب هر غیر مخصوص لازم
 بین نیست تا غیر متناهی باشد بلکه لوازم بین متناهی است اگر گفته شود که لوازم بین نیز غیر متناهی است
 به وجهیست یکی آنکه هر چیزی که لازم بین نیست و اقلش آنست که غیر خود نیست و آنست که امام گفت پس هر
 چیز را لازم بین باشد و لازم مستر را نیز لازم بین باشد پس هر چیزی را لوازم بین غیر متناهی باشد و دوم آنکه
 هر چیزی را البته لازم نیست آن لازم از بین بیرون نیست که لازم قریبست یا بعید و آنچه بعید باشد میان

از کلام

ملزم و سبب واسطه ای نهایت نمی تواند بود پس آخرش لازم قریب خواهد بود پس هر چیزی را لازم قریبی
 باشد و لازم سببی را نیز لازم قریبی باشد و همچنین و هر لازم قریب بین است پس هر چیزی را لوازم
 بین غیر متناهی باشد و امام را رسد که در جواب این گوید که فاما من است که هر چیزی را لوازم بین
 غیر متناهی باشد معنی عام لکن معتبر در التزام بین است معنی خاصی زیرا که امام در التزام معنی عام اعتبار
 کرده است زیرا که در بیان آن سلب غیر هر چیزی را از ذکر کرده و این معنی خاصی نیست فرستند
 این را نمی پسندد و می گوید که امام سلب غیر را از این جهت ذکر کرده که اعتقاد کرده است که بین است معنی
 اخص نه آنکه من است او معتبر در التزام بین معنی عام باشد که اگر چیزی بودی کلمه بودی ما را ادبایات آنکه
 لوازم بین غیر متناهی است آنچه ذکر کرده شد هر چیزی را لازم است که هیچ یک از اینها نیست جواب
 در جواب امام آنست که هر لازم قریب بین است معنی خاصی همچنانکه بعد از این خواهد کرد
 و همه آنها محال است زیرا که امام این را از این مقام منع و التزام است و ادراک گفته است که مستدل را
 گوید که نزد دیگران در دلالت التزام لازم بین معنی خاصی معتبر نیست و هیچ کدام از سلب اینها مخصوصه و
 سلب مطلق هر لازم بین معنی خاصی نیست و لازم قریب نیز در بین معنی خاصی نیست پس هیچ کدام
 از این سه وجه است تمام بنا شد و این کلام در غایت قریب است و در غیر این اعتبار تمام و در التزام
 کلمه و نیز آنست که مستدل گفته که چون هر چیزی را با لازم قریبی هست لوازم بین غیر متناهی لازم می آید
 مندرجست زیرا که جایز است که در چیزی لازم یکدیگر باشند یا بی واسطه یا بواسطه پس بعد از نشان لازمی
 دیگر حاجت نیست و آنچه در در لفظش ذکر کرده که میان لازم و ملزوم واسطه ای نهایت نمی تواند بود با سطر
 متناهیست زیرا که وقتی که لوازم مرتبه غیر متناهی باشد ضرورت هر کدام واسطه دیگری خواهد بود و این غیر
 الزامی است اگر گوید که مراد ما آنست که از لوازم غیر متناهی هر کدام را که اعا رکن میان او و ملزوم البتة واسطه را
 متناهی است و آنکه بعد از لوازم و وسایط نهایت است غیر نمی کند کرم این نیز مندرجست زیرا که
 وقتی که لوازم غیر متناهی را واسطه ای در میان لازم و ملزوم واسطه ای غیر متناهی نتواند بود که وسایط
 باشند اگر گوید که زیرا که لازم می آید غیر متناهی میان دو حاضر محصور باشد کرم که در تقسیم کلی لازم و غیر
 لازم جواب این می آید و نیز لازم بین چیزی لازم است بین او باشد پس هیچ کدام از این دو وجه است دلالت
 تمام نیست با آنکه اگر دلیل غرضی نام باشد لازم می آید که دلالت التزام واقع نباشد نه آنکه مجبور باشد زیرا که
 ممکنست گفته شود که اگر دلالت التزام واقع باشد لازم می آید که هر لفظ را مدلولات نهایت باشد تا آخر
 مقدمات و امام برین مدعا جرح است که ده است که معتبر در التزام از بین بیرون نیست که لزوم بین است
 یا مطلق لزوم و هر کدام که باشد لازم است که دلالت التزام مجبور باشد اما اول زیرا که لزوم بین با اختلاف
 اشخاص مختلف می گردد پس مدلول التزام مضبوط نباشد و اما دوم زیرا که مطلق لوازم متناهی نیست و مستمع

اعتراض غزالی

از لفظ مدلولات غیر متناهی مستفاد که در اینجا نام غزالی ذکر کرد شایع قول مقام را که والایم نیز برین
 حل کرده است و جایز نیست که گویم که مرادش انفسست که لفظ مطلق لازم را افاده نمی کند باجماع که چنین نباشد
 چنانکه گفته شد و جواب نام آنست که اخبار کردم که معتبر لازم بر اینست و آنکه گفتند که این مدلول مضبوط باشد
 می گویم که لازم وقتی مضبوط نبودی که بر مطلق یعنی آنکه شرط یا همه بن باشد معتبر نبودی اما وقتی که این
 بن معتبر باشد همچنانکه در صفات است پس شد انفسست که مضبوط می باشد کسی نگویید که ازین بیرون
 نیست که معتبر لازم برین مطلق است یا مطلق لازم برین و هر کدام که باشد لازم می آید مجبور بودن الزام
 اما اگر مطلق لازم برین باشد از جهت عدم انضباط و جایز نیست که گویم که از جهت عدم افاده و اما اگر لازم برین
 مطلق باشد از جهت آنکه جایز نیست که لازم برین مطلق متعدد باشد پس باز مضبوط نمی شود زیرا که جواب
 می گویم که در صورتی که متعدد نباشد مدلول متعین می باشد و عدم انضباط سبب اختلاف در بعضی مجبور
 همچنانکه نام گفت و سبب تعدد همچنانکه درین دلیل دیگر ذکر کرد گفت بقا ضایعی کند که الزام مطلقا مجبور را
 زیرا که در صورتی که اختلاف باشد تعدد معتبر باشد با آنکه اختلاف بود و در هر دو وجهی که باشد لازم
 می آید که هیچ دالالت معتبر نباشد زیرا که وضع نیز مختلط است پس موضوع له و جزو موضوع له مختلف باشند
 پس ضرورت مطابقت و وضع مختلف باشند و سیدای را مطابقت تخصیص کرده است و این مهم
 نیست زیرا که آنچه ما ذکر کردیم در تنفیق قویتر است و معنی مطابق و تنفیق نیز متعددی باشد و اگر
 معصوم از علل و تنفیق دلایل باشد همچنانکه سید گفته است اول دارد نیست زیرا که موجب عدم
 انضباطی که سبب عدم اعتبار کرد در اختلاف است نسبت با اینها خاص نه با اقوام و ازین جهت است که
 دالالت وضعیه را اعتبار کردند نه طبعیه و عقلیه را و اینجا بر شیخ متنبیه واقع شد و ازین جهت نام اختلاف را
 با اینها قید کرد پس مراد ناقص آنست که وضع بحسب اینها مختلط کرد و همچنانکه شایع تصریح کرده
 است مسلم نیست و اگر بحسب اقوام است مفید نیست و اگر مقصود سید متنبیه است هم ساقط است
 انفسست که نام قوم که درین محل ذکر کرده اند و انصاف آنست که لفظ را وقتی که استعمال کنند در مدلولات الزامی
 اگر قرینه باشد از اراده معنی مطابق نباشد که دالالت کند بر مراد جایز نیست زیرا که مقدار بنهم از الفاظ
 معانی مطابق است اما وقتی که قرینه باشد پوشیده است که جایز نیست بقایست آنست که لفظ مجاز باشد
 و مجاز در علوم بسیار است حتی که ایمنی صریح کرده اند که در تصرفات هم جایز است بلکه لفظشان در
 تفسیر این دعوی مجاز است زیرا که گفته اند که دالالت الزامیه مجبور است و مرادشان از آنست که استعمال
 لفظ قد الزامی مجبور است و هیچ شبهه نیست که اگر مرادشان باشد مجاز است تا ما درین بحثی است که بعد
 ازین برای ما قانع می شود و عدم جواز استعمال با قرینه و عدم استعمال با قرینه مخصوص مدلول الزامی نیست
 بلکه در سایر لزام و در معانی وضعیه و در غیر آن نیز جاریست آری دالالت الزام بحسب اصطلاح مجبور است

فایده

اعتراض اول

اعتراض دوم

مدلول

جواب یا هو معنی جایز نیست که در جواب یا هو لفظی که بر مسئول عنه یا بر اجزای او بالزام دالالت کند ذکر شود
 همچنانکه جایز نیست که لفظی که بر مسئول عنه تبیین دالالت کند ذکر شود زیرا که احتمال دارد هر چند
 که قرینه باشد که ذهن استعمال کند معنی مسئول عنه و غیر اجزای او پس این هیئت مطلوب و اجزای او پس
 طالب متعین نگردد بلکه واجبست که لفظی که ذکر کرده شود که دالالت بر مسئول عنه مطابقت باشد و بر
 اجزای او یا مطابقت یا تبیین پس الزام مجبور است در کل جواب و در بعضی نیز مطابقت معتبرست
 در خود و بعضی مجبور است در کل اما در بعضی معتبرست و در باب کلیات باید دیگر این معنی را خواهی
 شنود و بر تو پوشیده نیست آنکه گفتند که در اجزای مسئول عنه دالالت تبیین معتبرست معنی این
 نیست که لفظ در استعمال است و اگر فی جمیع میان حقیقت و مجاز لازم آید زیرا که ظاهر است که لفظ در کل محل
 است بلکه مراد آنست که بعد از دالالت در فهم آنفا می کنند و علی حد لفظی در استعمال نمی کنند و در مقابل
 این معنی دالالت مجبور دالالت آنست که در الفاظ و کلمات و اعتبار دالالت و مجبور او بر شیخ حقیقتست
 و اما وقتی که از اعتبار دالالت استعمال لفظ مدلول را داده کنند و از مجبور او عدم استعمال مجاز می شود همچنانکه
 اگر از مجبور دالالت عدم او داده کنند پس دانستی که آنجا که مقم تردد کردیم که از مجبور دالالت الزام یا عدم او
 مراد است یا عدم استعمال لفظ مدلول الزامی تمام نیست زیرا که قسمی یکزه است که حقیقت مجبور است
 از بیشتر دانسته شد که بحث منطقی از الفاظ از این جهت است که در احوال طرف استالند پس ضرورت
 مورد بحث کردن از دالالت لفظیه و چونکه طرفی استعمال یا قول شایع است با حجت و هر دو اینها مرکبند
 از مفردات اولی و واسطه و دوم بواسطه پس بعد از اتمام بحث دالالت شروع کرد در بحث الفاظی که دالالت
 بر هر کدام ازین هر دو طریق تا معلوم کرد که کدام مرکب دالالت می کند و قول شایع معنی مرکب تنفیدی و کلام
 بر قضیه که مجروری و واسطه محج است معنی مرکب خبری و از الفاظ مفرد که دالالت بر اجزای او و واسطه قول شایع
 و بر اجزای بواسطه محجست پس اول قسم کرد لفظ را مفرد مرکب و گفت الثالث یعنی المبحث الثالث لفظ
 اما مرکب مقصد مجزئنه دالالت علی بعضی مقصدها مقصدها و اما مفرد نیایه و مرکب یعنی قولا و موقفا از
 لفظی که مورد بحث است لفظ موضوع مراد است و این قدر را ذکر کرد زیرا که از پیشتر معلوم گشت که معنی
 مخصوص دالالت وضعیه و اگر اینجا این قدر اعتبار کرده نشود تنفیق مفرد مستضر می شود و الفاظی که دالالت
 بر جمیع معنی نکنند و با الفاظی که دالالت بر معنی کنند بطبع یا بعقل نه بوضع زیرا که ظاهر تنفیق برهما اینها صادق
 آید و هیچ کدام اینها مفرد نیستند و تنفیق مرکب را مقدم دانستیم بر مفرد زیرا که بیان نشان قابل ملکه و
 عدم است و دانستن عدم مفرد نیست بر دانستن ملکه و در تعلیم اول یعنی در کتاب ارسطو دیده و جواز استعمال
 است که لفظ مرکب آنست که جزو او بر معنی دالالت کند و مفرد آنست که جزو او بر هیچ جهتی دالالت نکند
 و بعضی اهل نظر بر تنفیق ایراد کرده اند با الفاظ مفرد چیزشان دالالت می کند بر معنی مثل عبدالله که علت

فایده

اعتراض اول

و شیخ در شنا از جواب گفته است که لفظ بنفس خود بر معنی دلالت نمی کند بلکه دلالت را تابع ارادت
 گویند است پس لفظی را داده دال نیست بلکه معنی لفظ نیست پس جزو مثل عبد الله بر معنی
 دلالت ندارد بلکه معنی را از زیر دست و جوی بر جواب شیخ آثار ضعف ظاهر است بنا بر فقه که گفته
 میان دلالت و ارادت تغییر کرده و تعریف را بجای آوردند و مراد شیخ از قصدی است که موافق قانونی
 وضع باشد و اگر فی لازم آید که اگر کسی بنای زید قصد معنی کند مرکب باشد و مراد از جزو و نسبت که میان
 او و اجزای دیگر در صورتی ترتیب باشد یا فصل که با به بر حد دلالت می کند و بصورتی بر زبان از تعریف
 مرکب خارج شود و جزو اعم است از تحقیق و تفهیم تا داخل شود در مثل ضرب و مراد از دلالت دلالت
 وضعیه است معنی که گفته است و لفظ بنفس است معنی که بعد از آن ذکر است فصل و محصل اینست که
 لفظ را جزو باشد و معنی را جزو باشد و لفظ دلالت بر معنی کند و آن معنی جزو معنی مقصود
 باشد و دلالت جزو و لفظ جزو معنی مقصود مقصود باشد در آن حال که آن معنی مقصود است پس از
 تعریف مرکب خارج شد لفظی که او را جزو باشد همچون همزه استعظام یا حقیقت را جزو بنا شد همچون
 لفظ الله یا عمر را جزو باشد لکن جزو و لفظ دلالت بر جزو نکند همچون زید را دلالت کند اما نه بر جزو معنی
 مقصود همچون عبد الله را دلالت کند بر جزو معنی مقصود نیز لکن آن دلالت در آن حالت مقصود بنا شد همچون
 هیوان ناطق و قی که اطلاق نام شخصی نهند پس هر کدام از هیوان و ناطق بر آن مقید دلالت می کنند بر جزو معنی
 مقصود زیرا که هر یک از معنی هیوان و ناطق جزو معنی مقصود است که آن شخص است زیرا که شخص مرکب است
 هیوان و ناطق و شخص از دلالت نیز در بعضی اوقات مقصود می باشد لکن در حال اطلاق مقصود نیست و جزو
 متقابل مرکب است پس تعریف جزو مقصود آنست که مقصود جزو و دلالت بر جزو معنی مقصود در آن
 حال که آن معنی مقصود است پس آن شیخ لفظ کرده و مفرد باشند و اهل معنای مثل عبد الله را که عالم باشد
 مرکب است همچنانکه در کلام محققان از اهل نحو واقع شده است زیرا که نظر اسان تابع معانی است پس افراد
 و ترکیب بر اساس آن معنی و تفهیم آن باشد نه تابع وحدت لفظ و تعدد او و ادام که دلالت متعدد نشود
 معنی متعدد نمی شود و اما اهل نحو را نظر بر لفظ است و انجا لفظ دعاست زیرا که اعراب دعاست شیخ می گوید که
 کسی گوید که تعریف مرکب جامع نیست و تعریف مفرد جامع نیست زیرا که در مثل هیوان ناطق نظر با معنی یعنی با التما
 که بسط باشد دلالت جزو او بر جزو آن معنی مقصود نیست زیرا که معنی را جزو نیست پس از تعریف مرکب خارج
 باشد و در تعریف مفرد داخل زیرا که جواب می گویم که مراد از دلالت در تعریف مرکب دلالت اجمالی است زیرا که
 نگین است در چیزات و معنی دلالت در تعریف مفرد است و دلالت است از جمع و جزو زیرا که در چیزه نمی
 است پس مرکب آن باشد که دلالت جزو او بهر دلالت باشد بر جزو معنی مقصود باشد و برین معنی نقض مندرج
 می شود زیرا که جزو مثل هیوان ناطق اگر چه که بر جزو معنی تعریفی با التما می سیط دلالت کند لکن بر جزو معنی

قصد

دلالت می کند و بعضی بر ذم این اشکال قادر نیستند پس در ذکر لفظ دلالت جزو او را بر جزو معنی مطابق ابعاب
 کردند نه بر جزو و تعریفی و التما می و مورد قیاس و قید کردند مطابق گفته که لفظی که دلالت می کند مطابق اگر
 دلالت جزو او بر جزو معنی مقصود باشد مرکب اگر تعریف جزو معنی مقصود باشد لکن مرکبات مجازی
 مثل آنکه کسی گوید که بنجر زرد سفید یعنی عالم است معنی که برین دارد همچنانکه اول نیز وارد است
 زیرا که مرکب است و صادق بنجر از جزو او دلالت بر جزو معنی مطابق مقصود است زیرا که معنی مطابق
 مقصود است نه هم جزو از اجزای او سید می گوید و نیز دلالت معنی که ذکر کردیم درین مرکب نسبت
 معنی مجازی است معنی نیست و آن با تعریف نیست زیرا که بنجر بنجر دلالت نیست با معنی مطابق ابعاب
 کرده شد نه با معنی مجازی معانی آنکه او قابل است که اگر برین وجه تعریف کرده شود که مرکب آنست که جزو او دلالت
 کند بر جزو معنی مطابق مرکبات مجازی و ادنی شود و این صریح است زیرا که دلالت سبب انتصاب
 تعریف بدین مرکبات نیست و نیز می گوید که اگر گفته شود که مرکب آنست که دلالت جزو او بر جزو معنی از
 معانی او مقصود باشد هم این مرکبات وارد نمی شود و این نیز محتمل نظر است زیرا که این تقاضای کند که بر تعریف
 آن بعضی نیز وارد نشود بحسب آنکه آن معنی از معانی که جزو لفظ بر دلالت می کند معنی مطابق است پس ذکر
 او صریح یا غیر صریح تفاوت می کند و نیز می گوید که اگر گفته شود که مرکب آنست که جزو لفظ بر جزو معنی مقصود دلالت
 کند نقض با علامی که مقبول از مرکبات باشند وارد نمی شود و این هم تمام نیست زیرا که مثل هیوان ناطق که علم
 کسی باشد وارد می شود و مشهور آنست که مرکب و مؤلف و قول مترادفانند همچنانکه مصدق ذکر کرد لکن بعضی فرق
 کرده اند میان مرکب و مؤلف و لفظ را به قسمی قسمت کرده اند و گفته اند که لفظ یا آنست که جزو او بر جزو دلالت
 کند و آن مفرد است یا بر چیزی دلالت می کند و آن چیزی اگر جزو معنی افظ باشد ام که آن دلالت مقصود باشد
 همچون هیوان ناطق که علم نباشد یا نه همچون هیوان ناطق که علم کسی باشد مؤلف است و اگر آن جزو معنی لفظ
 نباشد همچون هیوان ناطق که علم نباشد مرکب نیست آنچه از بعضی متأخرین مقبول شده است اما صاحب کشف و تحقیق
 این خلاف را بر وجهی دیگر نقل کرده اند چنانکه گفت و نقل المؤلف هذا و للکتاب باید که جزو لفظی و بر تعریف
 قسمت برین سه قسم مقصود می شود زیرا که هیوان ناطق که علم باشد خارج باشد از برای آنکه مفرد آنست که جزو او بر
 جزو دلالت نکند و مؤلف آنکه دلالت جزو مقصود باشد و مرکب آنکه جزو او بر چیزی دلالت کند نه بر جزو معنی
 و هیچ کدام آنها بر صادق نیست مگر آنکه در تعریف مرکب خدای زباده کند و گویند که مرکب آنست که جزو او دلالت
 کند بر چیزی که جزو مقصود بالذات باشد از اجزای معنی و این اعم است از آنکه جزو معنی نباشد یا باشد لکن
 مقصود بالذات نباشد همچنانکه در هیوان ناطق که علم باشد با از تعریف مؤلف خدای گویند و گویند که مؤلف آنست که
 جزو دلالت کند بر جزو معنی اعم که آن دلالت مقصود باشد همچنانکه در هیوان ناطق و قی که علم باشد مقصود
 نباشد همچنانکه وقتی که علم باشد و هر کدام از مفرد و مرکب را مقصود نیست و فانی و تعریف با قیاس مفهوم می باشد

اعلم امر علی الشریف

اعلم امر علی الشریف

اعلم امر علی الشریف

فصول ادوات هم ادوات و هم سولات و بعضی بلکه و بعضی عدم و بلکه در تصور مقدم است بر عدمی و بلکه
 دو قسم است زیرا که ازین بیرون نیست که محسب وضع دلالت می کند بر هندی یعنی چیزی که بتعالی
 قائم باشد و بر نسبت موضوعی و بر زمان آن نسبت زمانی بلکه بر نسبت و زمانی نسبت دلالت می
 کند اول را کلیه محققه می گویند همچون ضرب و در تعریف او نگارند واقع است زیرا که در مفهوم حدیث
 نسبت معتبر است چنانچه ذکر کردیم و درم را کلیه وجودی می گویند و او بر حدیث دلالت ندارد بلکه دلالت
 او بر نسبت هر یک که مدلول او نیست موضوعی و این معنی کلام نگاه است که تقریر الفاعل علی صفت و بر
 زمانی نسبت همچون کای در کای دیدن یا که او را بر مطلق کون و وجود دلالت نیست بلکه بر بردی چیزی
 چیزی که هنوز نگردد نشد است که قلم است و بتامل ظاهر می شود که مراد از دلالت درین معنی دلالت
 مطابقه و غیر است نه الزام و این را و چیزی نام نه اند زیرا که دلالت می کند مگر بر نبوت نسبتی در زمانه
 و اهل عریضه این را افعال ناقصه می نامند زیرا که بر معنی تمام دلالت می کند یعنی در نسبت که بدو
 منها از چیزی خبر کنند یا از آن جهت که درجه او از درجه افعال تامه فرو تر است زیرا که از و بیک مدلول کمتر
 یا از آن جهت که از و تا مفرغش فاعله تامه حاصل نمی شود بخلاف بانی افعال و این نظر اهل عریضه مناسب
 تر است و درین محل مقصود ما اینست که در وجه خالص را چنانچه
 توهم کرده است بیان کند اول در تعریف اسم و آن نیست و اما الشیخ فقه حده الامم بانه اللفظ المفرد الدال علی
 طه معنی مجرد عن الزمان و هذا معاملة الاداة و ان شرط فی الاداة الدال علی معنی غیر تام داخل فی الکلیه
 الوجودیه شیخ گفته است که از تجربه اندازان مراد آنست که دلالت کند بر زانی که آن معنی در واقع است از آنکه
 نلایه و کله را بدین وجه تعریف کرده است که لفظ است مفرد که دلالت کند بر وضع بر معنی و بر زمانی که ای معنی درو
 در واقع است از آنکه نلایه و قام بغير باشد اسم همچون صحت که دلالت می کند بر وضع بر معنی و دلالت می کند
 بر زمانی که معتبر نیست بدان معنی و کله همچون صبح که دلالت می کند بر وضع بر معنی و دلالت می کند
 و خارج می شود مفرد مرکبات و بدلات و هلات و وضع الفاعلی که بطبع یا بعقل دلالت می کند و درین محبت است
 زیرا که مفرد هم آنها خارج می شوند پس ذکر دلالت و وضع فکر را باشد سیدی گوید که مناسب آنست که
 مراد از مفرد آن باشد که جزو شش یا مفرد دلالت کند تا شامل باشد هلات را و الفاعلی را که بطبع یا بعقل دلالت
 می کند کون برین لازم می آید که اعلام مفرد از مرکبات از تعریف اسم خارج شود اگر کسی گوید که شیخ گفت که
 مادام که اراده نباشد دلالت نیست گویم که بر حیوان ناطق که مستعمل باشد در معنی بسیط داخل شود و اگر
 الزام کند اعلام مذکور اسم نیست لازم آید که مفرد درین سه قسم مقرر نباشد و مقصد بزبان خارج شد
 اسمی که بر زمان دلالت ندارند و بدان قید که آن معنی در واقع است مثل زبان و اسمی که در معنی و مقصد
 متاخر که صفت زمان باشند و همچنین باقی و مستقبل زیرا که آنها را معانی نیست که زمان طرقت آن باشد

اعراض علی الشیخ

اعراض علی الشیخ

و بدان قید که از آنکه نلایه و قام بغير باشد اسم همچون صحت که دلالت می کند بر وضع بر معنی و دلالت می کند
 برای آن قید که قلم بغير باشد شیخ کلامی ذکر کرده است که حاصل آن سوال و جواب است تقریر سوال
 آنست که این قید باید است زیرا که می گویند که از جمیع چیزها حاصل شد و تقریر جواب آنست که قبولی
 که در تعریف ادوات می شود واجب نیست که همه از برای تمیز باشد بعضی از برای دانستن تمام حسیست
 و در دلالت بر کمال باهیت می باشد همچنانکه ادوات ادب باب تحصیل است در صنعت تعریف پس این قید
 اگر چه که از جهت تمیز محتاج الیه نیست از جهت دانستن تمام باهیت که محتاج الیه است زیرا که
 زیرا که از اجزای کله یکی نسبت است بتعالی و کل بهین زیاده محتاج است که بر آن زیر که مادام که نسبت
 زانی نسبت مقصود نیست پس ذکر او در تعریف بطریق اولی واجب شد و مقصود بر تعریف اسم اعراضی کرد
 که مقصود نیست زیرا که بر ادوات صادق است بعد از آنکه خاطر شود که شاید که این را شیخ کند زیرا که در تعریف
 اسم معنی تام معتبر است پس جواب گفت بغير نسبی که در آن شرط تا آخر و تقریر این است که از اول سوال
 بدین وجه تقریر کرده شود که لازم است که یکی ازین دو تعریف که تعریف اسم و تعریف ادوات مقصود نباشد
 زیرا که ازین هر دو یکی در تعریف اسم معنی تام معتبر است یا مطلق معنی اگر مطلق معنی معتبر باشد
 ادوات مد داخل شود و اگر معنی تام معتبر باشد پس تعریف ادوات چنین شود که لفظی که حال باشد
 بر معنی غیر تام پس کلمات وجودی مد داخل باشد و برین شرط ظاهر است زیرا که تعریف ادوات
 همین این نیست که مذکور گشت بلکه در قید و مکرر معتبر است و آن آنست که دلالت بر زمان کند و
 بدین قید کلمات وجودی خارج می شوند و بدان که شیخ معنی افضل همان اول ازین سه اسم را جمله اول
 اد کتاب بنما ذکر کرده است که دلالت کلمات و اسما تامه است یعنی دلالت می کنند بر معانی که در نسبت
 که از آن چیزی خبر کنند یا بدانها از چیزی خبر کنند و دلالت ادوات و کلمات وجودی ناقصه است و
 اسما تامه و افعال و نسبت ادوات یا اسما همچون نسبت کلمات وجودی است با افعال و این
 کلام صریح است بدانکه مراد از دلالت در تعریف اسم و کله دلالت تامه است پس ادوات و
 کلمات وجودی از آن خارج باشد پس لفظ مفرد منقسم باشد به چهار قسم همچنانکه نظر در باب تعاضد می کنند
 و وجهی در هر یک از اینها است که لفظ ازین بیرون نیست که دلالت می کند بر معنی تام یا مد داخل ازین بیرون
 نیست که دلالت می کند بر زمانی یا نلایه بلکه که آن معنی در واقع است و آن کله است و بانی و آن
 اسم است و عدم نیز ازین بیرون نیست که بر زمان دلالت دارد و آن کله وجودی است و بانی و آن
 ادوات است کسی گوید که بعضی اسما هست که نیاز از اخباری توان کرد و نه بدو همچون بعضی ضمائر سیدی
 گوید که مراد ضمیر مجرد و ضمیر منصوب متصل است و این راست نیست زیرا که از ضمیر منصرف
 متصل خبر بسیار واقع می شود همچنانکه آنرا نه سیدی و کانک آنست که فیه جاز نیست که بدو خبر واقع شود همچنانکه

اعراض علی الشیخ

در کتب خود صریح مذکور است و در قول شاعر واقع شدن است که تشکیک تسبیح با کتب حق تکرار و بعضی
 آنست که اخبار را در مورد درست نیست که با صفت همچون موصولات پس عکس تعریف اسم بطل باشد
 و طر و تعریف اادات زیرا که می گویم که اهل سزا را فقط را تخصیص کرده بعضی را چنین یافتند که در سفت
 جزو واقع شود از مرکبات تا در واقع قصد نموده که معتبر نیست بدین فن و بعضی را نه چنین و از قسم اول بعضی را
 چنین یافتند که در سفت هر کدام از جبرین مرکب نام که مخبر عنه و مخبر به است واقع شود و بعضی را نه چنین
 و بعضی قسم دوم را مناسب بعضی اول یافتند از قسم اول و بعضی را مناسب بعضی دوم پس خواستند که آنها را
 از هم بکشد و بکشد پس هر کدام را بنامی مخصوص کرده اند پس نظر انسان در الفاظ بجهت معانیست
 اما نظر نحاة بیشتر بر نفس لفظ است و چون که جهت نظر مختلفست موافقت اصطلاح هر دو طایفه لازم نیست
 پس مورد تهای نقص منفع باشند زیرا که الفاظی که ذکر کرده شد اگر خبر از نیاید یا با نشان درست باشد اسم
 باشند و اگر نه اادات غایتش آنست که بعضی الفاظی که با اصطلاح خاص است با اصطلاح منطق اادات باشد
 و در این استناهی نیست و مؤید آنست که موافقت اصطلاح هر دو طایفه لازم نیست آنست که مقام از شیخ نقل
 می کنند که قال لیس کل فعل عند العرب کله عند المطلقین فان لفظ المضارع غیر الغایب فعل جند هم و لا يجوز کونه
 کله عند المطلقین لکونه مرکبا لاحتمال الصدق و الکذب و لانه لا اله الا الله و انما الفون علی معنی زاید ثم اورد
 مضارع الغایب علی نفسه فانه محتمل الصدق و الکذب لانه لا اله الا الله فاما غیر معین و جمله المصدر کایدل با
 الفاظ المضارع علی ان شامعینا و جمله فکر واجب بانه لو کان معناه ان شامعینا و جمله المصدر لصدق
 و جمله لانی شیخ کان فامع حمل علی زید فمعناه ان شامعینا فمعناه و جمله التامل مجرول لانه السامع و جمله لکه
 فلم یعمل الصدق و الکذب الم یصرح بذلك خلاف بانه الفاظ المضارع له لانه علی موضع معین حق هر چیزی که
 عرب آنرا فعل می گویند لازم نیست که اهل منطق کله باشد زیرا که مضارع مخاطب و مکمل فعل است پس عرب
 و کله نیست پس اهل منطق اما آنکه فعل است پس افعال ظاهر است و اما آنکه کله نیست زیرا هر مضارع مخاطب
 و مکمل مرکب است و هر مرکب کله نیست پس هر مضارع مخاطب و مکمل کله باشد بیان کبری ظاهر است و اما بیان
 صغری را در و طر است یکی آنکه مضارع مخاطب و مکمل محتمل صدق و کذب است و هر محتمل صدق و کذب مرکب است
 و سبب اینجاست که می گویند که جائز است که لفظی مفرد وضع کرده شود برای سبب یا مخبر به همچنانکه جائز است
 وضع آن از برای معنی مرکب بفرام همچنانکه شیخ در تشکیک است که لفظ نادان مرکب است از دو لفظ که یکی دلالت
 می کند بر عدم و دیگری بر علم تا عالم پس معنی این مرکبست و حال آنکه از برای این لفظ مفرد موضوع است یعنی
 جاهل و همچنین از برای معنی درست مع موضوع غیبت و این لفظ مفرد درست پس وقتی که این جائز شد در
 مرکبات تا چه جایز نباشد بلکه موضوع قابل شدن اند همچنانکه هیات توان شاقصه چیزی نیست زیرا که هر
 جزو از سفت موضوع است و هیات از برای نفس فعل موضوع غیبت نه از برای مجموع فعل و فاعل و از این جهت است

و جگر غلط کرده است که آنرا است که معنی هر دو را
 اخبار از چیزی جائز است زیرا که این مثل موضوع است از برای
 اشیا خاص و در سفت کتب که معنی از برای افعال است
 و در کتب سبب از برای افعال خاص که مخبر به واقع میشود و بیان
 ماصدق که معنی این است م

فاعل یا از خود می شود پس میان او و فعل جدا فرد و ترکیب هیچ تفاوت نیست با آنکه تحقیق است که هیات
 از برای لفظ کله که دال بر معنی باشد موضوع غیبت نه از برای معنی او طر و دوم آنست که هر مضارع
 مخاطب و مکمل دلالت کند بر معنی و هر چیزی که جزو اد دلالت می کند بر معنی مرکبست بیان کبری که شده
 است و بیان صغری آنست که همین دلالت می کند بر مکمل واحد و فون بر مکمل متعدد و تا دلیل دلالت می
 می کند که فاعل مخاطبست بعد از این شیخ هر کدام از این دو دلیل اعتراض کرده است اما بر اول بدین
 که اگر درست باشد لازم می آید که مضارع غایب غیر مرکب است پس زیرا که محتمل صدق و کذب است زیرا
 که دلالت می کند چیزی غیر معین را مصدر ثابت است همچنانکه مضارع مکمل دلالت می کند چیزی
 معین را مصدر ثابتست پس همچنانکه در مکمل صدق و کذب است اما هم محتمل باشد زیرا که تعیین
 و عدم تعیین را در افعال از برای نیست و هر است که است که معنی مضارع غایب نیز نفسی که چیزی غیر معین
 مصدر ثابتست و اگر لازم آید هر چیزی را در عالم که مصدر ثابت شود مضارع صادق باشد پس اسناد
 آن نیز بدین ملامت معین باشد زیرا که چیزی که از برای غیر معین موضوع گشته باشد متعین است اطلاق او بر معین
 و در این نظر است زیرا که مراد غیر معین آنست که عدم تعیین در و معتبر باشد مگر معتبر آنست که تعیین
 معتبر نباشد و فرق بسیار است میان اعتبار عدم و عدم اعتبار و از آنکه بر معین اطلاق نتوان کرد لازم
 نمی آید که عدم را اطلاق نتوان کرد و اگر این درست باشد لازم می آید که آنکه کتب هر چیزی را که در عالم مصدر
 ثابت شود مضارع صادق باید نباشد و مکلفست بهیچ قدر کردن که این نظر وارد نشود چنانکه
 گفته شود که اگر معنی او این باشد که چیزی را از جمله ها مصدر ثابتست متعین باشد اسناد و نیز بدین ملامت زیرا که
 از اسناد او غیر معین لازم می آید که صدق او در و زید مخصوص نباشد و از اسناد نیز بدین لازم می آید که در و زید
 باشد مانع دو متناهی باشد و تنافس لازم دلیل تنافس مانع نیست پس اگر نیز به اسناد کرده شود اجتماع
 دو متنافس لازم آید و این محال است پس ثابت گشت که معنی او آنست که چیزی را کتب نموده و زید کردن
 معین است و زید شدن مجرول مصدر ثابتست پس لازم که مان مجرول تصدیق واقع نشود احتمال صدق
 کذب نباشد خلاف بانه الفاظ مضارع که موضوعات آن معین و معلوم است آنست که تعریف کلام شیخ
 چنانچه مقصود صاحب کشف نقل کرده اند و شایع در عالم می گویند که درین مقول اشکال است و در نقل
 اشکال اما اشکال در مقول از سه وجه است یکی آنکه اگر شیخی دلالت کند بر شک چیزی معین فمعنی نیست و ازین
 ثابتست پس هر وقت که شیخی اطلاق کرده شود لازم آید که این معنی فهم کرده شود زیرا که دلالت با معنی
 نیست غیر ازین و شکست که این معنی محتمل صدق و کذب است زیرا که هم چنانکه دانست تقاضای کند مگر
 مگر تصور حکوم علیه را بر وجهی و اینجا شوند هر را که زید و غیر معین است و نه نفس معین و حکم کرده
 شد است بر و بر فتن در زبان آیند تصور کرده است پس احتمال صدق و کذب ثابت شد و عدم

عبر از جهت این است

آنکه این منتقض است مثل ضرب رجل زیر آنکه چنانچه چیزی معین است نه نفس و غیر معین نزد شنو
 پس اگر معین نابود نزد شنو موجب عدم احتمال صدق و کذب باشد لازم آید که این خبر باشد
 سم آنکه غایت آنکه از این لازم آید که نسبت یا شنو محتمل صدق و کذب نباشد و از این لازم
 نمی آید که بنفس مفروض محتمل صدق و کذب نباشد و معتبر در احتمال خبر صدق و کذب اینست
 و اگر نه مثل آنکه آسان بر بالای زمین است یا در شیب زمین است خبر نبودی زیرا که نسبت با هیچ احد
 اول محتمل کذب و دوم محتمل صدق نیست و اما احتمال در نقل بدان ظاهر می گردد که ملخص کلام شیخ را
 نقل کنیم و آن آنست که پوشیده نیست که کسی در حالتی که خبر موضوعی غیر معین جمع و جوی پس از این بیرون
 نیست که واضع در وضع او اعتبار کرده است که اسناد کرده شود موضوعی که در الجملة او را نوعی یعنی باشد یا
 هیچ نوع معین اعتبار نگرفته است یا موضوعی ایست یا خبری از چیزهای روزی را خواهد رفت
 دوم بطریق از دور و چه بگویم آنکه اگر موضوع له او ای باشد لازم آید که هر وقت که چیزی از چیزهای عالم در حال
 باشد استعجال رفتن صادر شود یعنی در هر محل که مستعمل شده باشد صادق باشد و کذب پس وقتی باشد که از هیچ
 از این زمان تا بابد رفتن صادر نشود و ظاهر است که چنین نیست دوم آنکه اگر چنین باشد لازم آید که نزد شنو
 اسناد نتوان کرد زیرا که بر قدر معنی خبری می شود که زید چیزی از چیزهای روزی بود و پوشیده نیست که
 این صحیح و مراد نیست آری اگر کسی مرکب بعدی بودی تا معنی چنین بودی که زید چیزی است که روزی می
 بود لکن فرض آنست که مرکب خبر است پس اسناد درست نباشد پس معین گفت که در وضع او معتبر است که رفتن
 را نه نفس نوعی معین باشد و همچنین نزد کوئید نیز لکن نه بدالت لفظ معنی و وقتی که آن موضوع که محسب وضع
 لازم است نسبت بدو مترجم گردد از لفظ او فهم نشد پس نسبت تمام که از موضوع لفظ خارج نباشد حاصل نشد
 تا محتمل صدق و کذب باشد و آنکه کنیم که دلالت می کند که چیزی غیر معین را معنی یا نسبت با التزام است و لفظ را
 خبر محتمل صدق و کذب گویند دلالت التزام معتبر است پس معلوم گفت که مدلول او زیاده از مفهوم کلام نیست لفظ
 نسبت حدیث موضوعی نه الجملة پس ادا که قصص بدان موضوع واقع نشود تا در مدلول لفظ داخل گردد و نسبت تمام
 حاصل شود معنی لفظ محتمل صدق و کذب نباشد و منتصف تا باین معلوم می گردد که در معنی میان معنی و معنی تفاوت
 نیست زیرا که هر دو با نشان دلالت می کنند نسبت موضوعی معین نه نفس نه محسب دلالت لفظ خلاف معنی که
 او دلالت می کند بر موضوعی معین و این برای مفهوم کلام است اگر کوئی که این تقریر دلالت بر این می کند که چیزی از
 چیزها نمی تواند بود که موضوع معنی باشد بلکه لازم است که نوعی یعنی باشد که از این اخذ کرد و چنین نیست
 زیرا که معنی یا معنی در وقت و موافق وضع است گویم که بعضی که در موضوع شرط کردم اعم است از معنی شخصی و کلی
 همچنانکه برای اشارت کردم زیرا که هر مفهوم کلی در ذهن متعین است و از سایر مفروضات محتاجا اگر چه که
 محسب با صدق هیچ تعینش نباشد و چیزی از چیزها نیز مفهوم نیست محتاجا و متعین و آنکه کنیم که از شیخ وضع

غیر معین یا چیزی از چیزها فهم می شود مراد آنست که صدق موضوع و خبر فهم می شود اما نه مقید بدین عنوان که
 موضوع یا چیزی یا غیر این حتی که بهر لفظی که از این تعبیر می کشیم همچون ممکن و موجود و جسم مقصد و هیچ تفاوت نمی
 کند و شایسته را اینجا تقریر و محقق است و آن آنست که شایسته درین کلام موضوع است از برای نسبت
 پس از این بیرون نسبت موضوعی است از برای نسبت چیزی معین یا چیزی غیر معین دوم ما وجهی نیست و
 اگر یکی هر جا که مستعمل شود مجازا باشد زیرا که مستعمل نمی شود مگر در موضوعی که او را نوعی تعین باشد و نیز
 از این جهت که شیخ ذکر کرد پس معین گفت که موضوعی است از برای نسبت چیزی معین لکن آن معین
 از فهم نمی شود زیرا که از فعل نهما فاعل فهم نمی شود پس معلوم می شود که نسبت است چیزی معین از فهم نشود
 همچنانکه در لفظ من ادا که صغیر با او نباشد مدلولش که ابتدای خاص است از فهم نمی شود پس همچنانکه در هر
 ذکر متعلقات واجب است اما معانی شایسته که نسبت مخصوصه است فهم شود زیرا که آن معانی ادا اند میان چیزها
 که از شایه خارج چند همچنین در افعال نیز واجب است ذکر فاعل تا فهم شود نسبتهای که معتبر است در مفروضات
 انسان یا میان یکی داخل در شایه و موضوعی خارج همچنانکه در افعال تا ما یا میان دو چیزی که هر دو خارج چند
 از شایه همچنانکه در افعال تا قصه و درین تقریر از سه وجه نظر است یکی آنکه مراد من از موضوع غیر معین
 آنست که هم تعین درو معتبر باشد اما آنکه تعین معتبر نباشد بر قدر اول خبر معنی است و بر قدر دوم
 ملازم زیرا که عامه الفاظ از من قبل است که از برای معانی مطلقه موضوعی در خصوصیات مستعمل می شوند
 و بدان مجاز نمی گردند همچنانکه کلام که موضوعی است از برای حدیث غیر معین و مستعمل می شود مگر در حدیث معین
 پس بر این قدر لازم آید که همیشه مجاز باشد و دوم آنکه لازم می آید که فعل را بر نسبتی که خبر مدلول او است دلالت
 نباشد زیرا که در دلالت کلیت معتبر است چنانچه دانسته شد و مخصوص تعریف با هم بعضی الفاظ و معانی
 پوشیده نیست که وجهی ندارد سم آنکه از این لازم می آید که دلالت و ضمه مخصوص در سه قسم باشد یا تعین و
 التزام مستلزم مطابقت نباشد زیرا که از لفظ کلام وقتی که در خبر موضوعی که نسبت معین است فهم نشد
 مطابقت محقق نباشد پس دلالت او بر حدیث و زبان و نسبت موضوع غیر معین اگر غیر تعین و التزام است
 حصر اطلاق و اگر نه استلزام باطل و چون که این مباحث را دانستی دانستی که صاحب کشف و شفا آید و در
 شیخ را با کلام مکرر خلط کرده اند و مقصود آنجا که فاضل علی زید گفت اگر بجای ق و او استعمال کردی ممکن می بود
 کلام من را با کلام شیخ تطبیق کردی و دانستی آنکه گفتند که معنی معنی اینست که چیزی را که معین است نیست
 و نزد کوئید رفتن تا نسبت نیکو نیست و اشکالات هم از جانی ناشی شد و اما اعتراض شیخ بر دلیل دوم این
 وجه است که آنجا که هر دو در دلالت بر معنی می کنند لکن بر مقدار لفظ مرکب می گردد و وقتی مرکب بودی که
 باقی لفظ دلالت بر یک معنی کردی و چنین نیست زیرا که بیانی لفظ ابتدا ممکن نیست همچنانکه بعضی گفته اند پس
 لفظ نباشد و اگر کوئی که ابتدا با کسی ممکن است و حق آنست که گویم که این در بعضی الفاظ مضار است اما در مثل

نیا بر اصل که در تقسیم دوم
 مکرر خواهد گشتیم

اگر امر را از این برین

اول واحد و بسیاری از غیره لای مجرور بعد از حرف مضارع است ساکن نیست لفظ دال بنا ۲ و جواب گفته است که
 این مضارع است زیرا که مرکب باید بود و تعریف کردند که آنست که جزو من دلالت کند بر جزو معنی و هر وقت که
 یک جزو دلالت کند این تعریف جاریست و هر قاضا نمی کند که بله لفظ نیز بر پایه معنی دلالت کند با آنکه
 ظاهر است که بله لفظ نیز بر پایه معنی در حالت ترکیب دلالت می کند و این مقدار در ترکیب لفظ کافیست پس
 می گوید که زیرا که هر وقت نسبت در زبان مخصوص از اسمی هم می شود و در این برین هم نیست پس معین است که
 هم این از بله لفظ است و برین معنی ظاهر می آید زیرا که با نرسد که هم از مجموع باشد و ظاهر تر آنست که مجموع
 که بله لفظ نیز دلالت می کند بر حدیث زیرا که با او دایرست و مقصود نیز برای هر دو دلیل اعتباری کرده است اما
 بر اول بر وجهی که در این ضعیف است بله لفظ المضارع لاحتمال الصدق و الکذب الامام بصرفه من المضارع الذي هو
 اسم الفاعل تجریر از اعتبار آنست که آنکه کتب بله لفظ مضارع معنی مضارع معکوم مخاطب محتمل صدق و کذب
 اگر مرادش آنست که مجرد از انسان محتمل منوعست و اگر مرادش آنست که مضارع می که در زمان مستتر است محتمل
 مسلم لکن این دلالت نمی کند که مجرد از الفاظ مرکب باشد شایع می گوید که این اعتبار ضعیف است زیرا که
 بسیار از کسانی که اشارت از علم خود را از مذهب و فقه نیست از الفاظ را استعمال می کنند و معانی نام از این
 هم می کنند پس اگر مجرد از این الفاظ بران معانی دلالت نکردی از شان استعمال و هم واقع نکستی و این عمل
 محتمل است زیرا که هر چند که انرا بر علم خود بر اصطلاحات آن و قوف نیاید در کلام خود بسبب قریبها حذف
 می کنند و چه ها که مذکور نیست هم می کنند غایتش آنست که نه آنست که در نحو و جاز نیست یا نه همچنانکه
 یکی از مذکور می برسد که بر خاسته از در جواب می گوید که زید که کس از من معنی نام هم می کند و هم کس نمی گوید که
 از مجرد لفظ ندیده که در زمان پیش اهل عربیت مرکب شد پس این استعمال و هم دلیل از نیست که از مجرد لفظ گفته
 زیرا که قرینه و کلام و خطاب در قیاس ظاهر است هیچ کس را از غافل نمی شود و اما مبدء و وجهی که اما قوله با
 المحذور و الباقی نقل علی معنی نام موجب للترکیب و الایضا نقل علی معنی موجب للترکیب و قد سلم
 ان مضارع الفاعل کلامه و تجریر از آنست که لام که جزو مضارع معکوم و مخاطب بر جزو معنی دلالت می کند و آنرا گفت
 که هم و نوری و تا دلالت بر معنی می کنند می گویم که این منقول است مضارع غایب نیز یا نیز دلالت می کند بر
 معنی نایب پس لازم آید که مرکب شد پس کلام بنا شد با آنکه او مسلم دانسته است که کلام است و ضعف این
 اعتراض ترا معلومست زیرا که در ایان کردم که نشی را بضممت بر موضوع دلالت نیست نه معین و نه غیر
 معین و بالتمام موجب ترکیب نیست زیرا که نه جزو معنی معصوم است چنانکه بعضی در ترکیب لفظ اعتبار
 کردند و نه جزو معنی مطابق چنانکه بعضی دیگر اعتبار کردند تا چنانچه شایع بیشتر گفت و بدان افتخار کرد که
 در ترکیب دلالت جزو لفظ است بر وجهی که معنی از معانی که باشد این دفع از دشمنی نیست و شیخ بر تعریف
 اسم و کلام اعتباری کرده است و از این نیز جواب گفته چنانچه گفت که و قال ایضا الماضي والاسم المقتضی للترکیب

اعتراف علی الشریف

اعتراف علی الشریف

المصدر مع صفة خاصة يدل كل منهما على بعض المعنى فيجب كونه مركبا واجاب عنه بان المعنى من التركيب ان
 يكون هناك اجزا متحدة في اللفظ او في الوجود مع عدم علم منها جمل والمصدر مع الصيغة ليس كذلك
 یعنی هر کدام از اینها می تواند مستقرا داده است که دلالت می کند بر حدیث و معررفی مقارن ماده که دلالت می کند
 بر موضوع غیر معین بلکه در بعضی نیز می تواند مرکب باشند و حال آنکه اول کلام است و دوم اسم پس عکس تعریف اسم و
 کلام مقتضی باشد زیرا که در هر کدام منفرد قید کرده شد و جواب آنست که دلالت جزو لفظ نه و چه که باشد تقاضا
 نمی کند که لفظ مرکب باشد زیرا که معتبر در ترکیب آنست که اجزا با هم مرتب در معنی الفاظ یا در معنی الفاظ که
 لفظ از شان مرکب شدن باشد و ماده با صورت چنین هستند زیرا که با هم می شوند و معنی را
 بعضی نفی کرده اند و محرف میگویند که اگر بعد از و ساکن نیاید و متحرک در ساکن یا که با هم می باشد پس خبر
 مرکب باشد از سه مقطع و موسمی از دو مقطع و این نکته نیست زیرا که ذکر لفظ از هم و حرف از اول معنی است
 و بعضی نفی کرده اند محکمت اعرابیه و این نیز نیکو نیست زیرا که شیخ در موضعی دیگر از شان او را متا بله
 حرکت ذکر کرده است چنانچه گفته است که برابر سنگ جزو کبر باشد یا مقطع یا حرکت که همه اینها اجزای لفظ هستند
 و مرادش از جزو کبر آنست که از یک حرف نبوده باشد همچنانکه در عبارت اول مرادش از لفظ هم آنست پس
 اول آنست که مقطع را بوقف نشماریم یعنی لغاتی که در حال وقف در آخر لفظ پدید می آید و از این مقطع گفتند
 مناسبتر است و دلالت بر معنی می کند که اصطلاح لفظ است بحسب معنی از ماده و هم در هر کدام از این
 دو عبارت شیخ این را با معنی نیست و شیخ در محلی دیگر تصحیح کرده است به آنکه حرکت اعراب جزو معتبر در
 ترکیبست چنانکه مقصود فعل می کند که و قال ایضا الاسم العربی مرکب لئلا هو که الاعراب علی معنی نایب و می
 هنا المع بعض المتأخرین و قال لا کلامه لغة العرب و الفاظ المضارع مرکب من اسمین و اسم و حرف لای و بعد
 حرف المضارع ليس فلا ماضيا ولا مستقبلا ولا امرا فهو اسم و لفظ المضارع لای اسم او حرف و جمع و کلام
 و الاطلاق في ال اهل العربية ان کلام چند وجه محل مناقشه است یکی آنکه در ظاهر عبارت شیخ که اسم معرب
 مرکبست تناقضست زیرا که وقتی که معرب مرکبست چگونه اسم باشد و گویند که مرادش آنست که آنچه نحو بان
 اسم معرب می گویند مرکبست و عبارت شایع را نیز می گویند که هر مضارعه با حرفست یا اسم هم مثل ان تاویل
 می باید کرد دوم آنکه اسم اشارت یعنی هذا اگر به آنچه بدو میزد که است اشارت باشد و او می شود که
 آنچه بعد از و مذکور است بیان و بطریق ندارد و اگر بنا را بر اشارت باشد چنانچه شایع گویند که از آنچه شیخ
 در کلمات ذکر کرده وارد می شود که بعد از چندین تحقیق و توضیح که شیخ کرد در بیان آنکه مضارع غایب و
 ماضی مرکب هستند و کلامه اند چگونه عاقل بنا بر آن کند که بگوید در لغت عرب کلامه نیست از آنجا که شیخ ذکر
 کرد که مضارع مخاطب و متکلم که نفی شده پس از آنکه حال غایب بیان کند این توهم را وجهی بود لکن اینجا
 ذکر کردن و لفظ هذه الساریت بدان که در پی بعید است سم آنکه معنی که علامت مضارعت برای دلالت

فان الاسم اعتراف علی الشریف
 المكتوب فخر علی الشریف
 و ایضا

اعتراف

اعتراف

اعتراف

کند موضوع است و چون چنین باشد مرکب نام خبری می شود و درین مرکب لازم است که یکی خبر و دیگری خبر عنه
باشد و دیگری خبریه و حرف هیچ کدام ازین خبر و خبری نمی تواند بود پس چگونه جان باشد مضارع از حرف و
اسم مرکب بود و از اینجا معلوم گشت که مذهب شیخ در مضارع مستکمل و مخاطب همین و ثانی و اما ایضا
و همچنین بلکه لفظ خبر و مضارع گفت که کجاست این بحث و اطناب درین موقوف باهل هر بیت است
زیرا اگر از وظائف خبریه است یعنی مختص بلفظ خبریه است و بحث این فن چنانچه ستودنی شامل هیچ
لفظی می باشد مختص بعضی لغات و این نیز محل مناقشه است زیرا که اختصاص باکث که شده
بعضی لغات ظاهر نیست بلکه در جمیع لغاتی که برای اطلاع حاصل شد است مضارع مستکمل و مخاطب
و غایب ملاحظه و متعدد از یکدیگر ممتازند و از برای هر کدام علامتی مخصوص است و اجابات بوجهی که
گشت در همه جاری است و ظاهر است که لفظ اخبار خبریه می باشد و کلام شیخ در بحث
درین که این از اجابات منطوق است و اصطلاح انسا درین مخالف اصطلاح اهل هر بیت غایتش آنست
که تصور بحث بطریق مثال در الفاظ عربی که درین باب جبهتی که پوشیدنی نیست و امام در مختص برین موضع
اشکالی ایراد کرده است مگر آنرا نقل کرده تا از این جواب گوید و آن اینست که ما در این نام علی قولیم الام
خبر عنه و الفعل لا خبر عنه ان قولک الفعل لا خبر عنه خبر فاما خبر عنه فاما کای اسم کذب و ان کای فعلا
ناقض و جواب ان المراد ان الفعل لا خبر عنه معناه معبر عنه بلفظ الخبر عنه و قولنا الفعل لا خبر
عن معناه معبر عنه بلفظ الخبر لا خبر عنه لکن خبر عنه بلفظ خبر بل بالاسم و هو قولنا الفعل ولا
فاما خبر لا خبر عن معناه معبر عنه بلفظ خبر لا خبر عنه لفظ الخبر و هو ضرب لکن الخبر عابا
الی و قولنا معنی ضرب لا خبر عنه معبر عنه بلفظ خبر لا خبر عنه معنی الفعل لکن خبر عنه لا خبر و لفظ
بل مضان الیه غیر و هو معنی فلا نقض فی شیئی من ذلک تشریح اشکال اینست که گفته اند که فعل خبر عنه واقع
نی شود خبریه است و خبر را از خبر عنه جان نیست پس خبر عنه در خبر از خبریه نیست که اسم است یا
فعل و هر کدام که باشد لازم می آید که این خبر کاذب باشد اما اگر اسم باشد زیرا که هر اسم بدست خبر
عن واقع شود و این خبر است که خبر عنه نمی شود پس کاذب باشد و اما اگر فعل باشد زیرا که از خبر واقع
بدست خبر عنه واقع نمی شود پس بعضی فعل خبر عنه واقع شد باشد و این خبر چنین بود که هیچ فعل خبر عنه
واقع نمی شود و این تناقض است و از اینجا در بحث مجبور مطلق گشت ظاهر می گردد که خبر در شق اول
کذب گفت و در دوم تناقض پس لغام حاجت نیست و هر که می آید این را غیر ذکر کرد که هر اسم خبر عنه
واقع می شود مناسب بود که در شق اول نیز تناقض میان خبر اول و لازم دوم است و در شق دوم میان
خبر دوم و لازم شش و شرح جواب موقوف نیست بر تمهید مقدمه و ان اینست که خبر که در شق اول از لفظ
اوی باشد یا از معنی او و اول جان نیست همچنانکه می گویم که خبر فعل علی است و دوم ازین بیرون نیست

اعتراف خبریه المعرف

لغاتی

نکته

تعبیر از لفظ فعل است معنی بصفه فعل یا خبر او و دوم جانیه است همچنانکه می گویم که معنی فعل مشتق
است بر زبان و اول ازین بیرون نیست که بلفظ فعل صغیر است و اول جانیه است همچنانکه می گویم که
معنی ضرب خبر معنی ضرب است و دوم جانیه است پس آنکه گفتیم که فعل خبر عنه واقع نمی شود مراد
آنست که معنی فعل در حالی که تعبیر از و بجز لفظ او واقع شد باشد خبر عنه واقع نمی شود و برین تقدیر
اختیار کردیم که دران خبر خبر عنه فعل است و آنکه نام گفت که پس بعضی فعل خبر عنه باشد و مناقض
لازم آید می گویم لازم وقتی تناقض لازم آید که خبر عنه معنی فعل بودی که تعبیر از و بجز لفظ او واقع شد
بود و چنین نیست بلکه خبر عنه معنی فعل است که تعبیر از و بلفظ اسم واقع شد است که لفظ فعل
است و آنچه بعضی گفته اند که مراد ممت آنجا که گفت که و ما خبر عنه قولنا الفعل لا خبر آه اگر مثل ضرب
است حاجت بدان نیست که گفت لکن ما خبر عنه بجز لفظه لکن اخبار از و مطلقا جانیه است و اگر مراد می
معنی ضرب است لازم می آید که معنی را معنی باشد زیرا که حاصل کلام چنین می شود که معنی فعل را اخبار
بانی توان که از معنی او با آنکه مانند نامی ظاهر گردد که ملازمه در شق محل مناقشه است از توجیه خارج نیست
زیرا که مستدل با لازم است که مقدمه منوعه اس را با بات کند و طبیعتا او نیست که معتض را گوید که بر یک
تقدیر در اعتراض توجیهی داده است و هر قدر بری دیگر مستند منفع آید اگر مستند مساوی منفع باشد دفع
آنرا وجه نیست لکن اینجا اخص است با آنکه اخبار را از لفظ خبر همچون اخبار از معنی منقسم است زیرا که
واقع اخبار از لفظ ازین بیرون نیست که از لفظ تعبیر منقسم خود شش باشد یا خبری دیگر و بر بعد بر اول
ازین بیرون نیست که تعبیر بجز آن لفظش باشد یا صغیر اول مثل آنکه ضرب کلمه است مدغم مثل آنکه
لفظ ضرب مرکب نیست و سیم مثل اینک فعل فاعل را بکنند و فرق میان لفظ و معنی آنست که معنی را
حالی جهانم هست که اخبار از این جانیه نیست و لفظ را آن نیست و شش نیست که آنجا که الفعل لا خبر
عن معناه خبر عنه افراد فعل اند که الفاظند لکن مع خواست که بیان کند که این از کدام قسم است پس گفت
که لکن خبر عنه بلفظ اسم تائید شود برین قایدا هم با خبر از اخبار مرکب گردد و برین تقدیر مراد از معنی فعل
آنجا که گفت که الفعل لا خبر عن معناه معنی ضرب باشد و آنجا که گفت که معنی الفعل لفظ ضرب و برین
پرسش نیست که این تنبیه خالی از تکلف نیست زیرا که لفظ لکن بیان زیاده نبوده می کند که اگر تعبیر بلفظ
او بودی اخبار جانیه بود و ازین جهت است که شایع لکن را بر او بدل کرده است تا این کلام تمسک گردد
اگر با نام گوید که اگر آنکه گفته در سبقت باشد لازم می آید که این در سبقت باشد که ضرب یا اخبار می توانی کرد
از معنی او بجز لفظ او لکن بانی باطل است لا ملازمه زیرا که ضرب فعل است و هر فعل را اخبار نمی توانی کرد
از معنی او بجز لفظ او چنانکه ذکر کردید و اما بطلان تالی زیرا که شمول است بر ناقض گویم تمام این جواب
گفته است که لازم که اخبار از معنی ضرب باشد بلکه لفظ است زیرا که معنی را با و امانت کرده ام پس

قافیه

قافیه

اگر عبارت از معنی ضرب باشد لازم آید که معنی ضرب با معنی باشد و این باطل است اگر باری دیگر که در
 لازم آید که این صادق باشد که معنی ضرب با اخباری توان کرد از وجهی دلالت از خبری که اخبار از معنی
 فعل واقع شده کرم از این خبر جواب گفته است که اگر چند که اخبار از معنی فعل واقع شده لکن خبر دلالت از
 بلکه با صفت اسمی پس درین تناقض نیست و محتمل جواب آنست که اخبار از معنی فعل و حرف و جمله
 الجملة از خبر معنی اسم و قی که بکینه در ذهن حاصل شود ممکن نیست و در صورتیکه بوجهی حاصل شده است
 نیکه و آن وجه معنی اسم است پس از اینجهت اخبار معنی می شود لکن چون آن وجه آلت ملاحظه آن معنی است
 پس اخبار بعد صحت اخبار واقع می شود و درین تناقض و کندی نیست و در بالا شمرده که قسم مفرد بخند
 وجه ممکن است پس بعد از نامی وجه اول گفت که القسم المان المان لغت را تا بعد معناه یعنی نفس موضوع را امر
 واحد باشد هر چند که او را افراد باشد با شخص معنی حرفی است که در ممکن نباشد و هو مظهر یعنی آن مفرد
 بحقیقتی باشد که از نفس او معنی ظاهر شود معنی علم و الا معنی از نفس او که معنی ظاهر نشود بلکه چیزی
 دیگر محتاج باشد مثلاً صفت غایت نامعنی او ظاهر که در هر معنی محتاج است و ضمیر محال به متکلم بقدریت
 خطاب و تنکم در اصل شرح خبر واقع شدن است که اولی آنست که ضمیر ازین قسم شمرده نشود زیرا که معنی او
 مشخص نیست بلکه کلی است بعد از این را خط زده است و گفته که وقتی کلی بودی که بر کثرین معنی واحد
 اطلاق کرده شدی و چنین نیست زیرا که در هر کل لفظ اخبار نیست لکن خصوصیت شخصی دیگر نه آنکه معنی
 کلی مستعمل شود و آن خصوصیات افراد را باشد همچو سائر کلیات و تفصیل کلام در مقام آنست که در وضع
 مضرات و اسما و اشارات و حروف و غیره اشکال است زیرا که ضمیر مستعمل شلا هرگز در مطلق مفهوم متکلم
 مستعمل نمی شود بلکه خاص نیست که بعد مستعمل شود تا از فصل اسمی اجتناب باشد و متکلم معنی خود را در وضع
 گفته باشد تا از اعلام مستعمل باشد و همچنین بانه مضرات و اسما اشارات پس بعضی اهل خود می دانند
 که لفظ انما مستعمل نیست از برای مفهوم متکلم واحد لکن واضع شرط کرده است که مستعمل نشود الا در فردی
 از افراد و این معنی در رابطه و ازین جهت است که معرفه را به وجهی نفی می کنند که آنست که موضوع گفته باشد
 تا مستعمل شود در چیزی معین و لفظی را مثلاً وضع کرده است از برای معنی ابتدا و میا را و در لفظ ابتدا
 فرق نیست مگر آنکه درین شرط کرده است که متعلق با او مذکور شود و در لفظ ابتدا و چون از بعد فلا نبود
 فاضل محقق و کامل مدقوق عضد الله و الله بطریق مرده و چنانچه عادت اوست در مواضع مشکله از برای این
 وجهی پسندیده منخرج کرده است و آن آنست که بگویم قسم از اقسام وضع آنست که واضع مفهوم کلی را تصور کند
 لکن لفظ از برای او وضع نکند بلکه امر را آلت ملاحظه افراد کرده اند و لفظ را از برای هر کدام از افراد وضع
 کند مثلاً مفهوم مشا را و این واحد که در قریب ملاحظه کند و بواسطه این مفهوم هر چیزی را که این مفهوم
 بر صدق می آید تصور کند و لفظ را از برای هر کدام از آنها وضع کند و این وضع کلیت است از برای وضع

شخصی و مضرات و اسما و اشارات و حروف و غیره قبل داشته است و موهومات را نیز اگر چه که
 قابل نیست که کلی اند نه افعال را و بنا بر قواعد عربیت برین چیزی وارد نیست و کلام مقم و انان شایع
 در حاشیه خیالی نقل کرده شد موافق نیست اگر بر مضرات کثرت و سید درین اتباع محقق کرده است
 و افعال را نیز بنسبت بنسبت که در او است بر نسجه کرده و قواعدی برین بنا کرده لاجرم اشکال که
 که نیست بود و در شد و افراد نمی نیست و اما بعد معناه یا بالخصوص و خصوص افراد الموقله مراد
 از موقله مشخص است ام که موجود باشد یا فی بالسوی فهو الموقله زیرا که معنی ترا طی تر افعالی است و افراد
 و در موقله اند و الا نهو المشکک زیرا که افراد در دو ستر کل اند و متفاوت پس شخص را در شکی اند از
 که از قبل موقله است نظر با ستر که افراد یا از قبل مستتر که نظر تفاوت افراد و شکی که پس وجه
 می باشد یکی تقدم و تاخر همچو وجود که بکوت او بر واجب پس از نبوت او است و کمالات او و شبهه
 نشود که بسیاری از ایهامات متواطئه ازین فعل است همچو انسان زیرا که اینجا عدم و تاخر از است
 معتبر است و زمانی اگر کوی که میای افراد انسانی تقدم ذاتی نه واقع است همچنانکه فی و پس اول
 علت عدم است که بهیچیت انسانی در دید علت ماهیت انسانی در ستر نیست بلکه وجود آن علت
 وجود اینست پس تشکیک که باید وجود شد و عدم اولویت و عدم اولویت همچو وجود نیز که در واجب
 تا مقدر و ثابت تر و قوی تر است از آنکه در ممکن و فرق میان این و اول آنست که گاه می باشد که تاخر قوی تر
 و ثابت تر می باشد از معده همچنانکه وجود بقیاس با حرکت فکلیه و اجسام عالم کونی و فساد که اول علت
 عدم است و دوم قوی تر و ثابت تر و ظاهر آنست که ازین سه لفظ مراد هر چه نیست یعنی آنکه نفس
 مفهوم مشکک در بعضی افرادش زیاده باشد نه منظر بعارضی مثل عدم و آنرا همچنانکه تفاوت افراد
 بیاضی که منظر با ستر است که تفرق بصیرت و تفاوت افراد تفرق نه منظر بنفس تفرق است و در
 ذکر شایع انها را اولاً بر تفرقی که مذکور گشت و ثانیاً بر ذکر اقوی و ثابت آنست که در اشاراتی بر شمس است
 درین تباثل ظاهر می گردد و هم اگر چنین نباشد چون تشکیک از سه زیاده که در وانک سید تا ستر بودن
 و ثابت تر بودن را در معنی داشته است و اول را تعلیل کرده بدانکه معضای ذات باشد و دوم را
 بدانکه در حال محال باشد و قدر بر بودن را راجع بدین دو داشته اگر چه کمی توان گفت که هر دو یک وجه
 تشکیک را معنیند زیرا که دوم لازم اول است لکن تعلیل اول محل شبهه است زیرا که هر ادوات معضای
 صورت هوایه است و بسیار اجسام را از هر ادوات تا ستری باشد و ارتفاع معضای نفس نباتیه
 است و بسیار چیزها از در فیه می گردد و سیم شدت و ضعف یعنی زیادتی یا کمتری از همچو
 سبب در نسبت با بر ف و راجع که اثر سببی که خیر که فاسد جسم است در برین زیاده است از علی
 و آن بعد معناه و وضع واحد هم نقل الی انسانی تا سبب بینها گای همچو اول سبب لفظ معضای اشهر یا او عرفاً

المراد من هذا القول

حاصل در دل انسان هیچ چیزی را نماند است هر کلام محتملند اختلاف آنکه در هر دو که هیچ وجه
 محتمل نیست شایع می گوید که یا خود گویم که واکه دلالت می کند بر اجتماع هر دو بجای او اسک دلالت
 می کند بر یکی از نشان پس مقبره های یکی از نشان است و در شرح رساله شمس کتب است که این پسندید
 نیست زیرا که بر آن قدر احتمال معنی ندارد بلکه می باید گفت که خبر آنست که با صادق باشد تا که از این
 حق است و جواب می گویم از عدم که لازم که تعریف صدق و کذب ممکن نیست مگر خبری که می گویم که
 صدق مطابق بودن حکم است با واقع و کذب مطابق نبودن حکم با واقع و از شایع نقل کرده اند که جابریست
 که گویم که صدق مطابق بودن قول است با واقع و کذب مطابق نبودن قول است با واقع و بر قدری که مسلم
 داریم که دانستن صدق و کذب به موقوف نیست بر دانستن خبر یا بر آنکه از اخبار حاصل خبرند و دانستن خبری
 اول چیزی موقوف است بر دانستن آن خبر با وجود آنکه از خبری نیست می گویم که ما هفت خبر پیش عقل
 معلوم و روشن است احیاج تعریف ندارد کتب مشقه شده است که لفظ خبر از برای او مراد نیست
 یا از برای ایهی دیگر پس از جهت محتاج است تمیز و تعین پس او را در اعتبار نیست یکی مفهوم او از
 جهت خود می و دوم مفهوم او از جهت که در اول لفظ خبر است و دانستن صدق و کذب موقوف نیست
 با اعتبار اول و دانستن او با اعتبار دوم موقوف نیست بر نشان و از این دو لازم می آید و اگر محتمل صدق و کذب
 نباشد از این بیرون نیست که دلالت اولیه و بالذات بر طلب فعل دلالت می کند یا نه و بر قدری اول اگر
 باشد یا نه امر است اگر فعل مطلوب خبر کتب باشد و نهی است اگر کتب باشد و اگر با استعلا باشد از
 بیرون نیست که یا تساوی باشد یا با خضوع و اظهار فروزنی و بر قدری اول انما س است که مطلوب کتب باشد
 ما خبر کتب و بر قدری دوم سهواله و دعا همچنان و بر قدری اولی و از این می شود که بر کتب عن التل دوم حادث
 نه اول و حال آنکه امر است پس طرد اول باطل باشد و عکس دوم و جواب گفته اند که مراد کتب و غیر کتب است
 از فعلی که صیغه طلب از و مشتق شده است و اینجا کتب از فعل دیگر است پس نه عکس تعریف امر باطل است
 و نه طرد تعریف نهی باز اصرار می کرد ما ندانیم عن الکف و جواب گفته اند که مراد کتب و غیر کتب است از
 مشتق نه از اینجا که مشتق نه است و ظاهر است از این وجهی که اصل اقتراض به و خبر و جواب کتب است
 که مراد آنست که مطلوب فعلی باشد غیر کتب که صیغه طلب از و مشتق نشده باشد و این ام است که آنرا کتب باشد
 همچون ضرب ماکف باشد لکن صیغه از و مشتق شده باشد همچون کتب و همین معنی است آنکه بعضی علما
 به بر قیاس ادا کرده است که مراد از کتب آنست که صیغه بر و دلالت کند و در کتب دلالت بر کتب باشد
 نه بصیغه و در کتب نیست که هم آنها بگفتند لاجرم اهل تحقیق بدانند که این افتراضی و درست می باید
 که متنبه باشی که اصطلاح اهل فن در امری به هیچ که مذکور نیست موافق اصطلاح اهل عربیت نیست
 زیرا که اینجا انسان از اقسام مرکب داشته و نزد اهل عربیت نفس فعلند و مفرد بلکه پیش خبر هم احد

اعتراف و احوال
 و الا که ما می آید

قادر

مخالف

مخالف یا نفل نیز می باید که از من قبیل نباشد خصوصاً آنجا که بعد از حرف مضارعت متحرک باشد زیرا که در
 مثل این چند اعتبار نگردد و حرف مضارعتی نیست که دلالت بر خبر و معنی کند پس می باید باشد و دلالت را
 در مورد نیست قید کرد و بدانکه اولاً بالذات باشد تا اخباری که بر طلب فعل دلالت می کنند خارج شوند
 همچنانکه وقتی گفته شود که فعل از و طلب می کنم این را اولاً بالذات دلالت بر خبر کردن است از طلب
 فعل لکن خبر کردن از طلب فعل را دلالت نیست بر طلب فعل پس دلالت او بر طلب فعل بواسطه خبر
 کردن است نه بالذات و اولی آنست که گویم که این قید از برای آنست که تا فرق ظاهر شود میان امر و میان
 این اخبار در دلالت بر طلب فعل زیرا که مورد نیست مرکبی است که محتمل صدق و کذب نباشد و خبر در
 داخل نیست تا بقیه خارج شود یا گویم که از برای آنست تا غیر خبر چیزهای دیگر که دلالت بر طلب فعل
 دارند و امر و نهی نیستند خارج شوند همچنانکه کاشکی فلان را بدی و فعل الله بعد از آنکه مرا که اینها را
 دلالت بر طلب فعل نیست اما بواسطه معنی و ترجمه نه بالذات و بر قدری دوم یعنی آنکه بالذات در طلب فعل را
 نکند تنبیه است معنی آنکه اها شدن مخاطب مجهول که در خبر شکم است و در و مندر جست نمی و ترجمه
 و قسمند او استنهام و عجب و طمع و دم و الفاظ عقود و غیر این لکن مقصود بر ذکر چهار اول آنکه گفته است و
 فرق بیان استنهام و امر مثل علفی و معنی از اینجا ظاهر می گردد که در جواب علفی و نهی اگر گفته شود که
 لا فعل مالی کم یا بر لغتی که گفته خبری مطابق است و کسی را عیب نمیکند خلاف آنکه در جواب نهی
 قایم لا فعل مالی کم گفته شود شبیه نیست پسند می نیست پس اگر بانی نیز مطلوب اول فعل مخاطب
 بودی همچون اول چنانکه سیدی گوید می بایست که این تفاوت نبود و آنکه می گوید که استنهام طلب فهم است
 و فهم نه داخل لغت از افعال است پس استنهام دال بر طلب فعل باشد می گویم که خبر از طلب کردن خبری
 محصن از خود ظاهر نیست و استنهام معنی شایع ظاهر و شبیه نیست که استنهام و نه از طلب لازم
 است و نه از خبر طلب افعال قسم و بر و عود می کنند پس انسان را از طلب فعل تا دانستن بنا بر آنست
 چنان اعتبار کرده اند که هر کلام انسان موضوع است از برای معنی که طالب کلام آنست نه آنکه موضوع
 از برای نفس طلب باشد و اما غیر کلام یا آنست که خبر و دوم قداول باشد یا نه و امر مرکب نیست می گویند
 و در مطالب تصور و تافه نیست و ترکیب این نیز همچون کلام نمی باشد مگر از دسام یا از اسمی فعلی زیرا که
 مقدر موضوع نیست و قد صفت و موصوف البه اسمی باشد و صفت یا اسم یا فعل و نه نسبت مقدر
 انما نیست حکم خبری زیرا آنکه خبری که ناطق است است که خبری که ناطق است پس همچنانکه
 خبر تقاضای کند که ترکیب او از دو اسم باشد یا از اسمی و فعلی همچون باشد مرکب نیست خبر و دوم را
 مرکب خبر نیست همچون خبری که از اسمی و ناطق و فعلی و ناطق را اهل نموده اند که ترکیب کلام نمی باشد
 مگر از دو اسم یا از اسمی و فعلی زیرا که کلام محکوم علیه و محکوم می طلبید و محکوم نیست است که اسم باشد

اعتراف و احوال
 و الا که ما می آید

خود را از کلام از خبر
 و الا که ما می آید

مضم

یا فعل را در حکم باطلاق موافق ندهد بعضی ائمه عربیست که گفته اند اصل کلام در جمله شرطیه جمله است
و شرطیه قسم است این فتوای دوازده طرف و حال لکن شایع می گویند که پرسیدن نسبت این متغیر است بجملة
شرطیه و این را دفع نیست مگر آنکه دعوی را بخصص کند بغير شرطیه و قسم گفت که مقصود است بجزایر آنکه
کلام است مگر کلام از اسمی و ادائی و جواب گفت که در مقدمه فعل است و برین جواب اعتراض کرد که اگر
همین بودی محتاج بودی و کذب بودی و شایع زیاد کردی و نیز جان بریدی که در باره خطاب باغتر
بودی زیرا که فعلی که ندارای بقتل بر روی دارند بعضی اعم هم محتمل صدف و کذب است هم جایز است خطاب با
دیگری باشد و جواب این منع هر دو ملازم است وقتی ای دو ملازم صادق بودندی که فعل مقدمه اخبار بودی
نه انشاء و چنین نسبت غایتش نیست که در بعضی موارد استعمال اخباری باشد و از این لازم نمی آید که در جمیع موارد
اخبار باشد زیرا که جایز است که از الفاظی باشد که مستتر کند یا باخبار و انشاء همچون صیغ غنود مثل خرم
و غیره که گاه به نشان واقع می شود و گاه خبری کنند به نشان اریبی که بیشتر واقع شد است و چونکه
فارغ شد از باب اول که برای مقدمات بود شروع کرد در باب دوم از برای مباحث کلیات و مقدمات که
مقصود است از قسم تصورات و گفت **الباب الثاني في مباحث الكل والجزئ و اول آن بود که چیزی را**
بدرجه ذکر نکردی زیرا که در این کتاب و نه در هیچ کتابی از کتب این فن مباحث چیزی مذکور نیست منطقی
از بحث چیزی مستغنی است آری تعریف چیزی را و نسبت میان چیزی حقیقی و اضافی و میان هر کدام
انسان با کلی ذکر می کند لکن اول از قبیل بحث نیست زیرا که معنی بحث جمل است و ذکر آن از برای آنست
تا معنی کلی تمام واضح گردد و بیان نسبت هم از تنه تعریف است زیرا که بدانستن نسبت میان مفهومات طوری
انسان زیاد می گردد ستایش در اینجا گفته است که با بحث جزئیات مشغول نمی شوم زیرا که متناهی نیستند
بسیار مضطرب انسان ممکن نیست و هم احوال انسان بیانی ندارد و از دانستن انسان کلی که حکمت تفاوت داشته باشد
و غرضی که از حکمت مقصود است حاصل نمی شود بلکه آنچه را مهم است بحث کلیات است مابین باب باشت فعل
ساخته است پنج از برای مباحث کلیات و یکی از برای مباحث تعریفات چنانکه گفت و نه فصول و اول آن بود که
در فصل ساختن یک از برای کلیات و یکی از برای تعریفات تا فرق ظاهر کسی میان مقصد اعلی در باب بلکه
درین قسم میان مقدمات او در بیشتر اشخاص چنین است که اول در تعریفها و اقسام و احکام و در بعضی
اقسامها و احکامها واقع شده است و درست اول است و در فصل اول چهار موضع ذکر کرد و گفت و فی
مباحث الاول المفهوم انما متغیر نفس تصور من الشرک فهو الجزئی و الاول الکلی صورتی را که در فعل حاصل میشود
از آن جهت که صلاحیت دارد که بلفظ قصد بدو کنند معنی می گویند و از آن جهت که صلاحیت دارد که از لفظ حاصل
شود مفهوم می گویند و او را کلیت یا جزئی زیرا که ازین بیرون نیست که نفس تصور یعنی او از آن جهت که تصور
کرده شده است متغیر می کند از آنکه مستتر باشد میان چیزهایی که از من می کند چیزی و اگر سبب کلی میگوید انسان

که او را مفهومیست مستتر که میان افراد من یعنی هر کدام را می توان گفت که انسان است و منع را مقید
ساخته نفس تصور زیرا که اگر چنین نکردی بعضی اقسام کلی بد تعریف جزئی داخل می بود همچون در باب
الوجود زیرا که بر دو حد قسم که با نفس است لکن از جهت نفس تصور من و اگر سبب در اثبات
و همانست محتاج بدلیل بودی بلکه از جهت ظاهری و لفظی نیز که برین دو معنی دلالت می کند چیزی و کلی
می گویند بقیعیت بطریق اطلاق کردن اسم بدلول و اینجا اعتراضها هستند که بدان اشارت کردی حالی نیست
از فرد یک یا آنکه معنی است که کلی میان چیزها آن نیست که هر کدام از آن چیزها سبب یا جزئی باشد از و
بلکه مطابق بودن اوست با آنرا چنانچه بدان تصریح کرده اند پس برین معنی و نفی که جماعتی زیر ماضی
تصور کنند صورت خارجی او یا صورتی که در ذهنهای آن جماعت هستند مطابق خواهد بود زیرا که
مطابق از طرفین می باشد پس لازم آید که زیر کلی باشد و جواب این آنست که هر مطابقتی که اینجا مراد است
نیست بلکه مطابقت صورت نیست که حاصل در عقل است و مرادها را و شیخ برین تصریح کرده است آنجا که گفته
است که کلی معنی نیست که آنچه از مفهوم شود در نفس عین باشد نسبت از چیزهای بسیاری که او
مطابق ایشان باشد نسبتی متساویه یعنی بیک طریق همچنانکه مراد انسان را معنی نیست در نفس و آن معنی
مطابق نیست باز بر وجه و خالده بر وجهی و اهد زیرا که هر کدام ایشان انسان اند اگر سبب بل از آنکه پس
لازم آید که صورتی که در نفس هر کدام از آن جماعت هست کلی باشد زیرا که مطابق نیست با صورتهای
که در نفس دیگران نیست و یا صورت خارجی نیز که مراد مطابق است بر وجهی که کل برای
چیزها لازم او باشد همچنانکه شایع در سال است بدان تصریح کرده است و صورتی که شخص بر
چیزی محمول می شود و محصل حاصل در سال در محقق معنی است که آن مفهوم میان کمتر از آنست که
معنی او مطابق است با کثیرین و معنی مطابق با کثیرین آنست که وقتی که یکی از سال را از آن
خارجی تعقل کنیم اثری که از و در عقل حاصل شود از عقل هر کدام انسان غیر از آن او حاصل شود
همچون آنکه سببهای که همه بیک نفس باشد یکی از سال را بر مفهوم نفسی که از او حاصل می شود
از بابی نفسی دیگر حاصل می شود اعتراف دوم آنست که صورت عقلیه صورتی تخصیص است در
نفسی تخصیص پس چگونه کلی باشد و ازین جواب گفته اند که صورت عقلیه را در اعتبار است یکی
اعتبار را از آنست که شک نیست که در اعتبار جز نیست و دوم آنکه صورت و شالست که او را وجود
اصلی نیست بلکه همچو سبب است مرخصها را و بدین اعتبار مطابق است با انسان و از سبب دانسته
شد که شخص بعضی متغیری کلی بودن نیست و شایع در سال این جواب را نمی پسندد و می گویند که
جواب حق آنست که صورت را بر دو معنی اطلاق می کنند یکی کفایتی که در نفس حاصل می شود که آنست

معنی در اول معنی اصل
که در کتب السراج

مفهوم را نسبتی مخصوص است
با کثیرین که کلیه او را باشد

تفعل است و عدم معلوم که بواسطه اول جتنا از غیر می گردد و شکر نیست که صورت معنی اول شخصی
است لکن کلی و اول نمی گویم بلکه صورت را گویم معنی دوم و همچنانکه اول مطابق کثیرین است و عدم نیز
مطابق است و از لوازم عدم است که اگر در خارج موجود شود عین افراد باشد و اگر افراد در ذهن موجود
شوند عین افراد باشند و اما اول در خارج موجود است و عین افراد است و محال است که عین افراد جبره باشد
و این جواب نیز محل نظر است زیرا که این معنی بر آنست که موجود در ذهن نفس اربعه نیست بلکه صورت
سوال است همچنانکه جمیع برانند و این درست نیست زیرا که دال بر وجود ذهنی اگر تمام است دلالت
بر آن می کند که نفس اربعه محقق موجود باشد و اگر تمام نیست و وجود صورت معنی اول نیز ثابت نمی شود
بسیار حال و وجود این را دلیل نیست اگر چه که اگر در میان قوم مشهور گشته است که علم از مقوله کین است
مؤید اینست پس جواب این سوال آنست که شخصی بود صورت بواسطه عوارض ذهنی بلکه مطابق
بودن او با کثیرین نیست معنی که دانسته شد و بعد نیست که ما از جواب اول هم می بینیم است اعتراض سیم
آنست که معنی مطابق با کثیرین بودی که گفته شد صفات ظاهر نیست زیرا که افراد واقعی که تجربه کنیم
از لواحق خارجی نفس اربعه می باشد نه عرضات و جواب آنست که ما از کثیرین که مطابق نسبت با ایشان
اهیار کردیم افراد اعتباریه است که حصص کلیات اند و بر شدن نیست که حصص عرضیات را وقتی که از لواحق
خارجیه ایشان تجربه کنیم نفس عرضیات می باشد اعتراض چهارم آنست که معنی تصور حصول صورت
چیز نیست در عقل معنی صورت آنست که بعد از حذف مشخصات حاصل می شود و آن نفس طبیعت پس از
ذکر تصور در تعریف کلی لازم آید که صورت را تصور می باشد و این متنع است و از این جواب گفته اند که تصور را
گاه هست که معنی حصول چیزی در عقل نیز اطلاق می کنند همچنانکه در تصور معنی وجود امکان و اینجا این معنی
مراد است و بدین معنی تصور را شی و لا موجود ظاهر می گردد و آنچه بر بعضی اهل تحصیل متنبه می گردد که اگر
لا شی تصور کرد در شی باشد چیزی نیست زیرا که لاشی افراد است و تصور مفهوم و شی در مفهوم لاشی
متنع نیست همچنانکه مفهوم معدوم موجود است و مفهوم چیزی کلی را اگر گفته شود که وقتی که کل لاشی گذا می گویم
افراد متصور می گردد و نفس از سلب مجهول مطلق معلوم گشته است اعتراض پنجم آنست که استعمال تصور را
معنی حصول صورت در تعریف چیزی در درست نیست زیرا که تصور عقله کلیاتند و نیز مقسم که مفهوم است چیزی را
متناهی نیست زیرا که معنی او چیزی نیست که در عقل حاصل شود و جواب آنست که لازم که صورت عقله کلی باشد زیرا
زیرا که چیزی که حاصل می شود در عقل گاه بآلت و واسطه احساس می باشد و این جزئیات است و گاه معنی آلت و
واسطه و این کلیات است و مختار آنست که مدرک و محل ارشاد هم نفس است غایت آنست که ادراک بعضی بر
است و این تعاضاف می کند که در نفس حاصل نباشد یا خود جنس کوم که تصور حصول صورت چیزی نیست در عقل
همچنانکه در اول کتاب در نفس علم ذکر کردم و همچنین مفهوم چیزی نیست که حاصل شود نزد عقل پس آن چیز که

کلی باشد صورتش در عقل باشد و اگر چیزی باشد صورتش در اقل و برین تصور هیچ اشکال نیست و این عدم هم
جواب معنی بر آنست که معنی صورت در تعریف تصور آن نیست که حاصل شود در عقل بعد از حذف مشخصات
بلکه مثال فطری است و حق اینست و اگر در تصور جزئیات متعین نمی گردد اعتراض ششم آنست که قد نفس در
تعریف زاید است زیرا که کافست که گویم که چیزی آنست که تصور او وضع کند از وقوع شرکت و کلی آنست که تصور
او وضع نکند و جواب آنست که وقتی که در تعریف چیزی و کلی تصور را اعتبار کرده شد دانسته شد که کلی بودن چیزی
بودن از عوارض صورت ذهنه است پس نباید که کسی را درم شود که اگر صورت ذهنیه باشد که منع نکند از شرکت
می باید که حقیقت خارجی پس نیز منع نکند زیرا که صورت ذهنه مطابق حقیقت خارجی است پس می باید که
مثل واجب منع نکند در خارج از شرکت و این باطل است پس منع این هم را منبیه کرد بر آنکه این برین صورت
ذهنه از شرکت و این تا بودن سطر بر است ایشان نیست بلکه از جهت نفس تصور است پس نفس تصور
و اهیست که منع می کند از شرکت نه ذات او پس قد کردی بنفس از برای این فایده است و از برای زیادی
ایضاح سیدی گوید که وقتی که معنای این فایده گشت در غایت بقدر است زیرا که منع و عدم معنی که مذکور گشت
در تعریف چیزی و کلی واجب است تا معنی فرض شرکت و عدم امتناع او همچنانکه بعد از این محقق خواهد گشت
و شبهه نیست که امکان فرض می شود با امتناع مفروض همچنانکه هر می شود با امکان او و نیز صورت ذهنیه در بیشتر
احکام مخالف امور خارجی اند بجهت آنکه در اهیست مختلفند که اگر موافق باشند در اهیست چگونه متصور شود
اختلاف در عدم مساوی که معنای او امکان نیست و حال آنکه امکان از لوازم مایه است و این کلام در غایت غایت
زیرا که منع نیست بلکه منع و عدم طبع را جمعت با امتناع فرض شرکت و عدم امتناع او پس حاصل کلام
در جواب چنین می شود که اگر گفته شد که کلی آنست که منع نباشد فرض شرکت در صورت ذهنیه او درم شدی
پس منع نیست فرض شرکت را که در حقیقت خارجی او نباید مطابق صورت ذهنه و حقیقت خارجی و این
باطل است زیرا که در حقیقت خارجی که عبارت از چیزی نیست فرض شرکت منع است همچنانکه بعد از این بیان
کرده شود پس آنکه امکان فرضی با امتناع مفروض می شود مناسب و تعریفی ظاهر ندارد و نیز صورتی که بر
حکم می کنم منع شرکت و عدم منع خواه بدانست موجود باشد در ذهن همچنانکه سید معتزله گفته است که خواه
نظر و مثالش همچنانکه خارج احسا را کرد نفس اربعه است پس اختلاف در اهیست چگونه متصور گردد
و این می گوید که امکان لازم مایه است پس بر بقدر اتفاق در اهیست چگونه در اختلاف متصور شود
می گویم که این اختلاف منافی لازم مایه است بودن نیست زیرا که هرگز از برای اهیست ممکن نمی شود آنکه محبتی است
که تصور را مانع نیست از وقوع شرکت همچنانکه امکان سوخته از اهیست آنست منفک نیست بدین معنی که
محبتی است که هر وقت که در خارج موجود شود مجاور قابل را بسوزد اما در قول مقم که امتناع افراد الموهبه
در الخاریج اما ممکن نام بر جدا و جدا فقط مع امکان غیر او امتناع او کمتر متناه او غیر متناه و نیز این است

اعراض امر علی الاطلاق

اعراض امر علی السبیل

اما شبه آنست که قریب کانی برده اند که افراد کلی لازم است که در خارج موجود باشند و این غلط از آنجا باشد است
 که شصت و نه کلی آنست که میسر که باشد میان کثیرین پس نباید آنست که مراد است آنست که حسب خارج پس
 فسادش نیست که در بد آنست که مراد است که افراد منقسم یا معدوم باشند تا معلوم گردد که مناسط کلی بودن صلاحیت
 است آنست که میان کثیرین حسب عقل و ممکن بودن صدق او بر انسان مجبور و مفروض کسی نگویید که وقتی که در کلی
 امکان صدق او بر کثیرین معتبر نیست پس می باید که مثل لامکان عام و انسانی کلی نباشد زیرا که ممکن نیست هیچ چیز
 لامکان را انسانی باشد زیرا که می گویم که مراد از صدق صدق نفس لامکان نیست بلکه عام است که حسب نفس امر
 باشد یا بشری عقل پس معتبر امکان فرض صدقست خواه صادق باشد خواه نباشد و خواه عقل صدق
 او را فرض کند و خواه نکند باز نگویید که فرض صدق اینها ممکن نیست زیرا که هر چیزی که در خارج یا در ذهن موجود
 می شود یا می تواند شد شئی یا ممکن است پس چگونه صدق آنها بر چیزی فرض کردی ممکن باشد زیرا که مراد امکان
 فرض صدق است مجبور و ملاحظه مفهوم قطع نظر از جمع چیزها دیگر و عقل مجبور و ملاحظه مفهوم لامکان را انسانی
 پس از آنکه ملاحظه کند که بعضی از انسانی شامل چیزهاست محوری کند که انسانی را افراد باشد همچنانکه پیش از
 ملاحظه دلیل و هدایت در واجب باز نگویید که وقتی که مجبور فرض کافست پس چنانست که فرض کرده شود که چیزی
 نیز صادقست بر چیزها همچنانکه فرض کرده می شود که انسانی صادقست بر انسان زیرا که می گویم که این فرضی است محال
 و آن فرض چیز است محال و فرق میان این هر دو وقتی است و شیخ بدان اشارت کرده است آنجا که گفته است
 که محالست که عقل معنی زیر را مستند که اعتبار کند زیرا که معنی زیر آن ذاتیست که بذات اشارت می شود و ممکن
 نیست که عقل ذات مشارالیه را بر غیر او صادق دارد پس حاصل این شد که در کلی بودن نه صدق بر کثیرین
 معتبرست نه امکان صدق بر کثیرین نه فرض صدق بر کثیرین نه مطلق امکان فرض صدق بر کثیرین بلکه
 معتبر امکان فرض صدق بر کثیرین است مجبور و ملاحظه مفهوم می باید که این دقیق بر یاد تو باشد که در تحقیق
 محذورات در بسیار مواضع یافتست و اما بنسب تقسیم کلی است حسب وجود و عدم افراد پس در خارج و
 آن آنست که کلی ازین بیرون نیست که منقسم است و چون فرد او در خارج یا ممکن است همچون سیر یکبارگی و دروم
 یا آنست که موجود یک فرد است و یا بیشتر و اول یا آنست که غیر او منقسم است همچون واجب الوجود یا ممکن همچون
 شمس پس کسی که چنان می دارد وجود شمس یکبارگی و دوم یا آنست که متناهیست همچون کواکب سبزه سیار یا غیر
 متناهی همچون نفس ناطقه کسی نگویید که این تقسیم باطل است زیرا که یکی از دو چیز لازم است یا آنکه قسم چیزی
 قسم او باشد یا قسم چیزی قسم او زیرا که مراد از امکان اگر امکان عام است اما اول لازم می آید زیرا که اصناف
 قسم و نسبت را اینجا قسم واقع شده است و اگر امکان خاص است امر دوم لازم می آید زیرا که هر چه قسم است
 و اینجا قسم واقع شده است زیرا که می گویم که مراد از امکان عام است اما معنی دیگر از مقابله می شود یعنی نسبت
 با وجود معنی ضروری ناموردی عدم و وجود قسم اینست و اصناف قسم و این ظاهرست و چون کلی عبارت

می گویم که

جمع

گشت از چیزی که نفس تصور او منع نکند از سرکت و معنی این آنست که صادق آید بر چیزها معنی محمول گردد
 بر چیزها و آن چیزها افراد او اند خواست که میانی کند که مراد ازین حمل که از معنی حمل موافق و اصل
 اشتقاق و کلی بودن کلی بنسبت یا چیزها نیست که برسان موافق محمول می گردد یا چیزهای که برسان
 با اشتقاق محمول گردد پس از برای بیان این دو فایده این مسئله را تقدم بر مباحث آید که دو گفت و معتبر
 فی حمل الکلی علی جزئیات حمل الموافاة و هو ان حمل الشئی بالمحملة علی الموضوع اهل الاشتقاق و هو ان لا حمل علی
 بالمحملة بل بنسب الیه کالبیاض بالنسبة الی الانسان اذ لا نقال الانسان بایض بل ذو بیاض و لیس من مسا
 حمل علیہ بالمحملة کالبیض هکذا ان الشیخ و قل علیہ بان لفظ ذو بالنسبة الیه خارجی عن المحمول و لیس من مسا
 بالمحملة و هو البیاض و هو ان النسبة الخارجة عن المحمول ترتبط بالموضوع و رب نسبة تكون نفس المحمول
 او جزو و زعم الامام ان حمل الموصوف علی الصفه حمل الموافاة و عکسه حمل الاشتقاق یعنی معتبر در حمل کلی
 بر جزئیات حمل موافاة است و جزئیات کلی چیزهای که کلی موافاة برسان محمول گردد نه با اشتقاق چیزی
 که کلی بودن علم بقیاس باز بر وجه و نیست بلکه بقیاس با علم اینانست و معنی حمل موافاة آنست که چیزی بر
 موضوع حمل کرده شود و محقق معنی شواست و همچنانکه می گویم که انسانی هو انست و حمل اشتقاق آنست که
 بالمحملة محمول نباشد بلکه موضوع نسبت کرده شود یا بواسطه اشتقاق همچنانکه سیه
 نسبت به انسان که فی نوا کنت که انسان بیاصل است چنین می بماند گفت که فدیاض است البیاض است
 و حمل فدیاض و البیاض حمل موافاة است شیخ چنین گفته است و محمول بالمحملة را نفس کرده که آنست که
 نام خود و صریف خود در موضوع می بیند که مانند همچنانکه انسان بنسبت بازید که وقتی که کسی زیور را دید باشد
 می تواند گفت که انسان را دیدم و می تواند گفت که حیوان ناطقی را دیدم و گاه هست که حمل موافاة را نفس می
 کند حمل هو هو و حمل اشتقاق را حمل هو ذو هو و ما بالبرکات بقیاسی بر آنچه شیخ گفت که حمل موافاة انست
 که چیزی بر موضوع محقق محمول گردد اعتراض کرده است و گفته که لازم می آید که حمل بیاض بر انسان نیز
 حمل موافاة باشد زیرا که بیاض محقق محمول است بر و زیرا که فدیاض برای نسبت است و هر نسبت
 از طرفین خارجست پس فدیاض بیاض خارج باشد و بیاض را محمول می گویم پس نسبت محمول باشد و محقق
 جواب تمام آنست که اگر مراد سیه اینست که هر نسبتی که رابطه است میان موضوع و محمول خارجست از طرفین
 مسلم لکن فدیاض بنسبت و اگر مراد سیه اینست که هر نسبت مطلقا خارجست منزه است زیرا که نسبت کلیه
 نفس محمول می باشد همچنانکه می گویم که اضافی که کار من است آتیه است و گاه جزو محمول می باشد همچنانکه می گویم که
 زیور در دست و بر تو پوشید نیست که اعتراض را بر وجهی که قدر کردم از جواب دفع نمی کند زیرا که او
 گفت که هر نسبت از طرفین فضا خارجست بلکه گفت که از طرفین خود من و طرف او اینجا بیاض است که
 محمولست پس اینجا از محمول خارج باشد با آنکه از نسبت ماصدق نسبت مرادست و نفس محمول بودن جایز

[illegible]

انفرا مرعيا الشريف

اعتراف علی الشرف

که کلی باشد زیرا که مد است که کلی در کلی دیگر مندرج باشد و حقیقی کلی نمی تواند بود و دوم آنکه در مفهوم اضافی بکلی معتبر است و در مفهوم حقیقی نه و اما نسبت میان انسان آنست که اضافی اعم است مطلقا از حقیقی زیرا که هر چیزی حقیقی مندرج است در ماهیت کلیه اش پس کلی اضافی باشد شایع می گوید که این منقوض است شخص مندرج است زیرا که او را ماهیت کلیه نیست و اگر نه شخص را شخص باشد و سلسله لازم آید و نیز منقوض است بواجب که چیزی حقیقی است و ادراک ماهیت کلیه نیست و اگر فی لازم آید که ماهیت منقوض شخص باشد و این مخالف مذهب ایشانست پس اول آنست که گویم که هر چیزی حقیقی مندرج است در بسیاری از کلیات زیرا که از این پیروی نیست که موجود است پس مندرج است در مفهوم موجود که کلیست یا معدوم پس مندرج است در مفهوم معدوم که او نیز کلیست و نیز باید اجابت یا ممکن یا ممکن و هر کدام آنها کلی اند و هر اضافی حقیقی نیست زیرا که می تواند بود که کلی باشد پس معلوم کنند که اضافی اعم است از حقیقی و اعم از چیزی جانرست که جنس او باشد و جانرست که عرضی عام باشد پس زیادتی انضاج را بیان کرد که اضافی جنس حقیقی نیست و اگر نه تصور این بکلی از این ممکن نبود لکن ممکن است تصور کرد در مفهوم مانع و دفع از شرکت با وجود غفلت از آنکه مندرج است در تحت کلی و نیز مد اضافی اضافی کلی معتبر است نه در حقیقی چنانکه مذکور گشت و جانرست که در جنس چیزی عامی معتبر باشد و در این چند نباشد و میان چیزی اضافی و کلی عموم من وجه است زیرا که هر دو در کلیات متوسط همجو جسم و حیوان صادق می آیند و در چیزی حقیقی اضافی صادق نیست نه کلی و در اعم کلیات همچون شیئی ممکن کلی صادق نیست نه اضافی و در این نظر است زیرا که بر اعم کلیات مندرج در تحت کلی صادق است زیرا که از این پیروی نیست که موجود است یا معدوم و یا مفهوم است یا غیر مفهوم و بر هر قدر در یکی از آنها مندرج است و حق آنست که مراد از مندرج در تحت کلی می اگر آنست که جامع باشد که در قضیه موجب کلیه موضوع واقع شود همچنانکه بعضی برین نظر کرده اند چیزی اضافی اعم می شود مطلقا از کلی زیرا که اعم کلیات را نیز از ماهیت هست زیرا که مراد از اعم کلیات آن نیست که از جمیع اعم باشد زیرا که هیچ کلی بدین صفت یافت نیست بلکه مراد آنست که از اعم کلی نباشد پس جانرست که موضوع کلی باشد مساوی است و اگر مراد آنست که لخص باشد از کلی همچنانکه ظاهر از لفظ نیست ما آنکه مندرج باشد در تحت کلی نسبت آنست که در متن مذکور شد است و میان چیزی حقیقی و کلی بیانیت کلیه است و این روشن است و چون میان این سه نسبت بیان کرد و خواست که بیان کند که میان مفهومات مطلقا نسبت چند قسم می باشد پس گفت و کلی مفهوم بیان آخر میباشد و کلیه ادبیا و ادعای او لخص من مطلقا از این وجه لانه ان لم یصدق شیئ منها علی شیئ ما یصدق علیه الاخر تبایا با کلیه را حقیقی کل منها علی شیئ ما یصدق

مخالفه

علیه الآخر فان استلزم صدق کل منها صدق الاخر ساوا وان لم استلزم صدق شی منها صدق الآخر کان
کل منها اعم من الآخر من وجه واد استلزم صدق احد ههنا صدق الآخر من غیر عکس فالاستلزام اخضر من
الآخر مطلقا یعنی هر مفهومی که نسبت کرده شود با مفهومی دیگر اعم که هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی یا
کلی و دیگر جزئی نسبت میان انسان مختص است در چهار قسم یعنی از بی چهار قسم بیرون نیست بلکه
یکی از بی چهار قسم نه آنکه این چهار قسم در هر کدام از آن سه صورت جاری است آری در صورت
اول هر چهار جاری است نه بدان معنی که میان دو کلی مخصوص هر چهار جاری است بلکه بدان معنی که
میان دو کلی مکرر قسم واقع است و میان دو کلی دیگر قسمی دیگر و همچنین و اما در صورت دوم مابین است
و پس در رسم مابین است با عموم و خصوص مطلق و پس میان چهار قسم مساوات است و عموم مطلق و در
وجه و مابین کل و آنکه در بعضی واضح مکرر می شود که نسبت میان این دو چیز مابین است جز نسبت آن
عبارت می باشد از معنای اعم از مابین کلی و عموم من وجه پس در نهها مندرج است و در چهار نسبت
در مفهوم از بی بیرون نیستند که هر دو جزئی صادق می آیند یا یکی صادق می آیند میان انسان نسبت
کلی است و اگر صادق می آیند از بی بیرون نیست که بر هر چیزی که یکی صادق می آید دیگر صادق می آید
و عکس نیز باین بر تدریج اول میان انسان مساوات است و بر تدریج دوم از بی بیرون نیست که یکی صادق
می آید بر هر چیزی که دیگری صادق می آید پس از آنکه هر یک در هر یک جزئی جمله صادق می آیند بر تدریج
اول میان انسان عموم و خصوص مطلق است و آنکه هر افراد دیگر صادق می آید اعم مطلق است و آن
دیگر اخضر مطلق و بر تدریج دوم میان انسان عموم و خصوص من وجه است و هر کدام از آن چهار قسم صادق
می آید برای دیگر و بر تدریج اعم است و از آن جهت که آن دیگر صادق می آید بر هر فرد اخضر و در بی
کلام از دو وجه اشکال است یکی آنکه از بی لازم می آید که چیزی حقیقی مفهومی از او اخضر نباشد بلکه مابین
او باشد زیرا که در عموم و خصوص اعتبار کرده شد که هر دو جزئی صادق می آیند و معنی صدق حمل است و
جزئی حقیقی بر چیزی محمول نمی شود چنانچه پیش از انسان مقرر است دوم آنکه از هر چهار مطلق است زیرا که
شک نسبت لاشئ و لا ممکن عام در مفهومند و مقایبان هستند و اگر نه لازم آید که میان بعضی از انسان
که شیء و ممکن عام است مابین هر یک باشد چنانکه میان که در خواهر شد و مقایبان نیز نیستند زیرا که
اصلا بر هیچ چیز صادق نمی آیند و میان انسان عموم مطلق نیست زیرا که هر عام البته با نقیض خاص
صادق می آید و اینجا ممکن نیست که هیچ کدام انسان بر نقیض دیگر صادق آید و عموم هر دو نیز نیست
که لازم می آید که هر کدام با نقیض دیگر صادق آیند اگر کوری که ای تدریج است میان نفی و اثبات و در
انحصار به بی است پس چگونه باطل باشد که هر یک از آن تدریج هر دو نسبت بلکه با انحصار
اول در تبیین مفهوم است زیرا که از شک در مفهوم بر یک چیز صادق نباشد لازم می آید که میان ایشان

تبیین باشد لازم نمی آید که یکی بر چیزی صادق آید و دیگری بر صادق نباشد یا هر دو که اعم اعتبار منصف است
بر تعریف مقایبان یعنی دو مفهوم که بر یک چیز صادق نباشد زیرا که این تعریف منصف در مفهوم صادق
می آید و مقایبان هستند و بدانکه این چهار نسبت همچنانکه در صدق و حمل اعتبار کرده شود و این
مختص باین قضا یا است در حقیق و وجود و اعتبار کرده می شود و نسبتی که میان قضا یا اعتبار کرده می
شود از بی قبل است و چون نسبت میان مفهومات بیان کرد شروع کرد در بیان نسبت میان نقیضها نیز
بیان کند که هر یکی که نقیضها نیز از جمله مفهوماتند پس بعد از آنکه نسبت میان مفهومات بیان کرد معنی
بیان آن میان بعضیها چیست که هم از بیان اول آن حاصل شد که نظیر بعضی مفهومات و با اعتبار صدق
عدم صدق انسان بر چیزها نسبت میان انسان دانسته شود و از بی بیان آن حاصل می شود که در هر
که نسبت میان انسان معلوم گشته است بیان بعضی از انسان یا یکی از آنکه ملاحظه کرده شود که بر یک
چیز صادق می آیند یا نسبت دانسته شود پس گفت و نقیضا المتساویین متساویان زیرا که
هر چیزی که نقیض یکی از مساویان بر صادق آید نقیض دیگر نیز صادق می آید که اگر این صادق
نباشد پس از صادق باشد که بعضی چیزهایی که بعضی یکی از مساویان بر صادق می آید پس مساوی
دیگر بر صادق می آید پس یکی از دو مساوی شده دیگر یافت شود و این باطل است و بر بی دلیل شرح
تدریج است زیرا که مسلم نیست که اگر این صادق نباشد که هر چیزی که نقیض یکی مساوی بر صادق می
آید پس دیگر نیز صادق می آید لازم آید که بر دو معنی مساوی دیگر صادق آید زیرا که از کذب موجب کلیه
صدق نقیض ضرر لازم می آید یعنی سالبه جزئی که اخضر نیست آنکه هر چیزی که نقیض یکی مساوی بر
صادق آید نقیض دیگری صادق آید نه صدق این موجب که بعضی چیزهایی که بعضی یکی مساوی بر صادق
می آید یعنی دیگر بر صادق می آید زیرا که سالبه معدوم مستلزم موجب محصل نیست زیرا که جایز است
که مساوی شامل همه چیزها باشد پس نقیض او بر هیچ چیز صادق نباشد بجهت عدم موضوع و قدم باید
رفع این اشکال دو طریق است یکی بقدر دعوی مانع از چهار وجه است یکی آنکه مراد از متساویان نقیض
متساویانند آنست که هیچ چیز نیست که نقیض یکی مساوی بر صادق آید و هر دیگری که اگر این صادق
نباشد نقیض ضرر صادق باشد که بعضی چیزهایی که نقیض یکی مساوی بر صادق می آید پس دیگری بر
صادق می آید پس عکس این نیز صادق باشد که بعضی چیزهایی که عکس یکی مساوی بر صادق می آید پس
دیگری بر صادق می آید پس یکی مساوی نه مساوی دیگر یافت شود و دانسته شد که این محال است دوم
آنکه مراد آنست که بعضی متساویانند محسب فلان ملک مراد آنست که متساویانند محسب جمیع متساویان
هر چیزی که اگر موجود شود یکی از آن دو معنی بر صادق آید محسب اینست که اگر موجود شود نقیض یکی
نیز بر صادق می آید و بر تدریج سالبه مستلزم موجب می باشد زیرا که موضوع موجود گشت با تحقیق

محققه و مقدر

باینده برود درین نظر است که موضوع قضیه حقیقه اگر بر وجهی اعتبار کرده شود که چیزهایی که عنوان موضوع
برای صادق آمدن در واقع محال باشد در داخل باشد هرگز کلیه اوصاف نیاید زیرا که وقتی که گویم که
هر انسانی حیوان است انسانی که لایه بران باشد در موضوع داخل باشد بر محمول بر صادق نیاید و وقتی که
گویم که هیچ انسانی جاد نیست انسانی که جاد باشد در موضوع داخل باشد بر محمول بر صادق نباشد و بر
تقدیری که او صادق باشد مسلم داریم که آن موضوع لازم می آید و یکی از دو مساوی نه دیگری بر می آید و بر
یافت می شود لکن از آنجا که لازم نمی آید زیرا ادعاست که محالی مستلزم محالی دیگر باشد و در غیر محالی
است که بعد از آن بران واقف خواهیم گشت و اگر بر وجهی اعتبار کرده شود که مثل آن داخل نباشد بر سالبه
مستلزم وجهی نمی شود ستم آنکه دعوی می کنیم که نقیض دو مساوی مطلقا متساوی باشد بلکه می گویم که وقتی که بر
چیزی صادق آیند متساوی باشند و چنانچه نقیض بر آن منقطع است زیرا که موضوع موجود است و سالبه
مستلزم وجهی شایع می گوید و واجبست که قواعد فنی عام باشد و این تخصیص را آن منافست چهارم آنکه متساوی
ما نقض می کنیم تلازمین نه در صدق و برین ملکه اعم که صدق باشد یا در وجود پس البته مضایق انسان متساوی
خواهد بود زیرا که مضیق لازم مستلزم مضیق ملزم است بطریق عدم نقض و دلیلست بر وجهی که این منع وارد شود
و بر تقدیر هر چه تغییر می کرد اما بطریق تغییر دعوی اعم بود که دلیل غیر متغیر کرد همچنانکه در جواب اول و چهارم یا نه
همچنانکه در عدم و سیم و از طریق بی وجهست یکی آنکه هر چیزی که نقیض یک مساوی بر صادق می آید و واجبست
که نقیض دیگری هم صادق آید زیرا که اگر نقیض دیگری صادق نیاید لازم می آید که عین آن دیگر صادق آید زیرا که
عین او نقیض است نقیض را و بر هر چیزی که یک نقیض صادق نیاید ضرورتست که نقیض دیگر صادق آید
و اگر فی الواقع مضیق لازم آید و این محالست و درین نظر است زیرا که مضیقانی که اوضاع ایشان محال است
عبادتست از ثبوت نسبی و انشأ آن نسبت بشرطی که مذکور خواهد گشت ان شاء الله فاما مغیری که معنی عدم
بنده مضایق کرد در مثل لا انسان اگر چه که نقیض انسان برین اطلاق می کنند و انسان و لا انسان از تضاد مضایق می گویند
لام که هر وقت که مضیق مساوی بر چیزی صادق نیاید لازم آید که عینش برای چیزی صادق آید زیرا که از تضاد
نقیضین بر وجهی یعنی آنکه نقیض هر چیزی نقیض بر چیزی نباشد نقیض جانشینست همچنانکه چیزی که معدومست
بر وجه انسان صادق آید لا انسان و بر تقدیری که مسلم داریم که هر چیزی که نقیض یک مساوی بر صادق می آید
یعنی مذکور مضیق مساوی دیگر نیز بر صادق می آید لکن این سوجه کلیه خواه خارج باشد خواه حقیقه
در تضادها یا جانشینست که جمله صدق انسان بر چیزی ممکن باشد همچنانکه دانسته شد و مثل لاشی و لا ممکنست
داخل نیست بر اشکال محال هر دو باقیست و درم آنکه مضایق متساویان متضاد است که چیزی نباشد پس ضرورت
کلی خواهد بود بر ایشان از افراد باشد پس هر کدام از آن افراد که مضیق بر صادق آید نقیض دیگر نیز صادق
می آید و اگر فی عینش صادق آید بطریق مذکور گشت در وجه اول تغییر دلیل با طریق مذکور گشت در اصل دلیل

برده ها و اشکالی که با آنها وارد می شد برین وارد نیست زیرا که وجود افراد ثابت گشت مدعی غیر نظر است
که در صدق سوجه و وجود افراد کافی نیست همچنانکه در کلی بودن کافیست بلکه ضرورتست که وصف عنوانی
برای افراد یا صادق آید نه نقیض لاشی و لا ممکنست و مثل لاشی و لا ممکنست که نقیض لاشی
بر هیچ چیزی نمی آید و اگر کسی ادعا کند که در صدق سوجه فرض صدق عنوان کافیست گویم که پس هیچ فساد لازم
نمی آید زیرا که بران قدر خارجست که از دو مساوی بر نقیض دیگری صادق آید بحسب فرض عقل و در جیسیم
که اعتماد در حل مسئله بر دست محتاج است بنمونه سه مقدمه اول آنکه نقیض چیزی سلبی نه است نه عقل
او عبارت از آنست منتهی مندر ملاحظه کنیم که از آنکه نیست او چیزی اعتبار کنیم و معنی دفع و عدم با ارض کنیم
همچون مفهوم انسان و لا انسان چنانچه که سلب و سلب عبارت از آنست که نسبت منتهی چیزی اعتبار کنیم و آن
نسبت را دفع کنیم و این گاه بطریق حکم و ترکیب چیزی باشد نه نقیض مصطلح الحقیقت نیست و گاه بطریق ترکیب
تشدیدی و بر وجهی در عقل نیز نقیض اطلاق کرده می شود بشبه و تجزیه و اینتر گشتیم که نقیض چیزی سلبی است
نه عقل او و اما آنست که در بیان نسبت میان منتهیات نقیضین مذکور می شود مراد سلب نیست نه عقل زیرا که
اخصاصی منتهی بر وجهی صحتست بر نقیض او سلبی است نه صحتست نه صدق سلب مقدمه دوم آنست که
صدق موجب سالبه الطرفین وجود موضوع تناقضی کند بلکه موجب سالبه المحول بر وجهی که در موضوع سلب
نباشد و جود تناقضی کند مقدمه سیم آنست که کذب موجب یا عدم موضوع باشد یعنی عدم چیزی که ممکنست
نه نقیض لاشی و لا ممکنست بر موضوع بر صادق آید یا صدق نقیض محمول بر موضوع زیرا که وقتی که موضوع موجود باشد
و نقیض محمول بر صادق نیاید لازم است که عین محمول بر صادق آید پس موجب صادق باشد و حال آنکه او را
کاذب فرض کرده ایم و این محال است چنانکه این سه مقدمه معتقد می گویم که هر چیزی که نیست یک مساوی
نست یک مساوی دیگر زیرا که این موجب کاذب باشد ازین پیروی نیست که کذب با از جهت عدم موضوع باشد
و این باطلست زیرا که صدق موجب سالبه الطرفین وجود موضوع تناقضی کند ملکه اعم موضوع نیز صادق می باشد
و با از جهت صدق مضیق محمول بر موضوع و این نیز باطلست زیرا که لازم می آید عین یکی از دو مساوی صادق آید
بر نقیض مساوی دیگر میان انسان مساوات نباشد اگر کسی گوید که آنکه گشتند که هر چیزی که نیست یک
مساوی نیست مساوی دیگر ازین پیروی نیست که مراد از آنست که هر چیزی که سلب یک مساوی بر صادق
می آید سلب مساوی دیگر صادق می آید با آنکه هر چیزی یک مساوی بر صادق می آید مساوی دیگر هم صادق نمی
آید یعنی مراد صدق و ثبوت سلب است یا سلب صدق و ثبوت اگر اول مراد باشد لازم می آید وجود موضوع
زیرا که ثبوت چیزی بر چیزی را مستلزم است ثبوت آن چیزی را بین اشکال تمام باقی باشد و اگر دوم مراد
باشد مضایق متساویان نباشد زیرا که معنی متساویان آنست که بر هر چیزی که یکی اشان صادق می آید دیگر نیز
صاحب آید پس در تساوی اجاب صحتست نه سلب و اینجا میان نقیضان سلب ثابت گشت نه اجاب گویم که

مراد اولست و وجود موضوع لازم نیست زیرا که موجد سالب المحول با سالبه مساویست همچنانکه محقق این
خواهد آمد در موضوعی که مناسب آن باشد ان شاء الله و بعضی در اثبات این مطلب تمسک کرده اند به محبت
دیگر و این هر دو نیز از قبیل تغییر دلیل است لکن شارع اینها را جدا ذکر کرد اول آنکه هر کدام از متساویان
لازم آن دیگر است و بعضی لازم مستلزم نقیض ملزم است و درین نظر است که هرگاه مراد از کبری اگر
حلیه است یعنی هر چیزی که بعضی لازم بر صادق می آید یا در محقق می گردد بعضی ملزم نیز بر و
صادق می آید یا در محقق می گردد این منوع است بلکه محل نزاع همینست و اگر مراد شرطیه است یعنی
هر چه گاه که بعضی لازم بر چیزی صادق آید یا محقق گردد بعضی ملزم نیز بر صادق خواهد آمد یا محقق
خواهد گشت مسلم لکن در اثبات این مطلب نافع نیست پس در فرق حلیه بودن و شرطیه بودن تمسک
نه لزوم محسب وجود و صدق چنانچه سید به آن تمسک است بنا بظاهر عبارت شروع دوم آنکه اگر میان نقیض
متساویان تساوی نباشد لازم آید که میان ایشان یکی از آن سه نسبت دیگر باشد و هیچ کدام از آنها نیست
زیرا اگر میانیت کلیه باشد لازم می آید که میان متساویان میانیت جزئی باشد و این محالست و اگر عموم و
خصوص مطلق باشد لازم آید هر کدام از آنان کدام باشد بر بعضی آن دیگر صادق آید و بعضی هر کدام از اخص
باشد بر بعضی آن دیگر صادق آید و ازین لازم می آید صادق مکرر و این دیگر و این هم محالست و اگر عموم
من وجه باشد لازم می آید که هر کدام از مضامین بر بعضی آن دیگر صادق آید و ازین محال لازم می آید
و درین نظر است زیرا که هر چه منوع است همچنانکه ذکر کردم و چون حکم نقیض متساویان ذکر کرد گفت
و نقیض لازم مطلقا اخص من نقیض الاخص مطلقا زیرا که هر چیزی که بر نقیض اعم صادق آید نقیض
اخص صادق آید و نیست آنکه هر چیزی که نقیض اخص بر صادق آید نقیض اعم صادق آید اما اول زیرا که
اگر اوصاف نباشد این صادق باشد بر بعضی چیزهای که بعضی اعم صادق می آید و بعضی اخص صادق می آید
پس لازم آید صادق خاص نباشد عام و این محال است و برین نیست که منکر کرد یا لا که شایسته اینها نیستی آید و
و جوابهای آنجا مذکور گشت که مقبول اگر مزین یا اینجا نیز متشابه می گردد و آنکه شارع می گوید که ممکن است
دفع منع بعضی از جوابها مراد من است که چیز را که جوابهای بسیار باشد از برای دفع او ذکر همه حاجت نیست
بعضی کانت با آنکه جوی در سینه جوابها نظر کرد مراد من از بعضی آنست که آنرا در مکرر دیا دوم نیست
است اول آنکه اگر بعضی عام صادق آید بر هر چیزی که نقیض خاص صادق می آید اجتماع نقیضین لازم آید زیرا
که نقیض خاص صادق می آید بر غیر خاص از افراد عام پس اگر نقیض عام نیز بر صادق آید لازم آید صادق
عام و نقیض بران و این محال است و دوم آنکه ثابت گشت که هر بعضی اعم نقیض اخص است پس اگر
هر نقیض اخص نیز نقیض اعم باشد نقیض متساویان باشد پس چنان نیز که اعم و اخص اند متساویان
باشند بنا بر قاعده گذشته و این محال است سم آنکه بعضی نقیض اخص اعم است و هیچ عین عام

ابراویم الدین

عام نیست و آن ضرب چهارم شکل اول است و نتیجه اش آنست که بعضی بعضی عام نیست
و مطلوب اینست چهارم آنکه این مطلب ثابت نباشد لازم آید صدق آنکه هر بعضی اخص بعضی
اعم است و در واقع این صادق است که بعضی اعم بعضی اخص است و وقتی که این را صدق می دانیم
ضرب پنجم شکل اول می شود و نتیجه اش آنست که بعضی اعم بعضی اخص است و این محالست و این محال
نه از صورت این قیاس می شود و نه از صغری پس ضرورت از کبری باشد پنجم آنکه اگر ازین مطلب
ثابت نباشد لازم آید صدق آنکه هر بعضی اخص بعضی اعم است و این نقیض برین معنی می شود
که هر عین اعم اخص است و این محال است ششم آنکه اگر صادق باشد که هر نقیض اخص نقیض اعم
است و در واقع این صادق است که هیچ بعضی اعم عین اعم نیست پس این را کبری اول که دائم تا صدق
دوم شکل اول حاصل شود و نتیجه اش اینست که هیچ نقیض اخص عین اعم نیست و این معنی می شود
برین معنی می شود که هیچ عین اعم بعضی اخص نیست و این مطلب ازین جهت که هر نقیض اخص
بعضی اعم نقیض اخص است و اگر عین اعم باشد و کانی برین قاعده سوال یا کرده است و تدریس
آنست که اگر هر نقیض اعم اخص باشد از بعضی اخص اجتماع نقیضین لازم آید و بطولانی مالی را لایق کند بر
بطولانی مقدم اما طولانی مالی خود ظاهر است و اما میان ملازمه و بطریق است یکی آنکه ممکن خاص اخص است
از ممکن عام و این ظاهر است پس اگر این قاعده صادق باشد لازم آید صدق آن مقدمه که هر چیزی که ممکن عام
نیست ممکن خاص نیست و در واقع این مقدمه صادق است که هر چیزی که ممکن خاص نیست یا واجب نیست
یا ممکن زیرا که هر چه که مفهوم می گردد از زیر هر یک نیست که ممکن خاص است یا واجب است و وقتی که
این مقدمه را کبری اول که دائم ضرب اول شکل اول می شود و نتیجه اش اینست که هر چیزی که ممکن
عام نیست یا واجب نیست و در واقع این دو مقدمه صادقند که هر واجب ممکن عام است و هر ممکن ممکن
عام است و ازین دو مقدمه با آن نتیجه قیاسی مقسم حاصل می شود و نتیجه اش اینست که هر چه که
ممکن عام نیست ممکن عام است و این محال است و دوم آنکه لا ممکن خاص اخص است از ممکن عام
همچنانکه دانسته شد پس اگر بعضی اخص اعم باشد از مقدمه صادق آید که هر لا ممکن عام ممکن خاص است
و این صادق است که هر ممکن خاص ممکن عام است و نتیجه اش اینست که هر لا ممکن عام ممکن عام است و این
محال است شارع می گوید که هر اخص اعم است مراد از آنکه نقیض که هر چیزی که ممکن خاص نیست یا واجب است
یا ممکن اگر موجد سالبه الموضوع است صدق و مسلم نیست و اگر موجد معدوله الموضوع است صدق مسلم
لکن نتیجه یا دلالت منوع نیست زیرا که قضیه که از مولا لازم آید سالبه الطرف است پس در وسط مکرر می
شود و سید در بیان این می گوید که قضیه موجه کلیه که موضوع عین سالبه باشد محمولی محصل یا معدول صادق
نی تواند زیرا که متفاوت در موضوع چند صنف است اگر قضیه خارجا اعتبار کرد معهود نبوت متفاوتند

بطریق معارضه

خارج لازم آید و اگر حقیقه اعتبار کرده شود کاذب باشد بیهی که دانسته شد در مباحث نقضیه
متساویان و این محل بحث است زیرا که در قضیه خارجی حکم بر افراد می باشد که در خارج
موجود باشند نه بر هر چیزی که موضوع محسوب آنرا مساوی باشد و وجود آن در خارج لازم
آید نمی بینی که تصریح می کنند که اگر قدر ملک هیچ شکلی موجود نباشد آن قضیه خارجی صادق است که
هر شکل ملک است پس همچنانکه اینجا هم مخصوص است با فرد شکل که در خارج موجود اند و در
بافت اشکال در خارج لازم نمی آید با وجود آنکه مفهوم شکل را مقادیر است در قضیه که موضوع سالب
باشد نیز همچنین باشد و نیز آنکه در مباحث بعضی مساوی می کنند که اگر در موضوع حقیقه
مقتضات مندرج باشد موجب کلمه هیچ ماده صادق نمی آید زیرا که برای قدر چیزی که مستحق محمول
منصف باشد از جمله افراد موضوع می باشد پس محمول بر صادق نباشد تمام نیست زیرا که اگر این جمل
صادق است محمول مفهوم مرد میان منفع و غیر نباشد و این قضیه که محمول است همچنین نیست
و انست کفنی که مستتر گفته شده بود که برای واقف هوا می گشت و ممکنست که در ترجمه کلام سابع
گفته شود که ان سالبه الموضوع صادق نیست زیرا که انحصار چیزی که ممکن خاص نیست در واجب منفع
ممنوعست زیرا که ممکن عام شامل است بعضی را پس چیزی که ممکن عام نیست از بعضی خارج باشد
و چیزی که ممکن عام نیست ممکن خاص نیست پس خارج از بعضی بیک قسم لا ممکن خاص باشد و شک
نست که مخصوص در واجب و منفع مفهومی است که از بعضی خارج نباشد و این اخلاص است از امکان
خاص و از اخلاص اخلاص را هم لازم نمی آید پس لا ممکن خاص در واجب و منفع مخصوص نباشد و اینجا که
او را ادعای دو صریح کنند از مبالغه اخلاص را ده می کنند اگر کسی که این وجه در معدله الموضوع نیز جاریست
گویم آری و لیکن چون معدله را وجه ردی دیگر بود این را سالبه مخصوص کرد انست آنچه ممکن باشد
در ترجمه کلام سابع گفتن درین محل و بر شدن نیست که این نکته است با آنکه بر عددی که تمام باشد جواب
می شود از سوال بر عددی که ملازم بطریق اولی بیاورد شود و اما بطریق دوم این تقریر جواب با او
موافق نیست و همه آنها باطل ظاهر می گردد پس دانسته شد تفاوتی مفهومی که شاملند جمیع موجودات
خارج و ذهنیه را مادی شوند بر صفت نسبتها در چهار و بر این قاعده که بعضی مساویان متساویان
نقضیه بر یک نام مطلق اخلاص است و نیز مادی شوند بر آنکه موجب کلیه بطریق عکس بعضی موجب کلیه منعکس
می شود همچنانکه دانسته خواهد شد و دفع آنها بتکلف بسیار محتاج است پس اولی آنست که گفته شود
که این نسبتها و با این احکام مخصوصند بغير این تفاوتی و این ضرر می کند برای که قواعد این فن واجب
است که عام باشد زیرا که عموم برای مقدار واجب است که فرضی بدان متعلق باشد و حکم را به انسان
احوال چیزهایی که در وجود فعلی ندارند هیچ غرض متعلق نیست و برین دو قاعده که گفته در سوال دیگر

اثر از مباحث الشرع

اثر از مباحث الشرع

ایرا که نه اند که این امر هر دو قاعده با هم دیگر صادق نیستند زیرا که اگر هر دو صادق باشند لازم آید که
موجب کلیه بطریق عکس نقضیه موجب کلیه منعکس شود و این بطلان است اما بیاییم شرطی آنست که محمول
موجب کلیه لازم است مساوی موضوع باشد با هم لازم آید و هر قدر لازم می آید که بعضی موضوع صادق آید بر
هر چیزی که نقض محمول صادق می آید بر قدر مساوی بنا بر قاعده اول و بر قدر دوم بنا بر قاعده دوم و اما
بیان بطلان مایه در عکس نقض خواهد آمد اگر کسی که بر قدر صدق این هر دو قاعده انعکاس می کند که
لازم نمی آید زیرا که در مثل از قضیه که صرح به است ضرورت استقناع بالفاعل لیس ج دایما است و
نقض به ضرورت لیس ب با امکان است و بر قدر صدق هر دو قاعده این قضیه لازم می آید که
هر چیزی که ب نیست با امکان ج نیست دایما و این از قضایای معتبر نیست زیرا که معتبر در صدق
غیر الحی آنست که بالفاعل باشد و عکس قضیه باید که از قضایای معتبر باشد که این قضیه نقضی است
صادق است که هر چیزی که ب نیست بالفاعل ب نیست با امکان و وقتی که این را با آن قضیه لازم
ضم کنیم این نتیجه می دهد که هر چیزی که ب نیست بالفاعل ج نیست دایما و این عکس است و معتبر و این سوال
نه بر قدر ما درست زیرا که انشای با انعکاس قائلند و نه بر ساقی زیرا که انشای این دو قاعده را مسلم
نمی دارند سوال دوم آنست که هیچ کدام از این دو قاعده صحیح نیست زیرا که انسان مساوی ضاحک است
و صادق نیست که هر چیزی که ضاحک نیست انسان نیست زیرا که صادق است که بعضی چیزهایی که
ضاحک نیست انسان است بنا بر آنکه ضاحک بالفاعل مراد است زیرا که انسانی که معتبر در عنوان
موضوع آنست که بالفاعل باشد و همچنین شایع است از انشای و صادق نیست که هر چیزی که شایع نیست
انسان نیست زیرا که لزوم بعضی صادق است و وجهی بشر آنست که غلط از احبار نقض واقع شده
است زیرا که مساوی انسان عام از ضاحک و شایع با امکانند و بعضی انسان ضاحک و لا شایع الضحک
اند و این صادق است که هر چیزی که ضاحک نیست ضرورت با شایع نیست ضرورت انسان نیست
و شایع جنس نیز مرده است که مساوی انسان ضاحک بالفاعل است و عام از و شایع بالقوه و بعضی انسان
لا ضاحک دایما و لا شایع بالضرورة است و اولی آنست که گفته شد که در فرق را جهت ظاهر نیست با آنکه
چنانست که بعضی انسان ضاحک نباشد دایما بالجملة حاصل جواب آنست که در اعتبار نقض طرفین نسبت
باعتبار شرایط نادیده معتبر است تا احکام مترتب گردد و چون از بیان این دو قاعده فارغ گشت شروع
کرد در بیان آن دو قاعده دیگر گفت و بعضی عام می و وجه لازم که نه عام می و بعضی الخاص و این
بعضی الخاص قد کون عام می غیر العام می و وجه مع المباشه کلیه بین بعضی العام و بعضی الخاص و بین
بعضی الخاص و بعضی الخاص که ان نقض کل جنس با صدق مع غیر الاخر قای صدق مع بعضی انشای این
نقضها بنا بر اینها و الا فلیما فالجمله لازم یعنی در مفهوم که میان انسان عموم و خصوص می و وجه است نقضیه

اثر از مباحث الشرع

هیچ کدام انسان واجب نیست که اعم باشد از بعضی دیگر یا اخص مطلقا و نه من وجه زیرا که بعضی خاص مطلق
 گاه هست که اعم می باشد من وجه از عین عام مطلق با آنکه بیانیت کلی است میان نه بعضی عام و نه بعضی خاص
 بلکه میان بعضی انسان بیانیت جزیه است زیرا که وقتی که صادق می آید هر کدام از آن دو مفهوم
 دیگری ضرورت صادق می آید هر کدام از آن دو تعقیب می کند و دیگری و معنی بیانیت جزیه میان دو چیز
 غمازی است که هر کدام نه دیگری نه الجمله صادق می آیند و شایع انحصار می کند که لفظ در قول اعم که
 لا من بعضی خاص قد يكون اعم من بعضی انعام دلالت می کند بر آنکه هر یک خاص است بود که از برای
 تا احراز شود از مفروضات نماید زیرا که بعضی اخص از انسان عام از برای نیست و آنجا که نام در قول
 شرح قول شیخ که الجسم قد يعرض له الانفصال والانفصال كنهه است که لفظ قد در است بر جرئت
 حکم احراز که در آن فلاک شایع بر واقع اخص می کند که قد دلالت بر بعضی اوقات می کند نه بر بعضی حکم
 پس معنی کلام غمازی نیست که هم را انفصال عارض می شود در بعضی اوقات نه آنکه بعضی اجسام را
 عارض می شود انفصال و میان این دو کلامش منافات است و تحقیق آنست که قد عطف هر دلالت نمی کند که
 حکم بر بعضی افراد است فاما ببعضی اوقات نیز مخصوص نیست بلکه آنجا که برای بعضی اوقات می باشد
 از برای بعضی افراد نیز می باشد و از اینجا گاه هست که جزئی حکم لازم می آید همچنانکه می گویم که حیوان قد
 يكون انسانا و میان بعضی متباینان نه بیانیت جزیه است زیرا که بعضی هر کدام انسان صادق می آید
 نه تعقیبی دیگر زیرا که بر بعضی دیگر صادق می آید پس اگر با بعضی دیگر صادق می آید همچنانکه انسان و اکثر
 میان انسان عموم و خصوص من وجه باشد و اگر با بعضی دیگر صادق نیاید همچنانکه انسان و الاطلاق میان انسان
 بیانیت کلی باشد و بر تقدیر بیانیت جزیه معقول است شایع می گوید که در میان فرادای واقع است
 زیرا که معنی بیانیت جزیه میان دو چیز غیر از این نیست که هر کدام می آید دیگر صادق می آید و میزبانش که هر
 کدام از دو بعضی صادق می آید پس میان انسان بیانیت جزیه نباشد و احصای بیانی مقدمات
 نیست و چون نسبت میان نفس مفروضات با هر یک میان بعضی انسان با یکدیگر معلوم شد سید
 خواست که در فایده زیاده کند پس نسبت میان نفس مفروضات با بعضی دیگر می آید که در زیر که نسبت میان
 هر مفروض و نفس خودش حاجت پیدا کند و این پنج صورت است پس گفت بدانکه نسبت میان یک مساوی
 و بعضی دیگر میان بعضی اعم و غیر اخص مطلق بیانیت کلی است و میان عین اعم و تعقیب اخص همچون
 حیوان و انسان عموم من وجه است و هر کدام از متباینان اخص مطلق است از بعضی دیگر و اعم من وجه متفکر
 می شود از بعضی خاصیت زیرا که با اعم می شود پس با اعم است مطلقا از آن نفس همچنانکه حیوان
 لا انسان یا اعم است اندکی وجه همچنانکه حیوان با بعضی بعضی وجه آنها تا مل ظاهر می شود همچنین گفت
 گفت نسبت سیم را نام ذکر کرده است زیرا که غیر اعم گاه هست که اعم مطلق می باشد از بعضی اخص همچنانکه

می باشد از برای

اخص اعم من وجه

وقتی که

فهم از سرف

وقتی که

وقتی که اعم مفروضات باشد و کو یا که ملاش غیر نیست زیرا که این را بیشتر ذکر کرده است و از بیعت
 مثال این ملا ذکر کرد که همچون حیوان و انسان و نسبت چهارم نه تمام نیست زیرا که هر کدام از متباینان
 گاه هست که با بعضی دیگر مساوی می باشد همچنانکه انسان و الاطلاق و مساوی کلی را با شتران لفظی
 و معنی دیگر اطلاق می کنند که در منطق بحث نیستند پس قسم خواست که اعتبار میان این سه معنی
 کند تا آنچه مقصود بحث است نفی طبقین نشود پس گفت البتة یعنی هم از بیعت فضل اول مفهوم
 الحيوان مثلا غير كونها و الا فالنسب نفس النسب و غير المركب منها و الا لا هو الكلي الطبيعي و الا
 المنطقي و الثالث للعقلی سکه نسبت حیوان مثلا از آنجمله که نه نفس معینی است قطع نظر از آنکه موجود
 در اعیان یا معلوم است در اذهان نه کلیت نه جزئی یعنی هر کدام از کلی و جزئی نه نفس مفروض است
 نه جز و نه لازم او که اگر حیوان نه نفس یکی از این عبارات کلی بودن حیوان شخصی موجود نشد و اگر جزئی
 بودن از و غیر یک شخص که مقتضای او بودن موجود نشد بلکه حیوان نه نفس جزیه است که تصور کرده شود
 در عقل همان حیوان و بحسب این تصور نیست که حیوان و اگر کلی یا جزئی تصور کرده شود زیاده بر حیوان است
 معنی است که با او تصور کرده شده است و در خارج او را کلی بودن عارض نمی شود تا لازم آید که ذات
 واحد در خارج موجود شود در کتب آری صورت جزیه را که از در عقل حاصل می شود نسبتی واحد
 عارض می شود با مورد که در بیاسطه آن نسبت عقلی صورت را حل می کند بهر کدام از آن امور و معنی
 کلی بودن نسبت است همچنانکه در اول باب مفصل بین گفت و نسبت حیوان یکی نسبت ثواب است
 با بعضی معنی همچنانکه در باب معنی است که در عقل احصای بیانی ندارد که با او عقل کرده شود اسفنا است
 و بعضی را نیز معنی است که در عقل بیانی احصای ندارد که با او عقل کرده شود ثواب یا خستب همچنین
 کدام از حیوان و کلی را معنی است که در عقل هیچ کدام انسان احصای بیعت آن دیگر ندارد و مرکب از هر دو
 معنی هم است و قسم بر مغایرت حیوان و کلی بودن استدلال بر وجهی که کلی بودن نسبتی است که عارض
 می شود حیوان را بقا من با افرادش و نسبت نمی تواند بود که نفس یکی از طرفین باشد و پوشش
 که مقصود مغایرت حیوان با کلی است نه مغایرت او با کلی بودن از بیعت شایع بعد از ذکر این دلیل
 می گوید که پس حیوان مغایر مفهوم کلی باشد لکن از ظاهر این دلیل لازم می آید پس سید زیاده کرد که وقتی که
 کلی بودن کلی غیر حیوان باشد مفهوم کلی نیز غماز باشد و این شرطی ظاهر نیست اگر می گویم که کلی بودن
 کلی غیر کلی است پس مفهوم کلی غیر کلی باشد بلکه می گویم که لزوم تالی مرصع من مقدم و تالی است از
 لزوم او بر من مقدم را همچنانکه می گویم که وقتی که کلی بودن کلی غیر حیوان نیست پس کلی غیر حیوان باشد زیرا که
 کلی بودن کلی غیر کلی است پس طریقی استدلال مفهوم حیوان غیر مفهوم کلی است زیرا که کلی بودن در مفهوم کلی
 داخل است و در مفهوم حیوانی که گفت این نیز دلالت بر این می کند که میان انسان لزوم نیست و بدانکه ظاهر

و اما از سرف

اظهر آنرا از سرف

ظاهر تر

این بود که

آنست که مراد است اینست که کلی بودن حیوان نسبت است میان حیوان و کلی و این نیز دلالت بر آن می کند که حیوان
غیر کلی نیست زیرا که طرفین نسبت لازم نیست که بالذات متغایر باشند و متغایر است هر کدام از حیوان و کلی با
مرکب اندکشان ظاهر است زیرا که متغایر است و با کلی ضرورت نیست و اول را کلی طبیعی می نامند زیرا که در منطق
از احوال و محال می کنند و هم با کلی عقلی می نامند زیرا که محقق نمی شود مگر در عقل و مقصد بلطف تلاشه کرد
بر آنکه این اعتبارات مفهوم حیوان و کلی مخصوص نیست بلکه در جمیع طبایع و مفهومات کلیات مثل جنس و نوع
و فصل و غیر آن جای نسبت پس جنس نیز طبیعی و منطقی و عقلی می باشد و همچنین غیر او مانند کلام متکلفی
و این محل نظر است زیرا که هر دو را کلی طبیعی یا جنس طبیعی باشد لازم آید که اشخاص کلیات و اجزای
طبیعی باشند و نوع همچون انسان جنس طبیعی باشد زیرا که اشخاص حیوان نیستند مگر حیوان مقید مشخص
و نوع حیوان نیست مگر حیوان مقید و نوع و کلی که چیزی را من حیث هو هو ثابت شود از و متکلفی که در خوا
مطلق باشد خواه مقید و نیز اگر مراد از کلی طبیعی طبقه ای از طبایع باشد تا جنس طبیعی و نوع طبیعی و غیر اینها
نیز طبیعی می باشد لازم آید عدم امتیاز میان طبیعیات و اگر مراد طبیعیات باشد که از اجتهاد منقول می
کلیت است تا جنس طبیعی نیز طبیعی باشد از اجتهاد که معروض جنسیت است و همچنین غیر اینها پس حیوان
من حیث هو کلی طبیعی نباشد بلکه قید عروص نیز معتبر باشد پس کلی طبیعی متلاهیوانات است نه از جهت طبیعی
و پس بلکه از جهت وقتی که در عقل حاصل می شود صلاحیت دارد که بر کتب معتبر شود و نسخ در شفا به من صرح کرده
است اینجا که گفته است که ما جنس طبیعی حیوان است آن حیوان که صلاحیت دارد که معروض معقول او را نسبتی
جنس بودن را ثابت می باشد اثبات کرده شود پس طبیعت حیوان من حیث هو وقتی که در ذهن معقول می گردد
صلاحیت دارد که جنس بودن مراد را عقل کرده شود تا معروضت زیر صورت انسان صلاحیت این ندانند
پس طبیعت حیوان که معروضت در ادیان با من عارض ممتاز است از طبیعت انسان و طبیعت زید اگر کسی
که وقتی که در کلی طبیعی عارض را نیز اعتبار کرده پس فرق نماید میان او و عقل کویم که قیدی که با جزی اعتبار کرده
شود گاه باعتبار عروص می باشد گاه باعتبار جزئیات و اینجا اعتبار عارض در طبیعی باعتبار اول است و در عقل
باعتبار دوم و محقق آنست که وقتی که کویم که حیوان متلاهی است اینجا چهار مفهوم است طبیعت حیوان من حیث هو
و مفهوم کلی نشان آنکه اشارت باشد باده از مواد و حیوان از اجتهاد که عارض می شود او را کلی بودن و مجموع مرکب آن
حیوان و کلی پس حیوان من حیث هو هیچ کدام از این کلیات نیست و او است که بدای می گرداند در انواع و اشخاصی که در
تحت او اند اسم و حد خود را همچنانکه می گویم که انسان حیوان است و انسان جسم نامی خاص متحرک بالاراده است
و همچنین زید و آنکه در عبارت قوم واقع می شود که جنس طبیعی بدای می کند در چیزهایی که در تحت اسم و حد
خود را مرادشان بجز طبیعت است که معروض حیثیت است نه طبیعت از اجتهاد که معروض جنسیت است
و اما کلی منطقی یعنی مفهوم کلی بدای می گرداند اسم و حد خود را در انواعی که کلیات خمس اند همچنانکه می گویم متلا که

طبیعی است از طبایع منقول
حقیقی از صفاتی و عدم را
عقلی منطقی می نامند زیرا که

هر جنس کلی است و مانع نیست از وقوع شرکت نه در انواع موضوعی بلکه در موضوع انرا هم شارع در
هرائی بر عبارت اول سوال کرده است که اگر کسی که اسم و حد منطقی بر انواع موضوعی نه در محمول می شود
همچون انسان و غیره می گویم که مراد از محل علم استعاره است یعنی محل بر جزئیات موضوع و هیچ نسبت
کویم که هر انسان یا هر فردی کلی است همچنانکه می گویم که هر نوع کلی است و این سوال و جواب بر
عبارت اول نیز متناهی می گردد و می باید که متنبه باشی که کلی منطقی محمول می گردد بهر کدام از شش قسم منطقیات
و همچنین جنس منطقی پس در قضیه که موضوع و محمول هر دو از منطقیات باشند چنانکه کویم که کلی جنس است
یا جنس کلی است آن چهار مفهوم که ذکر کرده شد یافت شدن محل خلاف است زیرا که اعتبار اول و دوم بهای
از هر دو ممتز که در ظاهر نیست و اگر چه که بحث از متلاهی کلیات می گرداند باقی از فطنه منطقی نیست شارع
در هرائی گفته است که زیرا که منطقی محال می گردد از احوال معقولات تا به که در انتقال مجهولات ناخ باشد و وجود
خارجی از احوال نیست زیرا که وجود معقول ناخ در خارج محال است و اگر فرض کنیم که از احوال معقول تا نیست
شک نیست که در احوال منطقی ندارد لکن متاخر بر اینست که وجود طبیعی را بوجهی که انسان اعتبار کرده اند یعنی مفهوم حیوان
من حیث هو متلاهی من می شوند و آن دو دیگر را بطبیعی دیگر هواله می کنند زیرا که گاهی برده اند که ادنی تنبیه در
کافیت خلاف آن هر دو با آنکه روشن گردانیده بعضی میایل در تعلیم نیز معروض بر آنست شارع در بیان این
نیز گفته است که منطقی تصور می کند طبیعت انسان را و عوارض عقلیه از اعتبار می کند و عوارضی که بدو جوی
که سرایت کند بهای طبیعیات و شک نیست که این وقتی تمام روشن می گرداند دانسته می شود که طبیعت انسان را
معروض است در خارج و نیز متلاهی مطابق این عوارض نیست مگر طبیعت انسان که می گویم که جنس کلیت
معقول بر کتب مختلفه در طبایع و در جواب این همچون حیوانی که معقول است بر انسان و در این وقتی روشن می شود که
دانسته شود که در خارج مطابق مختلفه هست که حیوان بر بنای معقول می شود پس از این جهت گفت در تعلیم یعنی
بجهت تشل اشک کلام او پس بنا برین مقام گفت و در وجود طبیعی یعنی لای الحیران جز نه الذی هو موجود فی الخارج
و جز وجود موجود فاهو جزو انسان حیوان من حیث هو معروض قد و بعدا الاول فالحیوان بلا سطر موجود و تصورنا
لا من می وقوع الشک فالبطلان طبیعی موجود و وجود منطقی فرع و بعدا الاضافه و وجود العقلی مختلفه و بیانه غیر
مرکب الی نظر المنطقی شرح می کنیم این کلام را چنانچه مقام ذکر کرد و الحاق می کنیم بدان بعضی از مباحثی که بر ما ظاهر
می گردد و موزون میزای عقلی مستقیم و نظری از شواهد عقلیه و تعصب سلیم پس می گویم که کلی طبیعی در خارج
بهین موجود است زیرا که حیوان جزو این حیوان موجود در خارج است زیرا که این حیوان موجود حیوان است
با تفحص و جزو موجودا لیه موجود است پس حیوانی که جزو این موجود است از این بیرون نیست که حیوان است
من حیث هو یا حیوان یا قیدی بر نه در اول حیوان من حیث هو موجود باشد و مطلوب اینست و بر قدر دوم
نقل کلام کنیم میباید که با قید است و تسلسل جایز نیست زیرا که نمی تواند بود که حیوان موجود مرکب باشد

کلی منطقی محمول می گردد بهر کدام از شش قسم منطقیات

از اجزاء غیر متناهی بلکه منتهی شود حیوان من حیث هو و بر قدر مسلم که موجود مرکب تواند بود از غیر متناهی
 همچنانکه غصب بعضی است باز حیوان مطلق حاصلست زیرا که حیوان جز است از مجموع حیوان و آن غیر
 غیر متناهی و نمی تواند بود که یکی از آن قیود معتبر باشد در حیوان که با جمع آن قیود متقابل اعتبار کرده شد و اگر
 لازم آید که آن قیود در آن قیود داخل باشد زیرا که مجموع قیود اعتبار کرده شد و از آن خارج باشد زیرا که متقابل
 انسانی واقع شد پس ظاهر گشت که حیوان من حیث هو و بر قدر مسلم که موجود دست در خارج و آن کلی طبیعی است و اما آنکه گفت
 که در نفس تصور او باغ نیست از این واقع گشت که درین دلیل مغلطه دارد لکن آنرا ذکر کرنا اشارت بود بر
 کلی منطقی نه زیرا که وقتی که ثابت گشت که کلی طبیعی موجود است در خارج و شک نیست که او محسوس نیست
 اگر در عقل حاصل شود نفس تصور او من نمی کند از شرکت پس کلی منطقی موجود باشد در خارج و برین تقدیر قید
 طبیعی ذکر نکردی و گفتی که پس کلی موجود باشد در خارج مناسبه بودی به مطلوبین باین وجود کلی طبیعی
 بود در وجود منطقی بدان اشارت آنکه او را با مطلوب اصلی برابر نداشت خارج می کرد که آری اگر از
 کلیت استراک بیان گیریم را راده کنیم طبیعت عارض می شود که در عقل همچنانکه در بیان من حیث هو
 اشارت کردیم سید می گویم که اگر کلام خارج محل نظر است زیرا که کلیت محقق است از اقسام عارض می شود و هر
 را در خارج و در هر آنکه کلیت عارض می شود در ذهن محقق شرکتی که منتهی باشد مطابقه که مذکور گشت
 در بیان مفهوم کلی و معنی نسبت مخصوص که مجموع کل بر گیریم باشد همچنانکه ذکر کردیم در بیان من حیث هو و این نظر
 منتهی بر آنست که سید کلام خارج را برای حل کرده است که مرادش از استراک میا یا کمتر از استراک حقیقت است و
 همچنین در قول خارج که می گویم که وقتی که از کلیت مراد استراک باشد آنجا که می گویم کلی در خارج موجود است مراد
 آنست که در خارج چیزی موجود است که در عقل حاصل شود کلیت او را عارض می شود سید آنجا می گویم که
 مراد من از کلیت استراک حقیقت است و آن نظر را اعاذ می کند و این محل بحث است زیرا که خارج استراک
 میا یا کمتر از را در راده از آنکه موضع منتهی کرد مطابقه مذکور و در بیان من حیث هو منتهی کرد نسبت مخصوصه
 و در رساله گفت که معنی کلیت استراک است و معنی استراک مطابقه است و معنی مطابقه نسبت مخصوصه است
 چنانکه در بیان مفهوم کلی نقل کردیم حاصل آنکه مقدر گشت که پیش از استراک و مطابقه نسبت مخصوصه هم یکی
 معنی آنست مراد من از کلیت استراک است و بدلی نیست که اینجا معنی دیگر را راده کرده شود غیر آنکه گفت که یا آنکه اشارت
 تماشایی ندارند از گفتن اینکه شرکت در خارج عارض است حق که صاحب کشف تصریح کرده است وجود کلی
 در ضمن جزئیات و بر اینست که آنکه است علی که در متن مذکور است و مقصود در مباحث بعضی من خواهد
 کرد که تشخیص خلاف باشد با عرض شرکت و دیگر و دیگر و دیگر که تفصیل از این مقام محتمل نیست و نزاع نیست
 درین که مراد من قوم استراک حقیقی است لکن این مرتبه آن نیست که کلام اعدا از معنی که مقرر ساخته است
 صریح کنیم و بر معنی که نسبت غلط است و این نیز در معارض نمی آید که است حل کنیم نمایم آنست که از کلیت

اعتراف علی الشریف

و استراک در استعمال در معنی را راده کرده است و وقتی که قید باشد امر این مهمل است و اگر مراد
 شرکت حقیقی باشد هو را باید بحث چگونه معنی باشد و نیز اعتراض کرده است که کلام صاحب کشف
 درین مقام دلالت نمی کند بر عرض شرکت حقیقی در خارج زیرا که کلام او آنست که چیزی که دلالت کند
 بر وجود کلی در ضمن جزئیات در خارج آنست که شک نیست در وجود حیوان مثلا در خارج زیرا که جزو
 این حیوان خارج است تا آخر دلیل چنانچه مذکور گشت و این نیز محل بحث است زیرا که ازین دلیل که
 تمام باشد البته لازم می آید استراک حقیقی در خارج زیرا که معنی او غیر ازین نیست که در هر یک از کثیرین
 موجود باشد و جهت آنکه صاحب کشف نسبت کرد که اگر هر که از کلام مقصود لازم می آید آنست که صاحب
 کشف تصریح کرد بر وجود او در ضمن جزئیات و مقصود بر وجه تصریح نکرد و اعتراض بر دلالتی که ذکر کردند
 آنست که می گویم که آنرا که گفتید که حیوان جزو این حیوان است اگر مراد آنست که جزو او است در خارج
 منوع است بلکه محل نزاع همین است و اگر مراد آنست که جزو او است در عقل مسلم لکن لازم که اجزاء
 عقله واجب باشند که در خارج موجود باشند مسلم را مسلم این را یعنی ازین اعتراض عارض کردیم لکن
 می گویم که این منتهی است به صفات عدم زیرا که اعمی مثلا جزو این اعمی است که موجود است در خارج
 با آنکه او موجود نیست این را نیز مسلم دانستم لکن تسلسل منوع است وقتی تسلسل لازم آمدی که جزو
 این حیوان موجود حیوان مقید بودی بقید دیگر غیر شخص و این منوع است بلکه هر حیوان مقید است
 مشخص لکن مشخص از خارج است و کل که این حیوان موجود است حیوان مقید است مشخص لکن مشخص
 در و داخل است با آنکه اگر ثابت شد که حیوان جزو این حیوان است کما فیست در ثبوت مطلوب پس با
 مقدمات زاید باشد چنانکه کنیم که محل نزاع همین است و آنکه اینجا ملاحظه می کرد آنست که کلی طبیعی در
 خارج موجود نیست موجود در خارج اشخاص است و پس از دو جهت یکی آنکه اگر کلی طبیعی در خارج
 موجود باشد ازین بیرون نیست که نفس جزئیات باشد یا جزو یا خارج و هر سه قسم باطل است اما اول زیرا که
 اگر نفس جزئیات باشد لازم آید که هر کدام از جزئیات عرض دیگر باشد در خارج زیرا که هر کدام از جزئیات
 را که اعتبار کنیم برین قدر عرض طبیعت کلی باشد و طبیعت کلیه عین جزئی دیگر و عین عین آن چیز عین
 آن چیز نیست پس هر کدام از جزئیات را که اعتبار کنیم عرض دیگر باشد و این محال است و اما دوم زیرا که اگر
 کلی جزو جزئیات باشد در خارج مقدم باشد از جزئیات در وجود زیرا که ضرورت است که هر خارج را دام که
 او را معنی شود کل محقق نمی تواند شد پس وجود کلی غیر وجود جزئیات باشد پس جملا و بر بیان
 نباشد و اما محال بود در سم خود ظاهر است اصحاب بیان ندارد جهت دوم آنست که اگر طبیعت کلیه در
 خارج موجود باشد ازین بیرون نیست که موجود مجرد طبیعت باشد یا طبیعت با چیزی دیگر اول نمی تواند
 بود و اگر می لازم آید که چیزی که واحد یا مشخص است در آنکه مخلقه موجود شود و صفات مفادیه شصت

اعتراف علی الشریف

کرد و بطلان این ظاهر است بلکه می گویم که لازم می آید که شیء در شخص نباشد و این را می بینیم
است و در این نمی تواند بود و اگر نه خالی نیست از شکر طبیعت با ای چیز موجود دیگر وجود ندارد و چون
در بر تدریج این بر وجهی است که این وجود را می نامند اما این است با هر دو با هم دیگر اگر قائم هر کدام باشد
لازم آید که صفت و اهلان قائم به عمل باشد و این محال است و اگر قائم به هر دو باشد باید که لازم آید که هیچ
کدام انسان موجود نباشد بلکه وجود جمیع باشد و بر تدریج لازم می آید که حل طبیعت کلیه بر مجموع
باشد و نباشد و این باطل است اگر کسی که موجود بودن حیوان در خارج ضرورت معلوم است و انکار این
مکمل است گویم که آری حیوان موجود است بدین معنی که ماضی حیوان موجود است اما آنکه طبیعت این
موجود باشد واقع نیست کما که ذکر ضرورتی باشد اگر کسی که وقتی که وجود نیست مگر اینها را این کلیات
چگونه معقول می کرد گویم که عقل بواسطه استعدادات مخالفه و اعتبارات متضاده و تفریق می کند از اینها
صورتها مخلد گاه از ذوات انسان مکه از اراضی انسان پس کلیات را محقق نیست مگر در عقل و شایع
در ساله تفصیل آن اشارت کرده است هر که زیاده اطلاع می خواهد آنرا مطالعه کند ان شاء الله
در کلی طبیعی و اما وجود منطقی در خارج متفرع بر وجود اضافی نیست اگر قابل شوم که اضافت موجود است و
نیز موجود باشد و اگر نه و فساد لازم اول ظاهر است زیرا که از وجود اضافی خارج از این لازم نمی آید وجود
جمیع اضافات را و اما در وجود کلی عقلی اختلاف واقع است و این بحث منطقی منوط نیست به بحث دیگر
گشت اگر کسی که وجود عقلی نیز متفرع بر وجود اضافی نیست زیرا که وقتی که اضافت موجود باشد منطقی وجود
باشد و وجود طبیعتی ثابت گشت و عقلی را جزوی نیست فدا از هر دو و اگر اضافت معدوم باشد عقلی نیز
معدوم می باشد زیرا که جزوی معدوم است بر غیر من و این منطقی تخصیص کرده و در این ندارد پس اول آنست
کلام مقصود را بر آن حل کنیم که وجود ذهنی عقلی مختلف است بنا بر مسئله وجود ذهنی گویم که اما چه خصوص آنست
کسانی که در وجود کلی عقلی اختلاف کرده اند آنرا بر وجود اضافی غیر منکرده اند بلکه در لای و دیگر تمسک
کرده اند و در نیست که در ذکر حکم عقلی نظایفا ترک کرده است اما اشارت بدین معنی باشد و اگر فی ذکر او
نیکوتر بود و اما اختلاف بر اختلاف در وجود ذهنی توجیهی ندارد زیرا که آن اختلاف منحصراً عقلی است
و نه بکل مطلقاً بلکه در جمیع چیزها جاریست و چون وجود کلی طبیعی اثبات کرد نسبی برای نیا کرد و گفت
الکلی لا قبل الکلی و هو الصواب المعقول من المبدأ الشیخی قبل وجود الجزئیات و اما مع الکلی و هو الذی فی
فهر الجزئیات و اما بعد و هو المنع من الجزئیات بخلاف المنع من کل کلام آنست که کلی طبیعی
معدوم است در خارج و حکم باید بر عرضی متعلق نیست بر وجود است و هر چه که موجود است در خارج موجود
در عقل پس از این معلوم نیست که اولاً در وجود خارج اعتبار کنیم و این کلیست با کثرت دارد وجود علی و این
از این بر وجهی نیست که وجود علی را می گیرد از جزئیات است و این کلیست بعد از کثرت یا وجود جزئیات از این است

و این کلی است قبل از کثرت و مقصود این را نیست که در صورت معقول در مبدأ فایده بیشتر از وجود جزئیات
و این مثل آنست که کسی چیزی را تصور می کند که بر صنعت آن قادر است و بعد از آن او را وجود می آورد
لکن مناسب آنست که اینجا مبدأ فایده را بقتل حاضر تخصیص کنیم تا این تصور جامع باشد و کلی را
تصور کرد و طبیعت موجود در ضمن جزئیات شایع و سیدی گویند که مرادش این نیست که طبیعت در
خارج موجود است در ضمن جزئیات چنانچه از عباراتش متبادری شود زیرا که در خارج شیء واحد عام موجود
نیست همچنانکه بیان کردم بلکه مرادش آنست که طبیعت جزئیات است در عقل و در خارج با ایشان
متحد و از این جهت است که بر ایشان محمول می شود و می بیند نیست که این با آنچه مقصود ذکر کرد موافق نیست
و کلی بعد از این را تفسیر کرد بصورتی که متفرع می شود از جزئیات محذوف شخضات همچنانکه کسی اینها را
ایشان را می بیند صورت انسان از ایشان در ذهنش ثابت می گردد و کلی را کلی است عام که مخصوص بعضی
اقسام نیست الا جرم آنرا معلوم بر جمیع کرد و گفت و اعلم ان کل کلی من حیث هو کلی محمول بالاطبع و کل جزء
اضافه من حیث هو که یک موضوع بالاطبع یعنی وقتی که نظر کرده شود مفهوم کلی منطقی تقاضای کند که محمول
شود بر چیزهایی که در تحت اوند و وقتی که نظر کرده شود مفهوم جزئی اضافی تقاضای کند که موضوع باشد
بر چیزهایی که از فوق اوند زیرا که مفهوم کلی آنست که شتر که میانی کند و شتر که محمول است و معنی جزئی
اضافه آنست که شتر در تحت کلی و این موضوع است و جزئی را اضافه قدر که در زیر آن جزئی حقیقی از آن جهت
جزئی حقیقی نیست موضوع نیست بلکه از آن جهت که شتر در تحت کلی و از اینجا شروع کرد در اقسام
و احکام کلی و گفت الرابع اقلی اما تمام ما هیة الشیء و ما بهو و ما جزاء او فایده عنها و الاول هو المتواضع
جواب ما اما بحسب الخصوصية المحضة ان صلاحها باها لافراد الشیء بالسؤال عن ما هیة در وجه البیع بین و
عن غیره فاما کما بالنسبة الى المجرور و اما بحسب الشیء المحضة ان کما بالکلیة کل الشیء بالنسبة
الى النوع و اما بحسبها ان صلاحها في الحالین کالمنع بالنسبة الى افراد و یعنی کلی را وقتی که نسبت کنیم
به چیزی از این بدون نیست یا تمام هیت آن چیز است یعنی طبیعتی که در آن چیزان چیز است و اما
منسوب است به ما و زیرا که در جواب سوال واقع می شود و اعلم ان کما بهو یا شریانی همچون حقیقت و
طبیعت لکن مشتقاً آنست که حقیقت را در مورد استعمال می کند ما جزاء و هیت آن چیز را خارج از و
و اول البتة واقع می شود در جواب سوال زیرا که بدو سوال از تمام هیت می باشد و این سه قسم است زیرا که
با آنست که صلاحیت دارد که جواب واقع شود وقتی که سوال از یک هیت باشد و پس یعنی وقتی که سوال
از ما هیتی و غیرش باشد یا هیت را در جواب واقع نمی شود یا آنست که صلاحیت دارد که جواب واقع شود
وقتی که سوال از ما هیتی و غیرش باشد و پس یعنی وقتی که سوال از یک هیت باشد یا هیت را در جواب واقع نمی شود یا
آنست که صلاحیت دارد که در هر دو حال جواب واقع شود و اول مقولست در جواب ما بحسب الخصوصية

و غیر از اینها

محضه همچو حد نسبت با محدود و ملاهیوان ناطق ملاهیبت دارد که جواب واقع شود وقتی که سوال کرده شود
از ماهیت انسان و پس و اگر در سوال جمع کرده شود میان انسان و در من ملاهیبت ندارد که جواب واقع شود و دوم
مقولست در جواب ماهی محسوب حرکت محضه همچو جنس نسبت با انواعش ملاهیبتی که سوال از انسان
مدرس واقع شود جواب حیوانست و اگر سوال آنها انسان باشد مجرد حیوان جواب نگیرد و سیم مقولست
در جواب ماهی هم محسوب خصوصیت هم محسوب حرکت ملاهیبت آنها که از زیر باشد جواب انسان است و اگر
عمرو و دیگر نیز با او جمع کرده شود همان جواب انسانست پس اول ماهیت مخصوصه و دوم بر ماهیت
مشترک میان چیزهایی که مختلفند بالجمعه و سیم بر ماهیت مشترک میان چیزهایی که مستفید بالخصه و ظاهر
تر آن بود که در این قسم بجای کافی لفظ هو ذکر کردی و می شاید کسی گوید که اینجا سوالهاست یکی آنکه
از بیرون نسبت که مورد نسبت را کلی مندر است یا مطلق کلی اگر کلی مندر است حد را از اقسام شمرده
صحیح نیست و اگر مطلق کلیست قسم منقسم نیست زیرا که بسیار اقسام هست خارج از این قسمت همچو
فضل و رب با فضل بعید یا جنس بعید و فضل بعید یا فضل بعیدی که از او هم باشد و دوم آنکه یکی از دو چیز است
یا عدم تا خارج اقسام یعنی عدم تا این انسان یا تا داخل اقسام یعنی عدم تا صفا انسان یا تا بیان و هر دو آنها باطلند
اما یکی از این دو لازمست آنست که تقسیم کلی از بیرون بیرون نسبت که بتیاس بنویسند واحد است یا بتیاس
بسیار است و در بر مقدم بر اول تا داخل لازم می آید زیرا که جنس را در تقسیم یکبار و اول بر ماهیت اعتبار کرده است
یکبار و اول بر ماهیت و بر مقدم بر دوم هم تا خارج لازم می آید زیرا که جان نسبت بلکه واقع کلی نفس یک ماهیت باشد
و جزو ماهیتی دیگر و خارج از ماهیتی دیگر و بطولان تا داخل ظاهر است زیرا که محالست که کلی هم نفس ماهیت معینه
باشد هم جزو او را باطلان عدم تا خارج زیرا که مقصود از تقسیم تا این اقسام است و بر مقدم بر عدم تا این اقسام
حاصل نمی شود سیم آنکه نسبت خاصه نسبت زیرا که جایز است که چیزی که نسبت کلی با او اعتبار کرده شود
میان باشد چه تمام آنکه سادگی از تمام ماهیت اگر نه الجملة تمام ماهیتی از ماهیات لازم می آید که کلی
مختص باشد و دیگر قسم زیرا که همیشه تمام ماهیتی از ماهیات خواهد بود زیرا که هر کدام از جزو خارج نیز تمام
ماهیتی اند و اگر مراد بی تمام ماهیت نوعیاست که افراد بی مختلف نباشند مگر تعدد معنی فرع سیاق یا
مفرد مقول در جواب ماهی محسوب حرکت محضه در تحت او مندرج نمی شود پنجم آنکه اقسام کلی غرضی آنچه در
نقسم منقسم است شش می شود و قسم بعد از این تصریح می کند پنجم است و در روز این سوال و دوم و سیم وقتی
ظاهر می گردد که تقسیم تمام شود لکن چون جواب آنها با جواب سوالهای دیگر مرتبط بود هم اینجا ذکر کرده شد
ششم آنکه هر مقول در جواب ماهی است زیرا که تصور مستلزم است تصور ماهیتی را که سوال از او
واقع است زیرا که تصور در معلوم است که تصور انسان مستلزم است تصور ماهیت مشترک میان زیر و عمرو را
و حد را غیر از این معنی نیست پس ثابت گفت که هر مقول در جواب ماهی است و هر حد مقولست در جواب

نظ
نمود

محسوب خصوصیت محضه نتیجه می دهد که هر مقول در جواب ماهی محسوب خصوصیت محضه
و مطلوب اینست و دوم خود ظاهر است و ممکن است که آنچه سوال اول را در تقسیم بداند که می گوید که مراد از چیزی که
نسبت کلی با او اعتبار کردیم چیزی است که نسبت کلی با او اعتبار کردیم که نسبت کلی با او اعتبار شد است
و انسانی که مذکور گفت در قسم اول انسام کلی نیست بلکه اقسام مقول در جواب ماهی است پس حیات مندرج
بدو چه قدر می باید کرد و اول قول مقول در جواب ماهی محسوب خصوصیت و قصه که از اجزاء قسم نهم می
شود و حقیقی نیست بلکه ماهیت است با این دو قسم دیگر است و بر نیز تصور اند تا خارج آن سوالها بپوشید نسبت نیز را
که وقتی که از اقسام اقسام کلی فند سوال اول و پنجم مندرج شد و چون محسوب البه چیزی کلی مراد است
سوال سیم مندرج شد و چون چیزی معین نیست تا داخلی که در سوال دوم مذکور گفته بود مندرج شد و چون
که مراد مطلق چیز نیست و طبیعت فربه محسوب نیست سوال چهارم مندرج شد و اما عدم تا خارج اقسام که
در سوال دوم مذکور گفت جواب این آنست که این قسم اعتباری است نه حقیقی و در خلاف اقسام محسوب
منقسم و اعتباری نیست و ششم این تمام را بدو چه قدر کرده است که ممکن است که آنچه سوال دوم
گفته شود بدانکه تقسیم کلی بتیاس مجزائی است که در تحت او بند پس مراد از مقول البه ماهیت است
انسام مذکور در قسم اول اقسام کلی نیست خائیکه ذکر کردیم بعد از این گفته است که کسی نگوید که از جزئیات آنکه
جزئیاتی را ذکر کند که مختلف استوند مگر تعدد لازم می آید که جنس و فضل و خاصه و عرض هم معتبر نباشد
بلکه بتیاس ماهیت نوعی پس جناس و تصور عالی و متوسط و خواص و اهراض انسان در قسمت داخل باشند
و اگر مطلق جزئیات اراده می کنند که مراد مجموع آن باشد لازم می آید که کلی مدای سه قسم مختص نشود زیرا
که در این قسم دیگر محسوب می شود معنی آنکه تمام ماهیت بعض باشد و جزو بعض را تمام ماهیت بعض باشد
مخارج از بعض اجز و بعض باشد و خارج از بعض را تمام ماهیت بعض باشد و جزو بعض از بعض
و اگر مراد بعض آن باشد سوال عدم تا خارج و تا این اقسام خود می کند زیرا که جایز است که کلی تمام ماهیت بعض جزئیات
باشد و داخل در بعضی دیگر و خارج از بعضی دیگر و جواب بهمان وجه گفتار است که در این عدم تا خارج ذکر کردیم
و این تقریر خالی از اشکال نیست زیرا که آنچه گفته شد مراد از مقول البه ماهیت است اگر در این چیزی است و
که در بر جواب اعتبار کردیم اعتباری کند و در بدی که بعد از آن در سوال دیگر می کند معنی نمی شود و اگر اعتبار
لکی کند همان پنجم سوال مندرج نمی شود همچنانکه شامل ظاهر می گردد و نیز آنچه در متن اول ذکر کردیم که اجناس و
فصول عالی و متوسط و خواص و اهراض انسان در قسمت داخل نمی شوند مگر حسب زیرا که نسبت ماهیت
فربه اجناس و فصول اهراض خواهد اند و از این سبب مناسب نیست که گوید مراد از اینست که اینها از قسم خارج
می شوند بتیاس با ماهیاتی که اجناس و فصول متوسط اند زیرا که معنای سوال او بر آنست که تمام اقسام لازم است
و نیز آنکه در متن دوم گفت که عدم انحصار لازم آید هم نگویندست بلکه غیر می باید گفت که اگر مقول البه جمیع

اعتراف بر ماهی است
نمود

نمود

نمود

جزئیات باشد اگر کلام را بر ظاهر من حال کنیم چنین می شود که کلی با نفس ماهیت جمیع جزئیات است
خروج از جمیع از جمیع در بیشتر کلیات بلکه در هر کلی هیچ کدام از این اقسام صادق نمی آید و همچنین اگر کلام را
از ظاهر صرف کنیم و گویم که مراد آنست که در مجموع با نفس بودن صحیح است ماهر بودن با هاجم بودن هیچ
که ام از قسم مفرد صادق نمی آید آری بعضی از چهار قسم مرکب در بعضی کلیات و مجموع در بعضی صادق آید و نیز
آنکه گفتند که سوال عدم مانع خودی کند منصرف باشد که از اول ای سوال نیز در نفس بود و چنین نیست و اما
جواب سوال ششم آنست که مقول در جواب ماهر نفس یعنی است از سوال واقع می شود و خبری که تصور
او موجب تصور آن ماهیت باشد و از این جهت است که نمی گویند که بجای او خداوند کرده و نمود و اما آنکه
خداوند نیز از مقول در جواب ماهر که داند اندر اعتبار آنست که نفس ماهیت محدود است اگر چه اعتبار اجزاء
تفصیل غیر است پس حدست ماهر عدم و مقول در جواب ماهر است اعتبار اول و بعد آنکه خداوند در فصل
تدریس باطل ماهر است محدود که داند است و اینجا بود از مقول در جواب ماهر که در سوال است تمام
ماهیت می بود باشد شایع می گوید که میان این دو کلام تناقض صریح است لکن می گویم که در کلام غیر او از
محققان نیز واقع است که نام اجزاء ماهیت از قبیل جز ماهیت نمرده اند و مرادش اینست که هر جز و از اجزای
و از تمام داخل و جزو است و در فصل تدریس در کلام صریح ظاهر است و اگر کسی می گوید که اگر تدریس مفرد چهار
مادر است است که خبری نیست زیرا که تدریس که در کلام است در حد تمام است و منتهی نیست که تدریس مفرد
حد تمام نیست پس بر تدریس که جان باشد او را در تناقض و در دفع تناقض بدو کلی نیست بعد از بیان حال قسم اول
شروع کرد در بیان قسم دوم و گفت و انانی سیم فلیما فی هذا الموضع و الشیخ قد تفسر الذاتی بالیس غیر
قسمی ماهیه ذاتیه هذا التفسیر و اما اول بی فی عدم و انانی اقسام کلی می آید جز و ماهیت است ذاتی می نامند و
موضع یعنی در باب کلیات و این قد که در برابر که در غیر این موضع اندر معانی دیگر اطلاق می کنند همچنانکه برای
که در خواهد شد و شیخ در اشارات بر این اصطلاح رفته است اما در شفا بر وجه تفسیر کرده است که ذاتی آنست که
عرضی باشد و بر تفسیر نفس ماهیت ذاتی می باشد نه تفسیر اول بعد از شرح گفته است که اینجا نظر است
زیرا که ذاتی آنست که منسوب باشد بذات و ذات خود منسوب نمی تواند بود بلکه خبری دیگر می آید که بذات منسوب
شود پس چگونه نفس ذاتی را ذاتی توان گفت بعد از این سوالی غلط می آید که ماهیت که ذاتی گویم نسبت با
خود می گویم بلکه نسبت با اشخاص می گویم پس در وجهی است که یکی منسوب باشد و دیگر منسوب آید و
این را باطل کردید زیرا که ماهیت است نسبت با اشخاص ذاتی گویم از این جهت است که نسبت با اشخاص از
باشد پس جان محدود کرد و با تمام شخص که ماهیت است با شخص پس نام او باشد بلکه جزو او باشد و از
نظر جواب بر وجهی گفته است لفظ ذاتی آنکه چه که محسوب نیست بذات بر نسبت می کند لکن بحث از معنی لغوی
نیست بلکه از معنی است که اصطلاح به واقع شده است و این بر نسبت مشتمل نیست و قول مصنف که

و جابجاء

تمام اجزاء

و هذه القضية اصطلاح الفوقية اشارت بر نظر جواب است با آنکه اگر گویم که ماهیت نه منسوب شخص
است و نه مطلق ماهیت بلکه منسوب است با هیئت که مقید است بشخص و منتهی است مطلق غیر مقید است
ما و منسوب است و در منسوب الیه بر آنست که تحت غیر اشکال دفع می شود و بعضی دال بر ماهیت را تفسیر
کرده اند بذاتی اعم همچون جنس و فصل و این درست نیست همچنانکه برای کرده می شود و خبری این اختلاف نیز
مطلق است بذاتی همچون اختلاف اول و دوم آن می شد که این صیغه برای باشد پس از آن هم بدو وجه گفت که
دلیلی کل تدریس یعنی ذاتی را بهر معنی که تفسیر کنیم از آن دو معنی که گفته است صحیح تفسیر الدال علی ماهیه باشد
۱۷ اعم فصل الجس فی ذاتی اعم و ابد علی ماهیه و الا کما و منسا و لا کنی و لا لای علی ماهیه و الا لای
المراد بالمقول فی جواب ماهر دال علی ماهیه بالمطابقة و کل جز منه مقول فی طریق المعانی ذکر مطابقة و دال
فی جواب ماهر دال ذکر تفسیر معنی تفسیر دال بر ماهیت بذاتی اعم منقسم است زیرا که ذاتی اعم را بهر معنی که تفسیر کنیم
بر فصل جنس همچون حساس نسبت با انسان صادق است و دال بر ماهیت بر صادق است و اگر ذاتی لازم آید که
جنس ماهیت باشد زیرا که ظاهر است که حد تمام او و فرع او نیست و دال بر ماهیت یعنی مقول در جواب ماهر درین سه
مفهوم است همچنانکه ذاتی و چون که محل آن بود که کسی گوید که دال بر ماهیت اعم است که مطابقة باشد با التزام
و ضل جنس بر ماهیت یا التزام دال است می کند پس چگونه دال بر ماهیت بر صادق باشد و باید جواب گفت که دال بر ماهیت یا التزام
نیست در درون خبری دال بر ماهیت زیرا که مراد از مقول در جواب ماهر جنس است که دال بر ماهیت مطابقة
باشد شایع می گوید که با آنکه فصل را با التزام دال است نسبت بر ماهیت مثلا مفرد حساس شیء له الحس است و مفهوم
ناطقی شیء له النطق است و این دو مفهوم اعم اند از حیوان و انسان و اعم را دال است نسبت بر اشخاص هیچ کدام از
دالات ثلاث و نیز فصل اگر با التزام دال است که بر ماهیت تصور او مستلزم تصور ماهیت باشد پس معرفت فصل
حد باشد با آنکه انسان بخلاف این تصریح کرده اند و در کتب ظاهر گفت که خطا کرده اند در تفسیر دال بر ماهیت بذاتی
اعم منتهی که در مبحث غلط انسان بدانند که می آید که در میان نفس جواب که ماهیت است و میانی واقع و داخل
در جواب که جز و ماهیت است زیرا که انسان از ای غافل گشتند و فری آنست که معنی که کسی از ماهیتی سوال کند
جواب بل نمی شاید مگر ذکر جمیع اجزاء است که در مبحث است و مقول می کرد در جواب ماهر همچنانکه
وقتی که از انسان سوال را می شود مقول در جواب حیوان ناطق است و هر کدام از اجزاء آن ماهیت مقول و واقع
در طریق ماهر است اگر دال است بر مطابقة و واقع شود همچنانکه مفهوم حیوان و مفهوم ناطق که هر کدام انسان مذکور است
لفظی که بر مطابقة دال است می کند و داخل در جواب ماهر است اگر دال است بر تفسیر واقع شود همچون مفهوم جسم
مفهوم مادی و مفهوم حساس که هر کدام انسان مذکور است لفظی که بر تفسیر دال است می کند و هر دو مقول مضموم است
درین دو زیرا که در بحث لفاظ شمرده که اجزاء است که دال است بر اجزاء ماهیت یا التزام واقع شود همچنانکه جان نسبت
که دال است بر نفس ماهیت مضموم یا با التزام واقع شود پس فصل و صنف در جواب ماهر واقع شوند زیرا که دال

فصل بر ماهیت اگر مسلم داند بالزام است و دلالت صفت بر مضمون پس حاصل کلام این شد که متولد جواب نام
 تمام ماهیت است اعم که تخصیص باشد یا مشترک و سوال از هر کدام اسان بدو اعتباری باشد یکی از سوال از
 نفس ماهیت واقع شود نه باعتبار نسبت افراد همچنانکه سوال کرده شود که آیا انسان را ماهی و حیوان و برین قدری
 باید که جنس و فصل قریب آن ماهیت در جواب گفته شود و دوم آنکه سوال از ماهیت افراد باشد همچنانکه سوال
 کرده شود که ما زید یا عمرو یا ابی الفرس یا ما زید و هذا الفرس و برین قدری باید که جواب بنفس
 ماهیت باشد مثل آنکه در دو صورت اول گفته شود که انسان در دو صورت است لکن گفته شود که حیوان لیس حق
 که متولد در جواب این هر نسبت که تمام ماهیت یا متصل یا باجمال و اما اجزا ماهیت گاه باشد که داخل در
 طریق ماهی باشد همچنانکه در دو صورت اخیر و گاه باشد که هم واقع در طریق ماهی باشد همچنانکه سوال از نفس
 ماهیتی واقع شود که مرکب از جنس و فصل بسیط باشد و گاه باشد که بعضی واقع در طریق ماهی باشد همچنانکه در دو صورت
 اول حیوان لیس و بعضی داخل در طریق ماهی باشد و نامی و حساس که کوری که از این نظر ظاهر است که
 فرق نسبت میان حساس که فصل جنس است و میان لیس که فصل نوع است در هر کدام گاه واقع در طریق
 ماهی باشد و گاه داخل در غیر آن شایع می گویند که فصل جنس خارج شد از ماهیت آنکه در طریق ماهی واقع می
 شود و فصل و صنف از ماهیت آنکه در جواب ماهی واقع می شوند و این شعر بفرقی است میان فصل جنس و فصل
 نوع و سبب خود درین فرق تصریح می کنند و می گویند که فصل جنس صمیم نیست که در طریق ماهی واقع شود برابر است
 سوال از ماهیت مشترک باشد یا محصور بلکه همیشه داخل در جواب می باشد که هر جنس را نام تمام جنس دارند
 و ارفع است و فصل نوع گاه در طریق ماهی واقع می باشد همچنانکه در جواب انسان که حیوان لیس واقع می شود
 و گاه داخل می باشد همچنانکه در جواب ما زید که انسان واقع می شود گوئیم که مرادشان آنست که فصل جنس از این حیثیت
 جنس است در طریق ماهی واقع نمی شود و وقتی که سوال بر وجهی باشد که حیوان و در جواب جنس حساس واقع شود
 قطعا در حیوان حیثیت نیست معتبر نیست اگر کوری که برین وقتی که سوال بر وجهی باشد که انسان حیثیت نیست
 معتبر نیست گوئیم که لکن وقتی که جواب جنس فصل او واقع می شود نوع اضلاع بودن در معتبر است همچنانکه کوری
 که سوال ما زید باشد و جواب انسان واقع شود نوع حساس بودن معتبر است لکن اگر برین که کلامشان
 بدان شعر است که صنف در طریق ماهی واقع شود و شک نیست که واقع می شود و گویا که از جهت ظهور این بدان
 اشعار لغات نکرده اند و چون دانسته شد که ذاتی را بر دو معنی اطلاق می کنند یکی عام و یکی خاص پس تا در
 موارد استعمال استنباه عارض می گردد معنی باین که در اصطلاح او براراده معنی خاص است و گفته و نمی
 نرید بالذاتی جزء الماهیه و بالعرضی الخارج عنها و برین قدری که قسم اول سببه قسم مقسم باشد ذاتی و
 عرضی و نفس ماهیت و بر اصطلاح شیخ بدو قسم ذاتی و عرضی و هر یک هر کدام از ذاتی و عرضی اصطلاح مقسم
 دوم مقسم می شود بدو قسم شروع کرد درین مقسم و گفت والداتی ما جنس او فصل لانه اهل یکین مشترک

جز الماهیه و فرع ما جنسها لانه فصل لانه فصل الماهیه الذاتی عام شار کماله فی الجنس او الوجود و ان
 کانی تلم المشترك من الماهیه و بین نوع و اختلاف کانی جنسا لانه فصل لانه فصل مشترک است و هر دو کانی
 بعضی نام مشترک و جب کرده مساوی نام مشترک بینا و غیر نوع و اختلاف در فعل الماهیه و کانی
 فصل الماهیه و کانی فصل الماهیه لانه مشترک و کانی فصل الماهیه اما جنس او فصل یعنی جز ماهیت
 مشترک است در مطلق جنس و فصل زیرا ازین جهت که نام مشترک میان ماهیت و میان نوعی از انواع که
 مخالفند با او در حقیقت با مشترک نیست اگر مشترک نیست فصل است زیرا که ماهیت عامی که از اعتبار
 نه الجملة بین اعم که قیصر در جنس باشد و در وجود و اگر مشترک باشد ازین جهت که تمام مشترک میان
 ماهیت و نوعی از انواعی که مخالفند با او در حقیقت نامی از نام مشترک باشد جنس است زیرا که ماهیت
 دارد که متولد شود بر ماهیت در این نوع در جواب ماهی و اگر نام مشترک نباشد بضرورت بعضی خواهد بود
 از نام مشترک زیرا که فرض کرده ام که مشترک تمام مشترک نیست احتمالی که گفته اند غیر از آنکه بعضی
 نام مشترک باشد و هم ضرورتی که نام مشترک باشد و اگر نامی نامی باشد مطلقا یا نامی وجهی یا لخص
 همچنین یا میان وجهی یا باطلست اما میان وجهی از ظاهر است که جزو محمول چیزی میان او نمی تواند بود
 و اما لخص مطلقا یا میان وجهی زیرا که وجود کل سببه جزو محالست و اما نام مطلق یا میان وجهی زیرا که لازم می آید که آن
 بعضی نام مشترک مشترک باشد میان تمام مشترک و نوعی دیگر و اگر نامی نامی نباشد بر مشترک خواهد
 بود میان ماهیت و آن نوع نیز و می شاید که نام مشترک باشد میان ایشان زیرا که مستند خلاف اینست بلکه
 لازم است که بعضی نام مشترک باشد و باز اینجا نیز آن قسم خود می گویند که آن بعضی نام مشترک ازین تمام
 مشترک دوم نام است یا لخص یا میان یا مساوی و همچنین تا آنکه تسلسل لازم آید یا منتفی شود بدانکه
 با تمام مشترک مساوی باشد که در تسلسل محال پس منتفی شدن مساوات لازم باشد پس آن تمام مشترک را
 نمیزند که از جمیع اغیارش پس فصل جنس باشد و لازم آید که فصل ماهیت باشد زیرا که هر چه که جنس را نمیزند
 که از جمیع اغیارش نوع را نمیزند از بعضی اغیارش و مراد از تسلسل ترتیب اجزا ماهیت یا غیر آنها یا
 نسبت زیرا که ازین بیان لازم نیاید که این تمام مشترکات بعضی جزو بعضی باشند تا ترتیب میان ایشان
 لازم آید بلکه مراد ترتیب است از اجزا غیر متماهی و ازین لازم می آید که فعل ماهیت محال باشد با آنکه
 محقق ماهیات محقق است و این محل مناقشه است زیرا که خصم را می سیزد که می گویند که لازم که فعل ماهیت
 مرکب بالکنه واقع باشد بلکه ممکن باشد و در اصل دعوی جنس و فصل با مطلق کردیم زیرا که پوشیدن نسبت که نسبت
 با جنس و فصل قریب است دلیل تمام نیست زیرا که بعضی نام مشترک که فعل بعد است و نیز تمام مشترک جنس
 قریب نیست کسی می گویند که لازم که جزو ماهیت و وقتی که نام مشترک باشد میان ماهیت و نوعی دیگر لازم آید که جنس
 باشد و مستند من وجهی را همانست اول آنکه احتمال دارد که جزو ماهیت باشد و عرضی نوع دیگر دوم آنکه احتمال دارد که

نمی تواند

قدم

اعتراف امر علی الشریعہ

بسم

اعلموا فخرنا الشريف

[illegible]

مشترک می باید فرض کنیم که آن جسم نامی منتهی الیه است پس جسم نامی اعم شده از حیوان زیرا که در مجر
 یافت می شود و از او اعم شده از جسم نامی منتهی الیه زیرا که در نفس یافت می شود و از او پس بعض
 تمام مشترک نه مساوی تمام مشترک شده و نه تسلسل لازم آمد و جبرائیل است که این وقتی وارد شد که جنس
 دیگر مرتبه جان بودی لکن در موضعش بیان کرده آید که ماهیت واحد را اجناس متعدد نمی تواند بود مگر
 اگر بعضی جزو بعضی دیگر باشد کسی نگوید که لازم که ذاتی اگر تمام مشترک نباشد لازم آید که بعضی نام مشترک
 باشد چرا جائز است که بعضی از جزو و منزه باشد همچون جنس فصل زیرا که می گویم که وقتی که تمام ذاتی مشترک بودی
 منتهی شود استثناء این البته باید از خواهد بود که ذاتی مشترک نباشد و این باطل است زیرا که مفروض است
 که ذاتی هر دو درست باید آنکه مشترک باشد اما تمام نباشد پس بعضی مشترک بودن لازم باشد و اما
 جنس فصل معقول نیست زیرا که اگر جنسی باشد ضرورتی مشترک خواهد بود میان ماهیت و نوع دیگر زیرا
 که جنس بودن فی اشترک ممکن نیست پس اگر تمام مشترک باشد میان ماهیت و نوع جنس ماهیت باشد
 و اگر بعضی از تمام مشترک باشد فصل جنس باشد و هر جزو از اجزای جنس داخل در فصل نمی تواند بود و
 اگر لازم آمد که مجموع فصل فصل نباشد بلکه فصل الحقیقه آن جزو دیگر باشد و نیز فصل خارج جنس است
 پس اگر جزوی از جنس جزو فصل باشد لازم آمد که خارج تمام خارج نباشد زیرا که این جزو خارج نمی
 تواند بود بجهت آنکه خارج شدن جزو و کل را محال است و نیز اگر جنس با جزو جنس در فصل داخل باشد
 لازم آمد که در حد تمام و این باطل است و چنانچه دلیل را دوم بار تکرار کردیم بدین جهت که ممکن است
 اختصار تقریر اول بر آنکه ذکر نسبتها را ترک کنیم و گویم که ذاتی وقتی که بعضی نام مشترک باشد یا آنست که
 مشترک نیست میان تمام مشترک و نوعی که مخالف او باشد در حقیقت پس فصل جنس باشد پس فصل ماهیت
 باشد یا مشترک است میان انسان پس ضرورتی مشترک خواهد بود میان ماهیت و آن نوع و تمام مشترک
 نمی تواند بود زیرا که خلاف مقتدر است پس بعضی نام مشترک خواهد بود پس تمام مشترک دیگر ثابت است
 و نیز وجه دلیل نام شود و طاعت بدان نسبی که می اعم است یا اخص یا میان یا مساوی و مقصود از این مجر
 اختصار است نه دفع سوال زیرا که هر سوال که بر تقریر اول وارد می شد برین نیز وارد می شود و نیز بدین
 گفت که اگر نوعی که در مقابل تمام مشترک فرض کردیم قدر کم بدانکه ماهیت مشترک نباشد و تمام مشترک باید که
 نام مشترک در موجود نباشد آنچه در سوال دوم ذکر کردیم وارد نمی شود زیرا که محصل هر نام از نوعی همان
 میان است و در تقریر این دلیل جاری که از هر مختص تر باشد آنست که اگر ذاتی نام مشترک باشد و نوعیان
 ماهیت و نوعی از انواع میان به او جنس است و اگر نه فصل زیرا که محال است که جزو باشد از جنس ماهیات زیرا که
 بعضی ماهیات مستطاند پس نمی توانی که ماهیت را از بعضی ماهیات تمیز ذاتی پس فصل باشد اگر کسی که اینج
 ذکر کردید نقض می کند که جزو ماهیت مختص باشد در فصل زیرا که هر جزو فی الجمله تمیزی کند از غیر و اقل است

فصل دوم

تمیز کند از سایر کتب که در فصل تجرید تمیز ذاتی کافی نیست بلکه می باید که در جواب ماهی واقع شود و
 این بدان می باشد که تمام مشترک نباشد و هر کدام از جنس فصل منقسم می شوند بقدر نسبت به بعضی و نسبت
 این اقسام واجب است زیرا که دانسته اصنام تعریف معروف بر نسبت پس قسم اول منقسم جنس منقول
 گفت و گفت و جنس را قریب به آن کانی الجواب همانا هیه و هر کل یا بنا بر کفاه واحد او بعد از آن
 و کلاً از جواب زاد مرتبه به النعمه و کل با ناعه الجنس کل الجواب بذات آن کل یعنی جنس منقسم در دو
 قسم است قریب بعد زیرا که از این هر دو نسبت می کنند و وقتی که سوال کرده شود از ماهی که جنس به نسبت با آن
 اعتبار می کنیم و از جمیع چیزهایی که با او مشترک اند در آن جنس اگر جواب کلی باشد آن جنس جنس نیست
 و جواب از هر آن جنس است پس همچون حیوان به نسبت با انسان که وقتی که سوال واقع شود از انسان و نیز
 چیزی که در حیوان است با او مشترک است جواب همان حیوان است و پس همچون جسم به نسبت با معدن که وقتی که
 سوال واقع شود از معدن و از هر چیزی که در جمیع با او مشترک است مثل نبات و هر حیوان جواب همان
 جسم است پس و اگر جواب از ماهیت و از جمیع چیزهایی که در آن جنس با او مشترک است متعدد باشد آن
 جنس جنس بعد است و جواب آن جنس باشد و غیره و همچون جسم به نسبت با انسان که وقتی که از انسان
 و از بعضی چیزهایی که در جمیع با او مشترک است همچون معدن سوال واقع شود جواب جسم است اما از بعضی
 دیگر که در جمیع با او مشترک است همچون نبات و حیوان جواب جسم نیست و همچون جوهر به نسبت با معدن که
 جواب از بعضی چیزهایی که در جوهر است با او مشترک است همچون عقل جوهر است اما از بعضی چیزهایی
 دیگر که هم در جوهر است با او مشترک است مثل نبات و حیوان جواب جوهر است بلکه جسم است و هر وقت
 یک جواب داده می شود دیگر مرتبه بعد زاده می شود زیرا که جواب اول جنس قریب است و آنچه هم مرتبه بعد
 نسبت پس وقتی که جوابی دیگر حاصل شد دیگر مرتبه بعد حاصل شد و جواب بود گفت و وقتی که جوابی دیگر
 حاصل شد دیگر مرتبه دیگر بعد حاصل شد پس مرتبه بعد در جواب سرگشت همچنانکه در مثال مذکور جنس
 جسم به نسبت با انسان که جسم نامی بعد است دیگر مرتبه و جواب به نسبت که حیوان است و جسم نامی و
 جسم بعد است به و مرتبه و جواب به نسبت که حیوان است و جسم نامی و جسم و برین قیاس پس در جوابها
 همیشه یکی زیاد می باشد بر عدد مرتبه تا بعد لکن هر چند بعد جنس زیاد می شود اجزای او کمتر گردد زیرا
 که جنس بعد جزو جنس قریب است و بعد جزو و بعد پس قریب به او جزو است بعد و جزو دیگر پس وقتی
 که از قریب بعد است سوال کرده شود آن جزو که با بعد متاخر بود می شود و همچنین در بعد و بعد و یا
 آنکه بعد جزو قریب است آنست که بعد همچنانکه دانسته شد آنست که جواب از ماهیت و از جمیع چیزهایی که
 با ماهیت درو مشترک است جواب عاقل نشود بلکه نسبت با بعضی جواب چیزی دیگر باشد و لازم است
 آن بعد در جنس جواب داخل باشد و اگر نه آن جواب تمام مشترک میان ماهیت و آن بعضی نباشد زیرا که مفروض

نسب

جنس

آنکه آن بهیبه نیز است که است میان انسان و حیوان اگر جنس قریب است فیهما و اگر نه حیوانی دیگر
 لابد باشد که آن دوم اول جزو او باشد و نقل کلام کنیم بدو و تسلسل متعین است پس ضرورت غنای
 شود بجنس قریب که بجزو ای دیگر احتیاج نداشته باشد و آن بعد و در سطحها جزو او باشد و مطابقت
 و اما آنکه صوری گوید که جنس بعد از جنس قریب بود یعنی باشد که جنس متعین است که ماهیتی را
 دو جنس باشد که یکی را جزو دیگری باشد و مرادش آنست که در جواب سمرقندی که شش مان کل فطرت
 زیرا که بر مری که ماهیت را دو جنس باشد که یکی را جزو دیگری باشد جائز باشد آنکه جنس دیگر
 مرتبه خواهند بود همچنانکه شش یکی قریب و یکی بعد پس بر قدری جزو آن هم لازمست که بعد جزو
 قریب باشد همچنانکه بگویم پس گفتن که معنی بر اصاع آنست که چیزی را در وجودی از قسم مساوی باشد
 شروع کرد در قسم فصل و گفت **فصل الاقرب** ان فی الماهیه من کل انشا کما فی الجنس او الوجود و اما
 بعد از اینها فی بعض نقطه فی فصل نیز در دو قسم تخصص است قریب و بعد از آنکه آنست که تمیز میکند
 ماهیت از جمیع چیزهای که در جنس را در وجود با او سر کنند همچون ناطق نسبت انسان و فی فصل نسبت
 یا آنست که تمیز کند او را از بعضی چیزهای دیگر از آن دو با سر کنند ناطق همچو حساس نسبت انسان
 و فی فصل بعد است بدانکه نزدیک و ما مطمئن آنست که هر ماهیتی که او را فصلی هست و اجس است او را
 جنسی باشد و در فصل همان تمیز در جنس اعتبار کرده اند و کلام شیخ در شفا بر این طریقه است انسان را
 جنس گفته است که شش است که فصل عله است که دارد که نسبت ذاتی که ماهیت از جنسهای که با او
 سر کنند در وجود را در جنس از حساس و هر کدام از انشا های این کلام ابروی دیگر شروع کرده اند محصل کلام
 امام در شرح این آنست که هر یک از ماهیتی مرکب است از دو امر مساوی پس او را جنس نیست تا ما در وجود جنس
 واقع شود بلکه هر کدام از دو امر او را تمیزی که از جنسهای که با او سر کنند در وجود پس بر قدری این کلام
 شیخ مخالف کلام قدما و شفا باشد و علما تا بهت ابر کرده اند و می گویند که جوی دلیلی نبود که دلالت کند بر آنکه هر یک
 بود ماهیت از دو امر مساوی کمال است شیخ از انجمن از طریق قدما عدول کرد و محتوای شهریه این شرح را
 نمی پسندد و می گوید که این مطابق اصول حکما نیست زیرا که پس انسان آنست که فصلی باید که محصل طبیعت
 جنس باشد و فصل قریب همان نسبت است مقدار باشد و هم مطابق واقع نیست زیرا که وقتی که این ماهیت با
 موجودات متفاوتی سر کنند نسبت به هم می اصاع ندارد همچون ماهیت سبط ملک نفس خود را از موجودات دیگر ممتاز
 و کلام شیخ را بر وجهی شروع می کند که فصل گاه مختص باشد بجنس همچو حساس نسبت بانای و گاه بدو
 مختص باشد همچون ناطق نسبت با حیوان پس کسی که ناطق غیر حیوانی حلی می کند همچو ملائکه پس اول
 نوع را تمیزی که از جمیع چیزهای که خداوند او را در وجود و او را در نوع را تمیزی که از جمیع چیزهای که در جنس با او
 سر کنند زیرا که انسان ناطق از ملائکه که با او سر میکنند ممتاز نمی گردد بلکه همان از جنسهای تمیز کند که در

و غیر از اینها

هیچ ماهیت با او سر کنند و برین قدری این کلام شیخ مخالف کلام قدما و شفا می شود و کلام هم نیز احتمال از تمیز و جدا
 و فرق میان ذاتی و عرضی خصوصاً عرضی که لازم نیست باشد معنی بعضی عالمی از اشتباه نیست و معرفت انعام
 تصرف و توقیف است بر آن فرق از جنس جهت حادث قوم شده است که از برای ذاتی خواص ذکر می کنند که
 برای ممتاز کردن از عرضی پس تمیز از برای او سه خاصه ذکر کرد و گفت و الا ذاتی لغت رفیع عن
 الماهیه ای از انصوح الماهیه اصاع الحکم سلب عنها و محبة انبائه لها ای لا یکن تصور لها الا مع تصور
 موضوعه و به مقدم علیها فی الوجود الذهنی و الخارجی و لفظة عدم معنی لکن بالنسبه الى جزء او احد
 بعض از خواص آنست که سلب او را ماهیت متعین است شایع می گوید که بدین معنی که وقتی که ذاتی
 متصور کرده شود و ماهیت نیز با او تصور کرده شود منع است که حکم کرده شود سلب او را ماهیت بلکه
 چنان نیست از حکم بیوت او را ماهیت و مراد آنست که وقتی که هر دو تصور کرده شوند عقل حکم می کند
 با اصاع سلب و اگر نه نفس اصاع سلب بر تصور هیچ کدام موقوف نیست خاصه عدم آنست که انبائه او
 را ماهیت و اجس است بدین معنی که تصور ماهیت ممکن نیست تا تصور او را و فی دانستن آنکه ماهیت را
 تا نیست و این اختصاص است از اولی زیرا که وقتی که از مجرد تصور ماهیت حکم بیوت لازم آید از تصور هر
 دو البته لازم خواهد آمد اما عکس لازم نیست و شیخ در شفا اصاع سلب و وجوب انبائه را از انبائه دانسته
 است لکن بشرط آنکه ماهیت و ذاتی هر دو در ظاهر خطور کنند معنی باصالت بخاطر گرفته اند نه مجرد دانستن هر
 دو تصور کرده شوند زیرا که متصور لازم نیست که باصالت بخاطر باشد و نه مجرد دانستن ماهیت بخاطر شود
 نه ذاتی و فرق بسیارست میان این و آنچه مضم ذکر کرد زیرا که در وجوب انبائه مجرد تصور ماهیت و در
 اصاع سلب مجرد تصور هر دو انکسار کرد و بر هر دو بر این دو خاصه مطلقه نیستند زیرا که اول شاملست
 لوازم بینه را معنی اعم و دوم لوازم بینه را معنی اخص و رسم و او خاصه مطلقه است آنست که در هر دو وجود
 مقدم است بر ماهیت بدین معنی که ماهیت بجز وقتی که موجود شود خواه در ذهن خواه در خارج جزو
 از مقدم موجود شده است و مراد از آن نیست که وجود جزو از وجود کل زمان البته مقدم می باشد زیرا
 که بسیارست که جزو و کل با هم دیگر موجود می گردند بلکه نسبت با جزو اخذ از لازم است مراد مقدم نا نیست
 بدین معنی که عقل حکم می کند که جزو موجود شد پس کل موجود شد و عکس این را تمیزی که کند که گفته شود که کل موجود
 شد پس جزو موجود شد پس از اینجا معلوم است که در جزو و نفس الامر معنی هست که سلب شده است که
 حکم اول درست است نه حکم دوم و در کل مثل آن نیست و مقدم ذاتی عبارت از آن معنی است و همچنین
 جزو در هر دو عدم نیز مقدم است بر کل لکن در وجود هر کدام از اجزا را تقدم ثابت است زیرا که کدام که هر
 کدام موجود نگردد کل موجود نمی گردد اما عدم تقدم یکی از اجزا را ثابت است اعلی المعین زیرا که هر
 وقت که یکی جزو معدوم شود هر کدام که باشد کل معدوم می شود اگر کسی که حکما تصریح کرده اند که جنس و

ط

فصل با نوع مفرد در وجود و انسانی آنست که جزو ذاتی مقدم باشد بر وجود و ماهیت و نیز اگر ذاتی مقدم باشد بر ماهیت لازم آید که محل انسان بهر دو در مرتبه باشد زیرا که محل اتحاد موضوع و محمول در وجود تناقضی که مقدم و موخر در وجود متعین نمی تواند بود و نیز لازم آید که هر مرکبی که در ذهن مرکبست در خارج نیز مرکب باشد زیرا که برین تقدیر وقتی که چیزی از ذهن باشد لازم آید که در وجود خارجی مقدم باشد و عدم وجود در خارج چیزی ندارد و در خارج معقول نیست پس ماهیت در خارج نیز مرکب باشد که هم که مراد از این کلام آنست که اجزای محله عقلیه مقدمند بر ماهیت در هر دو وجود بلکه مراد آنست که جزو مطلقا یعنی عام که جزو عقلی باشد تا خارج مقدم است در وجود بر ماهیت اینجا که جزو است یعنی اگر جزو عقلیست در عقل مقدم است و اگر جزو فاعلی است در فاعل و از این جهت هم گفت که لکن مسیبت با جزو واحد و گفت که نسبت با ذاتی واحد و برین تقدیر هیچ اشکال وارد نمی شود و این سیم خاصه مطلقه است مراد از این یعنی هر عرضی که با او شریک نیست زیرا که عرضی محقق نمی شود مگر بعد از تحقق ماهیت و عرضی لازم منتفی نمی شود مگر بعد از انشأ ماهیت انشأ ماهیتی که مقدم از برای ذاتی ذکر کرد و در بعضی گفت منتهی سه خاصه که از برای او ذکر کرد و همانند یکی از خاصه سیم است و دوم آنکه نبوت او بر ماهیت در احتیاج نیست باطنی غیر ماهیت همچون نوری که سواد را تابش است و از جهت نفس حواس است نه از جهت چیزی دیگر که سواد را نورانی کر داند و این خاصه خاصه است مطلقه زیرا که لوازم ماهیت همچون است مثل آنکه نطفه فرد است از جهت نفس خود نمی نه از جهت چیزی دیگر که او را فرد کرده اند و سیم آنکه منتفی است از نفس او یعنی در وجود مطلقا از ماهیت هم در تصور هم در وجود همچنانکه واحد نطفه را که ممکن نیست که یکی از احاد نطفه مرتفع گردد و نطفه موجود داند و همچنین ممکن نیست که نطفه تصور گردد شود و یکی از احادش تصور نباشد زیرا که وقتی که چنین باشد آن تصور نطفه نیست بلکه تصور انشأ است بخلاف فردیت هر نطفه را اگر چه که ممکن نیست که فردیت منتفی گردد و نطفه موجود داند لکن ممکن نیست که نطفه تصور گردد شود و فردیت متصور نباشد و این تصور همان تصور نطفه است تصور چیزی دیگر نیست پس اینجا تصور محالست تصور در اول تصور نیز محالست سیم می گوید که سزاو آنست که از فاعل جزو بعینه ارتفاع کل است و محال است که امکان چیزی از نفس خود متصور گردد بخلاف ارتفاع لوازم که غیر ارتفاع لازم است و مانع او بین ممکن است هنگامی که اشتغال از دیگری تصور کردی اگر چه که آن امکان در خارج محالست و این مخالف آنست که در متن مذکور گفت که عدم جزو مقدم است از عدم کل هم محال اشکال است زیرا که وجود غیر و غیر وجود کل است و بر مقدم همچنانکه گذشت و این محال جنبه و نزاع نیست و صفت واحد شخصی خواه وجودی باشد خواه عدمی و وجودی قائم نمی تواند شد بر چیزی که هر کدام با استقلال بهر دو صرفه گردد و این نیز ظاهرست پس چگونه ارتفاع واحد هم بوجود و هم بر وجود کل قائم شود و اگر چنین باشد لازم آید که در صورتی که اجزای ماهیه با یکدیگر مرتفع گردید بعد از اجزای ارتفاعات بر وجود کل که شیء مخصوص است قائم شود و فساد این نیز ظاهرست و بدانکه مشهور است

و غیر از اینها

که مقصود ذکر کرد و لکن بعضی محققین بر اینند که عدم جزوهای عدم کل است و مستند بر این اختیار کرده است و عبارت مقصود خاصه اول محتمل بلکه ظاهر بود که مراد از این خاصه اخیر برین لکن بر وجود دیگر تشکیک در وجود دیگر از خاصه دوم و سیم معلوم گفت که دانش ماهیت معصوم است از اجزای ماهیت پس لابد است که دانسته شود که کلام این علم باجز را مستفی است علم تفصیلی ایشان را مطلق علم را هم که تفصیلی باشد باجالی بین شروع کردند بیان آن و گفت و بجهت که معلوما عند العلم بالماهیه یعنی واجبست بافتن ذاتی در وقت دانستن ماهیت همچنانکه از این دو خاصه مترکنت قال الشيخ و قد لا يكون معلوما على التفصيل حتى يخطر بالبال ما لکن الامام لان العلم بالشیء مستند عن العلم بامتیان عن غیره و هو ضعیف لاقتضای حصول علوم غیر متناهیة عند العلم بشیء واحد امام و سایر متاخرین از علم تفصیلی این فتم کرده اند که چیزی معلوم گردد و امتیاز او را از اغیارش نیز معلوم گردد و از علم اجزای آنکه چیزی معلوم گردد و با غفلت از امتیاز او را از اغیارش و کلام شیخ را برین حد کرده اند که وقتی که ماهیت معلوم گردد ضرورتیست که اجزای آن نیز معلوم باشد لکن جائزست که امتیاز اجزای از اغیارشان معلوم نباشد پس وقتی که اجزای آن ظاهر گردد یعنی با حالت ظهور که در علم با امتیاز از غیر حاصل گردد و بر سبیل تفصیل در ذهن منتشر گردند و ذهب امام آنست که علم اجزای محقق نیست بلکه هر چه که بر سبیل تفصیل دانسته می شود بین وقتی که ماهیت دانسته شود اجزای بر سبیل تفصیل دانسته شود و اگر چه یکی از دو امر لازم می آید یا آنکه ماهیت وقتی که دانسته شد باشد اجزای دانسته شد یا آنکه اجزای بر سبیل تفصیل دانسته شد باشد بر سبیل تفصیل دانسته شد باشد و هر دو اینها باطلند یا آنکه لزوم آنست که وقتی که ماهیت دانسته شود اگر اجزای باجالی معلوم باشد از برای بیرون نیست علم باجز احاطه است یعنی اگر حاصل نیست امر اول لازم آید و اگر علم باجز احاطه است پس ضرورت اجزای در ذهن مقید ندان غیر پس علم با امتیاز ایشان حاصل باشد پس بر سبیل تفصیل معلوم باشند و این امر دوم است و این ضعیف است زیرا که لازم که از دانش اجزای دانش امتیاز ایشان از غیر لازم آید که اگر این لازم آید پس دانش امتیاز این امتیاز نیز لازم آید پس از دانش هر چه دانش امر غیر متناهی لازم آید و بطلان این ظاهرست اینست شرح کلام مقصود بر روشن ترین بیانی و تقریری و این سبب بر آنست که متاخرین از علم تفصیلی و اجزای فتم کردند و شایع در حواشی می گوید که این چیزی نیست زیرا که اینجا مختلفه صفتی است که راجع بنفس علم باشد و برین طریق که انسان فتم کردند اختلاف برین راجع می گردد که با علم چیزی امری دیگر متاخرین هستند یا نه و همچنانکه آن معاری علم با امتیاز و عدم او اعتباری توان کرد علم لازم با لزوم و عدم آن نیز اعتباری توان کرد و شبیه نیست که این علم تفصیلی باجالی نمی گردد و آنچه ظاهر می گردد از تتبع کلام شیخ در هیچ کتبش آنست که وقتی که چیزی در عقل حاصل شود اگر بالاها پس او محفوظ باشد آن علم تفصیلی است و اگر نه باجالی و توضیح اینست که وقتی که کسی قصد کرده باشد تصور چیزی همانکه صورت آن چیز در ذهنش حاصل می شود او را ملاحظه می کند و بدو اشیاء می کند و حال که تمام ممتاز است پس او همچنانکه و بدان شاهدست و وقتی که بر وجهی در قصد

دانسته می شود

نکرده باشد و در ذهنش حاصل شود بسیار است که افعال ملاحظه نمی کند و در اعمالش نمی کند و اشیا را از غرض پیش از ظاهر
نمی برد و اول علم نفسی است و بعد علم احوالی پس وقتی که کسی قصد کرده باشد که مرکبی را تصور کند شکر نیست که
مستعد اصلی او آن مرکب است و اجزای او را در تصور بیایم و بعد از آنکه در علم با تفصیل باشد و اجزا معلوم بالا اجمال همچنانکه
شیخ گفته است که وقتی که ماهیت حاصل شود در عقل بعضی در دست اجزای آن نیز حاضر می شوند در عقل لکن واجب نیست
که اجزا محفوظ باشند بر وجهی که بعضی از بعضی متناظر کرد بلکه بسیار است که عقل اجزا را ملاحظه نمی کند و سبب آن
چیزی دیگر نیست است و از اشیا غافل لکن او را حالتی وسطه حاصل است که مبدأ تفصیل از اجزا است
یعنی او را قوتی حاصل است که بواسطه آن قادر است بر حاضر کردن اشیا در ذهن و در اشیا در بیانات
و تفصیل اشیا هر وقت که خواهد از آنکه کسی چه بداند و آن علم احوالیست با هر امدتی که بداند
توجه کند و اشیا را استخراج کند و اینست معنی اظهار ابالی آن اجزا منتقص می شود در عقل و در حال که ملاحظه
و هر کدام متناظر دیگر بقوت همین که عقل را هست و از علم تفصیلی است با جزا و نظایر آنست که وقتی که
دفعه ای از این بسیار را بینیم شکر نیست که در عقل بود و در وجود حالتی احوالی می یابیم که پیش از آن نبود و این
علم احوالیست بعد از آن هر وقتی که هر کدام بر نظری کنیم حالتی دیگر حاصل می شود که هر کدام را تفصیلی می بینیم
و در ذهن هر کدام را از غرضش نمی بینیم با وجود آنکه در وجود و حال و احوال است و این دوم نبیه علم تفصیلی
و مثال علم احوالی و تفصیلی نیست که وقتی که سلسله کار را معلوم باشد از ما بر سر اندیش و جواب شروع کنیم و در
نفس خود حالتی بسط می یابیم نسبت به این سلسله که با سلسله که جبرئیل است آن حالت نیست و آن حالت سبب است
معلوم است که در آن سلسله هست و وقتی که شروع می کنیم در جواب و بیان می کنیم معانی را که در آن سلسله هست بیک
آن معانی روشن می شود در عقل در حالتی که هر کدام از دیگری متناظر است و اگر شخص را مل و سلسله احوال خود کند
چیز معارفش را از در عقل می یابد که اجزای آن پیش از تفصیل محفوظ نیست و از آنکه مکرر متناظر نیستند و لکن
قادر است بر تفصیل و استخراج آن چنین شخصی باید این مقام را از آن در غرضی را برساند که لفظی بر چند
معنی دیگر غیر از آنکه سلسله اطلاق می کند پس از برای زیادتی توضیح مقام آنها را نیز ذکر کرد و گفت
والله اعلم بالصواب کتاب اسرار حق تعالی محمول است و اشیا که در شیء او بر ماهیت او منع دفعه می ماهیت
او بجهت ابائات آنها و کل منها لخص ما قبله و الحمد لله المستحق الموضوع موضوعه الشیء او کما هو المحل العام منه او
حاصلاته بالحمد لله او باضا طبعه لربا یا او باوسط او کما هو متوال او لاعتقاده لا لا ارام او اخصر متوال
لذا الاخير في كتاب البرهان عرضي ذاتي ولا يجاب السبب ان كان رايها او اكثرها والله اعلم اذا كان
متايلات هذه الاشياء وتعال القام بها موجود بذاته و القام بالغير موجود بالعرضي و ان سبب ان كان
غير كتاب اسرار حق تعالی در غرض ما حث کلیات ذاتی و عرضی را بر اطلاق می کند اگر چه که بسیار است
لکن چهار قسم را می شود اول آنکه متعلق است محمول و آن چهار قسم است اول آنکه ذاتی محمولی است که اشیا را

از موضوعش منتزع باشد و این شامل است ذاتات موضوع و اول از ماهیت او را هم که چیز باشد یا
غیر بین و اول از ماهیت او را هم که محمولی که اشیا را از ماهیت موضوعش منتزع باشد و این از اول
اخص است زیرا که هر چیزی که اشیا را از ماهیت منتزع می باشد اشیا را از ماهیت
منتزع خواهد بود اما عکس لازم نیست همچنانکه در سواد بعضی پس از لازم و وجود شامل نیست سیم
آنکه منتزع باشد دفعه او از ماهیت معنی که در شئتی عینی و وقتی که او با ماهیت تصور کرده شوند سلب
او از ماهیت منتزع باشد بلکه اثبات واجب باشد و این اخص است از دوم زیرا که چیزی که منتزع باشد
ارتقاء او از ماهیت در ذهن اگر در خارج ارتقاء او از و ممکن باشد بریده باشد اشیا را از ماهیت منتزع
وقتی که تصور طرفین در حکم کافست از جمله بهیاست اما هر چیزی که در خارج اشیا را از ماهیت منتزع
باشد لازم نیست که در ذهن نیز منتزع باشد همچنانکه تساوی ذراتی مثلث مرقه منتزع را پس از لازم
غیر بیند و شامل نیست چهارم آنکه واجب باشد اثبات او را ماهیت را محمول تصور ماهیت همچنانکه
که نیست و اینجا معلوم است که اخص است از ششم زیرا که این لوازم غنه معنی اعم را هم شامل نیست و می باید
که تنبیه بالحق که فرق میان معنی سیم و چهارم میان خاصه اول مدوم آنست که اینجا قید دخول در ماهیت
معتبر بود و اینجا معتبر نیست پس باجماع این دو اعتماد از آن دو زیرا که آنها جزو ماهیت محصور هستند
و اینها فی قسم دوم آنست که متعلق محمول باشد و این هفتم معتبر است اول آنکه ذاتی حلیست که موضوع
دوم مستحق موضوعیت باشد معنی اول بر نفس ذات باشد همچنانکه گوئیم که اشیا را که نسبت به دوم محمولی که
اعم باشد از موضوع و محل محمول مساوی را عرضی گفتن مناسب ظاهر ندارد سیم آنکه محمول موضوع را
لحمقت حاصل باشد یعنی بر مواطاه محمول باشد نه باشتقاق و اگر چه که این نیز مناسب است که
در بالا که سبب محل مواطاه آنست که محمول بر موضوع محقق محمول کرد لکن مشهور تر و معنی چهارم
مناسبتر آنست که بعضی گفته اند که مراد از شکر محقق حاصل باشد آنست که محقق موضوع
قام باشد اعم که لمضای طبع موضوع باشد همچنانکه حرکت سبب بالمتناظر سبب که حرکت
او با او عرضی آنست که محقق بدو قیام نباشد همچنانکه حرکت سبب بالکس که در کسیتی نیست است
که حرکت محقق از آن کسیتی است نه از آن او و درین صورت مشهور است که این شخص را متناظر بالعرض
می گویند چهارم آنکه موضوع حاصل باشد لمضای طبعش همچنانکه حرکت سبب بالمتناظر سبب که حرکت
موضوع را ششم آنکه حاصل باشد موضوع را بی وسطی و این محل شبهه است زیرا که اگر وسط را بر مصطلح
حکم کنیم معنی واسطه در تصدیق معنی سیم از قسم اول را می شود و اگر بر واسطه در تبوت حمل کنیم معنی
چهارم از سیم را می شود پس این را بر واسطه در عروص حمل می باید کرد هفتم آنکه مقوم موضوع باشد
و این نیز محل شبهه است زیرا که محمول مقوم عبارت از جزو است پس همان معنی اول می شود که محمول است

و عین

م

انرا غیر از المحمول

الحق امری است
و در این

مستند است که محمول لا محاله در موضوع و نه بواسطه امری اعم یا اخص و این را در کتاب برهانی عرض نمائیم
و در این نیز نوعی مناقشه هست زیرا که اگر چه این محل را جل ذاتی می گویند لکن این محمول را عرضی ذاتی گفتند
و در نهایت شهرت است پس چرا این را از قسم اول عد نکرد و جواب اینست که اگر چه این محمول را عرضی ذاتی
گفتند مشهور است فاما عکس این را محمول عرضی گفتند متعارف نیست و اینجا تا بل ذاتی و عرضی
مطلوبه است از جهت هم گفتند که معادلات هم این معانی را عرضی می گویند قسم سیم آنست که متعلق
ما محاب است و این یک معنی است معنی اجاب سبب مرئوسیت یا اگر بوجهی باشد که داعی یا اکثری
سبب بر سبب مترتب کرد و همچنین اگر ترتیب مرکب بر مرکب در رکها کلا و ترتیب احوال بر سبب سبب
این را اجاب ذاتی می گویند و اگر این ترتیب احوال باشد همچنانکه از روشنائی برق بر کج مطلع شد این را
اجاب عرضی می گویند قسم چهارم آنست که متعلق بوجود دارد و این نیز یک معنی است یعنی اگر موجود بذات خود
قائم است همچنانکه جواهر از امر موجود بذات می گویند و اگر قائم لغیر باشد همچون اعضاء از امر موجود عرضی
می گویند و چون فایده شد از بیان دو قسم از اقسام کلی شروع کرد و در بیان حال قسم سیم آنست که گفت **الانسان**
خاصه الاختصاص بطبیعه واحد و الا فرض عام و مباهاتی که متعلق بد نیست حد فضل خاصه و عرض عام
مذکور خواهد گشت و قسم دوم آنست که گفت و انضافا نوام لازم الا متعلق امکانا کف الماهیه و اما غیر
لازم و الا لازم اما الوجود و اما الماهیه یعنی کلام که خارج است از ماهیت از بیرون نیست که متعلق است امکانا
او از ماهیت و این لازم است با متعلق نیست و این غیر لازم است اعم کدام ثابت باشد موضوعی را یا کما ماند
منازعت کند اگر کسی که نبوت محمول بر موضوع را می طلبی نمی تواند بود پس دوام نبوت واقعی خواهد بود که علقه اعم
باشد و علقه معلول از علت محسوس است پس محمول که موضوع را دائم ثابت باشد امکانا او از متعلق است پس
حکونه قسمی از غیر لازم باشد کرم که جواب این نیز بر وجهی است یکی آنکه اسباع امکان و عدم اسباع امکانی که در
لازم و غیر لازم اعتبار کردم بنسبت با ماهیتی است از ماهیات اعم که مطلق باشد یا مقید بقدری همچنانکه انسان
ماهیتی مثلا ماری بهر حال در طرزوم کلی بودن معتبر است همچنانکه سیدی می گوید که مراد بلازم اینجا آنست که
متعلق باشد امکانا او از ماهیت اعم که مرئوسیت باشد یا بشرط وجود و اما لازم مطلقا آنست که محسوس باشد امکانا
او از چیزی که بدو سبب که شود اعم که کلی باشد یا جزئی و اینجا ظاهر است که وقتی که لازم را در وجهی تقریف کرده
شود که آنست که متعلق باشد امکانا او از چیزی که متعلق فی باشد لازم ماهیت و لازم وجهی نیست که دوام نبوت
در بعضی جهات متعلق باشد امکانا امکانا از کلی نیست همچنانکه شخصی از انبای صفات ممتاز می گردد و بداند
انوارا که تا آنقدر فترت می باشد و اعتراضی که سید برین محل کرده است ازین بهتر مندرج است و در دوام آنست که
محمول طوری می گوید که چیزی که مصاحب چیزی دیگر شده است بر سبیل دوام گاه سبب از ماهیت بود می باشد
که دانستن آن ممکن است و گاه فی مابین و اول را در طرف لازم می گویند و در دوام اساقی و انسانی نیز اگر چه خالی از

در سبب مرئوسیت از آنست که

در سبب مرئوسیت

سبب نیست لکن وقتی که شخص سبب امری را نداند و با اتفاق نسبت می کند پس مراد اینجا از لازم محمول نیست
که خارج باشد از موضوع و موضوع از و متعلق باشد بهیچ حال سببی که از شایان باشد که معلوم کرد و دانست
کلام او را اینجا نیز معلوم گشت که دوام نبوت که سبب او معلوم نکرد و بالزوم و امتناع امکانی که اینجا مراد است
مثلا نیست و سبب بقوت این سوال اهداف کرده است زیرا که در جواب برین زیاد نکرده که این قسم
مطلوبه نیست یعنی وقتی که عقل مفهوم دوام نبوت را ملاحظه کند امکانا او را از اسباع امکان محمول می کند
اما عکس او را تجویز نمی کند و پوشیدنی نیست که برین قدر برای قسم راهی فایده ای ندارد و لازم را نیز بد قسم است
آنکه گفتند و الا لازم اما الوجود و اما الماهیه لازم است قسم است اول آنکه ماهیت با ثابت باشد و در حقیقت
معنی هیچ کدام از وجود خارجی و وجود ذهنی مخصوص نیست بلکه ماهیت بهر وجود که موجود شود او را ماهیت است
همچنانکه هفت بودن چهار را عدم آنکه ماهیت بهر وجود خارجی مخصوص باشد همچون کسی مرآت را که صورت
آنست که در ذهن موجود می شود کم نیست لکن هیچ فردا و مدتی خارج از و خالی نیست و همچنین سببی بر
رومی را و میبای هر چیزی را سیم آنکه ماهیت بهر وجود ذهنی مخصوص باشد همچون کلی بودن مذاتی بودن
و عرضی بودن و وجود وقتی که مطلق مذکور شود از وجود خارجی فهم می شود پس قسم ثالث را ذکر نکرده
باشد و تقایم با ذکر شده باشد و چهارم آنست که کرم که از وجود معنی عام اراده کرده است و این قسم است
مر لازم را بنفست و غیره اما بنفست ظاهر و اما بنفست از بیرون نیست که امکان
او از ماهیت منع است اگر کسی که ماهیت اعم است از آنکه ماهیت موجوده باشد یا ماهیت مرئوسیت
همی پس مراد آنست که چیزی که متعلق است امکانا او از ماهیت اگر متعلق باشد امکانا او از ماهیت مرئوسیت
هست هم لازم ماهیت است و اگر فی لازم وجود کرم که ماهیت مرئوسیت است غیر ماهیت
و غیره نیست که ماهیت مرئوسیت و ماهیت مرئوسیت از وجود نوع باشد مرئوسیت و اگر فی لازم آید که
ماهیت نوع خود باشد اعم ممکن است گفتند که مراد پس از ماهیت در معرفت لازم ماهیت موجوده است
پس کلام چنین شود که چیزی که متعلق است امکانا او از ماهیت موجوده با آنست که متعلق است امکانا او
از ماهیت مرئوسیت و این لازم ماهیت است یا متعلق نیست امکانا او از ماهیت مرئوسیت و این
لازم وجود است شایع می گوید که اگر کسی که لازم آنست که متعلق باشد امکانا او از چیزی که اسباع مرئوسیت بود
و اعتراض سید بعدم انحصار که در دست برین وارد است و چهارم آنست که گفته شود که مراد پس از ماهیت
معرفت لازم چیزی نیست که فایده ماهیت بر و اطلاق کرده می شود و این اعم است از ماهیت مرئوسیت و این
ماهیت مرئوسیت از وجود و قسم دوم لازم آنست که گفتند اما بدست او بدست معنی لازم مطلقا اعم که لازم
ماهیت باشد یا لازم وجود از بیرون نیست که توسط محتاج است یا نه و در سطحی راست از چیزی که متعلق
لازم می شود وقتی که دوام استدلال کرم که لانه کما اینجا نکرده است از شیخ نقل کردم و محسوس محمول صغری است

در شکل اول بعد از بیای کرد که از دو قسم لازم که بوسط است و غیره وسط واقع است گفت و اما چون
 و اما مجهول حاصل می شود و سلسله لازم من طرف المبدأ الی غیر النهایه لازم الخارج بوسط است
 غیر لازم و اوسط خارج عن الماهیه فهو الکلام فی الخارج الآخر من شروع دیدبان باینکه لازم بوسط
 و غیره وسط و معنی با محتمل است که آنکه حکم عقل نبوت او موضوع را محتاج بدلیل باشد یا نباشد و در
 آنکه حکم عقل لزوم او موضوع را محتاج بدلیل باشد یا نباشد و کلام تمام می شود و در مسئله که بعد از ذکر
 می کند ظاهر در معنی اولی ما اما آنکه لازم بوسط و غیره وسطی باشد بعد از مباحث می کند و سید در
 هر دو مسئله عمل بر معنی دوم می کند و مقرب دلیل بر هر دو می گوید که شایع ذکر کرده است در ستر مقدمات موافق
 اولیست و در بعضی احوال بعد و اگر چه که معنی دوم بیای اولی است و به اینجه مشهور و متعارف است و در بعضی
 لازم می آید موافق گفتن تا کلام متن و شرح با آن تطبیق کرده شود محتاج بکلیت تمام است و تا بله آنها و ساحتها
 اینجا در عبارات شایع واقع است ظاهر می گردد و مقرب دلیل آنست که اگر لازم بوسط و غیره وسط هر دو مورد
 باشد ضرورت بر این لازم می وسط باشد یا نه بوسط اول باطل است زیرا که اگر چه لازم می وسط باشد
 لازم می آید که هر چه غیر بر غیر من مجبور نباشد یعنی هر چه لازم بر لازم من مجبور نباشد و فساد تا بال ظاهر
 شایع می گوید که شرطی محل نظر است زیرا که جازم است دانستن محل موقوف باشد بر چیزی غیره وسط مثل حدس و
 تجربه و الحاقات غیره و آن مثل آنست که در میان اصابع ضروری بودی هم علم گفته شد و در غیره نظر باطل
 است زیرا که اگر چه لازم بوسط باشد تسلسل لازم لازم می آید از طرف مبدأ و تا باطل است یعنی مقدم
 نیز باطل باشد و در میان شرطی جازم نیست از میان دو چیز که لازم تسلسل و دوم آنکه تسلسل از طرف
 مبدأ است و آن قدر از جهت آن اعتبار کرد که تسلسل از طرف مبدأ باقی است و محتاج است از طرف دیگر باقی
 تسلسل موقوف نیست بر موقوفه و در حق که لازم بوسط باشد لازم است که آن وسط خارج باشد از ماهیت لازم
 خارج باشد از وسط زیرا که اگر هر دو متفق شوند یکی از آنها و چه لازم می آید یا آنکه وسط عین ماهیت باشد و لازم
 عین وسط یا جزو او یا آنکه وسط جزو ماهیت باشد و لازم عین وسط یا جزو او و همه آنها باطل است اما اول
 زیرا که لازم می آید که لازم عین لازم باشد و هیچ محل معنی نباشد نه در نتیجه و نه در مقدمه و در دلیل و در بانه لازم می
 آید که لازم جزو لازم باشد و آن محال است یا آنکه در دوم لازم می آید که چیزی عین نتیجه باشد و در معنی حمل
 نباشد و در دوم لازم می آید که ضروری عین نتیجه باشد و در دیگری عین باشد و در نتیجه این مقرب مقرب گفت پس اگر چه
 لازم بوسط باشد در محل هر کدام که اعتبار کرده شود اگر وسط خارج باشد از ماهیت از بر من تسلسل لازم آن
 وسط ماهیت یا بوسط است یا بغير وسط و در باطل است زیرا که خلاف مقرب است پس لزوم وسط
 بوسط باشد پس وسط اول منتهی لازم اول گفت پس کویم که لازم است که با وسط دوم خارج باشد از ماهیت
 وسط اول خارج باشد از وسط دوم و اگر چه که میان چهار وجه لازم می آید و همچنین سوق کلام کنیم تا تسلسل لازم آید

از میان اینها

و اگر لازم خارج باشد از وسط از بر من تسلسل لازم می آید و در باطل است زیرا که خلاف مقرب است پس لزوم وسط
 باطل است زیرا که خلاف مقرب است پس لزوم وسط لازم می آید و در باطل است زیرا که خلاف مقرب است پس لزوم وسط
 باشد پس کویم که لازم است که با وسط دوم از وسط اول خارج باشد یا لازم از وسط دوم خارج باشد و اگر چه
 یکی از آنها و چه لازم آید و همچنین سوق کلام کنیم تا تسلسل لازم آید و اما میان آنکه تسلسل از طرف مبدأ است
 که اینجا تسلسل در اوسط است و اوسط بیای از من پس تسلسل در بیای باشد و اما دلیل بطلان تالی
 در حکمت مقرب گفته است و در من دلیل نظر است از دو وجه اول آنکه اختیار کردیم که وسط خارج است از ماهیت
 و آنکه گفته که لزوم وسط ماهیت را بوسط است یعنی می گویم این وقتی می آید که وسط لازم ماهیت باشد
 و آن منزه است زیرا که میان تسلسل وسط عین مناره ماهیت باشد و شامل افراد و مستلزم لازم باشد
 همچنین با فعل حرکت کردن با داده هر دو آنکه مستلزم قوتی است که مبدأ آن باشد پس وقتی که هر دو چنین
 ثابت شود ماهیت را نبوت لازم او را ضروری خواهد بود زیرا که از صفات مطلقه و کبرای ضروری در شکل اول
 نتیجه ضروری حاصل می شود و در وسط علت نبوت کبریا ضروری نیست تا از اشکال او اشکال اکبر لازم آید بلکه
 تصدیق است بر این نبوت پس از زوال او زوال تصدیق هم لازم نمی آید و چه در نظر آنست که اینجا تسلسل است
 یکی از اوسط غیر متشابه و در من از لزومات غیر متشابه زیرا که لزوم از من ماهیت را موقوف است بر لزوم وسط
 بر ماهیت را با لزوم لازم می شود و هر کدام که باشد موقوف نیست بر لزومی دیگر و آن لزوم بر لزومی دیگر
 و همچنین الی غیر النهایه پس مراد تسلسل از طرف مبدأ اگر تسلسل در اوسط است ظاهر است که این لازم
 نمی آید زیرا که میان اوسطا هیچ ترتیبی نیست زیرا که وسطی بر وسطی دیگر موقوف نیست بلکه لزوم موقوف
 بر اوسطا و اگر مراد تسلسل است از لزومات دلیل تمام نمی شود زیرا که لزومات امور اعتباریه اند و هر دو
 سالی تسلسل غیر منزه می کند همچنانکه بعد از من می آید و ممکن نیست از وجه دوم جواب گفتن که مراد تسلسل است
 لزومات لکن نه در نفس انسان تا وارد شود که امور اعتباریه اند بلکه در تصدیقات لزومات زیرا که جمیع
 لازم بوسطا تصدیق بر لزومی موقوف می باشد بر تصدیقات دیگر و اثبات حکم در هر مطلوبی موقوف
 می باشد بر نبوت حکم در بیای او و آن موقوف می باشد بر بیای دیگر زیرا که امری بیای نیز مستلزم لزوم
 پس تسلسل لازم آید در بیای و آن محال است لکن این وقتی تمام می شود که بیای علامه موجب مطالب باشد
 و چنین نیست بلکه علامه اول او شد و تسلسل علامه محال نیست همچنانکه در مکتب حکما بسیار مذکور است
 یا آنکه این نیز معنی بر آنست که وسط لازم ماهیت باشد و اگر چه لازم که تصدیق بر لزومی موقوف باشد بر
 تصدیقات دیگر و اولی در باطل تسلسل است که گفته شود که اگر در لازم تسلسل باشد هر چه لازم بر لزوم
 اصلا معلوم نکرد زیرا که علم بیان هر دو بر موقوف می باشد بر تصدیق لزومات غیر متشابه و عقل چیزها
 غیر متشابه محبط شدن متفق است و آن مثل آنست که در ابطال نظری بودن هم علوم مذکور گفت و همچون آن

فایده

معنی است بر صورت نفس شایع می گوید که و نیز اگر در لازم فاسد باشد لازم می آید که میان ملزوم و لازم مراتب
 غیر متناهی و واسطه غیر متناهی باشد پس چیزی که مراتب غیر متناهی غیر متناهی باشد محصور باشد میان دو واسطه
 و این محال است پس در میان این می گوید که زیرا که برای هر واسطه غیر متناهی می باشد همچنانکه گذشت و هر
 کدام از این واسطه غیر متناهی یا لازم چیز نیست یا چیزی لازم است پس میان انسان و سگی دیگر باشد و این
 وسط دیگر نیز همچنان و همچنین و نیز می گوید که اگر چیزی گفته شود که لازم می آید که حکم عقل ملزوم این لازم مراد است
 را موقوف باشد بر اهاطه او و همچنین است مراتب غیر متناهی و این شود بوجهی که پیش از این گذشت
 و استحال آنرا از آن باشد و این محال است زیرا که از آنکه صدق لازم موقوف باشد بر صدق بوسط
 لازم نمی آید که موقوف باشد بر صدق بوسط و ملزوم و وسط و تسلسل در واسطه بطوری که گذشت قطعا مستلزم
 این صدق نیست پس از آنجا که لازم می آید محصور بود بر صدق مراتب ملزوم و واسطه میان لازم و واجب
 و همچنین اهاطه عقل بر این صدقات و کلام شایع از وجهی دیگر نیز محال است زیرا که محال بود در انحصار
 غیر متناهی میان دو واسطه ظاهر هر سگی میان اعداد غیر متناهی ترتیبی باشد یا طبیعی یا وضعی و اینها میان واسطه
 هیچ ترتیبی نیست اگر کسی که میان لازم و ترتیب ثابت است پس لازم غیر متناهی محصور میان دو واسطه نتواند بود
 و از آنجا که لازم آید که واسطه انسان نیز محصور نتواند بود گوئیم که میان لازم و ترتیب نیست زیرا که ملزوم از طرفین
 جائز است و ترتیب نیز و متضایان متلازمان میان انسان و ترتیب محصور نیست و اینست که در بالا آمده
 کرده بودیم بعد از آنکه ثابت گشت که لازم در قسم است و وسط و این را لازم قریب می گویند و واسطه و این را
 لازم غیر قریب و لازم بعدی می گویند شروع کرد در بیان حکم هر کدام و گفت و کل لازم قریب پس لایبوت لازم معنی
 این تصور است که از این جهت است که واسطه و غیر القریب غیر بین و الا لم یکن بوسط این شرط بودیم
 ظاهر است زیرا که شبهه نیست که اگر لازم غیر قریب یعنی آنکه بوسط محتاج است باین باشد یعنی تصور ملزوم و لازم
 کافی باشد در حکم نبوت لازم مراد از این حکم محتاج بوسط نخواهد بود و استحال آنی نیز نبوده است زیرا که
 از وجه محتاج بوسط بودن لازم نابود لازم می آید و اما شرط اول منوع است زیرا که از آنکه تصور هر دو در حکم
 کافی نباشد لازم نمی آید که بوسط محتاج باشد زیرا که از یکبار گذشت که جائز است که حکمی که محتاج به دلیل نیست
 موقوف باشد بر چیزی غیر تصور طرفین مثل حدس و تجربه و غیر آنکه اگر این شرط صادق باشد لازم می آید که هیچ قضا یا
 منحصر باشد در کسی و اول و همچنین نیست و این نیز بوجهی که متهم نفسیه کردیم است یعنی اعم و بعضی بدین
 اکتفا نموده اند و گفته اند که لازم قریب باین است یعنی آنکه تصور ملزوم مستلزم است تصور او را
 زیرا که معنی لازم و اساع انشاک است و هر وقت که انشاک عارض از ماهیت فی وسطی متعین باشد ضرورت مجرد
 ماهیت ملزوم معنی باشد و این هر جا که ماهیت ملزوم معنی که در آن عارض معنی گردد پس وقتی که در عقل
 معنی گردد عارض در عقل معنی گردد و خود برین کلامش اقرار کرده است که از این لازم می آید که هر وقت که

اعتراف می نماید
 این است

اعتراف می نماید
 قریب و ترتیب

و این

چیزی را تصور کنیم ذهن استحال که ملزوم و لازم از سن ملزوم و همچنین تا هیچ لازم ملزوم علم به آن
 لازم نیست حاصل گردد و جواب گفته است بر آنکه مستلزم تصور لازم تصور تصدیق لازم است پس
 شاید که ذهن را چیزی عارض شود که موجب احوال شود از لازم پس از آن سال مستمر نگردد و جواب این سخن
 آنست که اعتبار بوسط محاسب عقل است پس لازم می آید که ثابت باشد در نفس لا مردی که بوسط نباشد لازم نمی آید که
 محصور ملزوم معنی لازم باشد محاسب عقل نیست می گوید که این زیاد که در محقق طوسی است و دلیل بر آنکه در باب
 نیست می گوید معال آنکه این موافق کلام محقق نیست زیرا که تقریر او اینست که لازم و وقتی که منقسم است
 انشاک پس هر چیزی که لازم چیزی دیگر باشد فی بوسط چیزی دیگر از آنکه تصور شود بر اینست که لازم
 در عقل باشد یا در خارج و لازم عقلی و معنی نیست که آنکه عقل ملزوم منقسم شود از عقل لازم و اینست
 مراد از این بود که لازم انشاک لازم است که لازم معتبر شود در عقل و خارج عدم انشاک انحصار است و چون
 انحصار بوسط عدم وسط اعتبار کرده اند معلوم گشت که عدم انشاک در عقل معتبر است و وقتی که در عقل منقسم شود
 نیز باشد و مخالفت این با تقریر اول ظاهر است و جواب بوجهی که در تقریر می کند با این هیچ مناسبتی ندارد
 زیرا که تقریر منقسم است که اعتبار بوسط محاسب عقل است پس لازم که وقتی که میان لازم و ملزوم و وسط نباشد
 مجرد ماهیت ملزوم معنی لازم باشد زیرا که از عدم وسط در عقل عدم واسطه در تصور لازم نمی آید و اگر
 مسلم داریم عدم واسطه را در تصور امر و اسلال ماهیت یا با مضای لازم واجب است اقصاف ماهیت لازم
 در ذهن و از آن تصور لازم لازم و عدم مناسبت این جواب با تقریر محقق ظاهر است زیرا که او غیر از لازم
 عقلی و عدم انشاک در عقل اعتبار نگردد و اما بر آنکه هر لازم قریب باین است استدلال بوجهی دیگر
 کرده است و آن تمام نیست پس نقل کرد تا فساد آنرا باین کند و گفت ما هیچ الامام با نه علم باین که لازم
 قریب بینا وسیع تصرفات و اجزای لازم بجهت موضوعه و کانی خارج باشد اما علم بوسط خارج از این
 او خارج هذمه محمول معتمد الی بوسط باشد و تسلسل و جواب از آنکه لازم منسوب الی سلب الی
 نقد غیر محال لازم منسوب بجهت امام انشاک لازم قریب باین است که اگر چنین نباشد محال باشد از دو
 قضیه معلوم مجبور گشت که در فساد دالی دلیل فساد مقدم است باین ملازمه آنست که محمول قضیه مجبور
 ضرور است که از موضوع خارج باشد زیرا که اگر ذاتی او باشد نبوت او باین باشد پس مجبور نباشد پس علم
 نبوت محمول منسوب موضوع خارج باشد و اگر نه مجبور نباشد و برین مقدم می آید از دو امر لازم است
 یا آنکه وسط از موضوع خارج باشد یا آنکه محمول از وسط خارج باشد مجبور گشت که منسوب از این دانسته شد و هر کدام که
 باشد محمول بیک از دو مقدمه از موضوع خارج خواهد بود و این محمول از این مقدمه نیست که لازم قریب نیست
 موضوع منسوب را با لازم بعدی و بعدی تقریر لازم است که محتاج بوسط باشد اگر لازم بعدی است خود ظاهر و اگر لازم
 قریب است زیرا که خیال فرموده ام که لازم قریب باین نیست و هر لازمی که باین نباشد محتاج بوسط است

اعتراف می نماید

و این را معنی نیست
 غیر از این که هر جا که

اعتراف می نماید

و باز آن تردید که یا وسط از موضوع خارج است یا محمول از وسط اینجا عود می کند تا سلسله لازم آید
انست غایت تقریر دلیل امام و بدانکه از کلام متن چنین ظاهر می شود که لازم قریب بین امام
بین است یعنی عام و از امام در موضعی واقع شده است که هر کس که لازم را تصور کند واجبست که
لازم قریب را عقل کند و این ظاهرست بدانکه لازم قریب بین است یعنی اخص لکن با خبریانی
کرده است که مراد می از این کلام آنست که نبوت لازم قریب ملزوم من را بین نیست بلکه بشرط
حضور لازم در ذهن و این صریح است بدانکه مراد می بین است یعنی عام و هم دلیلی بر تقدیری که
تمام باشد برزاده از معنی عام و التعداد و پس اولی آنست که اخص قد کرده شود همچنانکه شایع
می گوید که امام استدلال کرده است بر آنکه لازم قریب بین است یعنی اخص و اعتراضی بر دلیل
امام آنست که لازم که محمول قضا محموله وقتی که ذاتی موضوع نباشد نبوت از موضوع را بین باشد این
وقتی می باشد که موضوع بلکه جمیع تصور کرده شود و این لازم نیست این را مسلم دانستم لکن لازم که
محمول وقتی که خارج باشد از موضوع دانستن نبوت از موضوع را محتاج باشد بوسط هر ابا نه نیست که
موقوف باشد بر چیزی دیگر این را نیز مسلم دانستم لکن لازم که محمول بیک مقدمه بر بعد سری که خارج باشد از
موضوعش لازم آید که لازم قریب یا بعد باشد چرا که نسبت که عرض مفارقت باشد شایع می گوید که این
را نیز مسلم دانستم لکن لازم که لازم قریب وقتی که بین نباشد محتاج باشد بوسط و آنکه در بیان این گفته که
چنان نمی کرده ام که لازم قریب بین نیست می گویم که مراد آنست که بین نیست یعنی اخص و از این
لازم نمی آید که محتاج بوسط نباشد زیرا که هر نسبت که بین باشد معنی عام و از اسفای اخص انتهای عام
لازم نمی آید و اگر در بیان این مقدمه که بر تقدیری که لازم قریب بین نباشد محمول بیک مقدمه وقتی که خارج
باشد از موضوعش بوسط محتاج می باشد این مقدار کافی باشد زیرا که لازم قریب وقتی که بین نباشد محتاج
بوسط می شود در اصل و در عاقل کافی باشد پس باید مقدمات نامد باشد و پوشیدن نسبت که این نیز اخیر
وقتی می آید که مراد امام بین یعنی اخص باشد همچنانکه شایع گفت و تقدیر جواب هم آنست که لازم که اگر لازم
قریب بین نباشد انساب قضا محموله متنع باشد و آنکه گفت که از انساب سلسله لازم می آید می گویم که
لام گفتی لازم آمدی که هیچ لازم قریب بین نباشد و مفروضی این نیست بلکه آنست که همه لازم قریب
بین نیست و این سلب کل است یعنی دفع موجب کلیه و اول سلب کلیست و سلب کل مستلزم سلب
کلی نیست پس چنانست که بعضی لازم قریب بین باشد و بعضی غیر بین و سلسله انساب برای
بعضی که نیز است غنی شود و امام شبهه ابرار کرده است بلزوم پس آنرا نقل کرد تا دفع کند و گفت
و شکست یعنی لزوم بان لزوم الشیء یعنی غیرها لکن نسبت بهما فای لازم انفا سلسله والا لکن انفا کان
الملزوم علی لازم و جواب منع اسباع السلسله فی الامور الاعباریه از الواحد ملزوم کونه نصف الا سلسله و لکن

یا لازم نیست

الشیء و هم جزای عبارت این بود که و شکست لزوم زیرا که شک و شکست را در عرف وقتی که هر دو طرف
نسبت یکند بطرف نسبت می کنند که واقع است نه بیان طرف که واقع نیست مثلا وقتی که آمدی زید
واقع باشد می گویند که آمدن او شک داسم یا فلان را در شک انفا ختم نه در نا آمدن او خصوصا که اینجا از شکست
حمیت مراد نیست بلکه مراد شبهه است که موهم باشد یا متاخری که شک نسبت و تقدیر شبهه
آنست که لزوم میان دو چیز اصلا محقق نیست زیرا که اگر چیزی چیز را لازم باشد بضرورت لزوم غیر آن
هر دو چیز خواهد بود شایع می گویند که زیرا که عقل انسان در عقل لزوم ممکن است اگر گویند که شاید که
میان انسان لزوم بین باشد و در لزوم بین تصور ملزوم و لازم با تصور ملزوم کافست مدحکم ملزوم پس
عقل انسان در عقل لزوم ممکن نباشد کوم این وقتی است که انسان بقصد محظوظ کند یا آنکه های نیست که
آن حکم بر چیزی غیر دلیل موقوف باشد همچنانکه دانسته شد و بعد از تسلیم هانزست که مراد می آن باشد که
عقل انسان می عقل لزوم در هم می تواند کرد و اگر خدا نشان نبودی این در هم ممکن نبود و نیز لزوم نسبت
است میان انسان و نسبت غیر متسبب است و برین تقدیر ازین بیرون نیست که لزوم از نسبت یکی
از ایشان را اگر لازم نباشد ممکن باشد ارتفاع لزوم از نشان و امکان ارتفاع لزوم نیست مگر مجوز انفا کان
میان لازم و ملزوم زیرا که اگر متنع باشد انفا کان میان انسان لزوم باشد با آنکه او را مرتفع فرض کرده ام
و این محالست و زیرا که معنی لزوم امتناع انفا کان است پس وقتی که ارتفاع لزوم ممکن باشد ارتفاع اسباع
انفا کان ممکن باشد پس انفا کان جایز باشد و وقتی که انفا کان جایز باشد میان لازم و ملزوم نه لازم لازم باشد
و نه ملزوم ملزوم و اگر لزوم لازم باشد پس لزوم را لزومی دیگر نباشد و عقل کلام کنیم بدان لزوم تا سلسله ثابت
گردد و بدانکه این تقریر محل شبهه است زیرا که آنکه گفته شد که امکان ارتفاع لزوم نیست مگر مجوز انفا کان
میان لازم و ملزوم منزه است زیرا که این لازم ارتفاع لزوم است نه لازم امکان ارتفاع او پس آنکه گفته شد که
او را مرتفع فرض کرده ام واقع نباشد و در وجه دوم نیز آنکه گفته شد که وقتی که ارتفاع اسباع انفا کان ممکن
باشد پس انفا کان جایز باشد هم منزه است و همچنین عبارت متن که والا لکن انفا کان الملزوم علی لازم یعنی
اگر لزوم لازم نباشد لازم آید که انفا کان ملزوم از لازم ممکن باشد از جهت این شایع در هوائی می گویند که
تقدیر دلیل آنست که اگر لزوم لازم نباشد ارتفاع او ممکن باشد و هر چند که ممکن باشد از فرض وقوع او محالی
لازم نمی آید لکن از ارتفاع لزوم کمال لازم می آید زیرا که اگر لزوم مرتفع شود امکان انفا کان میان لازم و ملزوم
لازم آید و امکان انفا کان میان لازم و ملزوم کمالست و اگر نه لازم لازم و نه ملزوم ملزوم باشد و این محالست
پس آنکه گفته شد که امکان ارتفاع لزوم نیست مگر مجوز انفا کان معنی این آنست که امکان ارتفاع لزوم بر تقدیر
وقوعش نیست مگر مجوز انفا کان و دلیل برین آنست که گفته شد که ما آنکه او را مرتفع فرض کرده ام و برین تقدیر
بر تقدیر دلیل اشکالی وارد نمی گردد و دانسته کلام او و شایع این در وجه دوم و در عبارت متن نیز تقدیر می باید کرد

و

و قریب به این است که لازم که این تسلسل متوقف باشد وقتی متوقف بودی که در امور موجود بودی و همچنین نیست
 بلکه در امور اعتباری است و تسلسل در امور اعتباری جاز نیست بلکه واقع همچنانکه یکی را لازم است که بنده
 دعا است و سه مکس و چهار یک چهار و همچنین نه نهایت و می باید که بوشن مانند که مراد از این آن نیست
 در امور اعتباری جاز نیست که تسلسل متوقف گردد بلکه مراد آنست که وقتی که محتوای امور اعتباری بخیر
 اعتبار عقل است پس ترتیب آنها را متناهی باشد که عقل اعتباری که عقلی است در نیست بر آنکه امور
 نهایت منفصل ملاحظه و اعتبار کند بلکه لازم است که در مرتبه از مراتب اعتبار را منقطع شود بر هرگاه که
 اعتبار عقل منقطع شود تسلسل نیز منقطع شود و محقق این آنست که لزوم را بدو وجه اعتباری توان کرد یکی
 آنکه حالت و نسبتی است میان لازم و ملزوم و بر اعتبار لزوم بمنزله ادائی است دانسته می شود لازم و ملزوم را
 و ملاحظه اوضاع ملاحظه انسانست و دردم آنکه مفهوم نیست از جمله مفهومات پس عقل اگر لزوم را بدو وجه اول
 اعتبار کند اصل تسلسل لازم نمی آید زیرا که لزوم بدو وجهی ملاحظه کرده نشد که عقل اول و لزوم با حال دیگر احوال
 اعتبار توان کرد و اگر وجه دوم اعتبار کند لزوم نیز همی در سایر مفهومات باشد پس وقتی که عقل اول را با اصل ملاحظه
 کند و یکی از لازم و ملزوم را با او ملاحظه کند و نسبت میان آنها را عقل کند میان لزوم و یکی از متلازمان لزومی
 دیگر حاصل می شود و این لزوم دوم را نیز مثل اول در اعتبار است و لازم سم او را ثابت کرد و موقوف بر سه
 ملاحظه است یکی ملاحظه مفهوم لزوم با حالت دوم ملاحظه یکی از متلازمان سوم ملاحظه نسبت میان آنها
 یعنی آنکه آنکه میان آنها ممکن است معنی بر آنکه از عقل ای سه ملاحظه واقع شود لزوم سم ثابت کرد
 و اگر نه و همچنین در مرتبه چهارم و بعد از آن و شکر نیست که امکان ندارد که عقل نه نهایت همچنان اعتبار کند
 پس تسلسل لازم نیاید و مظهر این در اعتبار آنست که کسی که دانسته می شود که در صورتی که دانسته است حالات
 ملاحظه کند و پس شبهه نیست که برای حال آنه را نیز می شنود اما از حدی در تبعیت است و آنه در حال آنست
 ملاحظه آن صورت است و درین درین عقل نمی تواند که آن را هیچ حالت اثبات کند و گاه هست که در آنه نظر
 می کند و هم آنه را هم صورت را با حالت ملاحظه می کند درین حال قادر است که بجا آن حکم کند که محل صورت است
 صورت را بیکدیگر ناید و جمله قادر است که نسبتی میان آنها و صورت اثبات کند و بر لزوم قیاس کن سایر امور
 اعتباری را مثل امکان و وجوب و امتناع و حلول و وحدت و غیر آن تا آن شبهههایی که بر آنها ایراد می کنند
 مندرج گردد سیدی گوید که اگر گوئی که امکان را اعتبار درست پس اگر امتناع ممکن بود اعتبار کرده شود این اعتبار
 واجبست نه ممکن و اگر وجوب را و نه نفس اعتبار کرده شود متوقف است پس چگونه اول امکانی دیگر تصور کرده
 شود گویم اول را اختیار کردم و لازم نمی آید تسلسل در وجوبی که بعد از امکان نیست با دوم را اختیار کنیم و تسلسل
 در امتناعا قیست که در معتبر است و بر توجیه شدن نسبت که این را اعتبار نیست برورد شبهه اگر چه که متناقضه
 در میان است زیرا که وقتی که تسلسل بدو وجه امتناع و وحدت و هر دو میان آنها مذکور شد پس از امکان

اعراضی علی الشرح

نیاید و اقرب آنست که گویم که مراد از امکانی امکان عام است تا وجوب را شامل باشد و در تقریر جواب
 اصل شبهه اشکالی نیست اگر چه که کلام بر سنده است و آن آنست که نفس اتفاق باهی است پس با اعتبار
 امور غیر متناهی در از من غیر متناهی جازا قاعده نیست اگر گوئی که هر مقدار از اعتبارات که متوقف می گردد
 متناهی است زیرا که بعد از آن دیگر متناهی است گویم که این از خطا و هم آنست که غیر متناهی را بیک ملاحظه
 نمی کند و اگر فی بعد از غیر متناهی در از من مستقیلا غیر متناهی چیزی معقول نیست پس در جمیع برای
 می باید کرد که تسلسل از طرف مبدأ نیست با آنکه اعتبارات عقل بر همه وقوع محقق و در وجود نیستند و کسی را
 نمی رسد که گوید که میان لزوم و یکی از متلازمان اگر لزوم محسوب اعتبار عقل باشد پس لازم که عقل اول را اعتبار
 نکند محقق نکرد و اعتبار کرد عقل اول را ضمیمه نیست پس جاز باشد که لزوم میان آنها محقق نکرد
 پس ممکن باشد انفکاک لزوم از متلازمان و وقتی که ممکن شد انفکاک لزوم از متلازمان پس اگر این ممکن است محقق
 کرد لازم آید امکانی میان متلازمان پس نه ملزوم ملزوم باشد نه لازم لازم و نیز ضرورت صدانم که
 وقتی که چیزی لازم دیگری باشد اگر عقل اعتبار کند و اگر نکند بلکه اگر در عقل موجود باشد و اگر نباشد لزوم میان
 ایشان محقق خواهد بود پس از این دو دلیل لازم آمد که لزوم امر محتملست تا اعتباری زیرا که می گویم که لازم که اگر
 لزوم امری محقق نباشد امکانی انفکاک لازم آید میان لزوم و یکی از متلازمان ای وقتی لازم آمدی که لزوم نه
 نفس لازم نبودی و از محقق نابودی لزوم لازم تا بودی لزوم لازم نمی آید زیرا که اناسفا مبدأ محمول در نفس
 امر انسا محل در نفس امر لازم نمی آید همچون عینی که در نفس امر منفی است اما آنکه شخصی در نفس امر اعلی است
 و آنکه گویند که ثبوت صفتی در چیز را مع ثبوت آن صفت است کلی نیست آنکه فرع ثبوت آن چیز است
 و آنچه ضرورت می دهیم آنست که چیزی لازم نیست مراد یکی را نه آنکه لزوم میان ایشان محقق و موجود است و
 اول مستلزم دوم نیست همچنانکه دانستی و بدانکه مقام این شکر را همچنانکه ایراد کرده است ذکر نکرد زیرا که
 امام جنس گفته است که اگر چیزی چیزی را لازم باشد از این بیرون نیست که لزوم میان انسان معدوم است در
 خارج یا موجود و هر دو قسم باطل است اما اول زیرا که فرق نیست میان لزوم عینی و عدم لزوم و اگر فی عدم است
 یکی از دیگر متناهی باشد و ثانی باطل است زیرا که تا بر از خواص وجود است پس عدم موجود باشد و این محال است
 و اما عدم نیاید بر آنکه مفروض است و مقام ای تردید ترک کرده است و برین دوم اصرار کرده پس جواب این موجب
 نباشد زیرا که بران قدر بر که امام اعتبار کرده است لازم می آید که تسلسل در امور موجود باشد بلکه جواب موجب
 آنست که لازم که میان لزوم عینی و عدم لزوم فرق نباشد زیرا که اول اثبات مفهوم نیست اگر چه که ای مفهوم عینی
 است و عدم سلب او را نیز هر دو متساوی است و لازم که تا بر از خواص وجود ندارد پس باشد بیک از خواص مطلق
 وجود است و اعدام را نیز وجود ذهنی هست پس جاز نیست که یکی از دیگر درای وجود متمایز باشند همچنانکه هم
 شرط از عدم مشروط متناهی است و عدم علت از عدم معلول متناهی است کسی نگوید که ما انانیدای گویم اگر لزوم

لغز هر چه را

وقتی که انسان را به موضوع نسبت دهیم

محقق نباشد در خارج از این بیرون نسبت میان لازم و ملزوم در خارج اصناف امکان باشد یا اگر اصناف امکان باشد
 در خارج لزوم نیز محقق باشد زیرا که لزوم را معنی مستلزم است و امکان اصناف امکان نباشد
 ضرورت میان اصناف امکان باشد بین لازم و ملزوم باشد نه ملزوم ملزوم و نیز معنی لازم چیزی است که
 لزوم باشد پس اگر لزوم را ملزوم نباشد در خارج لازم نباشد و این باطلست زیرا که کلام در لزوم خارج است زیرا
 که جواب می گویم از اول که لازم که اگر میان اصناف امکان در خارج محقق نشود امکان در خارج محقق
 شود زیرا که جانشین است که هیچ کدام از دو ضد یا دو تقصیر در خارج موجود نباشند و جواب می گویم از دوم که لازم که
 اگر چیزی را لزوم موجود در خارج نباشد آن چیز در خارج لازم نباشد زیرا که از اشتباه محمول در خارج است
 بلکه خارجی لازم نمی آید همچنانکه که نیست و اگر این را مسلم داریم لکن لازم که مستلزم لزومات بر بعد می که در خارج
 موجود باشند محال باشد وقتی محال بودی که مستلزم از طرف بعد بودی و این منوعست اگر کسی که هر یک از این
 لزومات موقوفست بر آنکه مستلزم بودی دیگر باشد میان این لزوم و یکی از ملزومات زیرا که اگر این لزوم بسته ثابت
 نگردد لازم آید که امکان میان ملزومات ممکن باشد پس نه ملزوم ملزوم باشد نه لازم لازم پس ثابت گشت که هر لازم
 لایق موقوفست بر لزومی سابق بر لزومات مستلزم باشد از طرف بعد آید که از شک است و این لازم که از این است
 نام کردی مستلزم است لزومی دیگر باشد که از این لایق یعنی لازم نمی آید که اول علت عدم باشد زیرا که جانشین است اول
 لازم عدم باشد و این لازم البته مستلزم است لازم است و چگونه علت بعد باشد و حال آنکه نسبت است میان
 عدم و یکی از ملزومات پس معلوم شود که نسبت مستلزم از طرف بعد نباشد و جوی دانستند اصناف لزوم از تمامی بحث
 لازم بود از این باب کرد و گفت و اعلم ای لزوم انشی یعنی قد یکون لفظا له و بسط او غیر و قد یکون لامر مفصل
 کما ان الملزوم بسیطا و مرکبا یعنی لزوم چیزی دیگر را از این بیرون نسبت که نظر باجه نسبت که از لازم و ملزوم
 مفصل باشد یعنی قسم دوم گاه سطر نبات یکی از این دو چیزی باشد گاه سطر بهر دو اشای و اول این سطر
 نبات ملزوم می باشد و این سطر یکی از دو عالم را واجب الوجود و اشای ذات واجب از جهت خودی تقاضای کند
 که مفهوم عالم بالفعل از وجود شدن متغی باشد فاما مفهوم عالم تقاضای کند که امکان از این دو ملزوم متغی باشد و سطر
 مفهوم لازم می باشد و این سطر یکی از دو ملزوم را واجب الوجود را و ملزوم سطر را که مفهوم خودی تقاضای کند که امکان
 او از جوهر متغی می باشد و مفهوم سطر تقاضای کند که امکان او از جوهر متغی باشد و این دو ملزوم تقاضای کند که
 امکان از این دو لازم از اشای متغی باشند و در این سطر بهر دو اشای باشد همچنانکه که مستلزم ضاحک اشای
 که ذات اشای و مفهوم هر یک از متغی ضاحک باشد که تقاضای کند که میان اصناف امکان متغی باشد و هر کدام از این
 سطر جانشین است که بر سطر باشد و بعد سطر همچنانکه که مستلزم ضاحک باشد برای سطر که شده شد از این سطر قسم می شود و تقسیم اول
 یعنی آنکه لزوم سطر بهر دو می باشد که از لازم و ملزوم مفصل است همچون لزوم وجود عقل و فک را که سطر بهر کدام
 از ذات عقل و ذات فک و مفهوم وجود امکان از اشای متغی نیست لکن سطر علت اول امکان وجود از عقل

و اشای از جهت جزوئی که
 نطق است تقاضای کند که
 مفهوم عالم بالفعل از وجود شدن
 متغی باشد

که معلول اول است و واسطه متغی است و بر واسطه معلول اول امکان او از فک نیز متغی است پس این سطر
 اول هفت قسم می شود و بر هر قدر ملزوم می تواند بود که بسیط باشد یا مرکب پس مجموع چهارده قسم شود و اگر
 در مفصل نیز بواسطه و شد واسطه اعتبار کنیم همچنانکه مثال برای این متغی کرده شد اصناف شایسته کرد و چون
 بعضی حکما را در سطر موضع از این خلاف بود و آنرا ذکر کرد تا خطای اشای را بیان کند خلاف اول اینست که گفت
 و قل لازم لا من فصل لان نسبت الیهما کسبته الی غیرها و جواب من تساوی النسبتین مراد از این مفصل آنست که
 نه ذاتی لازم با ملزوم باشد نه عارضی هیچ کدام اشای پس بعضی قوم کردند که وقتی که چنین باشد لازم و ملزوم
 هیچ خصوصیت نداشته باشد و نسبت او با اشای و سایر چیزها برابر باشد پس در مثال اشای لزوم تقاضا
 کردی نه میان غیر اشای ترجیح بلا مرجع باشد و جواب این من برابر بودن نسبت مفصل است با اشای و سایر
 چیزها زیرا که جانشین است و با اشای نسبت خاصه باشد که بدان نسبت لزوم تقاضا کند میان اشای که آن
 نسبت با غیر اشای نباشد همچنانکه مضارقات معنی مجرد است از ماده که تقاضای کند ملازمه را میان
 ملزوم و اشای مثل عقل اول که تقاضای کند ملازمه را میان عقل و عدم و نفس اول و فک اول زیرا که با
 اشای نسبتی دارد که با غیر اشای ندارد و اگر دلیل بر بعضی تمام باشد لازم آید که هیچ ممکن موجود نگردد
 زیرا که فاعل وجود از این ذاتی اوست و تواند بود نه عارضی و پس نسبتی با این ممکن و با غیر او برابر باشد پس
 او را ایجاد کردی نه غیر او را ترجیح بلا مرجع باشد و خلاف دوم و سطر بعد که ملزوم و در جواب سطر یک
 و آن آنست که گفت و قل لا ملزوم البسطة لازم و الا لكان تقاضا لفاعلها و جواب من تساوی و قل لا ملزوم
 لازمی و الا لكان مصدر لا ملزوم و جواب من اصناف اشای و سطر تسلیم من و جواب فاعلیته لازم
 بعضی قوم کردند که معاند که مطلقا جانشین است که بسیط را لازمی باشد و اگر نه هم قابل او باشد هم فاعل او و این سطر
 و بعضی اعتقاد کرده اند که فی الجمله جانشین است که بسیط را لازم باشد فاما منع کرده اند که او را لازم باشد و
 اگر نه معنی هر دو اشای باشد پس واحد مصدر و اثر باشد و از این جانشین نیست پس معنای ملازمه در
 دلیل این هر دو آنست که اگر بسیط را لازمی باشد لازم است که این بسیط فاعل او باشد معنی معنی لزوم او باشد
 و جوی که این معنی مسلم نیست زیرا که جانشین است که معنی لزوم با لازم باشد یا امر مفصل پس این هر دو
 ملازمه منوعست و بر قدر می که ملازمه را مسلم داریم اشتغال تالی فاعل و دلیل ملوعست زیرا که هیچ دلیل
 تمام نگشت است بر سطر یک چیز فاعل و هم قابل اثری نمی تواند بود و بر این نیز که از واحد و اثر صادر شده
 تواند شد با آنکه اگر ای نام باشد در واحد حصصی است که در دو هیچ وجه عدد نباشد و نام که هر بسیط از این
 قبل باشد و کلام قسم اینجا فاعلی از خطای نیست زیرا که مراد از معنی تالی که در جواب اول ذکر کرد اگر منع
 لزوم تالی است تا در اجزای شود معنی ملازمه و از این سطر که تالی این نیز منوعست همچنانکه که سطر طبعی قسم
 پس تخصیص من تالی اصناف تالی مدوم چنانکه ندارد و اگر مراد از معنی اصناف تالی است همچنانکه که در جواب دوم

هم

بدان تصریح کرده است و منع ملازمه که بعد از جوامع عدم فکر کرده است راجع لغیر وجهی است و دارد می شود که
در قاس استثنای ملازمه البته مقدم است از رفع قالی پس ترتیب طبعی در جهت آنست که اول ملازمه را
منع کنند و بعد از آن بطلان قالی را نیز که از عکس این منع ملازمه بعد از قوم تسلیم اول لازم می آید آنست
کلام در عرض لازم و اما بای عرض غیر لازم آنست که و غیر لازم متعارف با لغو اول بالفعل سهل الزمان
کای در عسره سربقه او بطنه فعلی عرض غیر لازم ازین بیرون نیست که بالفعل زایل می شود از موضوع یا
بلکه دایم می باشد به تمام موضوع و در متعارف با لغو است همچنانکه اتمی بودن شخصی و اول متعارف بالفعل
است و آن گاه زود زایل می شود و گاه دیر و هر کدام آنها را گاه باسانی فانی می توان کرد و گاه پدید می آید
انکه هم زود زایل گردد و هم باسانی همچون تمام و قعود و انکه زود زایل گردد و نه باسانی همچون نخودی که
شخص را از حرکت صفرا عارض می شود و انکه دیر زایل گردد و باسانی همچون نظم چیزها که دیر زایل می گردد
فاما باسانی با مقتضی مخالف زایل می توان کرد و انکه دیر زایل گردد و بدین سواری همچون عشق و جوانی
بعد از این اشارت کرد و حاصل بحث جهان و گفت که ظاهر این کلیات خمس الجنس النوع والنسل والجماعة
والعرض العام و وجهی در این پنج قسم آنست که کلی ازین بیرون نیست که تمام ماهیت جبرهاست که در جهت
اوند از جبرائی که در انشای اختلاف همان بعد از استیفاء محقق با جبر و آن ماهیت باشد با خارج از و
اول نوع است و دوم اگر متولد شود در جبراب با هو جنس است و اگر نه فصل و رسم اگر مختص باشد بطبیعت و اول
خاصه است و اگر نه عرض عام بدانکه شیخ در شفا گفته است که خاصه که معتبر است بمسائل اهل منطق آنست که
متولد شود یا بخلاف نوع واحد در جواب ای شیخ هوشی عرض برابر است که نوع احدی باشد بای و در در نوعی که
از خاصه او خواهد که هر عارضی که خاص باشد بطبیعی هر کلی که باشد اگر چند جنس اعلی باشد و آن بغایت غریب است
لکن متعارف آنست که خاصه را بنسبت با نوعی اعتبار کنند و او را نالی فصل می دارند و آنست که کلام شیخ و این
صریح است بدانکه طریقه تفهیم آنست که خاصه نسبت با هر نوع اعتبار می کنند ام که افراد شیخ متفق الحقیقه باشد
بانی بر این است که می گویند که این وجهی که ذکر شد بر طریقه تفهیم آنست که محل نظریست زیرا که ای شخص است
با فردی که متفق الحقیقه باشد و چون که این وجهی که ذکر شد بر طریقه تفهیم آنست که محل نظریست زیرا که ای شخص است
نسبت به جنس اجناس عالی و متوسطه را نسبت با انواع عالی و متوسطه و از طریقت واحد اگر طبیعت
آن جنس است مراد است که ذکر کنند خواص آن اجناس و انواع را نیز شامل نمی شود و اگر مطلق طبیعت است
اگر خاصه برین نسبت با طبیعت آن جنس است مراد است معنی نیست و اگر نسبت با آن طبیعت مراد است
که اختصاص بر فردی کردن شد پس اعتبار ماهیت آن جنس است و خروج ازو نسبت با آن قسم خاص باشد پس
اول وجهی که آنست که شیخ در شفا ذکر کرده است و آن آنست که کلی ازین بیرون نیست که ذاتی است یا
عرضی و اول با آنست که دلالت است بر ماهیت ای اگر دلالت بر ماهیت باشد ازین بیرون نیست که دلالت بر ماهیت

اعتراض علی بن ابی طالب

منتهی که است و با ماهیت مختصه و اول جنس است و دوم نوع و اگر دلالت بر ماهیت نباشد نمی تواند بود که
اهم ذاتیات منتهی باشد و اگر نه لازم آمد که دلالت باشد بر ماهیت منتهی که و این خلاف منتهی است پس
بمنتهی و در این خصوص خواهد بود از اعم ذاتیات منتهی که زیرا که بیان اولی تواند بود زیرا که بیان میان ذاتیات
ماهیت مختصه است و مساوی نمی تواند بود و اگر نه اعم ذاتیات اعم ذاتیات نباشد و اصابع اعم بود
خود ظاهر است پس چون که ثابت کنند که اخص بودن از اعم ذاتیات پس فصل باشد زیرا که ماهیت را نمی تواند کرد
از مساویات که جنس هائی که شریکند با او در اعم ذاتیات و عدم بعضی عرضی با آنست که جنسی با ماهیت شریک
نیست و در وای خاصه است یا شریکست و ای عرضی عام است و بیشتر دانستی که مبنای کلام شیخ
در شفا موافقت حکمای معتبره است بر آنست که ماهیتی مرکب از اجزای احصاویه نمی تواند بود و جبری فراغ حاصل
شد از مباحث احوال اقسام کلیات پس وقت آنست که شروع کنیم در مباحث تفصیله آن رعایت قوم
بدرجائی که است که جنس را عدم می کنند در جهت زیرا که هر چه جهت مقدم دارد اما بر نوع زیرا که هر چه
اول است و هر چه بر طبق مقدم است هم از اعم و هر چه که اعم باشد از طبق مشهور تر و واضح تر می باشد
پس عقل و اما بر فصل زیرا که بر و شریک دارد جهت آنکه لالت بر ماهیت می کند و خلاصه فصل دوم در تعریف
مقدم می باشد و اما بر خاصه و عرضی عام زیرا که انشای ماهیت و اجزای ماهیت محتاج به جهت آنکه هارض باشد
بعد از نوع را بر این مقدم می کنند زیرا که اولالت بر ماهیت دارد و انشای بعد از فصل را زیرا که ذات است
بعد از و خاصه را از جهت اختصاص و از جهت آنکه باقیای و در مرتب و رابع می شود پس ازین جهت مقصود
انشاء بر این ترتیب ذکر کرد و گفت **الفصل الثاني** فی شیء فصل دوم از شیء فصل یاب مقدم
ما جیب الجنس لفظی که در لغت اهل فنای دلالت بر معنی مصطلح جنس می کنند پیش از آنکه درین معنی استعمال
کنند موضوع بوده است از برای چهار معنی دیگر اول معنی نسبی که چند شخص در شریک باشند همچنانکه
علوی بودن و میوه بودن کسانی را که مقسومند بر معنی و مقصود دوم مفردی که این نسبت بر موانع است همچون
علی و محمد و سائر انسانان این دو جنس بودن اول است از اول سم حرفت و معنی که چند کس در ای
شریک باشند و بدین اعتبار است که آنرا انشای جنس می گویند چنانکه شریک در لفظ حرفت و صنعت بعد
از این نقل کرده اند او را معنی مصطلح زیرا که مشابه لفظی معانی است درین که معقول و لغز است که چیزهای
بسیار در شریکند و این فصل را مرتب کرده اند بر سه بحث یکی از برای تعریف جنس و دراز برای احکام او
چنانکه گفت اول در تعریف انکه المعقول و در بعضی نسخها چنین است که انکه الکلی المعقول علی کثر من جنس
بالنوع و جواب انکه هو المعقول کالجنس البعید و انکه کلی را تعریف نکردیم معنی اولی است و المعقول علی کثر
کالجنس الخمسة و قولنا مختلفه بالنوع مخفج النوع و قولنا جبراب هو الله الباقیه و قولنا را هجر جنس
بعید گفت زیرا که شامل است کلی را و شخص را زیرا که شخص مرعول می شود لکن بر واحد نه بر کثر پس همچنانکه

اقل از

می گویند که این زیر است باز در آنست چنانکه گفته اند لکن این کلام ظاهری است زیرا که پیش از این تصور است که
 چیزی حقیقی بر چیزی محمول نمی تواند شد مگر از آنجا که گفته اند که معنی علم آنست متغایران در ذهن متخذه اند
 وجود خارجی و هم می شود که محل چیزی بر کلی جان باشد همچنانکه هکسین جانست لکن این حقیقت معنی علم نیست بلکه
 تفسیر است بخاصه و مثل این که این زیر است معنای آنست که مستقیما نیست و از مقول علی کثیرین خارج است
 شخص شامل است کلیات خمس را پس همچون جنس قریب باشد انسان را بلکه جنس باشد زیرا که مقول او معنی
 کلی نیست تفاوت میان انسان و غیر از آن نیست که در حالت کلی با جماله است و در حالت مقول علی کثیرین تفصل و حکما
 تصریح کرده اند که کلی جنس کلیات خمس است پس آنچه در بعضی نسخها واقع شده است که آنرا الکل المقول علی کثیرین
 بر زیاد است مستل است در حوائی که مقول است انشا علی جنس واقع است که امام گفته است که جمیع میان کلی مقول
 علی کثیرین مستل بر زیاد نیست زیرا که مقول کلی چیز است که صلاحیت داشته باشد که بر کثیرین مقول شود
 اعم که بالفعل مقول شود یا نه و معنی مقول علی کثیرین آنست که بالفعل مقول شود و در حالت این مبادل بالتمام است
 و در تعریفات و حالت انرا می مقدر نیست و حقیقت قول امام آنست که حقیقت جنس نیست و در خارج موجود
 شود و جان نسبت ازین که در تحت اعمد و نوع باشد زیرا که حقیقت جنس نیست و معنی می باشد و تحصیل ازین
 در نوع نمی شود بخلاف نوع که در حقیقتی کامل است و ممکن است که در یک شخص معین شود و اقتضای بر آن نیست که
 برادر از مقول علی کثیرین بالفعل اگر آنست که کثیرین در خارج موجود باشد تا فرقی که ذکر کردیم تمام شود لازم آید که
 تعریف اجناس مقدر و حاصل باشد و مقول علی کثیرین همچون جنس نیست و نباید در حال آنکه مقصود گفت که
 همچون جنس نیست پس آنچه امام ذکر کرده است اینجا موجه نباشد و اگر مراد امام است از آنکه بر کثیرین
 موجودین بالفعل مقول شود یا بر کثیرین موهوم فرقی که ذکر کردیم تمام نباشد زیرا که هیچ کس گفته است که نوع جانست
 که او را غیر یک فرد نباشد در خارج و در هم اگر کسی که از افراد افراد و همی مراد است و فرقی نیز تمام است
 زیرا که جنس یعنی جنس می باشد که افراد متوهم باشد که بالفعل بر میان مقول شود بخلاف نوع که در درجه از فرم
 افراد کافی است گویم که این نیز سبب فرقی نمی تواند بود زیرا که مفهومی را که افراد فرض کرده نشده است قاما
 تحقیقی است که اگر افراد فرض کرده شود مختلف بالحققه خواهند بود در آن زمان که افراد فرض کرده نشده است
 نوع نیست بلکه جنس است اگر کسی که جنس و نوع که هر دو را مقول در جواب می گویند ازین بیرون نیست که
 مراد مقول است در جواب اهل علم که بحسب اسم باشد بحسب حقیقت نام آید که بحسب اسم جنس نوع ثابت گردد
 همچنانکه بحسب حقیقت جنس و نوع ثابت و این واقع نیست و اگر مراد مقول است در جواب اهل بحسب
 حقیقت پس ضرورت جنس و نوع در خارج موجود باشد و جنس نمی تواند بود مگر آنکه در تحت او و نوع باشد
 تا حقیقت مستر که معنی کرد فلان نوع مجرد آنکه یک فرد در خارج موجود باشد همان نوع است پس فرقی میان
 انسان ظاهر گفت گویم که اینجا آنکه ضایع موجود جانست که مرکب باشد مفهومات معدومات نیز جانست که مرکب

فایده
 کسی که در ظاهر می گوید
 غیر از آنکه در ظاهر می گوید
 حقیقتا حقیقت

باشند و همچنانکه در حقان هر دو می تمام است که جنس است و جزئی که میز است فصل همچنین
 در آن مفهومات نه تمام است که جنس است و مقول در جواب اهل بحسب اسم و جزو مذهب فصل پس معلوم
 گفت که ممکن بلکه واجب است که مفهومات معدومات و انرا جناس و فصل باشد آنست که فصل کلام در آن
 حوائی و این محل شبهه است زیرا که بر تفکیک که این فرقی میان جنس و نوع تمام کرد و وقتی منفرد بودی اینجا که
 مقدر در تعریف نوع میان کلی و مقول علی کثیرین هم نکرده بودی لکن اینجا نیز هر دو را ذکر کرده است پس
 معلوم می شود که مقصود ازین که مقول علی کثیرین است نسبت پس این تطویل زیاد فایده ندارد و تعید
 متخلفین بالذات نوع خارج شد زیرا که در متخلفین بالعدد مقول می شود نه بر متخلفین بالذات و فصل نوع و
 خاص نوع نیز برین قد خارج می شوند لکن چون مطلق فصل و خاصه جدا از خارج می شود از جهت هم این
 جدا انجا مقدر نمی شود و بقیه در جواب اهل فصل و خاص و عرض تمام خارج شده زیرا که هیچ کدام انسان در
 جواب اهل هو واقع نمی شوند جهت آنکه لطافه بر اخص است و حالت نمی شود شایع در حوائی می گویند اگر کسی که
 حواس فصل است و مقول می شود در جواب اهل برین تفکیک و شتوند و ماضی خاصه حیرانست و عرض تمام
 انسان و مقول می شود در جواب اهل برین تفکیک و شتوند و ماضی خاصه حیرانست و عرض تمام
 اعتبار جنس اند و در تعریف اعم و اضافه قد جنس ضرورت است اگر ذکر نباشد البته مرادی باشد پس
 در تعریف جنس شود که جنس کلیست که مقول شود بر کثیرین مختلفین بالذات و در جواب اهل از آن جهت که
 مقول است بر کثیرین مختلفین در جواب اهل و حواس و ماضی نیز از آن جهت که مقول در جواب اهل فصل
 و خاص و عرض تمام نیست بلکه جنس است که کلام او و کلام هم محقق لکن اشکال درینست که از فرقی نیست
 بجز جنس متعلق است زیرا که در مقام تعریف بر قاعده فرم میان معرف و معرف بالقصد نیست و در سطحی
 مستقیم نیست تا میان متعلق باشد و نسبت ضمیمه که میان انسان هست مقدر است زیرا که می باید که
 ازین جهت که شخص بعد در تعریف است مقصود تمام کرد و ملاحظه نسبت بدان در غلطی نیست آری شرط
 صحت تعریف آنست که معرف جان باشد که اگر میان اعم و معرف نسبت اعتبار کرده شود و اعم بر معرف
 جایز باشد لکن کلام شیخ صریح در آنکه میان نسبت متعلق است زیرا که در متخلفین است که واجب است
 که بدانند در تعریف چیزهایی که از فصل مضافه از آن تعریفات مراد است آنست که ثابت در آن چیزها را از آن
 جهت که انسان را معرف تعریف تا نسبت پس از اینجا معلوم می شود که شخص در مقام تعریف از ملاحظه آن نسبت
 خالی نیست و آن تعریف بچند چیز محل اشکال است مقدر بعضی از آن ذکر کرد و مشکوک از آن تعبیر کرد تا از اول
 امر اشعار شود باندفاع آن و گفت و علی التعریف مشکوک الاول انه لو كان المقول علی کثیرین جنسا لكان لکونه
 جنسا لخاصه من مطلق الجنس و لکونه جنسا لاهم منه و جهات ان المقول علی کثیرین با اعتبار ذات اعم مطلق
 الجنس باعتبار کونه جنسا اخص منه و لا منافاة بمراد اشکال آنست که مقول بر کثیرین اگر جنس کلیات خمس باشد

انرا مراد اهل علم است

انرا مراد اهل علم است و در این تعریف

لازم آید که هم اعم باشد مطلقا از جنس مطلق و هم اخص از و تالی محال است اما اعم بودن زیرا که برای تدبر جنس
جنس خواهد بود و هر جنس لازم است که از نوعش اعم مطلق باشد و اما اخص بودن زیرا که جنس خاصه جنس
مستقیم است و هر مستقیم لازم است که از مطلقش اخص باشد و اما محال بودن تالی زیرا که لازم می آید که جایزه باشد که متولد
علی کثیر می باشد جنس یافت شود بجهت عمومیت و متمم باشد که می آید یافت شود بجهت خصوصیت و این سوال بر
عبارت هم ماست نمی آید زیرا که گفت که مقول علی کثیر جنس خاصه است بلکه گفت که همچون این است جنس
و اگر چه که از جنس این است لازم می آید که از جنس اعم باشد لکن لازم نمی آید که از اخص باشد زیرا که در جنس
گفته شود که چیزی که همچون جنس خاصه است از جنس اخص است و گفتند که گفته شود که بر عبارت هم نیز بود
دیکر اشکال دارد می شود زیرا که معنای آنکه همچون جنس این است آنست که عرض عام انسان است و کلی از نیای جنس
عام است پس هم اعم باشد از عرض عام زیرا که عرض عام اوست و عرض عام هر چیزی از و اعم است و هم
اخص از و زیرا که عرض خاص عرض عام مستقیم است پس از مطلق عرض عام اخص باشد و جواب اشکال
نوع محال بودن تالیست زیرا که وقتی که محال بودی که مقول علی کثیر با عبارتی واحد از جنس هم اعم بودی و هم اخص
و همچنین نیست زیرا که مقول علی کثیر با اعتبار ذات و مفروض عام است از جنس زیرا که مثلا بر انسان مقول
بر کثیر صادق می آید و جنس صادق نمی آید و اما معنی عارضی شده است که مفهوم جنس خاصه است و این
عارضی اخص است از جنس زیرا که جنس بر هیأت مثلا صادق می آید و جنس خاصه صادق نمی آید پس مقول
بر کثیر با اعتبار ذاتی اعم شده از جنس و باعتبار عارضی اخص و از این هیچ محال لازم نمی آید همچنانکه مضاف
باعتبار مفروض عام است از کلی زیرا که چیزی نیز مضاف می تواند بود و باعتبار عارضی اخص از کلی مراتب زیرا
که او را عارضی شده است جنس علی بودن مراد از مضافات و جنس علی انواع مضاف اخص است از مطلق
جنس علی و مطلق جنس علی اخص است از مطلق جنس و جنس اخص است از ذاتی و ذاتی اخص است از کلی
صادق است آنجا که می شود که مقول بر کثیر جنس خاصه است و هر چیزی که بر و صادق است که جنس خاصه است و هر
جنس و صادق است نتیجه این می شود که مقول علی کثیر جنس خاصه است و معلوم است که هر جنس مفهوم مقول علی
کثیر نیست پس مقول علی کثیر باعتبار مفروض هم اعم شده از جنس هم اخص شارح در حاشی می گوید که این چیزی
نیست زیرا که مفهوم و خصوص الیه میان دو مفهوم می باشد و معنای آنست که هر چیزی که خاص بر و صادق آید
عام بر و صادق می آید و علی کثیر پس مقول علی کثیر وقتی که جنس اخص بودی که صادق آید که هر مقول جنس است
لکن این صادق نیست پس بر مقول علی کثیر مطلق جنس صادق است و اما صادق نیست که اخص است از مطلق
جنس و سید نیز این سوال و جواب را ذکر کرده است و این اعتراض است از و بنیاد آنچه پیشتر ذکر کرد که در اعم
بودی جزو شش که از نام مشترک کلی گفت که او بر تمام مشترک صادق می آید و تمام مشترک بر جنس خود
صادق نمی آید و اگر در عموم و خصوص صدق بر جنس مفهوم مقید باشد همچنانکه آنجا ذکر کرد لازم آید که مفهوم مقول

همچون ۹۵

۵۵

اعمال طالع الزهر

بر کثیر

بر کثیر در این حال که اعم مطلق است از جنس اخص می وجه باشد از و استحالاتی نیز ظاهر است اگر کوری می
مفهوم مقول جنس خاصه است پس جنس اخص باشد و مفهوم مقول جنس است پس مفهوم مقول جنس مفهوم
مقول باشد و این محال است زیرا که هر جنس از نوعش اعم است و از اعم بودن این مفهوم از نوعش خود اجتماع
وجود و عدم لازم می آید که هم مفهوم مقول جنس جنس مطلق است و مفهوم مقول جنس طبیعی پس جنسای این
سوال نیز استیفاء عارضی لغوی است و بدینکه شک اول از بنیادش شده که گفتیم مقول جنس خاصه است
از جنس تعریف مختلف و اختلاف دو شک دیگر که منشأ آن جنس تعریف است اشکال دوم اینست که گفت انسان
النوع معرفت بالجنس تعریف بالجنس بدو وجه است اول المعرفة بالجنس النوع الحقیقی و المعرفة بالجنس
النوع الاعلانی فلان و بعد یعنی این تعریف جنس باطل است زیرا که مستعمل بر و در است بهیچ آنکه جنس تعریف
نوع مایه است زیرا که او را بدو وجه تعریف می کنند که کلی است مقول شود بر و بر غیر او جنس و جواب
پس دانستن هر کدام از جنس دفع برداشتن دیگر معروف است پس دانستن انسان محال باشد و جواب اینست که
نوعی که در تعریف جنس واقع است نوع حقیقی است و نوعی که جنس در تعریف واقع است نوع اضافیست
پس در واقع نباشد و این جواب تمام نیست زیرا که نوعی که در تعریف جنس واقع است از هر مجموعی مستقیم نوع
اضافیست یا نوع حقیقی اگر نوع اضافیست بعد لازم آید همانکه سائل گفت و اگر نوع حقیقی است از جهت
فساد لازم می آید یکی آنکه عکس تعریف باطل می شود زیرا که اجناس عالی و متوسط خارج می شوند زیرا که انسان
مقول بر انواع اضافه اند نه انواع حقیقه اگر کوری که لازم که بر انواع حقیقه مقول نمی شوند فاعلم است که
بی واسطه بر انسان مقول نمی شوند لکن مقول شدن اعم است که بواسطه باشد یا بی واسطه کوم وقتی که اجناس
عالیه و متوسطه را نسبت کنیم بدان انواع اضافه که اجناس اند شکر نیست که تمام شدن میان انسان و غیر
انسان پس لازم است که نسبت با انسان جنس باشند با آنکه تعریف صادق نمی آید دوم آنکه لازم آید که هر نوع
اضافه نوع حقیقی باشد زیرا که نوع اضافه آنست که مقول شود بر و بر غیر او جنس در جواب باطل بود و برین تدبر
لازم می آید که هر چیزی که برین صفت باشد نوع حقیقی باشد زیرا که اضافه جنس بیاس با و اعتبار کرده شد
و در حاشی واقع شده است که درین نظر است زیرا که از تعریف این لازم آید که هر جنس مقولست بر نوع حقیقی
و اما آنکه هر جنس بر و مقولست نوع حقیقی است شبهه با بهام عکس است و اضافه جنس بیاس با
نوع حقیقی اعتبار کرده شد در تعریف نه مطلقا و شایع از این جواب گفته است که این معنی بر اینست که این تعریف
حد جنس است و در تعریف مضاف اگر چه که جایزه نیست که مضاف دیگر مذکور شود لکن وقتی که حد باشد لازم
است که چیزی که بر مضاف دیگر صادق می آید یعنی ذات او مجر از اضافه مذکور شود و چون که در تعریف جنس
نوع حقیقی مذکور گشت پس لازم است که مضاف جنس او باشد پس لازم آید که بر هر نوع اضافی نوع حقیقی صادق
آید و بعضی از شکر دوم بدو وجه جواب گفته اند که نوع و جنس مضافانند و هیچ کدام از دو مضاف مقول نمی تواند شد

که قیاس مخالف دیگر پس واجبست که هر کدام در بای دیگری اخذ شوند و شیخ در شناختن جواب را
 تزیین کرده است پس وجه یکی آنکه شهود برین حل نیست زیرا که کل شبهه بدان می باشد که در بعضی موارد
 قدح واقع شود و دیگر جواب در هیچ مقدمه قدح واقع نشود و دوم آنکه جواب سبب زایدی اشکال
 می شود زیرا که اشکال سایل های در تعریف جنس بود برین مقدمه جمع تعارضات مضافات اشکال
 جای گشت هم آنکه هر کدام از مضافات واجبست که معرفت کرد با مضافات دیگر نه مضافات دیگر
 و فرق بسیار است میان دو معنی زیرا که معنی آنکه چیزی دیگر معرفت کرد آنست که آن دیگر چیز
 تعریف آن چیز واقع شود و در معرفت بر دو سبب باشد و معنی آنکه چیزی با دیگری معرفت کرد آنست که وقتی
 که تعریف آن چیز دانسته شود آن چیز دانسته شود و آن دیگر نیز با او پس هیچ کدام از مضافات جایز نیست
 مضافات دیگر معرفت کرد بلکه هر کدام در تعریف دیگر درج کرده می شوند بنوعی از لطافت و اشارت بیاض
 می گوید که لطافت عبارت از آنست که ذات مضاف دیگر مجرد گرداند شود از اضافت و در تعریف دیگر کرده
 شود و اشارت عبارت از آنست که در تعریف سبب اضافت مذکور در حدس دیگری که و اگر قید نیست نیز
 اعتبار کرده شود تا بیان مخصوص کرد و معرفت از آن جهت که مقصود تعریف است ملاکست شود در تعریف
 بدیهه حیوانیست که نماید باشد از نقطه او حیوانی دیگر از آن حیثیت که نامند شدن است از نقطه او حیوانی
 دیگر پس حیوان اول ذات بدیهه است و حیوان دوم ذات پسر و هر دو مجرد گرداند شدن اند از اضافت تا از
 اول تعریف چیزی بیست و از دوم تعریف چیزی که با او برابرست مظهر و خال لازم نیاید و از آمدن
 از نقطه او سبب اضافت است میان انسان و انانیت که نامند شدن است از نقطه او حیوانی دیگر که از
 ضرورت است تا بیان مخصوص کرد در پیدایش آن جهت که پس دیگری است یا از آن جهت که براد دیگری یا از هر جهتی
 که باشد و همچنانکه گفته شود در تعریف پسر بودن که صفت حیوانی است که زاید شود از نقطه او حیوانی دیگر
 از نوع او از آن جهت که همچنانست و اگر این قضا خیر باشد تعریف صادق می آید بر معنی پسر و بر سایر
 مضافات و آنچه ذکر کردیم وقتی واجب می باشد که تعریف مضافات بعد باشد که تفاضات بعد را سازا کند و
 و اما وقتی که تعریف انسانی برسم باشد که تفاضات تصور انسان را بعضی وجوه مخصوصیات اخلاک ذکر کردیم واجب
 نیست اگر چه که طریقی آن رسم را معلوم نباشد انست کلام او و از جای ظاهر می شود که تعریفی که از برای پسر بود
 ذکر کرده باشد جنس نیست زیرا که صفت عرضی عام صفات است نه جنس انسان و در حد ذکر عرضی عام جایز
 نیست نزاع در دم است و نیز از کلامی از ظاهر می شود که در مضافات بعضی نیز قید حسب واجب باشد
 تا بیان مخصوص کرد در معرفت و آن نیز محل بحث است زیرا که اگر مجاورت یا بدرجه تعریف کنیم که بودی در
 جنس است محتملی که در میان انسان چیزی متخالف اندر نشد بر چیزی دیگر غیر معرفت صادق نمی آید و همچنین در
 لیوان از قبل و تخصیص کرد و انانیت از سوی کلامش نهایت دورست و بدانکه حیثیتی که در

بدرست و اگر قید اعلا
 کرد نشود تعریف صادق
 نباشد انانیت جهت که

اعتراف از علم الشریع

اعتراف از علم الشریع

عالم

تعریف

تعریف پسر بودن مذکور گشت مثل آنست که در تعریف پسر مذکور گشت زیرا که در متعلق است
 نسبت میان معرفت و معرفت همچنانکه ذکر کردیم و اول جنس نیست و اگر چه سایر جنس خارج می
 شود بلکه متعلق به جنس است میان صفت و حیوانی هست و معنی جنس است صفتی است که حیوان را
 ثابت می شود از آن جهت که زاید می شود از حیوانی دیگر و برین دو تعریف ذکر کردیم تفاضات می کنند
 که جامع است نه مانع زیرا که در استر است نسبت و براد صفا صفت و شیخ در شناختن بعد از آنکه
 جواب بیان بعضی را تزیین کرده است گفته است که جواب سبب بدیهه آنست که گفته شود که مراد نوع
 در تعریف جنس است و حقیقت است و بسیار است که انسان نوع را برین معنی استعمال می کنند و برین
 تعریف تعریف نام می بخور باشد و مضافات جنس چنانچه می باید و بیای کرده شد در تعریف مذکور می شود
 زیرا که وقتی که کسب مقول بر کسب محلیت جنس است ذات مختلف الحقیقه مجرد از قید اضافت جنس
 مذکور گشت و سبب اضافت نیز که قول بر کسب است مذکور گشت و از بخار دانسته شد کسب که مقول
 شود بر و بر غیر او جنس در جواب می بود و این نوع اضافت پس ازین تعریف جنس که مقصود تعریف
 است صریحا معلوم گشت و نوع اضافت که مضافات است ضمنا و وقتی که نوع اضافی را تعریف کنیم بدیهه
 کلی است که مقول شود بر و بر غیر او جنس در جواب می بود و مفهوم جنس را مجرد از قید اضافت جمع و سبب
 اضافت را ذکر کرده ام و از بخار دانسته شد مقول بر کسب محلیت جنس الحقیقه در جواب می بود زیرا که پرسش
 نیست که از غیر انجاء خارج در حقیقت مراد است و این جنس است پس ازین تعریف نوع اضافی که مقصود
 تعریف است صریحا معلوم گشت و جنس که مضافات است ضمنا پس در تعریف هر کدام از تضافات
 اشارت باشد مضافات دیگر همچنانکه طریقه تعریف تضافات است و نسیم اینست که گفت المثلث
 الحقیق ان کان موجودا لم یکن متوقفا علی کثیر من الشخصه و الا لم یکن متوقفا علی شئی الموجود فی الخارج و جواب
 ان الشخص لا یمنع استر ان کثر من الشخص الذی هو واحد بال نوع یعنی تعریف جنس
 بطل است زیرا که از پسر بودن جنس که معنی جنس در خارج موجودست لطیفی و بر قدر فساد از مست اما اگر
 موجود باشد زیرا که هر جنس که در خارج موجود باشد از مست که متخلف باشد و هیچ متخلف مقول بر کسب نیست
 و اما اگر معدوم باشد زیرا که محالست که معدوم جزئیات موجوده باشد پس صالح نباشد مراد آنکه مقول
 شود در جواب می بود اگر کسی که این سوال سوجه نیست زیرا که این تعریف تعریف جنس منطقی است و
 جزئیات جنس طبیعی است پس بر قدر که جنس منطقی در خارج معدوم باشد فساد لازم نمی آید گویم که تردید
 جنس طبیعی است و مراد از معنی جنس آنست که در جنس منطقی و وقتی که جنس طبیعی که صادق جنس منطقی
 است یا مقول بر کسب برین مقدار بود یا در جواب می بود و ما قیاس می تواند شد بر این تعریف جنس منطقی فاسد باشد زیرا
 که واجبست که مضافات بر وجهی اعتبار کرده شود که بر طبیعت صادق آید تا از احکام انسان احکام

اعتراف از علم الشریع

طبیعیات معلوم کرد و در هر جواب این شکر موقوفست بر فهمیدن مقدمه و آنرا شناسایی که قابل شدن اند که
طبیعت در خارج موجود است در ضمن جزئیات در وقت اندکی آنکه می گویند که شیء واحد در خارج موجود است که
وقتی که فصلی یا در منظم می شود و نوعی می گردد یا شخصی یا در منظم می شود و شخصی می گردد و وقتی دیگر فصلی دیگر
یا شخصی دیگر یا در منظم می شود و نوعی دیگر یا شخصی دیگر می گردد و همچنین بین شیء واحد است بعینه موجود
در ضمن جمیع جزئیات و نزد انسان معنی اشراک کلی میان کثرت نیست و چون بحال بودی این در غایت
ظاهر است زیرا که از این لازم می آید که شیء واحد منصف باشد بصفت متضاده و موجود باشد در مائنه مختلفه فرق
عدم می گویند که طبیعتی که در عقل منصف است بحدت از و در هر شیء هر جزئی حصه موجود است پس طبیعت
حیوان مثلا در خارج امری واحد نیست در ضمن جزئیات بلکه موجود حیوانهاست که حصای آن حیوان واحد
عقلی اند که در ضمن هر جزئی یک حصه از آن موجود است و معنی اشراک هیوان آنست که مطابق آن حصهاست
بدین معنی که معقول از هر کدام انسان عنین معقول از دیگر است پس حاصل کلام این شد که کسانی که قائل شدند اند
ترکیب از بعضی از شای کانی برده اند که جزئی مرکب است در خارج از طبیعت عام و غیری و بعضی کانی برده اند
که مرکب است از طبیعت خاصه و غیری و وقتی که این مقدمه را تصور کردی بماند که مقصود جواب را بر مذهب اول
بنکرده است و توجه آن آنست که گفته شود که اخبار کردم که معنی جنسی در خارج موجود است و آنکه گفت که
هر موجود مشخص است و هیچ مشخص معقول بر کثرت نیست می گویم که اگر مراد از مشخص مجموع مرکب از
تخصص و معروضی از تخصص است صغری مسلم نیست زیرا که طایع در خارج موجودند و نه تنسب تخصصند و نه
مرکب از معروضی تخصص و اگر مراد از مشخص معروضی تخصص است کبری مسلم نیست وقتی معنی بودی که معروضی
تخصص واحد با تخصص بودی و این منوع است بلکه واحد با جنس است و معروضی تخصص منافی استراک میان کثرت
نست شایع می گویند که برین مذهب صغری نمی توانی کرد زیرا که مرکب از طبیعت و مشخص در خارج موجود است
و معروضی تخصص نیست پس معنی نباشد که هر جزئی که در خارج موجود است مشخص است بدین معنی لکن سایل را
می رسد که این منع را دفع کند بدین که مقصود اعتدالی موقوف بر کلی بودن صغری نیست بلکه همان کافست که
گفته شود که معنی جنسی اگر در خارج موجود باشد البته معروضی تخصص خواهد بود و هیچ معروضی تخصص معقول بر
کثرت نیست از این جهت گفتا کردیم بر مذهب کبری در عبارت هم اینجا اند که تسامحی مانع است زیرا که معنی
جنسی یا واحد یا تنوع گفته و این خلاف اصطلاح مشهور است و معنی از شکر هم بنا بر مذهب فرق دوم جواب
گفته اند بدین وجه که اختار کردیم که معنی جنسی در خارج موجود نیست بلکه همان در عقلست و در خارج معروضی
نست لکن لازم که برین مذهب متقول بر جزئیات نشود در جواب هر وقتی جنس بودی که معروضی جزئیات با و معنی بودی
در اهیت و این منوع است زیرا که معروضی جزئیات معروضی است که موجودند در خارج و با او مطابق لکن مبنای این
مذهب جواب ترکیب خارجی است و این منعی نیست پس چنانچه جواب آنست که اشراک خارجی نمی گردد جز با

۷۵
که در ذهن همچنانکه مشترک باشد تا مقدر و هیچ شرح داده شد و تشخیص خارجی منافی آن نیست و اینجا شکی دیگر است
که تمام آنرا ذکر نکرد و آن آنست که یکی از سه چیز لازم است یا آنکه معنی جنسی معقول بر کثرت نباشد یا معقول
بر کثرت منتهی بالحققت نباشد یا معقول در جواب هر نباشد و از هر کدام اینها لازم می آید که تفریق نباشد
اما آنکه یکی از این سه چیز لازم نیست زیرا که معنی جنسی از این بیرون نیست که داخل در اهیت است یا بعین اهیت
یا قاعده از اهیت اگر داخل باشد معقول بر کثرت نشود زیرا که جنس جمیع جزو محمول نمی شود و اگر معنی اهیت است
پس معقول بر کثرت منتهی بالحققت نباشد و آنکه خارج از اهیت است پس در جواب این هر دو مانع نشود
و جواب آنست که لازم که جمیع جزو محمول نمی شود از این جهت که هر دو از این جهت که هر دو محمول نمی شود لکن بعضی اجزا محمول
می شود و از این جهت که هر دو است بلکه از جهت ذاتی ملاحظاتی را به وجه اعتباری توان کرد که یکی بشرط شیء و اینجا
مراد از این عبارت آنست که اعتبار کرده شود که در مفهوم امداخل است چیزی که با او مطابق گرداند با یکی از اجزای که
محمول است و آن چیز فصل است و حیوانی به اعتبار نوع است زیرا که معنی انسان حیوانست که داخل باشد در
اهیت لکن لایق و دوم بشرط لایق و اینجا مراد از این عبارت آنست که اعتبار کرده شود که چیزی که از مفهوم خارج است
با در منظم است و حیوانی به اعتبار داده و جزو اهیت است زیرا که مفهوم نسبت که هر کدام از دو جزو چیزی خارج باشد
از مفهوم جزو دیگر و هم بشرط شیء و معنی این آنست که مفهوم ادعبار کرده شود پس بوجهی که محتمل است آنرا که چیزی
در داخل است و آنرا که چیزی را در خارج است یعنی بوجهی که اعم باشد از این ادعبار اول و آنست که حیوانی که فصل است
و محمول پس جزو بودن و جنس و محمول بودن یکی چیز را و عاقل را و حیوان را و این معروضی بالذات است و باعتبار مختلف
پس ظاهر شد که بعضی اجزا یعنی جزو ذهنی محمول می شود اما نه بدان اعتبار که جزو است مثلا بر انسان صادر نیست که
حیوان است که خارج است از مفهوم و لایق لکن این تناقضی کند که مفهوم او قطع نظر از این قدصادق نباشد و نیز ظاهر
گشت که آنکه جزو اهیت یا نسیم جنس فصل می کند و آنکه اجزا محمول می گویند و آنکه می گویند که هر کس است از اجزای که
از هم انفراد است جزو مراد است نه بقید جزئیات و در تفریق کلمات مذکور می گردید که در خلاف کرده اند که در سبب
رسم بر تفریق ایشان اشارت کردیم و می گویم که مقدم الامام اینها التعریف هه لانه قال لا معنی للجنس الا باضافه و غیر
معلوم امام می گویند که مشهور در کتب آنست که این تعریف رسم جنس است زیرا که لفظ برسم تعریف کنند لکن بحد زیاده می
ماند زیرا که این تعریف جنس منطقی است و او را اهیتی نیست غیر از این زیرا که این را که حیوان ملاحظاتی است
معنی دیگر نیست غیر از این که معقولست بر کثرت منتهی بالحققت در جواب این هر دو که این معلوم
نست زیرا که جابزه است که جنس را اهیتی باشد غیر از این مفهوم و اگر امام اصطلاح می کند که جنس را معنی دیگر
نست غیر از این و بدین ابطال مراد قوم می کند این معنی نیست و این کلام هم چیزی نیست زیرا که کلیات منطقی
مفروضات اعتباریه اند و تعلق با اصطلاح دارند و انشای اهیتی نمی باشد غیر از آنکه اهل اصطلاح اعتبار کرده اند
و شیخ در شناخته است که بدین معنی که ما تحصیل معنی این حد کردیم و لفظ جنس را هم او گردانیم پس معلوم گشت که جنس

انسان اهیت جنس نسبت از مباحث گذشته معلوم گشت که جنس مقوم نوع است و از آنکه جنس است طبیعی
و منطقی و عقلی و نفس نوع زیرا که نوع جمعی است و اضافی و هر کدام از طبیعی و منطقی و عقلی و از ضرب
در نفس هر دو افعال حاصل می شود پس هم بحث مقوم وضع کرد از برای بیان آنکه از برای افعال کدام واقع است
پس گفت انسان در نوع النوع الجنس المنطقی لا تقوم النوع الطبيعي لانه نسبة بین و بین الجنس الطبيعي فیتاخر
عنه ولا النوع المنطقی اما الاضافه فلتضافه و اما الحقیقی فلا مکان تصور ندیده و الا العقلی لتركيبه من جبرین
هذا خارج عنها و الجنس الطبيعي تقوم النوع الطبيعي الاضافه نوع الحقیقی لجواز كونه بسیطا و لا تقوم النوع
المنطقی لان مقوم المخصوص لو كان مقولا للعاری لم يكن العاری بالحققة الا تلك القیمة الاخره و مقوم النوع
العقلی لا تعرفت و الجنس العقلی لا تقوم شأنا من الانواع و الا تقوم الجنس المنطقی یعنی جنس منطقی نسبت به کدام
از انواع را زیرا که مقوم نوع طبیعی جمعی نمی تواند بود بجهت آنکه نسبت تصور از آن تصور جنس منطقی همچنانکه
بود نسبت به جمعی است اما را تصور می توان کرد تا آنکه مقول بر کثیر می باشد با حقیقت تصور کرده شود و از
جهت ظهور این قسم مقوم او را ذکر نکرد و مقوم نوع طبیعی اضافی نیز نمی تواند بود زیرا که جنس منطقی نسبت به
کثیر عاری می شود و جنس طبیعی را بقیاس با نوع طبیعی اضافی و نسبت میان دو چیز از هر دوی انسان
متاخر می باشد پس جنس منطقی متاخر باشد از نوع طبیعی اضافی پس مقوم او نتواند بود و اگر نه لازم
آید که از متاخر باشد هم مقدم اگر کوی که لازم که تاخر نسبت از هر کدام از متناسب واجب باشد
بلکه واجب هات تاخر است از یک متناسب که نسبت او را عاری می شد است بقیاس با آن دیگر
نه تاخر از آن دیگر همچون مقدم که عاری نیست مقدم را بقیاس با موخر و از مقدم موخر است و از موخر
مقدم کویم که به گفته عقل شاهد است که نسبت موقوف نیست بر متناسب پس از انسان البته موخر باشد
و مقدم عاری نمی شود مقدم را مگر بعد از تحقق ذات موخر آری ذات مقدم معهود می شود در حالی که
ذات موخر محقق نیست فاما انسان حال توصیف عدم منصف نیست و مقوم نوع منطقی اضافی
نیز نمی تواند بود زیرا که مضایفا نشد چنانچه گذشت و عقل مضایفای با یکدیگر می باشد پس سکه
انسان مقوم دیگری نتواند بود و اگر نه در عقل بر مقدم باشد و نه انسان مسا باشد زیرا که
محال است که منقسم و احدا از جهت واحد هم جنس منطقی باشد هم نوع اضافی منطقی و یکی از متغایران
مقوم دیگری نمی تواند بود و این دلیل دوم که شارح ذکر کرد محال ضایفه است زیرا که این وقتی تمام می باشد
که میان انسان قابل بالذات باشد و مجرد آنکه او ذکر کرد قابل بالذات ثابت نمی شود زیرا که
صادق است گفته شود که شیء واحد از جهت واحد نمی تواند بود که هم واحد باشد هم کثیر با آنکه واحد
مقوم کثیر است و مقوم نوع جمعی منطقی نیز نمی تواند بود زیرا که ممکن است که کلی که مقول شود
بر کثیر مستند با حقیقت در جواب با هو تصور کرده شود و کلی که مقول شود بر کثیر منتهی الحقیقه

هم

نوع در این است

در جواب با هو تصور کرده شود و مقوم نوع عقلی نیز نمی تواند بود خواه جمعی باشد خواه اضافی زیرا
که عقلی مرکب است از طبیعی و منطقی و دانستی که جنس منطقی از هر دوی انسان خارج است پس
اگر هر دو نوع عقلی باشد از برای مقوم نسبت که با سلال جزوی باشد پس لازم آید که عقلی مرکب از هر دو
باشد و این مخالف اصطلاح است ماهر و جبردی باشد پس لازم آید که ماهر و طبیعی باشد ماهر و منطقی
و حال آنکه ثابت گشت که از هر دو خارج است و اما جنس طبیعی مقوم می شود نوع طبیعی اضافی را
زیرا که مقول می شود بر دو جواب با هو محسب شرکت و مقوم نمی شود نوع طبیعی جمعی را زیرا که
جائز است که بسط باشد یا مرکب از امرین مساوی و این همچنانکه مقوم پس بر ذکر کرد و از برای ظاهر می
شود که مراد من از وجهه های که در این صورت فکری کند اعجاب کلی است و از سالیانها نوع اعجاب کلی
و همچنین مقوم نمی شود نوع منطقی را اما نسبت با نوع جمعی منطقی خود ظاهر است زیرا که او را
تصور می توان کرد نه از آنکه جنس طبیعی تصور کرده شود و اما نسبت با نوع اضافی منطقی زیرا که
او عاری نوع اضافی طبیعی است و جنس طبیعی مقوم نوع اضافی طبیعی همچنانکه نسبت پس اگر
مقوم عاری از آن باشد لازم آید که عاری نباشد مگر آن جزو دیگر زیرا که محال است که مقوم عاری باشد
پس عاری تمام عاری نباشد و این باطل است کسی نگوید که لازم که این باطل باشد زیرا که وقتی که جزو چیزی
را مقوم سازیم محمول که از آن چیز خارج باشد این مجموع خارج خواهد بود از آن چیز و عاری می شود
اسماعی نباشد درین که عاری جمع اجزای عاری نباشد زیرا که کم که مسلم دانستم که مجموع خارج
از آن چیز لکن لازم که عاری نباشد و قایم بدو کلام دانست اگر کوی که معنای تمام و عریض نوع
منطقی اضافی نسبت با نوع طبیعی اضافی نسبت غیر از آنکه از خارج است و بر محمول و شبهه
نسبت که اینجا عریض و قایمی مثل عریض سواد و عریض و در مرتبه را نسبت کویم که مراد آنست که
نوع منطقی بود یعنی بودن وجهی که مقول شود بر دو بر فرد و جنس عاری طبیعی است و قایم بدو
لکن واری شود که کلی منطقی جنس طبیعی است نسبت با کلیات جنس و مقوم نوع اضافی منطقی
و همچنین مقوم نمی شود نوع عقلی جمعی را و این دانسته می شود از آنکه در جنس منطقی ذکر کردم زیرا که
نوع عقلی جمعی مرکب است از طبیعی و منطقی جمعی و جنس طبیعی از هر دوی انسان خارج است
مقوم می شود نوع عقلی اضافی را زیرا که مقوم است طبیعی اضافی را و طبیعی اضافی مقوم است عقلی
اضافی و مفهوم مقوم مقوم است و اما جنس عقلی مقوم نمی شود هیچ نوع را از انواع و اگر نه لازم آید که
جنس منطقی نیز مقوم باشد آن نوع را زیرا که او مقوم جنس عقلی است و از قیاس بر حال جنس دانسته
می شود حال فصل طبیعی و منطقی و عقلی باشد پس مقوم نوع و حاصلش آنست که فصل طبیعی مقوم است نوع
طبیعی اضافی و عقلی اضافی را و در شأنه قسم یافته مقوم واقع نیست و بر تو بود نسبت که معنای بیشتر

این دلائل آنست که منتهای که در مرتبه کلیات واقع شده تمام ماهیت آن باشد و چون که در مرتبه فرد
است چگونه جزیم کند با حکامی که متفرع بر آنست مگر که اینجا بنای کلام بر زعم امام کرده است و در اینجا
طبیعه گاه ترتیب واقع می شود یعنی جنسی فوق جنسی دیگری باشد و گاه نه پس محکم است با وضع کرد از برای
بیان آن و اینجا که متعلق بدانست و گفت الجنس اما فوقه و تحت جنس و هو الجنس المتوسط او لا فوقه
ولا تحت و هو المنفرد و تحت فقط و هو الجنس السافل بدانکه ترتیب همچنانکه
در اجناس واقع می شود در انواع اختلافی نیز واقع می شود لکن ترتیب اجناس در تعارض است یعنی مقید
در جهت فوق است زیرا که جنس بودی چیزی سطر مجزهاست که در تحت اویند و معنی ترتیب آنست که
جنسی باشد و او را جنسی باشد و همچنین ظاهر است که جنس دوم فوق جنس اول خواهد بود و ترتیب انواع بعکس
اینست زیرا که نوع بودی چیزی سطر مجزهاست که فوق او باشد و معنی ترتیب آنست که نوعی باشد و او را
نوعی باشد و ظاهر است که دوم در تحت او خواهد بود و از این جهت است که جنس اجناس جنس عالی را کوم و نوع
انواع نوع سافل را و ترتیب هیچ کدام غیر متناهی نمی تواند بود بلکه واجبست که جنس در تعارض منتهی شود و جنسی که
فوق او جنسی دیگر نباشد و اگر نه ماهیت مرکب باشد از اجزا غیر متناهی پس تصور او موقوف باشد بر احاطه
عقل بغیر متناهی و نیز لازم آید که علل و معلولات مسلسل شود زیرا که هر جنس را اجناس نیست از فصلی که او را
حصه که داند از جنسی که فوق اوست پس هر فصل علت باشد و حصه را از جنس و اجناس است که انواع را در
منتهی شوند بنوعی که در تحت او نوعی دیگر نباشد و اگر نه لازم آید که انحصار متحقق نشوند زیرا که اگر شخصی
محقق شود انواع منتهی شد باشد و در حوائی درین دلائل قدح می کند به شکل اول تمام نیست مگر نسبت
بماهیات که بالکلیه معقول تواند شد و دوم هم تمام نیست زیرا که فصول عللند و اجناس حصص معلولات و
میان فصول ترتیب واقع نیست و اجناس اگر چه که مرتبه اند لکن بعضی علت بعضی نیستند پس نه در علل مسلسل
واقع باشد نه در معلولات و بر قدر تسلیم در معلولات است نه در علل و دلیل سیم تمام نیست مگر نسبت
بماهیات خارجی فاما در ماهیات اعتباریه جانرست که عقل نوعی اعتبار کند و در تحت او نوعی دیگر و دیگر و هیچ
شخص اعتبار کند و وقتی که نزد توان رسید مقرر گشت می گویم که مراتب جنس چهار است زیرا که از بی بیرون
نیست که هم فوق او در تحت او جنس باشد یا نه فوق او نه تحت او جنس نباشد یا تحت او جنس باشد نه فوق او
یا عکس این و اول جنس متوسط است همچون جسم و جسم نامی و در جنس مفرد است همچون عقل اگر گویم که
او جنس عقل عشر است و هر جنس از جنس و سیم جنس عالی و جنس اجناس است همچون متولات و
و چهارم جنس سافل است همچون هیوان و شیخ جنس مفرد را در مراتب شمرده است بلکه مراتب را در سه
حصه کرده است پس گویند که نظر بدان کرد است که مراتب اعتبار کردن وقتی مناسب است که مرتبه نباشد
و میان جنس مفرد با هیچ جنس ترتیب واقع نیست و خدا و نبوت ترتیب اعتبار نگردانند بلکه مجرد نسبت میان

اجناس اعتبار کرده اند ام که آن نسبت ترتیب باشد و اعدم ترتیب و بحسب این اصنام اعتبار کرده اند پس
سه قسم باعتبار ترتیب حاصل می شود و بیکر قسم باعتبار عدم ترتیب از جمله با شاق جنس منحصر است در
چهار قسم فاما اختلاف کرده اند که جنس جنس را قسام است یا عرض عام انسان پس از جهت بیان آن گفت
قال الامام الجنس المطلق ليس جنسا لكنه الاربع لان المركب من الوجود والعدم لا يكون نوعا والشي لا يكون
جنسا بالنسبة الى نوع واحد و نه نظر یعنی جنس مطلق نه نسبت به این قسام جنس می تواند بود و نه نسبت
با بعضی انسان زیرا که سه قسم که عالی و سافل و مفرد است مرکب اند از وجود و عدم زیرا که هر کدام انسان
مشتمل است بر قید عدمی و مرکب از وجود و عدم منقطع است که نوع باشد زیرا که انواع ضرورتست که
اشیای محصل باشند پس بدانکه هر جنس متوسط و شی نسبت با نوعی واحد جنس نمی تواند بود و در
حوائی می گوید که اول آن بود که جنس گفته شد که هر کدام از این سه قسم با مرکبست از وجود و عدم با
مرکب از وجود و عدم زیرا که در جنس مفرد وجودی واقع نیست زیرا که جنس جزو مفهوم او نیست و اگر نه
لازم آید که جنس او باشد پس تراخ امام چگونه تصور شود و درین نظر است زیرا که جنس امام جزو او بود و کاشی است
در جنس بودی بلکه جزوی می باشد که مقول شود با الفعل بر کثری در خارج تا جنس باشد و اولی آنست که گویم که جنس
جزو اقسام است و جنس انسان زیرا که مفهوم جنس مفرد متحمل نمی گردد لکن در آن تعدد عدمی بلکه ضرورتست
که در مفهوم او جنس نیز اعتبار کرده شود و اما کمال مستبعد است میان این اصنام پس جنس انسان باشد اینست
کلام حوائی و دلیل امام محل نظر است زیرا که مسلم نمی دارم که آن سه قسم مرکبند از وجود و عدم وقتی این لازم آمد که
که این تعریفات حدود انسانی بود و این منوعست زیرا که اجناس است که این تعریفات رسوم انسان باشند و
این امور عدمی لازم فصول انسان باشند و آن فصول امور وجودی باشند که این لازم بجای انسان مذکور گشته باشد
مثلا جنس عالی این باشد که اعم اجناس و این را لازم است که فوق او جنس نباشد و تحت او جنس باشد
و حد جنس سافل این باشد که اخص اجناس و این را لازم است که تحت او جنس نباشد و فوق او جنس باشد
و حد جنس مفرد این باشد که جنس قرب لسیط و این را لازم است که تحت او جنس نباشد از جهت قرب
و فوق او نیز جنس نباشد از جهت بطلان آن اگر گویم که این تعریفات فاسدست زیرا که اگر مراد از اعم و
اخص اجناس اعم و اخص جمیع اجناس است ظاهر است که جنس عالی و سافل جنس هستند و اگر مراد
اعم اجناسی است که تحت اویند و اخص اجناسی که فوق اویند جنس متوسط نه همچنان است پس تعریف عالی
و سافل فاسد باشد و جنس قرب را می توانست که در تحت او جنس باشد همچنانکه جسم نامی که جنس نیست نیست
و در تحت او جنس نیست که حیوان است پس تعریف مفرد بر عالی صادق باشد گویم که مراد هیچ کدام از این نیست
بلکه اعم اجناسی است که واقع باشند در سلسله و اخص آن اجناس و جنس قرب مستلزم آگاهی که قرب باشد
مکن نیست که نسبت با آن ماهیت در تحت او جنسی دیگر باشد و آنکه نسبت با ماهیتی دیگر در تحت او جنسی دیگر

باشد و از این جهت که این محل تا است زیرا که برین قدر جائز باشد که جنس مفرد و سلسله تر نسبت به اقسام شود و قابل
 او را جنس عامی با اعتبار باشد و این عدد است پس از این جهت می گویم که مسلم دانستم که این اقسام امری و حیاتی اند کما
 لازم که انواع تر باشند و در آنکه گفت که واجب است که انواع امری محصل باشند مسلم نیست و قیاس واجب باشد که انواع
 باشند امری محصل و این پنج جنس نسبت به یکدیگر کلیات منطقی و اشیاء اعتباری اند که انسان را در خارج و وجودی نیست
 و اگر این را در علم مسلم کنیم لکن آنکه نمی تواند جائز باشد که بقایا بر انواع واحد جنس باشد مسلم نیست زیرا که نوع جاری
 است که منحصر باشد در یک شخص پس منحصر بودن جنس در یک نوع هر جا جائز باشد و ظاهر آنست که هم از نظر این نوع
 اخبر ارا که در ماست و بعضی گفته اند که این نوع منع شده است زیرا که اگر چه که جائز است که محصل خارج منحصر باشد
 در شخصی که لازم است که در ذی اود افراد باشد و همچنین جنس را لازم است که در خارج باشد و از این جهت که
 نه در خارج و نه در ذی اود چهار قسم چیزی نیست که نوع منطقی جنس تواند بود و سه قسم از آنها صلاحیت ندارند که
 نوع باشد پس نه در خارج و نه در ذی اود که در نوع واحد جنس است و نیز جنس اگر منحصر باشد در یک نوع یا فعل مساوی
 باشد پس یکی از نشان جنس بودن اولی از دیگری باشد بخلاف نوع که وقتی که منحصر در یک شخص باشد اگر چه لازم می آید که
 از شخص عام نباشد لکن اولی است نوع بودن زیرا که شخص عامی است و بدانکه این نوع اگر تنها با جبر از نوع اول
 مذکور شود پس در دلیل منع نمی شود و در حوائشی می گوید که حاصل آنست که کسی مسلم دانست که آن سه قسم مطلقا
 نوع بودن را صلاحیت ندارند این عدد دلیل را نمی آوردی شود زیرا که مسلم دانست که جنس منطقی برادر خارج و در
 ذی اود غیر از یک نوع نیست پس لازم آید که جنس نباشد و همچنین در خارج و در ذی اود جنس مساوی فصل باشد پس
 یکی جنس بودن اولی از دیگری نباشد اما وقتی که اسماء نوع بودن آن سه قسم را مسلم ندارم می گویم که در دلیل اول
 اگر می گویم که منطقی جنس را در خارج غیر یک نوع نباشد مسلم لکن اسماء این منوع است و اگر می گویم که نه در خارج و نه
 در ذی اود را غیر یک نوع نباشد لازم و در دلیل دوم اگر می گویم که جنس فصل در خارج مساوی باشد مسلم و اگر می گویم
 که مطلقا مساوی نباشد لازم و برتر برینست مسکت که از بساطت جنس معلوم می گردد که پس نام بیجا نیست که
 عرض عام جزو اشیاء باشد با کلیات منحصر در یک نوع نسبت و فساد این ظاهر است بعد از درخواست که شبهه کند که
 جایز است که اشیاء جنسی را با اشیاء عامی باشد پس گفتند قائلان آن جنس ها که با جنس الاجناس مساوی اند و از
 و معانی لطیف و مشهور می الحیر ما کم و غیره تا که از بعضی اختلافات اشیاء معروضات تنوع الاضافات
 العارضه کان الجنس الاجناس انواع فلم یکن نوعا اخیرا و الاکان نوعا اخری و نوع الجنس الحان منزهه الی
 الیک ثم المضاف فالمضاف جنس الاجناس و جنس الاجناس نوع الا انواع دانستی که خلاف واقع است در
 آنکه مطلق جنس جنس اقسام اربعه است یا عرض عام ایشان اگر گویم که جنس با نشانست جنس اجناس یکی از انواع او
 باشد و جنس اجناس عاریه متولات عشر است و حکما را نظر و بحث است بدانکه اختلاف معروضات بلا شبهه موجب
 اختلاف عوارضی بالماهه نیست بلکه برتر بر اول جنس اجناسی که عارضی هر چه باشد مخالف باشد با هیئت اجناس

اجناسی که عارضی کم باشد یا عارضی غیر از متولات پس در تحت جنس اجناس انواع باشد پس جنس اجناس
 نوعی اخبر نباشد بلکه نوع متوسط باشد و برتر بر دوم نوع اخبر باشد زیرا که میان جنس اجناسی که عارضی هر چه است
 و جنس اجناسی که عارضی کم است مثلا مخالفت نیست مگر در عوارضی و اشیاء محله را و مفروض آنست که این موجب
 اختلاف با هیئت عوارضی نیست پس جنس اجناس منقول باشد بر کثیرین مستغنی بالجمعه پس نوعی حقیقی بلکه
 نوعی اخبر باشد اگر گویم که هر کلام از نوع حقیقی و نوعی اخبر ملکی منطقی نوع میان جنس اجناس است و میان جنس اجناس
 نیست که بر وجهی منقول شود پس چگونه جنس اجناس نوع باشد گویم که میان جنس اجناسی که عارضی هر چه است و بر
 منقول شود و اینجا از این فصل نیست زیرا که نوع بر نفس مفرد جنس اجناس منقول است همچنانکه کلی میان هر دو جنسی
 است و بر وجهی منقول و درین سلسله اشارت بر سلسله آن می آید و البته جنس اجناس عوارضی متوسط باشد و قوله
 نوعی اخبر نوعی جنس است که شامل اقسام اربعه است و فوق جنس منقول بر کثیرین محله و بالجمعه است که اعم است از
 جنس و عوارضی عام و از بعضی فصول و خواص و فوق این کلیات است مستغنی بالجمعه یا و فوق
 مضاف است که شامل است مفهوم کلی را و فساد از معروضات اضافه اعم که کلی باشد یا جزئی پس مفهوم مضاف که یکی از
 افراد جنس اجناس است درین سلسله جنس اجناس واقع شد و جنس اجناس نوع متوسط مانع انواع او پس
 فردا چهار مرتبه از اعم شد اگر گویم که فردی جنسی از او اخبر است پس چگونه از اعم باشد گویم که لازم که در هر چه
 لازم باشد که از او اخبر باشد زیرا که مفردی که مفهوم مخصوص میان بعضی با اعتبار صدق انسانیت برادرانند
 با اعتبار صدق یکی بر نفس مفرد دیگری را اینجا مادی نیست که یکم که هر چه که مفهوم مضاف بر مصادق می آید
 جنس اجناس بر مصادق می آید آنست که هر کلام من و شرح کن محل اشکال است زیرا که از آنکه فغان فوق
 کلی باشد لازم نمی آید که جنس او باشد تا ثابت گردد که درین سلسله جنس اجناس است آری مضاف حقیقی
 نسبت به بحث خود جنس است تا ما مضافی که فوق کلیت مضاف مشهور است به حقیقی و صریح نیست که
 جنس کلی باشد و اگر نه لازم آید صدق این که هر کلی مضاف است و مطلق این کلیت همان ندارد شایع می
 گوید که این بحث مختص به جنس اجناس نیست بلکه در هر کدام از آن سه قسم دیگر نیز جاریست زیرا که هر کدام
 از جنس مضاف و متوسط و مفرد اشیاء مختلفه را عارضی می شود پس اگر اختلاف اشیاء معروضات
 موجب اختلاف با هیئت عوارضی باشد آنها نوع متوسط باشند نوعی اخبر و اگر نه نوعی اخبر باشند و بر
 بعد بر فوق انسان جنس است و فوق جنس منقول بر کثیرین مختلفین و فوق این کلی و فوق کلی مضاف بلکه
 این بحث مختص به جنس نیست در سایر کلیات نیز جاریست همچنانکه مثلا مفهوم نوع عارضی اشیاء مختلفه
 است پس بر قیاس آنچه گفته است مانع متوسط باشد مانع اخبر و برتر بر فوق او منقول بر کثیرین مستغنی
 و فوق این کلی و فوق کلی مضاف و بدانکه اگر مراد من از این کلام تنبیهی است که در کردم درین دو صورت جاری
 نیست زیرا که اینجا مضاف جنسی از اعم نشد و اگر مراد من آن نیست این کلام را چندین فایده می ماند زیرا که

اگر مراد از کلام در این است که

ماهیت

برین قدر از بنیادین مقدار معلوم می شود که اجناس مقربیه می شوند و این را از اول بحث معلوم گشته است
 و ظاهر آنست که مراد از آن مقربیه است از بنیادین اشارت بدین معنی نکرد و در بدیهه کلمات این را
 فکر نکرد و چون از مباحث جنس خارج شد شروع کرد در مباحث نوع و گفت **الفصل الثالث فی مصل**
سم از جنس فصل باب دوم فی مباحث النوع لفظی که در لغت اهل زمان معنی اصطلاحی نوع است اول
 موضوع بوده است از برای معنی و حقیقت چیزی همچنانکه مصل لفظ نوع را در تعریف جنس بهین معنی استعمال
 کرد بعد از آن نقل کرده اند و در این معنی که ذکر کرده می شود و این فصل را مرتب کرده اند بر سه بحث یکی از
 برای تعریف نوع باعتبار آن در معنی و در این احکام ایضا چنانکه گفت **الاول فی تعریف نوع** و تعریف نوع
 باعتبار معنی اول آنست که گفت **ان الکلی القول علی کثر من مختلفین** بالعدد فقط فی جواب این و **الثانی فی**
مخرج الجنس و **الاخیر فی** الباقیه و بحثی که تعلق دارد جمع میان لفظ کلی و مقول علی کثر من در تعریف جنس
 علامت با عاده ندارد و این جنس است و مراد از دام است از مقول کثر من در خارج یا در ذهن همچنانکه
 تعریف جنس بدین اشارت کرده شد و اگر در تعریف مستقص شود نوعی که مشخص باشد شخصی همچون شمس
 بلکه نوعی که در خارج هیچ فرد نباشد همچون عقاب و بقیه بالعدد فقط خارج می شود جنس و عرض عام و مصل
 جنس و خاصه او و بقیه فی جواب این هر خارج می شود فصل و خاصه نوع و مصل خارج شدن مطلق فصل و
 خاصه را اسناد به فرد کرده است بجهتی که در تعریف جنس دانسته شد المخرج شدن عرض عام را هم
 اسناد به فرد کرده است و این را جهتی نیست غیر از آنکه از تعریف جنس بدین قد خارج شد پس بنیاد
 آن اینجا تعریف بهی قد خارج کرد و از معنی عدم و تعریف او بهی و بهی تعبیر کرد که قد قال النوع لکل الی الله تعالی
 علیه و علی غیره الجنس فی جواب این و **ثانی فی** الباقیه و **الثانی فی** الباقیه و **الثانی فی** الباقیه و **الثانی فی** الباقیه
الاولی باسطة القول علی النوع المقول علیه کلی جنس کلی است پس نکرد در حد جمیع واجبست پس در
 تعریف شخص داخل نباشد و بقیه فی الیه و علی غیره الجنس خارج شده مایهاتی که اشارت به جنس نیست همچون
 مایهات بسیطه و مایهاتی که مرکباتند از عناصر مساوی و قد فی جواب این هر از برای تحقیق است نه از برای
 افراف چیزی و چنانکه می گویم که بقیه فی خارج شده مایهاتی که هیچ جنس بر شان مقول نمی شود دام که جنس ایسان
 باشد یا نه و بقیه فی جواب این هر خارج شد فصل و خاصه نوع زیرا که اگر چه جنس بر شان مقول می شود اما
 در جواب این هر مقول نمی شود و اما قد اخیر امام گفته است که اعتبار از جنس نوع تقاسم با جنس بعد زیرا
 که نوع نوعی نباشد مگر تقاسم با جنس قد بقیه فی مصل گفته است که این مخالف کلام حکماست زیرا که
 انسان نوع انواع را نوع می دارند بنسبت با جمیع اجناسی که فوق او نباشد پس اول آنست که این اعتبار از جنس
 صنف و صنف نوع نیست مقدر بهی و در مصل کلیه مثل روحی و در مصل مایهاتی که کثرت زیرا که جنس به
 صنف محمول نمی شود مگر بواسطه عام نوع بهی و زیرا که هیچ حال بهی محمول نمی شود مگر بواسطه عام صنف بهی و در مصل

می گوید که بعضی را مشکل می شود اشکال عظیم که حیوان چگونه سبب شد جسم بودن انسان را چنانچه ما ادعا
 می کنیم و حال آنکه هیچ جزو حیوانست و بر مقدم پس انسان با دام که جسم نباشد حیوان نخواهد بود و در حد
 نخستین در دفع این اشکال آنست که جسم معنی جزو داده نبوت او را انسان را مقدم است بر نبوت
 حیوان و در دام جسم معنی محمول نبوت او را انسان را مقدم است از نبوت حیوان و در دام که جسم با دام
 که حیوان نشود انسان نمی تواند بود زیرا که جنس که حیوان نیست بر انسان محمول نیست شایع می گوید
 که ای گویم که در تعریف بهی و بهی یکی از دو امر لازم است یا آنکه در اعتبار از جنس باشد از صنف یا اعتبار از
 شد باشد از نوع تقاسم با جنس بعد زیرا که ضرورت نوع تقاسم با جنس بعد خارج می شود زیرا که
 در تعریف نوع اگر این را اعتبار کنیم که جنس بر و بالذات مقول شود و باولی قید کنیم امر دوم لازم می آید زیرا
 که ضرورت نوع تقاسم با جنس بعد خارج می شود زیرا که جنس بعد بر و مقول نمی شود مگر بواسطه
 جنس قریب و اگر این را اعتبار کنیم امر اول لازم می آید زیرا که صنف خارج نمی شود با آنکه اگر آن قید را
 اعتبار کنیم لازم می آید که نوع مضایف حسن باشد زیرا که در جنس که می گویم که مقول بر کثر من مختلفین اعم
 است که بواسطه مقول باشد یا نه واسطه و اخیر اعم مفهوم می شود و دانستی که لازم است که مضایفان
 با یکدیگر مفهوم شوند و در تعریف نوع بحقیقی که مضایف اعم است و نیست و اگر نه لازم آید که تعقل
 جنس از تعقل نوع مقدم باشد پس مایهات انسان تضایف نباشد اگر گوئیم که مراد از جنسی که در تعریف مذکور
 جنس طبیعی است و مضایف نوع جنس منطقی گوئیم که از اول بقیه اشکال بهی و بهی می کنیم که جنسی که در تعریف
 مذکور شد است جنس طبیعی است یا منطقی و هر کدام که باشد تعریف فاسدست اگر منطقی باشد خود ظاهر
 و اگر طبیعی باشد زیرا که جنس طبیعی معروض جنس منطقی است پس بیرون رفتن شد دانستن او از بنیادین
 بر دانستن جنس منطقی پس دانستن جنس منطقی مقدم باشد بر دانستن نوع و در مرتبه زیرا که جنس طبیعی که
 دانستن او مؤخرست از دانستن جنس منطقی مقدم گشت در دانستن از نوع زیرا که معرفت درست
 بلکه معرفت او پس مقدم جنس منطقی بر نوع پس مرتبه باشد و نیز اگر این تعریف صحیح باشد لازم آید که
 جنس طبیعی مقوم نوع اضافی منطقی باشد و بطلان این دانسته شد و نوع این را خیر مکن است اگر تامل کنی
 تا انجا کلام شایع است سینه می گوید که در دفع این آنست که مذکور در تعریف مفهوم جنس طبیعی است نه ما
 صدق او و آنچه بطلان او دانسته شد آنست که جنس طبیعی که جنس طبیعی بر صادق می آید مقوم نوع اضافی منطقی
 نیست پس از دفع فساد نیست و ای گویم که مفهوم جنس طبیعی نیز طبیعی است که جنس طبیعی بر صادق
 می آید و تفاوتی نیست میان او بنسبت با اجناس از بعد و میان حیوان بنسبت با حیوانات چنانچه پیشتر
 ذکر کردیم با آنکه عباد حق نیز سهوست زیرا که آنچه بطلان او دانسته شد آنست که جنس طبیعی مقوم نوع باشد
 نه آنکه مقوم نباشد پس زود که درین معرفت از جنس اشکال دارد می شود جواب آنست که بهی و بهی تعریف کرده شد

اخر او را علی الرزق

که نوع اضافی و کلی است که مقول شوند در جوابی که هو جناسی شیخ نقل کرده است و پسندید و خوبتر
آنست که گفته شود که کلی است که اخص باشد از کلی دیگر که هر دو مقول باشند در جوابی که هر دو
می گوید که هر دو خوبتر و بهتر است یکی آنکه جنس که کلیست در هر دو مقول و هر دو مقول است نه بدلول در
تصریح مراد زیرا که از عبارت دل افعال دارد که مراد آن باشد که چیزی که از هر دو کلی اخص باشد عبارت
دوم که افعال ندارد لکن برین نیز واردست که شاید که دو کلی باشند که هر دو مقول در جوابی باشند و یکی
اخص از دیگری باشد و اخص نوع اضافی عام نباشد همچو ضلک و مائی که مقول شوند برین ضلک و برین مائی و
ضلک نوع مائی نیست و همچنین انسان و حواس که خاص مقول می شود در جوابی که هر دو برین سمیع و برین بصیر و انسا
نوع خاص نیست پس ازین خوبتر خوبتر آنست که گفته شود که نوع اضافی کلی است که مقول شود در جوابی که هر دو
مقول شود بر و بر غیر او کلی در جوابی که هر دو بر یکی شخص خارج شد و مقول در جوابی که هر دو صنف خارج شد و از آنکه
گفتم که مقول شود بر و بر غیر او کلی در جوابی که هر دو مفهوم جنس که مضایف است معلوم گشت خارج واجبست بر
تعریف مضایفان تا اینجا کلام هوائی است و آنچه سید در فیه ایراد می گوید که شبهه نیست که مراد آنست که هر دو
مقول باشند در جوابی که هر دو بر یکی واحد پس ضلک و مائی وارد می شود مدغمست به آنکه لام که از مطلق گذشته
این مقصد مفهوم که در بر وجهی که در تعریف اعتبار آن جائز باشد و بر قدر تسلیم جزا در خوبی تصریح گشت نیست و به از
تعریف از برای نامی که میان دو مفهوم نسبتاً سازا و وجوهی میان انسان و حیوان است که در اما تمهید اینست که
و اما در همین نوعی که در تعریف و اما در الحقیقی نام نهادن نه از آن جهت است که در مفهوم اضافت معتبر
نیست بلکه از آن جهت است که نوع بودن او منظر محقق است و با اتحاد آن محقق در افراد و در افراد اضافت
گفتند نه از آن جهت است که مضایف جنس است خارج دانسته شد و اما فرق میان انسان و چهارپایه است اول آنست که
گفتند و اما تمهید این که جزا در تصور کل منها بعد از الاخره و این ظاهرست در هر دو وجه فرق آنست که گفتند اول آنکه
محقق الی تحت و السانیه الی ما فوقه یعنی نوع بودن نوع حقیقی بنیاس با افراد است که در تحت او نیست و نیز
مقولست بر نشان در جوابی که هر دو نوع بودن نوع اضافی بنیاس جنس است که فرق او است بهی که مقولست بر و
شایع می گوید که این وجه فرق نمی تواند بود میان انسانی زیرا که در نوع اضافی همین آنکه نسبت به این فرق او است معتبرست
نسبت به این وجهی که در تحت او است نیز معتبرست زیرا که مفهوم او حاصل فی شود مگر وقتی که اعتبار کنیم که مقولست بر و
جنس و این نسبت است با فرقش و اعتبار کنیم که کلیست و این نسبت است با تحتش آری نسبتی که با تحت
حقیقی اعتبار کرده شد نسبت است با شایع و آنکه در اضافی اعتبار کرده شد عام است از آنکه مائی خاص باشد
با با نوع پس اول در وجه فرق آنست که گفته شود که در اضافی دو نسبت معتبرست که نسبت است هم با فوق هم با تحت
و در حقیقی معتبر نیست مگر یک نسبت که اخص است از دوم و با خود چنین گفته شود که مفهوم اضافی محقق فی شود مگر
بنیاس با فرقش و مفهوم حقیقی محقق می شود بجز در قیاس با تحتش و ظاهر امر ادم همین است اگر هر که در عبارت

اعتراف محمد علي الشريف

اندک قصوری هست و از این جهت شایع گفتند اول آنست که گفته گفت که جواب آنست سیم وجه فرق
 آنست که گفت و لو جوب ترکیب **ثانی** من الجنس والفعل یعنی اول یعنی وقتی که نظر کرده شود عقل حکم
 می کند که واجبست مرکب باشد از جنس و فصل زیرا که ماده معتبرست که مندرج باشد در تحت جنس و چون چنین
 است لازم است چیزی که او را نماند کند از سایر کات در این جنس بخلاف حقیقی که در مفهوم او چیزی هست که
 منصفی ترکیب باشد چهارم وجه فرق آنست که گفت و **لحمی** **الاول** یعنی **الثانی** فی البیابط مراد از این وجه
 آنست میان انسان عموم و مخصوص من وجه است و نسبت این موقوفست بر محقق در ماده افعال و یکماده افترا
 لکن هر دو افعال هر دو در نوع ماضی و صدق اضافی نه حقیقی در اجناس غیر جنس عالی ظاهرست استنباه
 و نزاع در صدق حقیقی است نه اضافی مقابله بر ذکر ماده افتراق نوع حقیقی از اضافی انکاء کرد و گفت حقیقی
 محقق می شود فی اضافی بدانواع بسیطه و بعضی بدان ماده اند که اضافی اعم است مطلقا از حقیقی و بدین
 استدلال کرده اند که هر حقیقی مندرج است در یکی از مقولات عشر زیرا که ملکات منحصر است در این مقولات
 که اجناس اند پس ضرورت هر حقیقی اضافی باشد و جواب این منع اندام هر حقیقی است در تحت مقوله
 این وقتی باشد که هر نوع حقیقی ممکن باشد و این منع نیست زیرا که جایزست که واجب باشد بلکه منع نیز
 و بر تقدیر تسلیم این منع انحصار جمیع ملکات در این مقولات زیرا که تصریح کرده اند باینکه منحصر در مقولات
 عشر اجناس عالیه ملکات است پس جایزست که ملکات باشد که ایضا از جنس عالی باشد و در این مقولات
 مندرج نباشند باینکه ملکات جنس بودن این مقولات را منع کرده اند زیرا که جایزست که همه یا بعضی عرض
 عام باشد و عرض مقابله از گفتن این که حقیقی محقق میشود نه اضافی در بیابط اشارت با بطلان این وجه
 بیفیه بسیط که مثلا واجب الوجود است ماهیتی است منحصر در شخصی واحد منزه از آنکه مرکب باشد و همچنین
 مفارقات و وحدت و نقطه که انواع حقیقه بسیطه اند نه اضافی از جهت بساطت و این محل نظرست
 زیرا که ما در این که مفهوم واجب الوجود است آن عارضی است نه نوع و اگر مراد من ذات و واجبست که معهود
 است لا من که او را ماهیتی کلی باشد بلکه همان شخص است و پس و اما مفارقات و وحدت و نقطه در خارج
 بسیطه و این منافذ آن نفس که در ذهن مرکب باشند از جنس و فصل و امام استدلال کرده است باینکه نوع
 اضافی اعم مطلق نسبت از حقیقی چنانکه ماهیت از بر هر وجه هست که بسیط است پس نوع حقیقی باشد
 نه اضافی و اگر مرکبست هر مرکب ضرورتست که شخصی شود و بسیط و اگر نه اجزای غیر متناهی محقق
 شود پس آن بسیط حقیقی باشد نه اضافی و برین منع ظاهر می آید زیرا که از بسیط بودن ماهیت لازم نمی آید که
 نوع باشد مطلقا فکرت که لازم آید که نوع حقیقی باشد زیرا که جایزست که جنس عالی باشد یا جنس مندر یا ضل یا
 عرض عام یا خاص و اگر مراد من از ماهیتی که در مرتبه دید کرد و ماهیت نوعیه باشد این احتمالات از غیر منفع می شود
 لکن در بسیطی که ماهیت نوعیه بدو منتهی می شود سه احتمال اصل باقی می ماند کسی نگوید که اجناس عالی و فصل

اضح بقا من محبتها شان که در انواع و اشخاص موجودند انواع حقیقه اند و انواع اضافی نیستند زیرا که می گویم که
 حصای کلیات افراد اعتباری ایستند و اینجا مراد باین نسبت است میان چیزهایی که نفس الامر انواع باشند
 نه باعتبار عقل و اگر نه ممکن باشد اثبات وجود اضافی در حقیقی زیرا که هر کلی که هست بقا من با حصای نوع
 حقیقی است و فرقی میان نوع حقیقی و اضافی را وجهی دیگر هست و آن اینست که نوع حقیقی نسبت با کلی چیز
 متعددی تواند بود بخلاف اضافی و این از جهت معلومی شود از این جهت هم او را ذکر نکرد و در بحث هم مراد
 نوع را و نسبت میان مراتب جنس و مراتب نوع بیان کرد چنانکه گفت **الانسان فی مراتب** و اینجا ذکر مراتب جنس
 نسبت جنس با جنس معتبر بود در مراتب نوع نیز نسبت نوع با نوع معتبر است و دانسته شد که نوع و اضافی
 حقیقی و اضافی هر کدام اینها جواهر است که با اضافی باشد با حقیقی پس چهار قسم باشد و در هر قسمی با یک مرتبه معتبر
 یا زیاده قسم اول اینست که گفت **اما الاضافه فی مراتب الایم المذکوره فی الجنس الی الاضافه** و انواع
فان نوعیه بالقیاس الی الفوق و جنسیه بالقیاس الی ما تحت یعنی مراتب نوع اضافی بقیاس با اضافی
 بر قیاس آنچه در جنس که است چهار است زیرا که یا اعم انواع است که در سلسله اویند و این نوع عالیست همچون
 جسم یا اخص انواع است و این نوع سافل است همچون انسان یا اعم است از بعضی و اخص از بعضی و این نوع
 متوسط است همچون جسم نامی و حیوان یا میان جمیع انواع است مطلقا و این نوع مفرد است همچون عقل و قی که
 گویم که او جنس عقول نیست و هر جنس است لکن سافل را اینجا نوع انواع می نامند و در مراتب جنس عالی را
 جنس اجناس می نامند زیرا که دانستی که نوع بودن چیزی بقیاس با فوق است پس نوع انواع آن باشد که انواع
 فوق او باشند و جنس بودن چیزی بنسبت با تحت است پس جنس اجناس آن باشد که اجناس در تحت او
 باشند و کلام در جنس بودن مطابق نوع مرئی چهار را و نوع مرئی کردن برای چنانچه شایع ذکر کرده ایم این است که
 در جنس که است تفاوتی مثل آنکه گویم که اگر نوع جنس باشد این چهار قسم را مفهوم نوع انواع مثلا یکی از انواع
 او باشد و او عارض است طایع مخلقه را پس اگر اختلاف ماهیت معروضات سبب اختلاف ماهیت عوارض گردد
 نوع انواع نوع متوسط باشد و اگر نه نوع اخیر و بهترند بر فوق او مطابق نوع است و فوق او معتدل بر کثیر و معین
 و فوق او معتدل بر کثیر و مختلفین و فوق او مضاف پس مضاف درین سلسله جنس اجناس باشد و مفهوم نوع انواع
 نوع متوسط را نوع اخص و دانستی اشکال که برین می آید قسم دوم نوع اضافی بقیاس با نوع حقیقی و این را
 دو مرتبه است زیرا که متن است که فوق او نوع حقیقی باشد پس سافل و متوسط نتواند بود پس اگر در تحت او نوع
 حقیقی باشد عالی باشد و اگر نه مفرد و هانا که مقام این را ذکر نکردیم بنا بر آنست که از قسم چهارم معلومی شود و
 قسم سیم اینست که گفت **والنوع الحقیقی مقیاسا الی النوع الحقیقی غیره** و **الانسان الی نوع الحقیقی** نوع یعنی نوع
 حقیقی را بقیاس با مثلین همیک مرتبه نیست که مفرد بود و است زیرا که از هر کدام انانی سه مرتبه دیگر لازم می آید که
 نوع حقیقی فوق نوعی دیگر باشد و این متن است و قسم چهارم اینست که گفت **مقیاسا الی المضاف** مفرد و فوق نوع

الجنس

یعنی نوع حقیقی یا بقیاس با نوع اضافی دو مرتبه است زیرا که متن است که در تحت او نوعی باشد پس عالی و متوسط
 نتواند بود ماند آنکه اگر فوق او نوعی باشد و سافل باشد و اگر نه مفرد بعد از مراتب انواع شروع کرد در بیان
 نسبت میان انسان و دانستی که هر کدام را از نوع و جنس چهار مرتبه است پس از اعتبار هر کدام از مراتب
 این با هر کدام از مراتب آن شانزده صورت می آید آن اینست که گفت **والجنس الی المضاف** و **الانسان الی نوع الحقیقی**
و من کل واحد من الباقین من النوع عموم می و هر کدام از جنس عالی و جنس مفرد با نسبت با جمیع مراتب
 نوع زیرا که محالست که فوق انسان جنسی باشد و در جمیع مراتب نوع از مسدود فوق انسان جنسی باشد پس در
 هست صورت نسبت از اینجا معلوم گشت و هر کدام از نوع سافل و مفرد خوا حقیقی باشد خواه اضافی یا
 است با جمیع مراتب جنس زیرا که محالست که در تحت انسان نوعی باشد و در جمیع مراتب جنس این است
 و از اینجا در هشت صورت نسبت معلوم می شود لکن چهارها نسبت که اول معلوم گشت پس ظاهر گشت که
 در دو انزده صورت سبب می آید است و در چهار صورت باقی که اعتبار هر کدام است از جنس سافل و متوسط
 با هر کدام از نوع عالی و متوسط عموم من وجه است اما میان جنس سافل و نوع عالی زیرا که هر دو بر یک چیز صادق می
 آیند در صورتی که جنسی را در جنس باشد و پس همچنانکه لونی و کیف بنسبت با سواد لونی هم جنس سافل است هم
 نوع عالی و مناقشه کردیم که نوع عالی کیفیت محسوسه است نه لونی چیزی نیست و جنس سافل صادقست بر حیوان نه
 نوع عالی و نوع عالی صادقست بر جسم نه جنس سافل و اما میان جنس سافل و نوع متوسط زیرا که هر دو صادقند بر حیوان
 و جنس سافل صادقست بر لونی نه نوع متوسط و نوع متوسط صادقست بر جسم نامی نه جنس سافل و اما میان
 جنس متوسط و نوع عالی زیرا که هر دو صادقند بر جسم و جنس متوسط صادقست بر جسم نامی نه نوع عالی و نوع عالی
 صادقست بر لونی نه جنس متوسط و اما میان جنس متوسط و نوع متوسط زیرا که هر دو صادقند بر جسم نامی و جنس
 متوسط است بر جسم نه نوع متوسط و نوع متوسط صادقست بر حیوان نه جنس متوسط و تمامی بحث دوم اینست که
والنوع السافل لکن حقیقی از انواع تحت **ماضافا لقول الجنس علیه** و باعتبار **ما لکن نوعی** انواع بعضی
 نوع سافل ضروری است که هم نوع حقیقی باشد هم اضافی اما اول زیرا که در تحت او اشخاصند نه نوعی دیگر و اگر نه سافل
 نباشد و اما دوم زیرا که جنس بر و مقولست و بدین دو اعتبار نوع انواع می شود اگر گویم که نوع انواع بدین دو اعتبار
 باشد لازم آید که در هر نوع که این دو اعتبار هم شود نوع انواع باشد و همچنین نیست زیرا که در نوع مفرد این دو اعتبار
 معتقود است و نوع انواع کس چنان نیست از اعتبار رسم یعنی آنکه فوق او نوعی دیگر باشد گویم که مراد از آن نیست
 که در نوع انواع نوزده این دو اعتبار کافیست بلکه مراد از آنست که یکی از انسان کانه نسبت شودی که از باب
 این فن کلیات را حصر کرده اند در پنج قسم و بعضی از آنها بحسب اصطلاح مسته کنه میان دو معنی و آن نوعیست
 و خاصه نوعی تواند بود که هر کدام از دو معنی اینها از اقسام سنده شود و اگر نه از پنج زیاده کرد پس البته کار از دو

بیان

بودی اگر

معنی هر کدام از اقسام خمس است و در مقام استنباط نیست که آنچه او را از اقسام شمرده اند خاصه مطلقه است
 لکن در نوع مطلقه شبهه است که آنچه از کلیات خمس شمرده اند نوع حقیقی است با اضافه و شیخ در شناخت
 است که ممکن است که نسبت پنجگانه کلی بوجهی ایراد کرده شود که یکی از پنج نوع حقیقی باشد و ممکنست
 عکس این اما اول همی نکرده شود که ذاتی یعنی نکر از ماهیت خارج باشد یا آنست که در جواب اهل عقول
 بر اهیت شود یا فی عقول یا آنست که مقول بر اهیت مطلقین نوع باشد یا ماهیت مطلقین بعد و بر
 قدر از قسم نوع حقیقی حاصل گشت نه اضافه آری اگر مقول بر اهیت مطلقین نوع را قسم کنیم به آنکه
 یا آنست که ماهیتی دیگر که مثل او باشد بر مقول شود یا آنست که مقول نوع اضافه حاصل می شود لکن این حسب
 قسمت دوم است نه اول و هم مطلق نوع اضافه حاصل می شود بلکه یک قسم او حاصل می شود معنی غیر نوع حقیقی
 و اما دوم همی نکرده شود که ذاتی یا آنست که مقول می شود در جواب اهل عقول و چیزهایی که در جواب اهل عقول واقع
 می شوند گاه مختلف می باشد بهر حال و مقول بر اهیت می شود و مقول در جواب اهل عقول هر کدام که عام باشد
 جنس است و اخص نوع از نوع و در قسمت نوع اضافه حاصل می شود و مقول بر اهیت می شود و مقول در جواب اهل عقول هر کدام که عام باشد
 بهر وجه که با آنست که از اقسام است که جنس باشد یا نوع حقیقی حاصل می شود اما از تقسیم اولی بلکه نسبت
 دوم پس نباشد که هر کدام از نوع حقیقی را اضافه بر سبیل بدست ممکنست که یکی از کلیات خمس باشد
 لکن حقیقی یکی از خمس بودن باعتبار قسم کلی است بهیاس با موضوعاتی که جزئی است اند که مظهر اقسام
 کلی است و اضافه بیک از خمس بودن باعتبار قسمت کلیست بحسب نسبت بعضی کلیات بحسب عموم و خصوص
 با بعضی دیگر و اولی اعتبارات در قسمت کلی است بحسب هالتی باشد که او را حاصل است مظهر جزئیات و بعد از
 وقتی که کلیات حاصل کردند احوالی که بعضی از آنها نسبت با بعضی فارض می شود اختیار کرده شود پس دانسته
 شد که اول و این آنست که یکی از خمس نوع حقیقی باشد آنست که کلام شیخ اما قسم هفتم کرده است به آنکه یکی
 از خمس حقیقی است اضافه و از برای بیان این بحث سیم وضع کرده است و گفته که **الثالث الذی هو احدى**
الخمس هو الحقیقی از اقسام الاضافه المخصوصه الخمسه لجزایر کلی مقول علی اکثر من مستفین
بالحقه در جواب اهل عقول مستفین تحت جنس و از لیس المضاف هو الحقیقی معنی نوعی که او را یکی
از کلیات خمس می شمرند نوع حقیقی است اضافه و اگر لازم آید که کلیات پنج مضمون باشد و جهت بطلان
مال اتفاق اهل فن است و اما بیان لازم آنست که جایزست که کلی باشد مقول بر اکثر من مستفین بالحقه در جواب
اهل عقول مستفین باشد بحسب آنکه اسیط باشد یا مرکب از دو امر مساوی و این کلی جنس است زیرا
که مقول بر اکثر من مستفین بالحقه نیست و فصل نیست زیرا که مقول در جواب اهل عقول است و در معنی عام
نست زیرا که ذاتی است و مقول بر مستفین پس معنی گشت که نوع است و چون نوع اضافه نیست زیرا که در
تحت جنس مستفین نیست پس ضرورت حقیقی باشد آنست که در شارع و سیه این موضوع را بنا بر آنکه لفظ اهل

کلی مذکور را هیچ داشته اند و ظاهر هر دو بابل و آخر کلام مناسب آنست که هیچ بالذی است یعنی وقتی که نوعی که
 یکی از خمس است نوع اضافی نیست زیرا که عدم انحصار لازم می آید ضرورت حقیقی باشد لکن جواب این کلی
 محل تردد است زیرا که برین قدر میباید و معنی عموم می دهد باشد و دانستی که بیان آن نام نکست و چون
 که برین ملازمه که وقتی که یکی از خمس نوع اضافه نیست پس حقیقی باشد سوال می آید در وجهی که کسی گوید که
 از نوع اضافه نباشد کجا لازم می آید که حقیقی باشد چرا که نسبت معنی سم باشد از هر دو عام از برای
 دفع این گفت که **هذا اذا جعل احدى الخمس احدى اقسام الاضافه النوع المعنی بالحقه قسمها** **لکن شی**
منها احدى الخمس یعنی این ملازم برینست که احدى خمس یکی از نوعی و معنی باشد چنانچه اتفاقا نیای بر آنست که
 احدى خمس نوع را اعتبار کنیم معنی سم لازم آید که هیچ کدام از نوعی و معنی احدى خمس نباشد و اگر در قسم دوم
 نباشد و این هر دو مال باطل است زیرا که اتفاقا نیای بر آنست که یکی از نوعی و معنی احدى خمس است و اقسام پنج مضمون
 است و همانا که این کلام از مقصود اشارتست بجهتی که صاحب گفت ذکر کرده است و این آنست که کلام شیخ را
 نقل کرده است بوجهی که مطابق واقع نیست زیرا که گفته است که شیخ با آنکه اصل بیان دارد که احدى خمس نوع حقیقی
 است این کتاب کلف کرده است در قسم کلی بوجهی که هم حقیقی هم اضافه داخل شود زیرا که گفته است که ذاتی که
 صلاحیت دارد که در جواب اهل عقول شود گاه مختلف می باشد بهر حال و مقول بر اهیت می شود و مقول در جواب اهل عقول هر کدام که عام باشد
 از آنکه اگر اخص باعتبار آنکه در جنس باشد نوع اضافیست و اگر در نوع حقیقی و بعد از آنکه احدى خمس است
 شیخ اگر هر کدام آنها در قسم داخل می گرداند لازم می آید که اقسام شش شود و اگر یکی از اقسام نوع را می گرداند یعنی
 اهم که بدین دو قسم شود همچنانکه نقل کردم پس هیچ کدام از حقیقی و اضافه از اقسام خمس نباشد و این مخالف
 اتفاقا نیایست و برین مضمونست که اخص و کلی که در جواب اهل عقول می شوند نوع اضافیست نه معنی
 اعم از و از نوع حقیقی و شیخ این را باضافی حقیقی نسبت نکرد بلکه حقیقی و قدر حسی نسبت کرد همچنانکه از کلام
 ظاهر می گردد چنانچه ما نقل کردیم و نیز نوع را معنی ام نیست که قدر شده که باشد میان اضافه و حقیقی بلکه
 اطلاعی و بر نشان باشد که لفظی است آری بر شیخ وارد می شود که ازین قسمت یک قسم خارج می ماند معنی آنکه مقول
 باشد در جواب اهل عقول و میباید او مقول دیگر تر به عموم و خصوص می شود که یکی از اقسام است و این بهر جهت
 شیخ زیرا که از تصریح کرده است به آنکه نوع اضافه مطلقا اعم است از حقیقی و اگر این قسم مستفین باشد حکم عموم
 مطلق در دست نباشد لکن برین صدر بایستی که شیخ حکم با خلاف معلات در عموم و خصوص را مطلقه که هر یکی
 بود حکم است ذکر نکرد و اما بر آنکه احدى خمس حقیقی است استلال بوجهی دیگر کرده است و جواز آن نام بود
 نقل کرد تا وجه فساد آن را بیان کند و گفته است **ما جعل الاقسام علی احدى الخمس الحقیقی بان احدى اقسام الخمس**
المضافه موضوعه **لان موضوعه المضافه لا تمنع المحموله** **فقدیر کلام آنست که نوعی که یکی از اقسام است**
نوع حقیقی است اضافه زیرا که این محمول بالطبع است زیرا که از اقسام کلی است و هر کل محمول بالطبع است همچنانکه

اخر از مخالفان

و نوع اضافی از آن جهت که نوع اضافیست موضوع بالطبع است جنسی که فرق درست و محمول بالطبع بودی متاف
موضوع بالطبع است پس یکی از اقسام اضافی نباشد و جبرائیل آنست که منافات میان انسان منوع است و قتی
منافات باشد که وضع محل هر دو نسبت به یکدیگر اعتبار کرده شود و در نوع اضافی همچنین نیست بلکه از آن
جهت که کلیت محمول است بر هر شائی و از آن جهت که مندرج است در تحت جنسی موضوع است مرآت جنس را
مدیر منافاتی نیست بعد از آنکه فصل اسم از شئی فصل باب بعد از فصل شریع که در فصل چهارم و گفت
الفصل السابع في مباحث الفصل و این فصل را نیز مرتب گردانند بر سه بحث یکی از برای معرفت فصل و در
از برای احکام او و گفت **الاول في تعريفه** انه **الكلي المحمول على الشئ في جوابه** أي شئی و در هر دو و **والثاني في**
تخرجه الخاصه والاول في اللغة الباقیه و بهذا فسر الشرح في الاشارات شرح در منافات است که فصل نیز مثل
جنس و نوع لفظیست منتقل از معنی اول یعنی عدم کن در جنس و نوع استعمال انسان در معنی اول در معنی لغت بود
فصل یعنی عدم محسب اصطلاح منطوق و در فصل استعمال در هر دو معنی محسب اصطلاح است زیرا که اهل منطق
اولا در استعمال می کردند در هر جنسی که چیزی بود و متماز که در ذات خود هم که ذاتی باشد و هر چه لازم یا متماز کلی یا
شخصی مانع هیچ کلیات با مساوی است و قیاس را نیز بعد از آن نقل کردند و اولی چیزی که بنده متماز کرد ذات ماهیتی
از ماهیتی دیگر و این جنس است و قتی که با طبع است جنس متماز که در ذات خود اعم است و با هم اولی را نقل کردند و
او را نوعی محمول مخصوص گردانند معنی طبیعت جنسی همچنانکه بعد از آن می آید جنس است بهم در عقل و مانع است از
کنون را که هر کدام معنی او باشد در خارج و مطابق تمام ماهیت است که نام از آن است نسبت و قتی که فصل یا موضوع
گشت از صفات از برای نقل می کرد و در اصطلاح آنها در محمول می کرد پس بعد از آن لازم می شود اصطلاح لازم و خارج
می کرد و در اصطلاح هر دو و اگر چه که آنها در ماهیت با فضل محمول می شوند که اول فضل با طبیعت جنس منضم می شود
و اول نوع می گردانند و بعد از آن این را نوعی می شوند و حاصل آنست که اگر چه که لازم و هر دو در ذات متمازی
فضل آنها افضل بالذات بر انسان بلکه بر نفس است و مقدم است همچنانکه ناطق نسبت به انسان که ادا می کند او
با هر دو معنی مستند و معیار اگر که نفس ناطقه است یا بعد از آن که مایه است متماز که در استعداد قبول علم و محسوس
و معنی و کتابت حاصل نمی شود و جنس نسبت که اولی از آنها متماز می شود و هر دو را سبب آنست که ناطق
حاصل کرد بلکه ناطق سابق است و آنها قاعده و از نطق آخر بر وی حاصل می شود یعنی اختلاف در ذات و از آنها
غیر بر وی معنی مطابق با اختلاف اسم که در ذات باشد یا در صفات و قتی که هر کدام آنها مستلزم آخر بر وی است
بلکه هر چه سبب آنست متماز که ناطق اگر چه که واجب است که در ماهیت مختلف باشد چیزی را که ناطق بالطبع است
اما ناطق که در ذات سبب این اختلاف نیست بلکه از نوعی می شود بعد از آنکه نسبت ناطق اختلاف صفات و هر
حاصل شده است و فضل یا در اشارات به هر دو نفس کرده است که کلی است که محمول شود بر چیزی در جواب
ای شئی و در هر دو همچنانکه قتی که گفته شود که انسان در ذات خود بر هر دو جنس است یا چه حیوان است ناطق و ماهیت

دار که جواب هر دو واقع شود و خدا ابداع و دو النفس و هاس و صلاحیت دارند که در جواب اول واقع شوند نه در هر دو
عدم زیرا که مطلوب بیکل ای تمیز مسئول عنه است از هر دو ای که در مضایق الیه ای با او شریکند برابر است که
مضایق الیه اعم من جوابات باشد همچون شئی یا از او اخبر اعم که آن نیز باین باشد یا بعضی و اعم که از جمیع مشارکات
باشد یا از بعضی مکن و قتی که در سوال در ذات یا در جوه و یا در همتی قدر کرده شود می باید که هر دو با فضل یا
همچنانکه در عرض قدر کرده شود می باید که جواب خاص باشد و قتی که گفته شود که انسان کدام جنس است هر
چیزی که در این جمله از جنسی دیگر تمیز کند قتی که خاصه متعارف و ملاحت دارند که در جواب واقع شود و
اگر گفته شود که انسان در ذاتش یا در هر دو یا در جمیع کلام جنس است هر فصلی که انسان است
قرب بعد صلاحیت ندارد که جواب مطلع شود و اگر گفته شود که انسان در هر دو یا در کمال حیوان است در
جواب واقع نمی شود که ناطق و نقد اخیر یعنی در جوه و خارج می شود خاصه زیرا که او چیزی را در هر دو
تمیز می کند در هر دو و متماز اول یعنی در جواب ای شئی خارج می شود جنس و نوع و هر دو هم زیرا که
جنس و نوع در جواب با هر دو واقع می شوند نه در جواب ای شئی و عرض عام قطعا در جواب واقع نمی شود و در هر دو است
زیرا که در جواب ای شئی اگر تمیز از جمیع اشیاء معتبر است لازم می آید که فضل بعد نسبت به جنسی که فضل بعد است
از تعریف خارج شود و اگر تمیز از بعضی کانت جنس نیز تمیزی که چیزی را از بعضی اشیاء می پس جاز باشد
که در جواب ای شئی واقع شود و در تعریف فضل داخل باشد سید می گوید که نوع نیز داخل شود زیرا که تمیزی کند
چیزی را از بعضی اشیاء و این در مرتبه زیر که چیزی که نوع او را از بعضی اشیاء تمیزی کند شخص است
نه ماهیت و تمیز از جمیع اشیاء یا از بعضی اشیاء نسبت به ماهیت مسئول عنه معتبر است نه نسبت به اشیا
و از جهت است که در شقی اول فضل قرب نسبت به اشخاص ایاد نگردند و ممکن است که از برای بحث جواب
گفته شود که مراد از متماز در جواب ای شئی تمیزیست که صالح نباشد که در جواب واقع شود پس جنس از نظر
خارج باشد که لازم می آید که هر دو عام در جواب ای شئی معتبر باشد و حال آنکه انسان بخلاف ای تصریح می
کند و شیخ در شفا فضل را بر جوهی دیگر تمیز کرده است و آن شافی نیست پس از آنکه نقل کرد تا خلاصه آنرا
بیان کند و گفت **في الشفا بان الشئ المحمول على النوع في جوابه** أي شئی و در هر دو و جنس و هذا
بلا لانه سبطا لحد في الجنس و الفصل الجواب عن ترکیب هیه می آید و این را فایده که شئی متماز
و افلا فرق میان این تمیز و تمیز اشارات آنست که اینجا قدر جنس اعتبار کرده است و در اشارات
ترک کرده پس تمیز اشارات اعم باشد زیرا که هر وقت معنوی نبوتی با قدری دارد و آید ضرر در شئی
قید صادق خواهد بود و اما عکس لازم نیست همچنانکه در ضرورت الهیتی را که جنس نباشد و منزه از ذاتی
باشد بر وی تمیز تعریف اشارات صادق می آید نه در تعریف شفا و این تعریف باطل است زیرا که لازم
می آید که جزو ماهیت در جنس فصل منحصر نباشد زیرا که ماهیتی مرکب باشد لذو ما را بر این که

اعتراف علی السوء

هر کدام با او مساوی باشند پس هر کدام از این امور چنین خواهند بود و بدین تعریف فصل نیز نباشد زیرا که
جنس نیست تا قیاس در جنس تصور کرد و این تعریف اولی دارد نمی شود زیرا که هر کدام با هیت می کنند
از جنس هایی که در وجود با او ترکیبند پس فصل باشند و می باید که غافل نشوی از آنکه هر که شست که شیخ در شناخت
قصدی همگام با برای بنا کرده است که ماهیتی مرکب از دو امر مساوی نمی تواند بود و همچنین آنکه تعریف شناختی
احتمال باطل است تعریف نام نه باطل می شود چنانکه گفت **فصل باطل است** **بكال الجزاء المند كما فله الام**
کلام نیز آنست که ماهیت را خارج از و مبنی ذاتی دیگر نباشد و این بر هیچ کدام از این امور صادق نخواهد بود بلکه بر
مجموع اینها صادق می آید و حال آنکه هر کدام از این فصلند و شبهه نیست که این تعریف بر فصل بعد نسبت با
ماهیتی که فصل بعد است صادق نخواهد بود و بدین احتمال نیز قاعده که پیش از این مشهور است باطل می شود چنانکه
گفت **و اقل من الجنس** **لان لا يكون فصل** **محم** یعنی بهر حال باطل است آنکه گفته اند که چنانچه نیست که جنس
عالی را فصل مقوم باشد بنا بر آنکه گمان برده اند که هر چیزی را که فصل مقوم باشد لازم است که جنس نیز باشد پس
جنس را فصل نمی باشد و جهت باطلی این آنست که جنس را فصل نیست که مرکب باشد از دو امر مساوی که هر
کدام فصل او باشد و جنس کسی که می گوید که بر قدر ترکیب ماهیت از دو امر مساوی تعریف نام و قاعده مذکور وقتی
باطل شدی که آن دو امر فصل باشند لکن فصل نمی تواند بود زیرا که فصل را سه خاص است که هیچ کدام آنها در
دو امر محمول نمی شود یکی غیر ماهیت دوم تعریف چیزی میهم که جنس است هم فصل وجودی که حاصل نیست
اما آنکه در دو امر محمول و تحصیل حاصل نیست ظاهر است زیرا که ماهیت بر چیزی میهم غیر حاصل شتم نیست اما
آنکه ماهیت را نمی گویند زیرا که این ماهیت در هیچ ذاتی با غیر ترکیب نیست پس بذات خود در این ماهیات با
و غیر خود متمم از هیچ میسحتاج نباشد چیزی که او را از غیر متمم کند همچون بساطی که در ذاتی غیر متمم نیستند
جنس خود متمم از غیر و نیز همین آنکه هر کدام از دو امر مساوی که جزو ماهیتند جنس خود متمم از این چیزهایی
که در وجود با اینها ترکیبند زیرا که غیر از ذات ایشان شرکت نیست در ذات ماهیت نیز هر را شرکت
نست پس جنس خود متمم از این ماهیت و وقتی که هر کدام از این دو ماهیت جنس خود متمم از این ماهیت که جزو ماهیت
ماهیت است از عکس اولی باشد و نیز حقیقت چیز و تعریفی کند و معنی این که جزو تعریف می کند آنست که عمل بر آن
حصول جزو ماهیت را تمیز می کند زیرا که شأن جزو و محصور آنست که در عقل حاصل شود ماهیت پیش از عقل متنا
کرد از غیر و جزو را تمیز می کند از فصل اطلاق اسم جنس نیست بر آنست که کار در این ماهیت که ماهیت
وقتی بواسطه جزو و پیش از عقل متنا می کرد که اختصاص او را مانده و دانسته اختصاص او با ماهیت مقوم نسبت
بر دانسته ماهیت شد از آنکه متنا باشد از غیر محال است پس تعریف جزو ماهیت را به مرتبه موخر باشد از ماهیت
ماهیت پس اینها را ماهیت جزو خواهند بود زیرا که می گویم که مراد آنست که هر کدام از دو امر لازم است و باطلان تعریف قاعده
و باطلان اختصاص جزو ماهیت در جنس و فصل زیرا که هر کدام از این دو امر اگر فصل باشد تعریف قاعده باطل و اگر فصل

وقتی که

نباشد انحصار باطل زیرا که ظاهر است که جنس نمی تواند بود و همچنین مراد از تعریف تعریف شناختی لازم
آید که انحصار باطل باشد یا تعریف و نیز آنکه گفت که ماهیت پیش از عقل وقتی بواسطه جزو متمم از آنکه در آن اختصاص
او را دانده هیچ نیست آری وقتی متمم از می کرد که در نفس الامر اختصاص داشته باشد و بر قدر تسلیم
دانسته اختصاص مقوم نیست بر دانسته ماهیت بر چیزی که از هیچ اختیار هیچ و جزو متمم از این ماهیت
چهارست که پیش از دانسته اختصاص اینها از بر چیزی حاصل باشد و بعد از بواسطه جزو و استیاری دیگر حاصل شود با آنکه
این کلام در غایت سقوط است زیرا که این جزو مساوی اختصاص ندارد بلکه اگر تمام باشد لازم می آید که هیچ چیز
فصل نباشد پس از این اعتبار اختصاصی نیست غیر از آنکه گفته شود که آنکه می گوید که ممکنست که ماهیتی مرکب باشد
از دو امر مساوی اگر این اراده می کنید که نفس الامر ممکنست لازم و بسیاری از کسان بر آنست که این ممکنست است
و این اراده می کنید که محسب فرض عقل ممکنست مسلم لکن برین مقدار نقض و باطلان تعریف و قاعده صحیح
نست آری اگر کسی گوید که اگر فصل را بدانی و چه تعریف کنیم که در شنا واقع شده است دلیل بر انحصار جزو
جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نمی شود زیرا که شش و آرد شود بر این مقدم که جزو ماهیت وقتی که متمم نباشد
باین ماهیت و نوعی که مخالف او باشد فصل باشد و در این وجه نیست زیرا که در سند من این کافست که
چرا جایز نباشد که ماهیتی مرکب باشد از دو امر مساوی پس هر کدام از این دو امر متمم از خود بود میان
ماهیت و نوعی مخالف و بدین نفس فصل نیز نباشد اگر چه که در تعریف این گفته نیست و بعضی بر امساع
این ماهیت استدلال کرده اند به آنکه هر ماهیت از این بیرون نیست که جوهر است و ماهیتی که جوهر باشد
جوهر جنس او باشد و اگر هر صی باشد یکی از مقولات تسع یا نیک که کیف و کم و نسبت است با اختلاف
نه هیت جنس او باشد پس از مجر دو امر مساوی مرکب نباشد و اگر این مرکب یکی از مقولات که اجناس
عالیه اند فرض کرده شود گویم که جوهر مثلا اگر مرکب باشد از دو امر مساوی از این بیرون نیست هر کدام
از این دو امر جوهر را عنصری دوم باطلست و اگر چه جوهر عنصری باشد زیرا که برای قدر بر هر صی که موافق
بر محمول می شود زیرا که کلام در اجزای محمول است و اول نیز باطلست زیرا که اگر جوهر باشد از این بیرون
نیست که جوهر مطلق باشد یا محصور بر قدر اول لازم آید که جوهر از خود نیست و انفعی بر مرکب باشد
و بر قدر دوم لازم آید که جوهر جزو جوهر نیست و واقع می شود زیرا که مطلق جوهر جزو جوهر محصور است و این
استدلال ضعیف است زیرا که انحصار ممکنات در مقولات عشر منوعست بلکه بخلاف این ظهور
کرده اند این را مسلم دانستم لکن جنس خود مقولات چیزها را که در تحت ایشانست منع می کنیم و ایشان را
دلیل نیست که برین دلالت کند این را نیز مسلم دانستم لکن آنکه گفتند که جزو جوهر از این بیرون نیست که
جوهر است را عنصری این اراده می کنند که جزو و مفهوم جوهر است یا مفهوم عنصری را آنکه بر جزو جوهر صادر
یا عنصری اگر اول اراده می کنند حصرا مسلم نمی دارم زیرا که جایز نیست که مفهوم او غیر مفهوم جوهر و مفهوم عنصری

دانسته

در عقل الامر مقوم الیه
و در این امر

انظر احوال السيرة في

عال مقوم سافل است و مقوم مقوم بقدر درشت مقوم است و انچه که عال و سافل فرق و تحت مراد است چنانچه
 در سطلانی را شامل باشد و چنین نیست که هر قدر یکی از مقوم سافل است مقوم عال باشد و اگر کسی فرق نباشد
 بلکه و چنانچه عال و سافل زیرا که برین معنی مساوی می شوند در ذاتات اگر کسی که ذاتی در فضل شخص نیست نام
 برین معنی که عال و سافل در فضل برابر باشند تفاوتی در مقام ذاتات ساز کجا لازم می آید که گویم که ذاتی
 منحصر است در جنس و فضل و در انواع و مرتبه غیر جنس عال و فضل ذاتی و مگر نیست و جنس عال در مرتبه تحت
 است پس اگر فضل برابر باشند بقدر درشت در جمیع ذاتات برابر باشند و چنانچه کلام ما بر ظاهرش ظاهر
 کم و گویم که هر مقوم عال انچه که فضل باشد یا غیر فضل مقوم سافل است و عکس کلی نیست و اگر کسی عال و
 سافل فرق نماید بلکه لازم آید که عال مقوم خود باشد لکن بعضی مقوم سافل مقوم عال است یعنی فصلی که مساوی
 غالبیت یا از و اعم و اما نسبت فضل بحسب نوع آنست که مقوم است همچنانکه مطلق که انسان را حیوان را یا انسان
 تقسیم می کنند هر فصلی که مقوم سافل است مقوم غالبیت زیرا که صفای مقوم سافل آنست که او را در نوعی
 حاصل گردانند و عال جزو است از سافل پس بقدر درشت او نیز در آن نوع حاصل شده باشد و چنانچه نسبت که هر فصلی که
 مقوم عال باشد مقوم سافل باشد و اگر کسی هر جا که عال محصور شود سافل محصور شود پس در عموم و خصوص فرق نماید
 میان عال و سافل پس عال عال و سافل سافل باشد لکن بعضی مقوم عال مقوم سافل است یعنی فصلی که از سافل اخذ
 باشد و بدانکه مقوم در کلام انسان آنست که مطلق حیوان را مقوم می کند و حیوان را مطلق و سافل را
 در هوای می گوید که معنای مقوم فصل جنس را آنست که او را حاصل گرداند و دیگر نوع نه در دو نوع همچنانکه انسان را
 برده اند زیرا که فصل مقوم آن جنس را به بوند که جنس را به مقوم می کند پس اگر مطلق ملا حیوان را یا انسان و غیره انسان
 تقسیم می کنند لازم آید که مقوم غیر انسان باشد و چنانچه نسبت بلکه فصل و فوق که متاثر جنس می شود او را در نوع
 حاصل می گرداند و از غیره تمایزی سازد و همچنانکه در صدر بحث فصل فکر کردیم و شیخ برین تصریح کرده است
 و گفته که بعضی از فصلی که بحسب ظاهر مقوم اند مقوم هستند همچنانکه گویم که بعضی حیوان مطلق است و بعضی غیر مطلق
 پس غیر مطلق فصل مقوم است و مقوم نیست زیرا که حیوان غیر مطلق نوعی محصل نیست در مقابل مطلق و غیر مطلق
 محصل فصل نیست و مشک نیست که مطلق فصل است هم مقوم هم مقوم پس بیکر فصلی را فصل گفته که حیوان را
 تقسیم کند یا انسان و غیره انسان بلکه این تقسیم به فضل شده و ان کلامی محمول است و بدانکه معنای مقوم مطلق
 محصل مقوم است در مواضع عام که نوع باشد و غیر نوع زیرا که همچنانکه مطلق حیوان را در قسمی حاصل محصل می کند
 ضاهک نیز در قسمی محصل می کند اگر چه که این نوع نیست لکن چون کلام در فضل بر دوازده جهت تقسیم که معنای تقسیم
 محصل است پس نوع تا انچه کلام هر انشی است و اما نسبت فصل محصل نوع امام از شیخ نقل کرده است که آنست که
 واجبست که فضل علت فاعلی و غرض آن حصه باشد شلادر هر کدام از انسان و فرس و غیره انسان از حیوان حصه
 و مورد حیوان که مساوی آنست مطلق است و مورد فرس و حیوانی که در فرس است حاصل است و برین معنی در دلیل بر آنست که

اگر هیچ کدام از جنس و فعل علت دیگری نباشد هر کدام انسان از دیگری مستغنی باشد پس از بیانی حقیقی
نکته دیگر در همین سنگی که به پهلوی شخصی نهاده از بیانی حقیقی حاصل نمی شود و اگر یکی از نشان علت دیگری
باشد معلومست که جنس علت فعل نمی تواند بود و اگر در مستلزم فصل باشد از بیانی لازم می آید که جنسی را
در نوع نتواند بود پس لازم آمد که آن علت فعل باشد و مطلوب نیست و جواب این آنست که اگر از علت علت تا
میخواهند یعنی هیچ چیزهایی که معلول برای موقوف نیست لازم که اگر یکی علت دیگری نباشد پس معنی لازم آید که
هر کدام از دیگری مستغنی باشد وقتی این لازم می آید که یکی علت ناقص دیگری باشد و اگر مجرد موقوف علیه
اراده می کشیدیم که علت ناقص باشد یا ناقص لازم که اگر جنس علت فصل باشد پس معنی مستلزم او باشد زیرا
که از وجود علت ناقص وجود معلول لازم نمی آید بآنکه آنچه گفتیم که اگر یکی علت دیگری نباشد از بیانی حقیقی
ما هلا تمیز نکردیم و هر جنس را با هم از جنس که منشأ اشیاء و اشیاء از جنس است و اشیاء با همیت باشد پس نشان
نه احتیاج یکی از نشان به دیگری خلاف سنگی که در پهلوی شخصی نیست که هیچ ماهیتی حقیقی به نشان احتیاج نیست
و اما ما معارضه است با دلیل شیخ آنرا نقل کرد تا فساد آنرا نریای کند و گفت در معنی الامام و جواب بان فصل
تدکیر که معنی و الحفظ لا تکرر طه لا یجوز و جواب بان فصل فی ماهیه الحقیقه ممنوعه یعنی واجب نیست
فصل علت حصه نوع باشد زیرا که در واقع هر یک مرکب باشد از ذات و صفتی که از آن ذات اخذ می شود همچون جنس
اسمی مثلا ذات جنس است و صفت فصل یا آنکه منع است که صفت علت موصوفی باشد زیرا که از موصوفی
و جواب این آنست که کلام در اشیاء حقیقه است و ماهیت همشما از ذات و صفت و مرکب نمی تواند بود و آنچه
امام ذکر کرد ماهیه اعتباریه است نه حقیقه شایع می گوید که می گویم که اما آنکه فصل علت حصه نوع است در و
شک نیست زیرا که جنس از آنرا که فصل با او مقارن شود حصه نمی تواند شد زیرا که معنای حصه طبیعتیست چنانچه
بقیه که از او خارج باشد پس بهر جهت که طبیعت جنسیست از آنرا که فصل با او مقارن شود حصه نوع شدن
متصور نیست و همانکه فصل با او منضم شد تا آن حصه شود چیزی دیگر محتاج نیست و اما آنکه امام و مقم از شیخ
نقل کردند مطابق نیست زیرا که شیخ برای نرفه است که فصل علت حصه است بلکه برای نرفه است که علت طبیعت
مختص است همچنانکه در صدر بحث از نقل کردیم که فصل عینا نیست از سایر امور که در ماهیت با او مقارنند
بدانکه او را اولیای طبیعت جنس می شود پس او را تحصیل و تمیزی کند و سایر آن امور در بیانی اشیاء می شوند که
فصل با او ملایقه شده است و او را تمیز کرده و دلالتی که از طرف فصل اختراع کرده اند هم دلالت نمی کند مگر بر معنی
ملا شیخ در دلالتی که اختراع کرده است می گوید که اگر جنس علت فصل باشد مستلزم او باشد و جنس نیست و
این وقتی معنی است که مراد نفس جنس باشد نه حصه و اگر نه حصه مستلزم فصل است و همچنین دلیل که امام ند
مقابل شیخ اختراع کرده است زیرا که صفت علت ذات موصوفی نمی تواند بود و اما علت بودن موصوفی را
از آنچه که مقید بصفت است منع نیست زیرا که صفت از موصوفی جداست و مقید است و می گویم که مراد شیخ

کامل

اینست که فصل علت وجود جنس است زیرا که اگر چنین باشد از بیانی حقیقی مستغنی است و وجود او باشد در
خارج باشد و در هر دو محالند اما اول زیرا که در خارج جنس فصل با ما مقارن و وجود مستلزم و اما دوم زیرا که
اگر فصل علت وجود جنس باشد از بیانی لازم می آید که جنس علت فصل فعلی که در نوع و از بیانی حقیقی است
زیرا که این وقتی تمام باشد که علت در فصل منحصر باشد بلکه مرادش آنست که صفت جنس در فصل جنس نیست چه
مختل چیزها بسیار که علت هر کدام باشد در وجود و نفس خود محصل نیست و مطابق تمام ماهیت محصله هیچ
کدام نه وقتی که فصل با او منضم می شود و او را معنی و محصل می گرداند یعنی مطابق تمام ماهیت کلی از امور
می گرداند پس فصل علت نوع ابهام است از جنس و علت نوع نیز ابهام است که کسی علت بودی بدی
معنی آنکه کند و هر کس که کلام شیخ را تفحص کند و در نظر کند می یابد که در معنی موصوفی شود صریح
در بعضی مواضع و اشارت در بعضی دیگر و همانا که ما این بحث را در رساله تحقیق کلیات فصل کرده ایم و کلام
در این رساله آنست که قاعده پنجم در بیان تحصیل نوع و عدم تحصیل جنس و علت بودن فصل مراد بر شش نیست که
صورت جنس وقتی که در فعل حاصل می شود فعل متردد می شود که در اصلست از انواع مثلا وقتی که صورت حیوان
در فعل حاصل می شود مترددی کند که انسانست یا فرس یا فهد انسان بعد از آن وقتی که صورت فصل با او منضم می
از صورتی حاصل می گردد مطابق تمام ماهیت در بیانی آنست که عقل در صورتی که آنرا جنس خود اندک می
کند نه بالاتر حسب و هیاله مرتبه می رسد که از آن در بیانی کند و آن ماهیه نوعیه است پس وقتی که صورتی
از صورتها که مطابق ماهیه نوعیه باشد حاصل گشت سلسله تصور منتهی شد پس صورت جنسیست نام نیست بلکه
ناقص است صورت فصلیه او را حاصل می گرداند و معنی علت بودن فصل مر جیس را نیست که کامل گرداند
و ابهام او را نایل گردانند و مرادش اینست که قول و از الت ابهام محصل است بحسب اختلاف مراتب اشیاء
در جنس اعلی ابهامی عظیم است و وقتی که فصل با او منضم می شود ابهام او کمتر می گردد بعد از آن بضمیمه فصل
ابهام او کمتر می شود و کمال زیاد می گردد تا آنکه مرتبه نوع برسد مثلا او را شک وقتی که کسی از جسمانی مقدار تصور
کند که چیزی که در موضوعی نیست در عقلش صورت هر حاصل شد و در حال عقل متردد است که بر مطابق
داده است یا مطابق صورت یا مطابق عقل یا مطابق نفس مطابق جسم وقتی که در اشیاء ملایقه با آن منضم
گشت صورت جسم حاصل شد و ابهام عظیم مرتفع گشت و متردد در آنکه که مطابق جمادات مطابق
نبات یا مطابق حیوان جزئی نامی با او منضم گشت این ابهام نیز مرتفع شد و همچنین تا بنوع و همانا که می گویم
ابهام متردد عقل در نوع مندرج بود پس چگونه ماهیت نوع محصل باشد و ماهیت جنس غیر محصل پس
گویم که ماهیت در محصل عقل آنست که در انواع ابهام محتاج با نظام کلی می کشد یا شد و شک نیست که ماهیت نوع
همچنین است زیرا که او را هر کلمات است آنست که کلام رساله و هر یک معنای علت بودن فصل مر جیس را نیست
که ایشان هم کرده اند پس هر کس که بران بنا کنند فاسد خواهد بود و کلام حق از برای تمیز محسوس احکام را ذکر میکند

مر آن چهار دست حکم اول اینست که گفت و بیفزاید علی العلم ان الفصل الواحد بالنسبة الى النوع الواحد لا يكون
جنسا ايضا لا خصرا ولا ظاهرا آن بود که گفت فعل النوع لا يكون جنسا ايضا لا متناع كون المعلوم على جماعتی کانی
برده اند تا طایف فصل انبیا است و هیوان و غیره انبیا است و هیوان فصل انسان است و طایف
جنس او جنسیت با ملک و آنا که حیاتی دانستند که فصل علت وجود جنس است می گویند که این محالست زیرا که
اگر فصل چیزی با اعتباری دیگر جنس او باشد لازم آید که معلول چیزی علت او باشد و این متنع است و این دلیل
وقتی تمام شود که فصل علت نفس جنس باشد اما وقتی که علت حصه باشد همچنانکه امام و مفسر کلام شیخ را بر این
حل کرده اند تمام نمی شود زیرا که جانشینست که فصل علت حصه نوع باشد از جنس و جنس علت حصه نوع از
فصل و از این لازم نمی آید که معلول علت کرد زیرا که علت نفس فصل و جنسند و معلول حصه جنس و حصه
فصل و آن در غیر این دو اند حکم دوم و سیم آنست که گفت ولا تقارن الا جنسا واحدا ولا تقوم الا انواعا واحدا
للاختلاف بمعلوم عنه یعنی فصل واحد جانشینست که با دو جنس دیگر مرتبه باشند متعارف شود تا از فصل و یکی
از آن دو جنس با هیت حاصل شود و از و از جنس و یکی با هیت دیگر زیرا که مختلف معلول از علت لازم می آید جهت
آنکه فصل در هر دو با هیت موجود می شود و جنس هر کدام انسان در دیگری موجود نیست اگر کسی که مختلف
وقتی لازم می آید که هر جنس در با هیت دیگر باشد و اما اگر هر دو در یک با هیت باشند مختلف لازم نمی آید که هر یک
این معنی بر آنست که متنع است که با هیت را دو جنس باشند در یک مرتبه و این قید که در یک مرتبه ضروری است که
که در متن بدین اشارتی نیست زیرا که فصل متعارف می شود با اجناسی که در مراتب مختلفه اند همچون طایف
که با مجموع هیوان و جسم نامی و جسم و جوهر متعارفست و یک فصل مقوم نمی باشد مگر یک نوع را زیرا که ثابت گفتند که
متعارف پس باشد مگر با یک جنس و مرکب از یک جنس و یک فصل نمی تواند بود مگر با هیت و هیت که در همانند و این
دلیل برین معادالت نمی گذر زیرا که مسلم است که مرکب از یک جنس و یک فصل نمی تواند بود مگر با هیت لکن شاید که آن
ماهیت مقوم انواع متعدده باشد پس ضرورت فصل از این مقوم آن انواع خواهد بود همچون حساس که جمیع انواع
هیوانات را مقوم است پس و اینست که فصل تقریب قید کرده شود و فصل تقریب اگر مقوم در نوع باشد مختلف
معلوم از علت لازم می آید زیرا که جنس هر کدام انسان در دیگری وجود نیست و چون نگارای دو حکم در دلیل ضرب
بودند یکی را بعد از دیگری ذکر کرد و دلیل را بعد از هر دو حکم چهارم اینست که گفت ولا يكون الا في النوع الواحد
للاختلاف على المعلوم واحد بالذات معقبا على ظاهره است و فصل با تقریب قید کرد زیرا که جانشینست
فصلی بعید متعدد باشند جهت آنکه از این تعارض لازم نمی آید و معلول واحد را بیا لذات قید کرد تا اشارت
شود بحجرات سوالی زیرا که جانشینست کسی که بدین نام که تعارض در علت هر یک معلول مطلقا محال باشد وقتی
محال می باشد که معلول واحد شخصی باشد وقتی که شخصی نباشد تعارض در علت جانشینست همچنانکه در معلول آن
مثل کسی که با تثنی و با قیاب و تکرار حاصل می شود و شبهه نیست که طبیعت جنسیه واحد شخصی نیست پس

جواب گفت از من که محال بودی ترا در علت و محصور بدان نیست که معلول واحد شخصی باشد بلکه در استعمال آنست
در ذات معلول تعدد نباشد امام که شخصی باشد مگر یکی که دلیل استعمال تعدد در معلول شخصی اینست که
اگر دو علت بود و در مورد لازم آید که از هر کدام مستغنی باشد زیرا که به یکی حاصل می شود و این دلیل بعینه
نیز معلولی که واحد بالذات باشد جانشینست و شبهه نیست که طبیعت جنسیه بالذات واحدست در
ذات او تعددی نیست و معلول نوعی را وقتی جانشینست که هر دو علت را در مورد که ذات او متعدد کرد و بدینکه
حصه از و بطریق حاصل شود و حصه دیگر بطریق دیگر پس فرق نیست میان معلول جنسی و وقتی که بر نفس
و مع کلام انسان در علت وارد نمی تواند شد و با اعتبار حصص هر کدام و علت تواند بود اگر کسی پس این
جواب اند مقوم نیست زیرا که زعم او آنست که شیخ فصل را علت حصه جنس داشته است نه
علت نفس جنس که هر یک که حصه جنس نیز در نوع واحد واحد بالذات است کسی نگوید که این سه تعارض اخیر
وقتی درست باشد که فصل علت نام جنس باشد و همچنین نیست غایتش آنست که علت فاعلی او باشد
و مختلف معلول از علت فاعلی و تعارض در فاعل بر یک معلول جانشینست زیرا که می گویم جنس از فصل متغیر
نیست پس اگر فصل علت فاعلی باشد موجب خواهد بود ظاهرست که مختلف و تعارض در علت موجب محالست
بلکه ترا در فاعل مطلقا هم که موجب باشد یا نه بر یک معلول محال نظر است و چون کلام بداصل که قاعده
علت بودی فصل است مخالف بود بضرورت در تعارضات نیز مخالف خواهد بود پس مذهب افراطی و احکام
بیان کرد و گفت و چون الامام علیه السلام الاول لجواز ترکیب الشی من امرین علی تنها ام من الاخر من وجه و جواب
من ترکیب الماهیه للمحققه فيها وفاقا علی الراجح معلولا بان الفصل لا یجزئ الماهیه وقد عرفت جواب و فوق که
ما هی و مرکب شدن از دو چیز که هر کدام انسان از وجهی عام باشند از دیگری همچون هیوان یا بیض که مرکب از هیوان
و اضطر است پس هیوان مثلا جنس اوست بنسبت با هیوان اسود و فصل اوست بنسبت با هیوان ابيض و
اضطر جنس اوست بنسبت با هیوان ابيض و فصل اوست بنسبت با هیوان اسود پس هر که امثال هم جنس
باشند و هم فصل و این حکم اوست که انسان تجرید تر نگردد و آنچه جزو که در فصل که ابيض است متعارف
شد با و جنس که هیوان و جاد است و نیز هیوان که از فصل است متعارف شد با و جنس که ابيض و اسود
و این حکم دوم است و ابيض مقوم شد در با هیت را که هیوان ابيض و جاد ابيض است و همچنین هیوان
بنسبت با هیوان ابيض و هیوان اسود و این حکم سیم است و جواب این آنست که لازم که ماهیتی حقیقه جانشینست
که از دو چیز وی جنس مرکب شود آری در با هیات اعتباریه جانشینست لکن این احکام مخصوص با هیات
حقیقه در فرع چهارم امام موافقت کرد لکن بنانه بر اصلی که ایشان ذکر کردند که علت بودن فصل است
بلکه بنا بر اصل خودش زیرا که فصل پیش از جاد است باز کمال جزو ممیز و کمال جزو ممیز زیاده از یکی نمی تواند
بود و پیشتر دانستی که این قسمه فاسدست زیرا که جانشینست که ماهیتی مرکب شده از دو امری که هر کدام

مساوی او باشد پس هر کدام فصلند و کمال جزو میزنند و می باید که غافل نباشی که از پیشتر فساد از تنه بر تفسیر
معلوم نشد بلکه فساد تفسیر فساد الحصار و کلی در پنج قسم معلوم گشت و جزو محل بود که کسی گوید که از هر چه
حکم اقام را بدان ابطال می کنند لازم می آید که حکم چهارم شما نیز باطل باشد زیرا که وقتی که ماهیت مرکب باشد از دو امر
مساوی هر کدام از ایشان فصل قریب خواهند بود زیرا که هر کدام ماهیت است از جنس کنایه از جنس مشارکات در وجود
پس فصل قریب موقوف بر نوع باشد یا خود چیز که یکدیگر از هر چه لازم می آید که اصل علت بود فصل باطل شود
زیرا که هر کدام از این دو امر فصلند و علت هستند پس تمام از برای دفع این گفت و **والله اعلم بالصواب** ان عرجو ا
هذا الجواب بان الفصل انما يجب كونه علته فاما فطرية جنسية وان كلاما باها هر کدام از این دو مورد سوال تطبیق می
توان کرد و لفظ عرجو احتمال دارد که از خروج باشد یا از جرح یا از تخریج یا از اخراج و معنی جنس می شود که کسی
که قائلند بعلت بودی فصل بر جنس را اینها نه است که از برای جواب یعنی از اشکالی که بر اقام وارد شد بیرون
آید چنانچه بر ایشان وارد نشود یا اینها نه است که از برای جرح و ابطال کنند یا اینها نه است که از برای جواب را
از بیرون بیرون بزنند بر ایشان وارد شود یا اینها نه است که از برای جواب را بر وجهی خرج کنند و بر معنای جمله کنند
بر ایشان وارد نشود و محصل هم یکست و ترجمه این قدر بر اول آنست که مراد از حکم چهارم آن نیست که مطلقا هیچ
ماهیت را فصل قریب نخواهد دانست و نیز آنکه این متفرع بر علت بودی فصل است بر جنس را پس از اینجا
معلوم می شود که این در صورتیست که ماهیت را جنسی باشد و هم از آنکه گفته شد که اگر فصل متعدد باشد لازم آید
که دو علت بر یک معلول وارد شوند این معلوم می شود و در صورتی جنسی نیست پس تفسیر وارد نشود و در
او بر قدر مردوم آنست که مطلقا فصل علت نیست بلکه فصل ماهیتی که او را جنسی باشد علت است و جزو ای
ماهیت را جنسی نیست پس مراد از تفسیر نباشد شایع می گوید که قدر مراد اول سول بکلام صاحب کشف مناسب است
و هم وجهی زیرا که قائلان بعلت آنست که فصل علت جنسی است یا علت همه جنس و در سوال و در جنسی نیست
که این را ابطال کنند پس در ترجمه این می گوید زیرا که بطلان این وقتی ظاهری شود که جنس و همه جنس باشد
و فصل علت آن نباشد نه آنکه مطلقا جنسی نباشد و این محل قابل است زیرا که مختلف معلول از علت و دلیل ظاهر است
بطولای علییه و معنای مختلف آنست که علت موجود شود و معلول موجود نشود نه آنکه هر دو موجود شوند و اما علت
علت نباشد و برین نیست که وقتی گفته شود که آنست که علت که نیست هرگز کسی فهم نمی کند که اگر کسی باشد آنست
علت اوست و اگر کسی از و مختلف کند البته علییه او باطل می شود پس وقتی که مطلق ذکر کردند که فصل علت جنسی است
یا علت همه جنس ماهیت مذکور بر و وارد شود و ممکنست که گفته شود که مراد شایع آنست که ظاهر قاعده حکم است
به مطلق علت و مختلف معلول باطل این مطلق نیست بخلاف فرع چهارم ظاهر او حکم است با شایع تعدد در
مطلق فصل قریب پس در سوال بر ظاهر نباشد از اول و از وجهی بودن مراد می اینست که جهت
سم از جهت مباهات فصل اینست که گفت **الثالث فصل النوع المحصل عجب كونه وجودا في النوع الاعتباري**

اعراض ما الزم

موجیه الكلام

درین بحث سه مسئله ذکر کردیم اول مسئله اول موقوفست بر دانستن معنای چند لفظ که اینجا ذکر گشت
پس می گویم که اگر فرع در خارج موجود است از آن محصل می گویند و اگر موجود نیست بلکه عقل از آن اختراع
کرده است از آن اعتباری می گویند و وجودی یا باشد آن لفظی بر دو معنی اطلاق می کنند یکی موجودند
خارج عدم چیزی که عدم جزو مفهوم او نباشد و دوم آنست که از اول و مقابل هر کدام از این دو معنی را
عدمی می گویند چونکه این مقرر گشت می گویم که فصل نوع محصل واجبست که وجودی باشد یعنی اول
و از این لازم می آید که وجودی باشد یعنی دوم اما اول زیرا که اگر معدوم باشد لازم آید که نوع معدوم باشد
زیرا که در وجوبت کلی با شایع جزو متفق شود و حال آنکه او را موجود فرض کرده ایم اما دوم زیرا که خاص
مستلزم عام است و نیز اگر عدم جزو او باشد بضرورت جزو نوع محصل باشد و این محالست و فصل
فرع اعتباری واجب نیست که وجودی باشد یعنی دوم زیرا که عقل با برکت عقل از امور عدمی است
اعتبار کند چنانکه از ادبی و از اینها ماهیتی ترکیب کند و از اینها نام نهد پس آدمی جنس این ماهیت
باشد و اینها فصل عدمی او و هر دو معنای دوم واجب نباشد معنای اول بطریق اولی کسی گوید که ممکن
تقوم فصل اینست که صورت عقلیه مطابق حقیقه خارجی نمی شود و اما که بر صورت فصل مشکل بنا
و همچنین تقوم جنس مثلا صورتی که از انسان در عقل حاصل می شود اگر یکی از صورت حیوان و صورت
ناطق از و متفق باشد مطابق انسان نیست پس موقوف بر نفس نیست بلکه محسب هم پس واجب
نباشد که فصل در خارج موجود باشد زیرا که جان سرکه مطابق صورت عقلیه با حقیقت خارجی با مرئی
عدمی باشد همچون خط که او کمی متصلست که او را طول باشد و عرض نباشد و مجرد عقل طول مطابق
با او حاصل نمی شود بلکه همان نیست از عقل عدم عرض نیز زیرا که بعد از تسلیم آنکه فصل در خارج معلوم
نیست می گویم که فصل نوع در وجود و ایجاد یکی اند پس محالست که فصل عدمی باشد و نوع موجود در
خارج و کم متصلی که او را طول باشد و عرض باشد حقیقت خط نیست بلکه لازم حقیقت اوست و ذکر
این بحث را تخصیص بنصل کرد اگر چه که مستلزم گشت می آید و جنس زیرا که طایفه از مردمان وقتی که
شمارند که هر فصل قسم است بطریق ایهام فکس نباشند که هر قسم فصل است و حال آنکه از
این عدمی بعضی قسم واقع می شود همچنانکه وقتی که می گویم که حیوان ناطق است یا غیر ناطق پس سبب
بر فقهی گان میزند که بعضی فصول عدمی می باشد حتی که باک نمی دارند از آنکه حیوان غیر ناطق را نوعی
محصل می دارند از حیوان و جنس حیوانات عجم و غیر ناطق را فصل او و در جنس چیزی مثل این
که سبب و هم شود پس از جهت بحث با بنصل تخصیص کرد تا آنکه هم کاذب را از آنکه وضع و شایع
نگردد است که وقتی که می گویم که بعضی حیوان ناطق است و بعضی غیر ناطق حیوان غیر ناطق نوعی محصل
نمی گردد در مقابل حیوان ناطق زیرا که سلب موجودات است ثابت می شود نیست با معانی که در ذات ایشان

و نطق نام خود را در هیچ جزئی از جراثیات انسان بدایم که نه تعریف خود را و همچنین بکلمات مثلا خاصه انسان
ضاخر است نه فیکر و در هر حال که در معرض مثال یکی از اینها ذکر می کند مجازی باشد
بعد از این شروع کرد در مباحث خاصه و عرض عام و هر دو را با هم در یک فصل جمع کرد از جهت اخطا مرتبه
انسان از نبات و هم عرض عام در هر باب هیچ سؤال واقعی نبود پس او را بطریق تبعیت ذکر کرد و گفت الفصل
الخامس یعنی پنجم از شش فصل باب دوم **مباحث الخاصة والعرض العام** و این فصل را نیز مرتبه دانید بر سه
مبحث یکی از اجزای تعریف انسان و آنچه قلوب بدان داده و در این باب احکام انسان و گفت **الاول الخاصة** هی
الکلی المتناول علی تحت طبعه واحدا فقط لا غیر ذاتی خروج **بالعرض العام** و **بالخاصة الخاصة** الباقی
و قد تم **الخاصة الخاصة** لا تحت طبعه **بالخاصة الخاصة** و **بالعرض العام** و **بالخاصة الخاصة** مطلقه اهل این فن
خاصه را با شتر آن لفظی بر در معنی اطلاق می کنند یکی آنکه مختص باشد بجزئی بقیاس با جمیع چیزهایی که خداوند
و این را خاصه مطلقه می نامند و آنست که یکی از کلیات خمس غرض می شود و مقوم او را تعریف که دو بقیه فقط
خارج شد عرض عام و جنس و بقیه اخبر خارج شد نوع و فصل لکن مقوم خارج شد جنس را نیز نسبت به در قید
کرده است و اینجا می باید دانست که طبعه واحدا که در تعریف خاصه و عرض عام مذکور شده است ماهیت است که
خاصه و عرض عام بنسبت او اعتبار کرده شود و عام که طبعه نوعیه باشد یا جنسیه پس آنکه نیز در وقت خارج
می شود عرض عام و جنس و فصل آن ماهیت است و مراد از نوع نفس آن ماهیت است و اجناس و قصود
و اعراض عامه انرا می که در تحت او بیند که نفس از ماهیت و جنس و فصل و عرض عام او نباشند خاصه او بیند
و در تعریف داخل و در تعریف خاصه نوع اعتبار کرد همچنانکه شیخ در معنا اعتبار کرده است تا شامل باشد خاص
جمع اجناس و انواع را و شیخ نیز این را خوبتر دانسته است همچنانکه از فصل کردیم و از این جهت است که در اشارات
همین وجه تعریف کرده است که هم ذکر کرد و دوم آنکه مختص باشد بجزئی بنسبت با بعضی اغیار پس
بنسبت با جمیع و این را خاصه اضافی می گویند همچنانکه رقی که کسی گوی برد که کتابت مثلا مستهکست میان زیر
و هر دو می گویم که کتابت خاصه زید است و تعریف عرض عام اینست که گفت **و العرض العام هو الکلی المتناول**
علی تحت طبعه واحدا فقط لا غیر ذاتی خروج **بالعرض العام** و **بالخاصة الخاصة** الباقی و دانسته که کلی جنس
کلیات خمس است و بقید اول یعنی علی تحت اکثر من طبعه واحدا خاصه خارج شد و همچنین نوع و فصل
تربس او و بقید اخبر خارج شد جنس و فصل او و حقیقت این کلام اناچه در تعریف خاصه تفصیل کردیم
ظاهر می کرده و مصحح مستهکست که ما از ذاتی جزو ماهیت می خواهیم پس گویا که آن اصطلاح را اینجا فراموشی
کرد یا انرا تغییر کرده و اگر نه برای اصطلاح لازم می آید که نوع از تعریف خاصه مطلقا خارج نشود و از هیچ کدام
از این دو تعریف بقید اخبر خارج نشود همچنانکه هم ذکر می گفت که زیرا که ذاتی بیان معنی بر و صادق بنسبت پس
بضرورت غیر ذاتی بر و صادق خواهد بود و عرض احکام بر معنای دیگر اطلاق می کنند و بعضی می آید آن در معنی

فرق نگه اند پس از برای فرق میان ایشان گفت **و هذا العرض غیر التقسیم الجوهري** یعنی عرضی که قسمی
از کلی عرضی است و قسم خاصه غیر عرضی است قسمی از ممکن است و قسم جوهري و وجه مغایرت میان
ایشان که مقوم ذکر کرد سه است یکی آنست که گفت **لا قد یكون جوهري** یعنی آن عرض که قسمی از کلیت
گاه هست که جوهري باشد همچنانکه حیوان بنسبت با ناطق و دوم آنکه گفت **و هو اهل الجوهر حلا حقیقی**
یعنی آن عرض که گاه هست که محمولی شود بر جوهري محل حقیقی یعنی محل مواطاه همچنانکه ذاتی بنسبت با انسان
و قید **یعنی** آنکه در وجه متعلق است یعنی خلاف آن عرض که از جوهري می تواند بود زیرا که قسمی است
و نه مواطاه بر جوهري محمولی شود سلائی توان گفت که جسم بیاض است بلکه حل او بر جوهري نمی تواند بود
لکن با شتر آنکه همچنانکه جسم بیاض است و حاصل این دو وجه مغایرت آنست که چیزی عرض را معنای
اول تا بنسبت و از معنای دوم متنی و از جهت ایشان در فکر ما همدگر جمع کرد و سوم هکس اینست
و آن آنست که گفت **و لکن قد یكون جنسا** و این عرض معنای دوم گاه هست که جنس عام می شود
همچنانکه لور بنسبت با بیاض و مواد خلاف عرض معنای اول زیرا که او قسم ذاتیست و جنس قسم ذاتی
و قسم چیزی قسم او نمی تواند بود و این وجه سوم محل نظر است زیرا که اگر مراد از آنست که عرض معنای دوم
جنس معروضات واقع می شود همچنانکه لور با بیاض بنسبت با جسم بطلان ظاهر است و اگر مراد از آنست
که فاعله جنس واقع می شود و این وجه مغایرت نمی تواند بود زیرا که عرض معنای اول نیز گاه هست که جنس
واقع می شود همچنانکه حیوان که عرض علم ناطق است و جنس انسان و همچنین مائی که عرض علم انسانست جنس
مائی بر و قدم و مائی بر چهار قدم و وجه چهارم مغایرت آنست که عرض معنای اول بر مفروضات عدد می
صادق می آید نه عرض معنای دوم بجهت دوم آنست که گفت **الثانی کل من الخاصة والعرض العام قد یكون**
شاملا لهما او غیر لازم و قد یكون غیر شامل اصطلاح مشهور آنست که هر کدام از خاصه و عرض عام سه قسم است
زیرا که یا شامل است جمیع افراد معروضی را و این دو قسم است یکی لازم همچون ضاحک و مائی بالتقوا انسانرا
و در مفارقت همچون ضاحک و مائی بالفعل انسانرا و با غیر شامل است همچون کاتب و بیض بالفعل انسانرا لکن
جمیع با این اصطلاح مخالفند چنانچه گفت **و قد يخص الخاصه المطلقة بالشاملة اللازمة لکن بحسب تقسیمه الباقی**
بالعرض العام لا یبطل تقسیم الخمس یعنی بعضی اسم خاصه را که مطلق مذکور کرد و مخصوص کرد مانند تقسیم
اول از سه قسم خاصه و برین قید بر بیان لازم می آید که آن دو قسم دیگر خاصه را عرض عام نام نهند و اگر نه
تقسیم کلی پنج قسم باطل شود و شیخ رای از جماعت بنسبت با فطر اب کرده است زیرا که کلی را خاصه
گفتن بجهت آنست که بر چیزی که حقیقت صادق نمی آید برابر است که در هر افراد می یافت می شود مانند
رایم باشد بانی و عام مرصع است در مقابل خاص پس کلی و فوق عام باشد که بر حقیقتی و بر غیر او نیز صادق
آید پس آنکه تقسیم اول تخصیص کرد و نه معنای خصوص رعایت کرده اند نه معنای عموم زیرا که همان دو قسم را

که در شان معنای خاص و متحقق است نه معنای عموم عام می نامند نه خاصه بلکه لایق عام می نامند
 و عام یا خاص و بعد از این برین نیست لکن در نیست که مراد ایشان آن باشد که اگر چه که این هر سه قسم
 خاص اند لکن نام خاص و قوی مطلق می گویند که در بدین قسم اول متبادری شود همچنانکه مراد آنکه بخارجی
 و در هیچ قسم است لکن وقتی که مطلق می گویند که در مراد آنکه بخارجی متبادری شود و در تمام قسم از تعریف و از
 متبادری از تعریف عام معلوم می شود که آن متبادری در تعریف است همچنانکه وقتی که می گویند که ممکن یا مراد است یا عام
 لازم نمی آید که قسم غیر متبادری است در معنای داخل باشد در هیچ خاصه یا در مرتبه شرف برابر باشند
 چنانکه گفت **و اشرف الخواص لازمها ابعده و علی المشفع بلاندر سوم** شرف در تعریف خاصه را است که در
 سه صفت متحقق باشد شامل بودن و لازم بودن و برین زیرا که از اینجاست خاصه نام است در تعریف
 رسمی زیرا که اگر شامل یا لازم نباشد رسم اختصاص پیدا می کند از رسوم و این باطل است بنا بر آنکه یک مساوات میان
 معرفت و معرفت واجب است و اگر برین نباشد از معرفت خاصه معرفت آن خاصه از آن است لازم می آید پس
 تعریف بدیهی نباشد زیرا که معرفت چیزی آنست که از معرفت او معرفت آن چیز لازم آید و این ضعیف است
 زیرا که معنای لازم خواه بین باشد خواه غیر بین آن نیست که از معرفت او معرفت لازم آید بلکه آنست که
 از معرفت لازم معرفت او لازم آید اگر کسی که ماهیت لازم خاصه است در فرض کرده ام که خاصه معرفت او است
 برین صورت از معرفت او معرفت او لازم آید پس معرفت هر دوی ایشان کافیه باشد در هر لازم میان
 انسان پس ثابت است که هر خاصه که معرفت چیزی را قیاس می کند لازم است معنای عام که کم که لازم که وقتی که
 از معرفت خاصه معرفت او لازم آید معرفت هر دوی ایشان کافیه باشد در هر لازم وقتی که چیزی نباشد که نیست
 نیز مصدور گردد و با آنکه نیست تصور کرد که حکم لازم موقوف بر چیزی دیگر نباشد و این ملاحظه است برین که
 این را مسلم داریم غایتش آنست که لازم آید که معرفت هر دو کافیه است در هر لازم ماهیت خاصه را و مطلوب این
 نیست بلکه مطلوب لازم خاصه است مواهبت با و این کجا و آن کجا و در هر حاشی می گویند که در سوال آن مقدم
 که ماهیت لازم خاصه است زیرا که سوال از او تمام است لکن او را ذکر کرد تا در هم اندازد که
 لازم خاصه است چنانچه مطلوب است نه ماهیت چنانچه از او در خاصه معرفت او لازم آید و چون که این ایهام
 بقایه است مستبعد بود زیرا که اول معادها و محل نزاع همین است که ماهیت لازم خاصه است و خاصه لازم بین او
 لاجرم عبارت سوال را تغییر کردم بدین وجه که اگر کسی که وقتی که خاصه معرفت او است باشد پس از معرفت او
 معرفت او لازم آید تا آخر تا اینجا از حاشی شایع است و از این قدر ظاهر می شود که مراد از آنکه ماهیت
 لازم خاصه است این بوده است که خاصه لازم قیاس است و این نیز بعد است زیرا که دلالت آن عبارت
 برین مراد ظاهر نیست و چون دلیل که مذکور است بر آنکه نام بود در خاصه در تعریف رسمی موقوف است بر آنکه
 لازم بین باشد پس اولی آنست که گفته شود که وقتی که مقصود از تعریف ابضاح ماهیت معرفت است پس وقتی که

بلوغ

افتراف معراج

هر اعم که اول ابضاح کنیم با مراد خاصه چنان نیست که با مراد عامی باشد که اندک از بی خارجی دیگر نباشد زیرا که
 از بعد ابضاح و کشفی مستند حاصل می شود و بدینست که نسبت اقرب امور خارج به ماهیت لازم بین است
 پس تعریف بدیهی مستند است با مراد عامی می گویند که این برینست که قیاس آنکه در تعریف مساوات شرط
 می کنند و اگر چه این قیاس تعریف مستند است از بعضی اخباری و این در هر عام حاصل می شود پس خاصه
 غیر بین بطریق اولی و محتمل سوم آنست که گفت **انما لایق خاصه اما مرکبه و علی المرکه من امور کلها اعم ما هوها**
له و اما بسطه و علی المرکه لایق خاصه را خصوص من قسمی و بلکه هست قیاس آنست که خاصه یا آنست که
اختصاص ماهیت از ترکیب می باشد است و این بدانست که مرکب است از امور که هر کدام اسای اعم باشد
از چیزی که این امور خاصه است پس اگر چه بجای لفظ هر چه فکر کردی ظاهر می بود همچون مرغ زانند که
خاصه سبب بره است لکن هر کدام از مرغ و زانند از او هستند و این را خاصه مرکبه می گویند یا آنست که در
اختصاص ترکیب از لفظ نیست همچون خاصه نسبت با انسان و این را خاصه بسیطه می گویند و اینجا شبهه
هست و این آنست که این پنج اقسام کلی مفردند و هر یک از جسم نامی عددی گویند که حقیقت جنس او نیست
و ذکر او بطریق مسأله است زیرا که حقیقت جنس میان حیوان و نبات ظاهر نیست و این لازم است پس
نام مقام او مذکور می شود پس چگونه خاصه که یکی از اقسام کلی مفرد است ترکیب منقسم گردد پس گویند که در این قسم
از خاصه معنای اعم اراده می کنند از ترکیب ترکیب معنوی و ذکر مرغ زانند در مثال بطریق مسأله است
و مباحث کلیات را ختم کرد بخاتم از برای بیان بعضی از احکام کلیات که مختص من نبود بیک از ایشان بلکه مشترک
بر میان بعضی از ایشان می باشد و این را در فصل اول ذکر کرد همچون سایر احکام مشترک زیرا که دانستن این
کافیست موقوف است بر دانستن تفصیل کلیات بخلاف آن احکام اجمالی مشترک که پس گفت خاتم و در
در مسئله ذکر کرد یکی آنست که کل من الخیلة قد یسارک غیر مشارک نشانه و بلاش و در بایع و خاصه و لایق
عالمی حاصل فلک معنی مشارکت میان کلیات خسته چهار وجه متصور گردد اول آنکه شرکت میان دو نامی انسان
باشد و این را در صورت است همچنانکه چهار وجه را بهر کدام از چهار باشد و نوع را با باشد و فصل را با باشد
بله و آن دور با بهر یک مثلا جنس نوع شرکت در آنکه در جواب ماه و اقوی می شوند و تمام ماهیتند و جنس
فصل شرکت در آنکه محمول بر نوع می شوند در طریق ماه و در آنکه هر جنسی که بر نشان محمول می شود خواه آن
در طریق ماه باشد خواه داخل در طریق ماه نسبت با نوع داخل در طریق ماه است و در دوم آنکه مشارکت
میان سه نامی انسان باشد و این را نیز در صورت است و این از وجه اول معلوم می شود زیرا که اینجا در هر صورت
که مشارکت میان دو اعتبار کردیم اینجا میان آن سه بله اعتبار کنیم مثلا جنس نوع و فصل شرکت در آنکه ذاتی اند
مران جنس را که جنس و نوع و فصل بودن آنها بقا من بدانست یعنی افراد نسبت با نوع و نوع نسبت با جنس
و فصل و در آنکه اجابت در امثال مران جنس را و در آنکه مقصد بران جنس و فصل و خاصه شرکت کنند

اعم از این ظاهر است

در آنکه هر معرفت نام واقع می شوند و هر معلوم آنکه مشارکت میان چهار تایی انسان باشد و این را پنج صورت است
بدون وجه که در هر صورتی یکی از کلیات را اعتبار کنیم مثلا جنس و فصل و خاصه و عرض عام شریکند در آنکه هر کدام
انسان جایز است که با جنس عالی باشد یا ساری جنس عالی و هر چهارم آنکه مشارکت میان همه انسان باشد و
این را یک صورت است مثلا هر شریکند در آنکه گاه هست که نام موضع را ثابت می باشند و در آنکه لا فصل مضایقه
نسبت دانسته شد که جمیع صورتها مشارکت نسبت مساوی است و جایز است که در هر کدام انسان و هر چه
مشارکت باشد و در بعضی صورتها اگر وجه مشارکت نبویته یافت نشود مشارکات عدمیه یافت می شود
و بعد از آنکه محصل واقف شود بر مباحث کلیات چنانچه تفصیل فکری که در آنها بر او برسد نمی ماند و عادت
اهل فن به آن جاری گشته است که بعد از ذکر مشارکات بیانیات و مناسبات میان کلیات را نیز
ذکر می کنند و مقصود این در آنکه ذکر فکری که از میان مشارکات بیانیات معلوم می شود بجهت آنکه در هر
صورتی که دانسته شد که کدام با کدام مشارک است دانسته شد که با غیر آن مبا نیست و هر کس که مفهوم
کلیات را نیکو ملاحظه کند بر مناسبت بعضی با بعضی واقف می شود و لکن با بعضی از بیانیات و مناسباتی که
شیخ ایراد کرده است ذکر می کنیم زیرا که بر بسیار فوائد ششم است پس می گویم که جنس میان فصل است
درین که هر دو فصل است بالحق معنای این آنست که وقتی که نظر کرد شود طبیعت جنس را به طبیعت
او در فصلی معین ثابت باشد بلکه ممکن است نه بر وجهی که وقتی که ثابت کرد تمام طبیعت جنس را فکری که
بلکه از برای قابل این فصل از جنس زیاد می ماند و معنای هادی است که بر چیزی متمایل باشد و از
ماده و این درین که او مقدم است بر فصل زیرا که گاه جنس را این فصل معین ثابت می شود و گاه نمی شود تا ما این فصل
ثابت نمی توان گفت که جنس را از این جهت است که هر گاه که جنس مرتفع شود البته فصل مرتفع می شود
و از آن جهت که هر وقت که فصل معین مرتفع شود جنس مرتفع شود و در آنکه جنس مقول است در جواب است
و فصل در جواب آنها هر لکن مجوز این بیانیات حاصل نمی شود زیرا که جایز است که اوصاف مختلفه در یک جنس مجتمع
شوند مثلا آنکه معین کرد که یکی در حکم سلب دیگری است همچنانکه مشق می کردیم که مقول در جواب است
چیزی می شود که صلاحیت بدست یابد که در جواب او واقع شود پس هم در جواب او هر دوری هم در جواب آنها
هر دوری نسبت با یکدیگر اگر چه که بدو اعتبار باشد در شی و احدی مجتمع نتواند شد و در آنکه جنس قریب چیزی
زیاده از یکی نمی تواند بود بخلاف فصل قریب که در دو عدد جایز است همچون جنس و هر که با اراده نسبت
با حیوان و در آنکه اینها جایز است که بعضی در بعضی داخل شوند تا با هر یک جنس حاصل شود همچنانکه هر دوری
جسم داخل می شود در جسم در جسم نامی در حیوان پس از جسم نامی و فصل حیوان جنس انسان حاصل می
شود که حیوان است بخلاف فصل که بعضی در بعضی داخل نمی شوند همچنانکه در صورت قابل ابعاد زمانی و مکان
و متحرک یا اراده و مطلق که هیچ کدام از آنها در دیگری داخل نیست و ممکن است که در میان آن وجه مباحث میان

فرار

و فصل چنین گویم که فصل در اجناس داخل می شوند بخلاف اجناس که در فصل داخل نمی شوند و ممکن است که
چنین گویم که فصل در اجناس داخل می شوند و فصل در فصل داخل نمی شوند و این نزدیک است و در آنکه
جنس نسبت با نوع همچون ماده است و فصل همچون صورت و مجرد این بیانیات ظاهر نمی شود مگر آنکه
کمی شود که چیزی که همچون ماده شی باشد مخالف است با چیزی که همچون صورت او باشد و میان آنکه جنس
همچون ماده است و فصل همچون صورت آنست که جنس نیز است مبدء و قابل فصل و وقتی که فصل لا حق
اوست شود معین و محصل می گردد مثل ماده که چند قسمی فانیات مبدء غیر محصل و قابل صورتها بسیار و
وقتی که صورت بلا منضم می گردد معین و محصل می شود و گفته شد که جنس ماده است و فصل صورت زیرا که
ماده و صورت نیز بر چیزی که از میان مرکب باشد محمول می شوند و در یکدیگر بخلاف جنس و فصل که هر کدام
انسان هم بر نوع محمول می شود و هم برای دیگر و نیز ماده واحد را در زاتی واحد قرار نمی تواند بود و صورتی
که متماثل باشد با جنس واحد اندر زاتی واحد لا حق می شود و صورت متعدده متعابله پس جنس نسبت با
فصل همچون ماده باشد نسبت با صورت و فصل نسبت با جنس همچون صورت باشد نسبت با ماده
و جنس میان نوع است در آنکه هادی نوع نیست و نوع هادی نوع است و در آنکه نوع مقدم است بر جنس
و وقت که طبیعت جنس موجود شود لازم نیست که از این نوع معین وجود شود و هر وقت که جنس مرتفع گردد
لازم است که نوع مرتفع گردد بخلاف عکس یعنی هر وقت که نوع مرتفع گردد لازم است که طبیعت جنس
موجود باشد و هر وقت که نوع معین مرتفع گردد لازم نیست که طبیعت جنس مرتفع گردد و در آنکه جنس
زیاده است از نوع چند بیانیات و نوع از جنس اجزا و نوع میان فصل است در آنکه مقول در جواب
ما هو است و فصل اق و طریقه ما هو و جنس و فصل و نوع میان خاصه و عرض عامند در آنکه از آن
انسان مقدم اند زیرا که این دو بعد از تمامی نوع لا حق می شوند یا از جهت آنکه نوع همچون هادی ناخدا
یا از جهت صورت او همچون قابلیت علم یا از جهت هر دو همچون خندیدن که موقوف است بر اندک و بر
آنکه بدین در آنکه ایشان چنانچه مشهور است قابل زیاده و نقصان شدت و ضعف نیستند
بخلاف خاصه و عرض عام که آنها را قابلیت و خاصه میان عرض عام است در آنکه منقسم است که در
جمیع موجودات شریک باشند بخلاف عرض عام همچون مفهوم موجود و مفهوم و هر این پس این دو قسم
است و بیانیات را و بیانیات درین دو قسم مختص نیست زیرا که بیانیات میان دو دو قسم اعتبار
کرده اند قطع نظر از آنکه دیگری با ایشان شریک هستند یا نه و وجه انحصار درین دو از آنکه در مشارکت
ثابت ذکر کردیم ظاهر گردد و اما بیانیات مناسبات اینست که می گویم که می باید دانست که چیزی را که جنس افضل
یا غیر از آن است نام جنس می گویم مراد این نیست که مثلا جنس یا فصل است نسبت با جمیع چیزها بلکه
جنس بودی جنس نسبت با نوع اوست و فصل بودی فصل است اگر مقدم اعتبار کنیم نسبت با ماهیتی است که

گوئیم که جنس بعید جنس قریب است و قطعا شیخ اینست که جنس عرض عام عرض عام است همچنانکه بعد از این
 ترک می کند پس میان دو کلیات منافات البته لازم است تا اینجا از هوائی است و جنس عرض عام واجبست
 عرض عام باشد و اگر نه لازم آید که عارض نباشد در هوائی می گوئیم که اگر گوئیم که جنس با عرض عام
 عام است گوئیم که شک نیست که وقتی که عقل مجموع جنس و عرض عام را اعتبار کند خارج است از اجماع لکن این
 باعتبار عقلست و شیخی در عارض حقیقه است نه در عارض اعتباری و عرض حقیقی آنست که طرد شود از
 صفتی که در نفس الامر قائم بنوعیست همچون مائی که ماضیست از مائی که نفس الامر قائم با انسان است
 معلوم است که حیوان نه نفس الامر صفتی نیست قائم با انسان اما جنس عرض عام بنسبت با جنس نوع کاه
 باشد که خاصه باشد همچون مائی که جنس عرض عام انسانست که مائی علی الرجا این است و خاصه حیوان و
 جنس خاصه چیزی کاه خاصه آن چیزی باشد و این در صورتی می تواند بود که آن خاصه شامل باشد و کاه
 عرض عام همچنانکه در صورتی که خاصه شامل باشد و خاصه جنس چیزی کاه خاصه آن چیزی می باشد و جمیع
 نوعی انواع از این قبل است و کاه عرض عام او را این نیز ظاهرست و خاصه فصل بسیار باشد که خاصه نوع باشد
 و این در هر ماده است که نوع را جزوی دیگر نباشد مساوی فصل و کاه باشد که خاصه فصل خاصه نوع نباشد
 همچنانکه داده که فصل مساوی باشد هر کدام خاصه دیگری خواهد بود نه خاصه نوع و عرض عام جنس
 عرض عام نوع است مابین ظاهرست و عکس این لازم نیست زیرا که می تواند بود که عرض عام نوع خاصه
 جنس باشد همچنانکه دانسته شد و عرض عام نوع عرض عام فصل است زیرا که هر چیزی که از کل خارج
 باشد و عام البته از جزو مساوی نیز خارج خواهد بود و عام فاما عکس این لازم نیست زیرا که هر چیزی که از جزو خارج
 باشد لازم نیست که از کل خارج باشد همچنانکه دانستی که جنس عرض عام فصل است و ذاتی نوع اینست مخصوص
 کلام شیخ در بیانات و مناسبات سلسله دوم اینست که گفت علی کل منها بالایشاح الی حصصه الصادق علیها
 نوع حقیقی و اما مختلف دیگر بالایشاح الی الانفراد الحقیقه الخارجیه بر آنکه افراد کلیات دوم است یکی افراد حقیقه
 یعنی آنکه در بعد از حقیقت است اعلم که خارجی باشد یا وهمی همچون فرد غشاکه بلی عقل چیزی متصور می گردند
 ذات جزئی حقیقی که مفهوم غشاکه مطابق است مثل افراد خارجی کلیات موجوده و دوم افراد اعتباری که حصصا
 کلیاتند و فرد و فرد ایشان مجزای اعتبار عقل است زیرا که همان طبیعت کلی است که عقل را اعتبار می کند چه
 که از خارج با دو متعارف گشته اند و او را حصه حصه می گرداند پس در ضمن هر فردی حصه متحقق می گردد و مثلا
 ملاحظه می کنی که حیوان نه از آنکه ناطقه در داخل دارد و این ناطقه از آنکه حیوان را با اعتبار کند و این
 ضاهکند از آنکه انسان را با اعتبار کند و هر کدام از کلیات بنیاس یا حصصا پس نوع حقیقی است زیرا که متعلقست
 بر چیزی هائشمن الحقیقه و اختلاف کلی و انقسام او بدیهه و چه که بعضی جنس شود و بعضی نوع و بعضی فصل است نسبت
 با افراد حقیقه محصله است همچنانکه وقتی که افراد انسان را مثلا اعتبار کنیم بعضی کلیات نفسانیت است

مفهوم است و اگر قسم اعتبار کنیم نسبت با جنس و همچنین خدا انسان زیرا که کلیات امور اضافه اند و مفهوم امر
اضافی محقق نمی شود مگر نسبت با صفات الیه و ازین جهت است که گاه هست که چندی از اقسام کلیات
بر یک چیز صادق می آیند نسبت با امور مختلفه بلکه گاه هست که مجموع بر یک چیز صادق می آیند همچون
ملوک که جنس اسود است و نوع متکلیف و فصل جسم کثیف و خاصه جسم و عرض عام حیوان و جنس چیزی
جنس فصل اولی تواند بود زیرا که بیشتر بیان کردم که جنس فصل محمول نیست شایع می گوید که شیخ در
مدبران از انصاف بر مثال کرده است و گفته که مفهوم ناطق حیوان در منطق نیست بلکه شیئی ضد ناطق است
و اما انکار لازم است که آن شیئی حیوانی باشد از خارج دانسته می شود و اگر حیوان داخل باشد در مفهوم ناطق و شرفی
که حیوان ناطق گویم حیوانی که حیوانی ضد منطق است گفته باشم و می گویم که شک نیست که فصل محصل جنس است چنانچه
تقریر کردیم و هیچ چیز محصل نفس خود نمی تواند بود پس اگر جنس در فصل داخل شود محصل نخواهد بود مگر جزو
در فصل پس محقق فصل آن جزو باشد و همچنین می گویم که فصل مزیست و هیچ چیز مزیست در نفس خود نمی تواند
بود پس مزیست باشد مگر آن جزو در مگر و همچنانکه جنس در فصل داخل نمی تواند بود فصل نیز در جنس داخل نمی تواند
بود و اگر نمی از وجود جنس وجود فصل لازم آید و لزوم و فساد او ظاهر است پس جنس عرض عام فصل است و
فصل خاصه اعم از آن قرل ظاهری است و نظر مفهوم موضوع و اگر فی محقق همه آن چهار قسم دیگر محمول بر
نوعند زیرا که موضوع همی جنسی است که با استعمال موجود باشد و آن طبیعه نوعیه است و افراد و ازین
که آن چهار قسم دیگر در نفس خود موجود مستقل نیستند خاصه و عرض عام خود ظاهر و جنس و فصل زیرا که
ماهیت کامل نیستند و موجود مستقل لازم است که ماهیه کامل باشد و آن ضد نوع نیست پس هر کلی که
بر کلی محمول شود محقق است را چه است محل بر نوع و افراد و مثلاً وقتی که گویم که هر حیوان ماضی است این
انست که هر چیزی که حیوان بر و صادق است از انواع و افراد آن ماضی است و وقتی که گویم که هر ناطق کاذب
است هر جنس انست که افراد انسان کاذب است پس آنچه شیخ گفت که محل جنس بر فصل محل عرض عام است
بر معروض و محل فصل بر جنس محل خاصه نظر بعنوان موضوع است و محقق هر دو عباراتی چیز نیست
بر و ما ازین جهت است که شیخ در محقق محصورات می گوید که اگر محمول نوع باشد مثل او حکم با افراد شیخ است
و اگر جنس باشد مثل او حکم بر نوع است و بر افراد او و عرض عام نسبت با جنس گاه خاصه می باشد همچون
ماشی که عرض عام انسانست و خاصه حیوان و گاه فی همچون موجود که عرض عام انسانست و خاصه هیچ جنس
نست و جنس فصل واجب نیست که جنس لهیت باشد بلکه گاه هست که فصل جنس می باشد در حاشی می گوید
که درین نظر است زیرا که شک فصل را جنس نمی تواند بود و نیز ازین کلام جنس ظاهر می شود که گاه هست
که جنس فصل جنس لهیت می باشد و این منافات نیست که این زبان گفت که جنس ماهیت عرض عام فصل است
اگر گویم که جنسی که عرض عام فصل است جنس غیر نیست و این منافات آن نیست که جنس بعد جنس فصل باشد

و بعضی جزو آن و بعضی خارج از آن پس انقسام کلی باقسام خمس بقیاس با جزئیات حقیقت است نه اعتبار و بدین
 دانستن آنکه این از کلیات جنس و فصل اشیاء محقق است و که این خاص در هر ضعیف و در غایت صحت نسبت
 اگر چه که بقیاس با ماهیات اعتباریه و صفیه سهل است زیرا که وقتی که عقل حیز معنی را با یکدیگر ضم کند و مجموع آنرا
 ماهیتی اعتبار کند و اسمی از برای آن وضع کند آن معانی ذاتیات آن ماهیت خواهند بود و هر کدام از آنها یک
 اعم باشد جنس و یا فصل و خارج از آن معانی حواری نیست تمام کلام در این است و بعد از این شروع
 می کند در مباحث عقلی خارج که مقصد اقصای قسم تصور است و می گوید **الفصل السادس فی المقدمات**
 معرفت را پیش از شروع در بیان احکام او معرفت بکلیات و عادات است و مناسب آنست زیرا که از آنچه در
 صدر کتاب از برای بیان حاجت غلطی ذکر کرد تا اینجا که گفت که **و الموصول فی الی المقدمات** یعنی قولها را تشریف
 قول شایع معلوم گشت که در باب هر چه معرفت کرده اند که معرفت چیزی آنست که تصور او سبب باشد تصور آن چیز را
 و مراد از تصور آن چیز تصور او است بوجهی اعم که بکلی باشد یا چیزی که بر و صادق است تا تقریب شامل باشد و
 رسم را و آنکه گفته اند که افکار معدیه در فیضان مطلوب را و معدیه چیزی را و هر چه نمی تواند شد مناسبت آن نیست که
 کنیم که تصور معرفت سبب تصور معرفت است زیرا که فکر هر کات نفس است همچنانکه تصور کتاب دانسته شد معرفت
 علوم مرتبه و اول معرفت است نه دوم زیرا که دوم با مطلوب جمع شود و اگر چه بودی با او جمع نشدنی در عوالمی میگویند
 که این جواب نخل نظر است زیرا که اگر علوم مرتبه اسباب موجه علم مطلوب باشند لازم آید که ما را علم مطلوب
 حاصل باشد این علم حاصل باشد و چنانست نسبت زیرا که بسیار است که بعد از آنکه فکر علم مطلوب حاصل شده
 است فنسب مطلوب را ملاحظه می کنند تا با آنکه آن چیزها را اگر این مطلوب از نشان حاصل شد است ملاحظه
 کند بلکه این علوم معدیه ذهن را از برای حدود علم مطلوب و متعین نیست که معدیه نام حدود چیزی با آن چیز
 جمع شود اگر چه که واجب نیست که نام او مجتمع باشد پس از این جهت عقلی که درم از این جواب جمعی دیگر خارج
 عادت است در کتاب و کنیم که با آنکه بسیار است که این نام سبب بر معدیه اطلاق می کنند و از برای توضیح این
 کلام مقدمه بسط کرده است و گفته که بدانکه علت منقسم است بعلت وجود و علت حدود زیرا که از این بیرون
 نیست که وجود معلول مطلقا بر موقوف است یا مجرد حدود او و اول علت وجود است و منقسم بادی و معدیه و مقابل
 و غائی و دوم علت حدود و این را معدیه می گویند و از لوازم علل وجود است که هر وقت که یکی از نشان منقسم کرد و معلول آن
 کرده نه از لوازم معدیه است بلکه لازم معدیه است که از اسفای او اسفای معلول لازم نمی آید نه آنکه وجود معلول مطلقا
 بر وجود او با وجود او موقوف است آری معدیه را لازم است که معدیه شود تا معدیه بر وجود کرد و تا معلول
 موجود گردد اما معدیه قریب جانشین است که با معلول هم شود و شکر نیست که بنا از علل بنا است زیرا که بنا را از وجود
 نمی تواند شد و از علل وجود است و اگر نه از اسفای بنا اسفای لازم آمد پس ضرورت معدیه باشد با
 آنکه با وجودی شود پس ثابت گشت که اجتماع معدیه با معلول متعین نیست و حاصل کلامش اینست که اجتماع مباح

شرح

تعیین
معدیه

معدیه است نه میان معدیه و معلول و این محل تا مل است زیرا که معدیه معلول بعد معلول معدیه قریب است
 پس وقتی که اجتماع معدیه قریب با معلول جانشین است اجتماع معدیه جانشین باشد همچنانکه در بحث اگر علوم
 مرتبه معدیه باشند وقتی که نظریات را بر حسب کم از برای مطلق مبادی آن نظریات معدیه
 بعد از این مطلوب خواهند بود با آنکه اجتماع انسان با آن نظریات که ایشان را معدیه قریب مطلوب
 اعتبار کرد است جانشین است و در موضعی دیگر به رویه گفته است که وجودی با آنست که موقوف است
 بر وجود شیء دیگر یا موقوف است بر عدم او مطلقا همچون مانع یا موقوف است بر عدم او که طاری بعد از وجود با
 و این قسم اخیر معدیه است پس واجب باشد استثناء معدیه در وقت وجود معلول اگر چه معدیه قریب باشد
 سید می گوید و چگونه واجب نباشد و حال آنست که موجب استعداد نام است و معنای استعداد
 نام قوت قریب است یعنی آنکه در چیزی صلاحیت قبول معلول حاصل شد باشد چنان صلاحیتی که
 در قبول محتاج به چیزی دیگر نباشد و این استعداد در حال عدم معلول باشد حتی که وقتی که معلول بالفعل
 در وجود دیگر در نمی توان گفت که استعداد او این معلول دارد بلکه چنین می باید گفت که امکان انصاف
 به این معلول دارد زیرا که بر این قسم اخیر یعنی آنکه معلول موقوف باشد بر عدم او که طاری بعد از وجود
 باشد در معدیه منحصر نباشد بلکه استعداد نیز در داخل باشد کسی نگوید که این تعریف مانع نیست بجهت
 آنکه چیزهایی که اینها را لوازم بیند باشد معنای اخصر در داخل اند زیرا که تصورات انسانی سبب تصور
 لوازمند همچنانکه سقف بنسبت با دیوار و دیوار بنسبت با آتش یا آنکه هر ملزوم لازم نیست که معرفت لازم
 باشد و هر چه در مثل این دو مثال که ملزوم مباح لازم است زیرا که می گویم که مراد از تصور آن چیز که در تعریف
 مذکور گشت تصور کسی است زیرا که معلوم است که تعریف نمی باشد که نسبت با تصور کسی و چیزی سبب
 تصور کسی نمی تواند بود و دیگر بطریق نظر زیرا که ظاهر است که هر چه که از نظر حاصل شود کسی نسبت و کسب
 تصور بر وجودی باشد که او را مطلوب تصور می شود بوجهی بر وجود حاصل شد باشد وضع کرده شود و بعد از این
 قصد کرده شود بذاتیات و عرضات او و بعضی آن با بعضی دیگر تالیف کرده شود تا این که مودی کرده
 مطلوب همچنانکه در کتب تصدیق نیز مثل این و این می شود چنانچه از تعریف فکر معلوم گشت و بدینست
 که تصورات لوازم بیند که از تصورات ملزومات حاصل می شود بدین طریق نیست پس در تعریف داخل نباشند
 و مثال این سوال از اینجا ناشی می شود که شخصی در کلام قوم نکو نظر و تعقیق نمی کند و اگر نمی دانست که عالم
 منقسم است بحدودی و نظری را از ضروری کسی می توان کرد و دیگر موصول تصور نظری را
 قول شایع و معروفی که نید از اینجا ظاهر می شود که موادش اینها آنست که معرفت چیزی آنست که تصور او
 سبب باشد بطریق فکر تصور نظری آن چیز را بلکه از اینجا مطلقا تعریف معرفت معلوم می شود همچنانکه کنیم
 و اینجا بطریق حصول تصدیق نخلت است چنانچه پیش از این آنرا تفصیل کرده ام طریق حصول تصدیق نیز

و غیره صریحا اشارت

همچون فاعله

ایر و علی الشریف

مختلف است زیرا که گاه هست که در طرق حاصل می شود که اولاً مطلوب تصور می شود و در ذهن
منصوب حرکت می شود از جهت تحصیل او و وقتی که تفهیم صورت عقلیه می کشد تاگاه مطلع می شود بر
صورتی مفروضه بسطه که از ذهن مطلوب و اصل می شود و گاه هست که از ابتدا بی از آنکه ذهن بقصد
کسب چیزی حرکت می کند و ترتیبی که صورتی با صورتها مترتب در ذهن حاضر می شود که موجب تصور چیزی می
باشند ام که بدان چیز شعوری شدن باشد و گاه هست که در طرق حاصل می شود که در ذهن از مطلوب
حرکت می کشد لمبادی و از مبادی باز مطلوب و حصول تصور بطریق اولی بنظر نیست مگر آنکه تفهیم
نظر را تفهیم کند و آنرا که از تفهیم حرکت می کند و در هر دو حرکت مخصوص مگر دانند بلکه تفهیم کند چنانچه
حرکت اولی نیز صادق آید و آنرا که به ترتیب تفهیم می کند و در هر دو مخصوص مگر دانند بلکه تفهیم کند که ترتیب
امور است با تحصیل امری واحد همچنانکه در صدر کتاب بدین اشارتی که شد و همچنین حصول اولی و بطریق
دوم نیز بنظر نیست بلکه می دانست پس حصول اولی و بنظر نیست مگر بطریق سوم پس معلوم گشت که هر
چیزی که از تصور حاصل شود معرف و قول شایع نیست همچنانکه هر چیزی که از و صدق حاصل شود
حجت نیست بلکه معرف و قول شایع آنست که بطریق کسب از تصور حاصل شود و حجت آنست که
بطریق کسب از تصور حاصل شود و از این جهت است که واجبست که هر دوی ایشان مؤلف باشند تا این
اخصاری که مسبق باشد تصور مطلوب و مستوف باشد تحصیل او و طریق اولی را از قول شایع مگر دانند
و نظر را بر وجهی تفهیم می کنند که در هر حرکت اولی صادق آید اگر چه که استعمال در و اخلاص است و فی الجمله قراعه
ضاحت را در و در خطی هست زیرا که آن استعمال واقع می شود و هم انما ضابط نیست و همچنین طرق دوم را در
از قول شایع ندانند زیرا که استعمال در و اخلاص نیست بلکه اضطرار نیست و ضاحت را در و در خطی نیست
پس نزاعی که واقع می شود در جهات تفهیم لغز که مراد تفهیم اصطلاحی است نزاع لفظیست زیرا که
اگر نظر را بر وجهی تفهیم می کنند یا ترتیب علوم تفهیم کنیم با تفاهت تفهیم لغز که مراد تفهیم اصطلاحی است نزاع لفظیست زیرا که
چنانچه باشد و اگر مراد تفهیم اصطلاحی نیست بلکه مجرد حصول تصور نیست مطلقاً محل نزاع نیست زیرا که
شبهه نیست که از معانی بسطه تصور را حاصل می شود و هر چه معلوم و مقدر است که دانستن معرف
مقدم است بر دانستن معرف زیرا که علت است و معلوم را بر وجهی تفهیم که در شرایط تفهیم است و اول
آنست که گفت معرف لغز که موجب تقدم معرفت غنی یعنی واجبست که معرف غیر معرف باشد اگر چه که این
مغایرت اعتباری باشد زیرا که من کل الوجوه اگر عین او باشد لازم آید که معلوم باشد پیش از آنکه معلوم باشد و این
محالست و معلوم آنست که گفت و غیر معرف به یعنی واجبست که اگر معرف تفهیم محتاج باشد در تفهیم او معرف
واقع نشود و اگر فی لازم آید که معرفت هر کدام از معرف و معرف مقدم باشد بر نفس خود به و مرتبه یا زیادتر دوم
آنست که گفت و مساوی است و الهم یعنی معرف می باید که بحالقی باشد که بر هر چه که صادق آید معرف نیز بر و

صادق آید و بدین بدین حالت معانی اطراف تفهیم است نه نفس این موجب کلیه زیرا که اطراف چهار قسم است
مستلزم بودن چیزی چیزی دیگر را کلیاً و میانی است معنی و این بودن تفهیم ملازمه است زیرا که هر وقت که
این صادق باشد صادق خواهد بود که محالست که بر هر چه که معرف صادق نیاید و صادق نمی آید
و بعکس نیز که این موجب کلیه عکس نیست آن موجب کلیه است و این معانی این بودن نیست و نیز می باید
که محالقی باشد که بر هر چه که معرف صادق آید و صادق آید و بودن بدین حالت معانی جامع بودن نیست
نفس موجب کلیه و میانی این و منعکس بودن ملازمه است زیرا که هر وقت که این صادق آید بطریق عکس
نفس خواهد بود که محالست که بر هر چه که او صادق نیاید معرف صادق نمی آید و بعکس و این عکس اطراف است
معانی لغوی زیرا که چیزی که در اطراف مثبت اعتبار کرده شده بود اینجا منفی اعتبار کرده شد و بحسب
لغت نفی و اثبات عکس هر یک را در بعضی انعکاس تفهیم را بر وجهی اعتبار کرده اند که موجب کلیه دوم
عکس مستوفی موجب کلیه اولی است بحسب عرف همچنانکه می گویند که هر انسانی حیوان است و عکس
نست و اهل فن نیز عکس را بدین معنی بسیار استعمال می کنند حتی که شیخ در بیان مبانیات و مناسبات
چند جا بدین معنی استعمال کرد و زم سید خود آنست که در یاد که محمول با موضوع مساوی باشد عکس موجب
کلیه بحسب اصطلاح موجب کلیه است و بیان آنکه معرف می باید که مساوی معرف باشد آنست که اگر چیزی
نباشد از این بیرون نیست که یا از اوام باشد یا اخص یا میان و هیچ کدام را خلاصت معرف بودن نیست
ام زیرا که تصور را مستلزم نیست تصور هیچ یک از چیزهایی را که از و اخصند و نیز از و اقل مرتبه معرفت که
تصور معرفت حاصل نمی شود و اما اخص زیرا که او در عقل از ام کمتر موجود می شود و هر چه که کمتر موجود
شود اخصی می باشد و اخص از چیزی خلاصت آن ندارد که معرف او باشد و اما میان زیرا که نسبت او میان
دیگر همچون نسبت اوست بیانیات دیگر و در مرتبه از نسبت او بجزای که میان او نباشند و همچنین نسبت
میان دیگر بدین معرفت و بودن نه از این غیر او و نه عکس این تر جمعتی از مرتبه مرجع و نیز
و نفی که ام و اخص خلاصت معرفت بودن ندارد میان بطریق اولی زیرا که میان از میان در نهایت بعد
و هم این دلال محل نظر است زیرا که تصور را مستلزم تصور اخص است بر وجهی معرف و نفی که عقل را ام را الت
ملاحظه اخص سازد و توجه به و کند و اگر فی شبهه نیست که از مجرد تصور مفهوم حیوان هیچ وجه تصور انسان
لازم نمی آید آنست تصور را بسیار است که مستلزم تصور اخص بکنه حقیقت نمی باشد لکن از این عدم
خلاصت معرفت بودن لازم نمی آید و آنست که از و کمتر حاصل نمی شود اگر مراد آنست که کمتر از جمیع
ماعد حاصل نمی شود مسلم لکن در معرفت این لازم نیست و اگر مراد اینست که کمتر است از بعضی ماعد لازم که از
ام این حاصل نشود و اخص و نفی لازم می آید که کمتر موجود شود در عقل را اخصی باشد که از او ام باشد و
این لازم نیست و چنانچه که چیزی را با بعضی میانان نسبت خاص باشد که با سایر میانان نسبت و با غیر میانان

باشد و بدان نسبت صالح باشد که معرفت او شود همچون علت که اگر چه که مباین معلوم است لکن میانی این
 نسبتی خاصه هست که سبب کشته است که علت او شده است نه علت غیر او از میانیت و غیر
 میانیت پس چرا مثل این در معرفت و معرفت که علت و معلول در حق اند جایز باشد و تفرد حکم سوم
 بر وجه تقدم معرفت معرفت وقتی ظاهر می گردد که ملاحظه کرده شود که این تقدم از جهت علت بودن
 اوست معرفت معرفت را همچنانکه برای تنبیه کردم و درجه متفرع شدن آنست که تصور اعم و اخص و
 مباین علت تصور اعم و اخص و مباین نمی تواند بود همچنانکه مذکور شد که سبب چهارم آنست که گفت و اجمالی
 یعنی واجبست که معرفت از معرفت ظاهر تر و روشن تر باشد تا در عقل تقدم او لازم آید و تعریفش ششم
 است چهار قسم پس شرح کرد در تقسیم او باین اقسام و گفت نه اما داخله و ادا خارج و اما مرکب و مفرد
 یعنی وقتی که دانسته شد که متفرع است که معرفت عین معرفت باشد پس بدین صورت یا داخل در و خواهد بود یا خارج
 از و مرکب از داخل و خارج و قسم اول از این سه قسم ششم است بدو قسم از آن چهار قسم چنانکه گفته شد اول
 آن مساوی و مفرد و اما اقسام اخص یعنی معرفت که داخل است در معرفت که با او مساوی باشد
 در مفهوم همچنانکه مساوی است در عموم یعنی اگر در اجزا با او برابر باشد همچنانکه در جزئیات برابر است حد
 تمام است همچنانکه تعریف جنس و فصل و قریب مثل حیوان ناطق نسبت با انسان که تفاوت میان ایشان بغیر
 تفصل و اجمال نیست و اگر با او مساوی باشد مگر در عموم و ناقص است همچنانکه تعریف جنس بعد از فصل
 قریب مثل جسم ناطق نسبت با انسان یا تفصل قریب نیز با اگر تعریف لغز در آن جزو کنیم و با تفصل قریب اعتبار
 نکنیم همچنانکه بیشتر اعتبار کردیم و اگر نه داخل باشد همچنانکه تعریف مجر ناطق نسبت با انسان و قسم دوم
 از این سه قسم قسمی است از قسم چهارم از آن چهار قسم چنانکه گفت و اما بی معنی خارج از معرفت بحسب که نه
 خاصه لازمه بنیت و فایده این بود معلوم گشت از بیشتر و موالاتم ناقص یعنی قسمی است از قسم ناقص همچنانکه
 تعریف انسان بضا که انوع و قسم سوم از این سه قسم ششم است و قسم سوم از آن چهار قسم و قسمی از قسم چهارم
 آن چنانکه گفت و آنالست آن ترکیب من الخاصة و الجنس القریب فهو المسمی انام و الا فاقنا قص یعنی مرکب از داخل
 و خارج اگر ترکیب از خاصه و جنس قریب باشد و قسم نام است همچنانکه تعریف انسان بحیوان خاصه و اگر نه
 قسم دیگر از قسم ناقص همچنانکه مرکب از جنس بعد از خاصه و درین محل از چند وجه نظر است اول آنکه مرکب
 از داخل و خارج را قسم خارج دانسته است و حال آنکه قسم است از و در آن هر چه نسبت با غیرش البته یا در
 داخل است یا از و خارج و مرکب از داخل در جهتی و از خارج از و در داخل نیست و این ظاهر است و اگر نه
 لازم آید که خارج داخل باشد پس بدین صورت از و خارج باشد و اگر نه در وجه تقسیم کردی که معرفت داخل در معرفت
 است و خارج از و داخل حد نام است اگر مرکب باشد از جنس و فصل قریب و حد ناقص است اگر غیر این
 باشد و خارج رستم نام است اگر مرکب باشد از جنس قریب و خاصه و رستم ناقص است اگر غیر این باشد

مختص تر بودی زیرا که یک قسم کم گشت و بصواب نزدیکتر زیرا که سوال اول و سوم برین وارد نمی شود سید می گوید
 که و اگر چنین گفتی که یا خارج است یا غیر خارج و غیر خارج یا حد نام است تا با سوال دوم نیز وارد نمی شود
 با آنکه از مقام نیز دفع می توان کرد بدینکه مرادش از داخل آنست که یا نفس معرفت با هر جزوئی داخل باشد و این محل
 بحث است زیرا که دانستی که این قسم متفرع بر آنست که معرفت نفس معرفت نمی تواند بود و غیر خارج از چیزی
 که نفس او نباشد و مخصوص در داخل و مباین از و تفاوت نیست مگر در عبارت پس سوال دوم برین نیز
 وارد است و دفع بدینست که تا نیاید ذکر کردیم آنکه حد نام را هم داخل در محدود اعتبار کردیم با او مساوی مفهوم
 و حال آنکه مباین ایشان منافات است زیرا که داخل در چیزی عبارت از آنست که در مفهوم آن چیز غیر از و چیزی
 دیگر باشد پس چگونه در مفهوم مساوی باشد سوم آنکه خارج را بخصوص کردن در اندیشه پس مرکب از عرض عام
 و خاص رستم ناقص نباشد اگر کسی که مجموع خاصه است گویم که عرض عام را در خاصه بودن بدخلی نیست پس
 وقتی که در تعریف غیر خاصه را اعتبار نباشد لازم می آید که او در تعریفش اعم نتواند شد چهارم آنکه بر مقتضای
 تقسیم او مرکب از فصل و خاصه یا از فصل و عرض عام رستم ناقص است و این خاصه است زیرا که وقتی که تعریف
 تفصل تنها حد باشد تفصل یا چیزی دیگر بطریق اولی حد می باید بود اگر کسی که اقسامی را که در سوال سوم و چهارم
 ذکر کرده شد اعتبار نکند و اند زیرا که عرض از تعریف یا متفرع معرفت است با اطلاع بر ذاتات او و از عرض عام
 هیچ کدام آنها حاصل نیست پس قسم او با تفصل یا خاصه فایده ندارد و خاصه را نیز با تفصل ترکیب کردن فایده
 ندارد زیرا که فایده خاصه که کمتر است از فصل حاصل است باز فایده خلاف اقسامی که هم اعتبار کرد همچنانکه
 جنس بعد از تفصل یا خاصه زیرا که اگر چه که از جنس کمتر حاصل نمی شود اطلاع بر ذاتی حاصل می شود گویم که
 لازم که از هر جزو تعریف کمتر حاصل شدن واجب باشد و بر قدر تسلیم عرض عام نیز از بعضی افعال تمیز نکند
 و بسیار است که در تعریفیات بجای جنس عرض عام ذکر می کنند و وقتی که ضم خاصه یا خاصه اعتبار می کنند ضم خاصه
 با تفصل بطریق اولی که معتبر باشد با آنکه سوال چهارم از عبارت قسم دفع نمی شود زیرا که مقتضای آنست که آن دو
 مرکب رستم ناقص باشند و از کلام او قطعا فهم نمی شود که آنها معتبر نیستند بنحی که از تعریف با هم تصور معرفت
 بر وجهی حاصل می شود پس اگر او را از اقسام معرفت نمی دارند تعریف معرفت چنانچه مذکور گشت فاسد باشد
 و اگر می دارند مساوات شرط کردی باطل باشد و هم معرفت در چهار قسم بودی که ذکر کردند مختص نباشد و
 سیدی گوید که جواب آنست که تعریف با هم خواه ذاتی باشد خواه عرضی چنانست و نفور می کند به تنگنمی معنی
 که وقتی که مثلث مثلا مشبه شود بدایره و متفرع از این قصد کرده شود و گفته شود که مثلث شکلی مضبوط
 تصور او بدی که از دایره مختار کرد و حاصل می شود و در بعضی کتابهاش می گوید که طلب فعلی اختیاری است
 که مقتضی نمی تواند گشت مگر ما را ده که متعلق شود بخصوص و مطلوب و این را راده موقوفست بر تصور او و در
 که مختار کرد و از هیچ ماهدانش و توفیق بیان این در کلامش خیلی اشکال دارد زیرا که تعریف از قبل طلب است

اعتراف صریح الزام

اعتراف صریح الزام

بسی لازم باشد که پیش از تعریف مطلوب تصور می شود از جمیع اعمای متمایز گشته باشد و کسی که هنوز ندانست است که
شکل از اشکال مضاعف است چون توان گفت که او را متمایز از جمیع اعمای تصور کرده است و شبهه نیست
که تعریف بدین وجه در شکل این موردست می باشد که کسی را در این است که مضاعف نیست و دانسته
است که شکلی از اشکال هست که اگر اشکالی می گویند و ندانسته است که دایره است یا غیره و با بطلان دانسته
است که شعاع است و طالب آنست که او را بر وجهی مخصوص متمایز از تصور کند و شک نیست که او را در حالت این طلب
متمایز از جمیع اعمای تصور کرده است و صاحب قسطاس در دفع اعتبار این پنج گانه است که ما معرفت را بر وجه تعریف
می کنیم که قول است که دلالت کند بر چیزی که معرفت را معنی کند از جمیع اعمای و برین قدر تعریف را عمیق تر تواند بود
و جبر این آنست که این تعریف را خصوص از عقل شایع که مصطلح قوم است و اصطلاح قوم را که عقل آنرا
قبول کرده است تخصیص کردی فی ضرورتی نزد اهل تحصیل در حکم خطاست همچنانکه خود در اول کتابش
ذکر کرده است بلکه بدین محل خطای مطلق است زیرا که تصورات کسب می کنند و وجهی خاص می باشد و وجهی
عام نیز می باشد گاه فانی نگاه عرضی برین طریقی این که معرفت نباید ضرورتی باشد وضع بای از برای تعلیم این زیرا
که منطق عباد است از جمیع قوانین الحساب و اگر معرفت باشد بر وجه تعریف اعتبار معنی از جمیع اعمای و می باشد
آری در تعریف عباد از بعضی اعمای ضرورت نیست زیرا که چیزی که شئی را از هیچ یک از اعمای شئی متمایز نکند علت تصور
او نباشد و از این جهت است که تعریف نباید بر وجهی باشد که معنی آنست که تمیز ثابت باشد چیزی را
و مسلوب باشد از غیره و بیان بیان را ثابت نیست پس از این تمیز حاصل نیست و بدو تعریف جانوری و مجموع
انها شیخ در اول کتاب برهان از شما اشارت کرده است و گفته که همچنانکه تصور کسی را مراتب است بعضی
تصور چهار سبب بر وجهی که خاص است بیان چنینها شامل است او را و غیره او را و بعضی تصور است معنای
فانی بر یکی از این دو وجه و تصور خاص از این قسم گاه باشد که شامل باشد بر تمام حقیقت آن چیز و گاه باشد که متناول
نباشد مگر بعضی از حقیقت او را همچنانکه قوی که مستعمل شود از برای تمیز و تعریف چیزی گاه باشد که تمیز باشد
او را از بعضی اعمای پس اگر این تمیز بر ضیاء باشد رسم ناقص است و اگر بذات است باشد حد ناقص و گاه باشد
که تمیز باشد او را از کل اعمای پس اگر بر ضیاء باشد رسم تمام است خصوصاً اگر در وجهی قریب مدکور شود
و اگر بذات است باشد حد تمام این نزد اهل ظاهر است از منطقین و اما پیش اهل تحصیل آنست که اگر متمایل به
جمیع ذاتیات باشد بر وجهی که هیچ ذاتی خارج نماند حد تمام است و اگر فی ناقص پس نزد اهل ظاهر مرکب از جنس
بعید و فصل قریب حد تمام است و نزد اهل تحصیل حد ناقص و مقصداً قصی از خود مآل نیست که محدود
بذاتیات از اعمای متمایز که در حد حاصل کردی ضرورتی است در فعل که مطابق امر خارجی باشد و تمیز تابع نیست
اینست کلام شیخ و از این ظاهر گشته که در مطلق تعریف مساوات شرط نیست و تعریف تمام است و محتوی
این مقام را شیخ ساخته است و زیاده منصل کرده و گفته که امتثال تصورات کلتیب یا از ذاتیات می باشد که

علا ذلک ضمیمه اند از عرضیات که معلومات ذهنی اند یا از احوال خارجی یا از معلومات خارجی را از سبب یا از متاثر
و کما لایزال این اشکالات است که مقصداً قصاست از تعریف آنست که مقصود تصور تمام باشد و این اشکال است از
علا ذلک و ناقصترین اشکال آنست که بعد از ذات مثالی باشد و در بیان این هر دو اصطلاح بسیار است بعضی
نزد مکتب کمال و بعضی نزد مکتب ناقص و تعریف هر کدام آنها که باشد می باید که مبادی نزد عقل ظاهر تر باشد از مکتب
و مقدم در عقل پس با این اگر بالطبع مقدم باشد تعریف شیب برهان می باشد و اگر فی سبب برهان می باشد
پس تعریف باید از جنس بر وجهی که باطنی است که بالطبع بر معرفت مقدمند و این مقصود است با چنانچه هلی که
بالطبیع از خود و غیره است و آن عرضیات است و معلومات با چنانچه می که مرکب باشد از مقدم و مؤخر با چنانچه می که از
هر دو می باشد خارج است پس اگر بذاتیات و علا باشد اگر متمایل بر جمیع ذاتیات باشد حد تمام و اگر فی حد
و حد تمام نمی تواند بود مگر یکی زیرا که تعدد در جمیع ذاتیات معقول نیست اما حد ناقص متعدد بودن جایز است زیرا که
چیزی را ذاتیات بسیاری باشد پس جایز باشد تعریف بدین بعضی یا بعضی دیگر و اگر بخلاف این و خواص و معلومات
باشد رسم مفرد و اگر بذاتیات و عرضیات باشد مرکب و هر کدام آنها اگر مقصود باشد از جمیع اعمای و اما در این
تمام و اگر فی رسم ناقص و اگر بذاتیات و عرضیات باشد تعریف مثال و این نیز محقق تعریف است بعضی
زیرا که وجه مشابهت امر عرضی است و اندک غیر ذاتیات و عرضیات کنیم بحسب ظاهر است و این دو قسم است
تعریف کلی و جزئی همچنانکه اهل هر دو می گویند که اسم همچون زید و فعل همچون میخورد و در تعریف چیزی مثلاً می
که جزئی او نباشد همچنانکه معتقدان را محسوسات تعریف می کنند مثلاً می که نیم علم چیزی است همچون نور و چون که
عقلی ناقص را افسر مثالها زیاده می باشد لاجرم در تعلیم متعلی تعریف مثال نیز استعمال می کرد و اینست
کلام محقق و در احوال تعریف متقابل را ذکر کرد و در آخر او را تعریف نکرد اگر چه که تعریف بدو نیز واقع می شود و
همچنانکه از مشابه ذهنی استقال می کند مشابه از مقابل نیز استقال می کند متقابل زیرا که این گفته واقع می شود و همچنانکه
در مشابهت از احوال است و وجه مخالفت نیز از احوال است و بهترین تعریف مثال آنست که هم بر وجه
مشابهت هم بر وجه مخالفت شامل باشد همچنانکه گویم که تعریف کردی همچون نفس که نیست در رنگ مفرد
از هر دو تحصیل صورتی غیر حاصل است لکن با او مخالفت است در رنگ مفرد و از نفس کردن تحصیل صورتی
محسوس است در خارج و مقصود از تعریف تحصیل صورتی معقول در ذهن و آنکه گفت که تعریف بعلا و معلومات
ذهنی می باشد ظاهر است زیرا که مراد از علا ذهنی جنس و فصل است و از معلومات ذهنی خاص و عرض عام
فاما آنکه مراد از علا و معلومات خارجی چیست و مرکب از علا خارجی چگونه حد تمام باشد و حال آنکه تصریح می کنند
که واجبست که حد تمام مرکب از جنس و فصل قریب باشد می گویم که مراد از علا خارجی اجزا خارجی است همچنانکه
مراد از علا ذهنی اجزا ذهنی است و همچنانکه اهل هیتی که در ذهن مرکب شده حد تمام او تمام اجزا ذهنی می باشد
و اهل هیتی که در خارج مرکب باشد حد تمام او تمام اجزا خارجی می باشد زیرا که معنای حد تمام غیر از چیزی نیست که صورتی

که تمام مطابق شی باشد و در حق تحصیل کند و انکه می گویند که واجبست که تمام از جنس و فصل مرکب باشد بنا بر آنست که
 بحث اشان از اشیاء معقوله است امام می گویند که انکه هدا بینه مرکب می باشد از جنس و فصل کلای مشهورست
 و شیخ در حکمت مشرقه ازین وجه کرده است و گفته که تعریف باجزای غیر مجمله جایزست و اما مراد از تعریف
 معمولات خارجیه آنست که انان معمولات معمولات اخذ کرده شود و بدان تعریف کرده شود لکن برین استنباه می
 آید که این معمولات غیر خاصه و عرض عام چیزی دیگر نخواهد بود بلکه مجموع خواص و اعراض عامه ازین قبیلند پس
 معمولات ذمه را چه می شود و بدانکه تعریف حقیقی یعنی انکه مفید حاصل هر رتی غیر حاصل باشد برود نه هست
 بحسب اسم و بحسب حقیقت اما بحسب اسم مرکب است و دلالت می کند بر فصل آنچه اسم اجزاء را برود دلالت می کند
 و درین زیاده نزاع و اجمال نیست زیرا که این امر نیست که تعاقب شمار دارد که انکه استنباه درین شود که اینچ
 منقول گفت لفظ را برین دلالت بالذات است اما بالعرض فی الجمله نزاع درین تعاقب لفظ دارد نه عمق و
 رفع این نزاع بتعلیل می باشد که موضوع لفظ اینست یا موارد استعمال یا بدانکه شخص کوید که مراد ازین لفظ این
 معنی را ده می گویم و ازین جهت است که در اول مناظر و محاوره بجهت آنست که لفظ را بجهت و مشتمل بر استنباه
 واقع شود تا معنایی که گویند می خواهد و آنچه شنوند فهم می کنند باینکه موافق باشد و بسیار از اشیاء از جهت
 واقع می شود که این را رعایت نمی کنند و اما بحسب حقیقت آنست که دلالت کند بر اشیائی که وجودی معلوم گشت
 باشد و درین نزاع جایزست زیرا که بسیار باشد که مطابق آن ماهیت باشد و اقسام اربعه که گذشتند که کدام
 انها جاری است و چونکه موجودات را هم منتهیات هست و هم حقایق پس ایشانرا هم تعریف بحسب اسم
 هست و هم تعریف بحسب حقیقت و اما تعریف محدودات همان بحسب اسم است و پس زیرا که ایشانرا
 حقایق نیست و منتهیات علوم و مصطلحات آن مثل نحو و منطق و فاعل و مفعول و فروع و جنس و فصل
 فی الجمله هر چه که لفظ اعتبار عقل او را تحقیق نیست و اجزاء او بعضی بعضی مجامع فی ازین قبیل است و تعریف
 موجودات که پیش از دانستن وجود تعریف است بحسب اسم بعد از دانستن وجود تعریف بحسب حقیقت
 می گردد و گاه باشد که حد بحسب اسم حد بحسب حقیقت گردد و در بعضی موضوعات لفظ تمام ماهیت این چیز باشد
 و تعریف را بحقیقتی دیگر کردیم زیرا که او را بر معنای دیگر اطلاق می کنند و انرا تعریف لفظی می گویند و ان حقیقت
 تعریف نیست زیرا که مفید تصور غیر حاصل نیست بلکه مفید تصدیق است و آن آنست که شخص نمی داند
 که لفظ از برای کدام معنی از معانی معلوم موضوع است و حق این آنست که بلفظی مفید که مراد از این لفظ اول
 باشد واقع شود همچنانکه گفته شود که غرض خداست هر انکه بحسب ما سائل را مفید می باشد معلوم نباشد
 پس با لفظ مرکب واقع می شود و فرق میان این و تعریف اسمی در شوق و اخطا هست و در شوق دوم فرق میان
 اشان آنست که در تعریف اسمی فصل معنای مرکب متعوضست نه در تعریف لفظی بلکه در مقصود همان
 آن معنیست و سائل نیست تعریف لفظی است و تعریف اسمی معلوم معلوم حقیقت مناسب است اگر چه که

اعتراف بر اینست که لفظ

آنجا نیز از تعریف لفظی واقع می شود از برای بیان معانی الفاظ اصطلاحیه و گاه هست که اطلاق لفظ حقیقی را
 به موجودات تخصص می کنند و در غیر آن اسمی می گویند و بدانکه لفظ باب تعریف بسیارست و فرایدها و
 بی شمار و متاخران او را اختصار کرده اند بر وجهی که بدان مقدار ذکر آن واجبست خلاصه یا فایده است و از
 وضع اصلی و اصطلاحات متغیر گشته و گاه می بیند که آنرا ضبط و منع کرده اند و حال انکه از ضبط مطالبش
 بسیار فایده اند و از درجای عظم باندک چنانچه فایده گرفته و اگر نه آنست که تطویل و اطناب می شود و چه
 را که در متن کتاب آمده نیست تعرض کردن لازم می آید بآنکه کلام شیخ رئیس و غیره از فضایل محققین را
 ذکر کردیم لکن این مقدار از جملات او را ذکر کردیم از برای تعریف بعضی قواعده و تنبیه بر کثرت فوایدش
 و فغلی که در تعریف واقع می شود بعضی از جهت حقیقی می باشد و بعضی از جهت لفظی و مقام برینان قسم اول آنست
 کرده است و سبب وقوع آن خلل آن می باشد که دانست که در معرفت چهار شرط معتبرست پس خلاصه بد
 خواهد بود که یکی از این فواید شود چنانکه گفت و الخلل فی التعریف لاختلال شرطها معنی هر یک شرطیست که
 مساوی معترف باشد پس هم از و غایب بود و الاطراد و مانع باشد و اخضر از و غایب بود و الاطراد و مانع
 نباشد و چونکه شرطیست که از و غایب باشد پس با و در معرفت و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند
 متضادان بدیگری و نیز از و غایب بود و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند
 انکه ایشانرا فی تعریف دید و بدانکه هر دو هلیسم در هر کسند نفس در کینیات و نادر و وضع بقیعت فلک و هر دو
 موجب سبکی اند نفس در بدن و نادر و مجاورش زیرا که نفس از نادر اخفی است و چونکه شرطیست که فایده او
 پس نفس از و غایب بود و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند و از و غایب بود و جهالت برابرند
 که انصاف بهیوان بشرست زیرا که و موجب غیر بودن متفرع است بر موجب تقدم و چون شرطیست که معترف
 در تعریف معترف واقع نشود پس چیزی که بر معترف موقوف باشد معترف نتواند بود برابر سبکی که توقف
 هر کدام اشان بر دیگری بیک مرتبه باشد و این را در دو مصرع می گویند همچنانکه در تعریف نفس گفته شود که
 که یکی نه است و در تعریف نه است که زمان نیست که نفس بر بالای افق باشد یا توقف یکی از نشا
 بر دیگری بر پایه انکه مرتبه باشد و این دو مصرع می گویند همچنانکه در تعریف اشان گفته شود که زوج اول
 است و در تعریف زوج گفته شود که حد نیست که منقسم متساویین باشد و در تعریف متساویین گفته
 شود که زوج است که یکی از نشا از دیگری زیاده نباشد و بعد از ان گفته شود که زوج است که
 هر کدام از آنها که کوید گشت از اقبالی فاسد ترست زیرا که تعریف بغیر مساوی اگر چه که گفتند که فاسدست
 لکن تعریف مساوی در معرفت و جهالت از و فاسد ترست بنا بر آنکه این صحیح و مفید تصور مطلب است
 نیست بخلاف اول که از و تصور یوهی حاصل می تواند شد و تعریف باخفی ازین دور ترست و این ظاهرست
 و تعریف بغیر معترف ازین دور ترست زیرا که جان ترست که مساوی با اخفی در زمانی دیگر و فاسد ترست

با کسی نیکو واقع باشد پس جمله از فایده خالی نباشد بخلاف تعریف بنفس که در فایده متعدد نیست و
 تعریفی مصحح ازین فایده ترست زیرا که باآل های تعریف بنفس می شود یا زیاد فساد می که در تعریف چیزی
 است بر نفس خود بدو مرتبه همچنانکه ذکر کردم بخلاف تعریف بنفس که آنجا تقدم یک مرتبه است و این
 بدان صورت می است که معرفت بنفس معروف باشد و اما در موردی که خبر او باشد تقدم بدو مرتبه است
 و دوری معرفت ازین فایده تر زیرا که مراتب تقدم آنجا زیاد است اینست خلائق معنوی و اما خلائق لفظی و این
 وقتی متصور می شود که کسی خواهد که چیزی را از برای کسی دیگر تعریف کند جای می باشد که الفاظی غریبه و شیه
 استعمال کرده شود یا الفاظ مجازی یا مشتق که بی قرینگی جمله هر لفظی که نسبت به سماع و دلالتش بر افعال
 نباشد سیدد بعضی کتابها می گوید که الفاظ مستتر که در تعریف از الفاظ غریبه زیرا که از الفاظ غریبه
 چیزی نمی شود پس محتاج به تفسیری گردد و در مسافت فزونی شود و هم فزایش بحسب قوم مختلف می شود
 و در الفاظ مستتر که بی قرینگی معین سماع مترد می شود میان مقصود و غیر مقصود پس مقصود معین نمی گردد
 بلکه شاید که غیر مقصود فهم کند و الفاظ مجازی از مستتر که در تعریف از الفاظ مجازی بی قرینگی که از معنی
 حتمی صرف کند در غیر مقصود ظاهرند پس فهم نیز مقصود متبادری شود و جهل و اطمینان می گردد و اینجا
 گوید که الفاظ مستتر که از مجازی بی قرینگی و غریبه و حشیه و مخالفت میان این دو کلام متضاد ظاهر نیست
 و اینکه اینجا می گوید و جهل ندارد و متضاد میان این دو الفاظ مستتر که نسبت با غریبه ذکر کرد ظاهر نیست
 زیرا که در صلاهیات بیان تفاوت نیست میان مستتر که غریبه و اشتراک نیز بحسب قوم مختلف می شود
 و وجه دیگر خلل لفظی بدان می باشد که در تعریف چیزی بیان نکند از اجتناب بی ضرورتی اما اگر تکرار
 باشد چنانکه کسی معروضی را می کند با عارضی که بی آن معروض تصور نمی باشد و ازین مجموع سوال کند همچنانکه
 گوید که آن فطرس چیست اینجا تعریف نکند محتاج است که گوید آن فطرس انبی است که در دوزخ است
 باشد که آن مکان نمی باشد که در آنست یا تکرار ضروری باشد همچنانکه در تعریف متضاد فانی این تکرار سبب
 خلل نیست و آنکه در جاهای گویند که در تعریف فلاں قید مستند است معنی آنست که تکرار مستند است
 حاجت و ضرورت و تکرار ضروری آنست معنی واحد و نفسانی از و مفسر نکرد همچون معنی آنست که معنی
 واحد است و تکراری که از اعتبار قید همیشه ناشی می شود تمام نمی شود همچنانکه مستتر بیان کردم و تکرار
 حاجی آنست که معنای واحد بدو محتاج نباشد بلکه از ضم چیزها با هم بگیر لازم آید همچنانکه اینجا از ضم فطرس است
 انست و خللی که از تکرار ناشی می شود از خلل معنوی نشود و با وجود آنکه تکرار در معنی نیز واقع است
 زیرا که بدین اصل مقصود تعریف که معرفت معرفت فزونی نمی شود همچنانکه در سایر خلائق معنوی
 و غیر آنکه نظیر بود که کسی را شبهه شود که حصه تعریف در چهار قسم راست نیست زیرا که تعریف بمثل از آن
 قاری است جواب گفت که و التعریف بالمثل تعریف بالمشابهة المخصوصة فهو الرسم ايضا یعنی تعریف بمثل

اعتراف من على الشرف
 وجه اوله من الشرف

یعنی تعریف بمثل از آن چهار قسم قاری نیست زیرا که تعریف بنفس مثال واقع نیست بلکه تعریف نیست
 مخصوص چیزی بحسب بمثل و آن مشابهت مخصوصه است بیان آنست که چیزی را به چیزی دیگر بیشتر شود پس از
 قبل رسم باشد که می گوید که مشابهت مستتر که می باشد میانی دو چیز زیرا که هر وقت که چیزی مشابه دیگری
 باشد بضرورت آن دیگر نیز مشابه او خواهد بود پس خاصه می باشد زیرا که می گویم که مشابهت این مر
 اشیا هم مشابهت آنست مثلا اینرا پس تعریف چیزی که مشابهت او با مثالش تعریف باشد شایسته
 و ازین تعریف معلوم می شود که اول آن بود که این بحث را بر بیان خلل تعریف مقدم داشتی و در کتاب
 تصور بظهور اشکال واقع است حتی که امام برای رفته است که هیچ تصور یکسب حاصل نمی شود بلکه آنکه
 حاصل می شود ضرورت نیست و آنکه ضروری نیست بحسب سلسله ممکن نیست پس از جهت حل آن گفت
 و علی التعریف مکانی الاول للمعلوم تمنع طلب حصوله و غیر المعلوم که کما لا تمنع توجیه الطلب نحو غیر المعلوم
 اول کسی که از برای اصحاب الکتاب این شبهه را ایراد کرده است و بدین مستطاع بحث کرده ما دوست
 و تقریر این آنست که چیزی که در تعریف مطلوب است ازین بدو نیست که معلوم است یا نه و بر هر تقدیر
 طلب آن تمنع است اما بر تقدیر معلومیت زیرا که تحصیل حاصل محال است و اما بر تقدیر مجهولیت زیرا که
 توجیه چیزی که نفس را بدو شعور نیست طلب محال است و چون هر دو برین تقریر می آید که از نیکو گفتی که
 یا معلوم است یا بی اگر مراد آنست که مجموع و چون معلوم است یا نه و چه معلوم نیست حصه
 منه نیست زیرا که جایز است که بر وجه معلوم باشد و بر وجه دیگر مجهول فاگر مراد است از معلوم بودن
 آنست که معلوم باشد بر وجه و مجهول یا تکرار بر وجه معلوم نباشد اختیار کردم که معلوم است و آنم که
 طلب معلوم چنانچه محال باشد و بی محال بودن که مجموع و چون معلوم بود و اگر مراد است از معلوم معلوم است
 مجموع و از مجهول مجهول بعضی و چون اضافی کردم که مجهول است و امتناع طلب چنانچه مجهول منه نیست
 و اگر مراد است از هر کدام از معلوم و مجهول جمله الجمله است اضافی و هر کدام جایز و امتناع طلب منوع پس از
 برای دفع این گفت و المعلوم می وجه تمنع طلبه می وجهیه لا تمنع یعنی از تقریر اول معلوم گفت که طلب
 چیزی که معلوم باشد مجهول و مجهول نیز تمنع است زیرا که اگر مطلوب و جهل اول است تحصیل
 حاصل لازم آید و اگر وجه دوم است تقریر چنانچه که بدو شعور نیست و طلب او ممکن است ایراد این
 شبهه بر الکتاب مطلوب مصدری نیز ممکن وجه تخصیص با کتابت تصور آنست که دفع اما از تصدیق در
 ثبات ظهور است زیرا که مطلوب تصدیق و وقوع نسبت است و وقوع ظاهری می شود تصور تصدیق
 پس چنانکه معلوم تصور می شود و معلوم باشد و بعلم تصدیق مطلوب و ازین جهت است که امام الکتاب تصور را
 منع می کند نه الکتاب تصدیق را و امام فاضل مولانا سرف الدین مدافعی را بر تقدیر شبهه اضافی است اشیا
 نیز نقل کرده اند و گفت که افعال قولی اکل معلوم تمنع طلبه و کل غنه معلوم تمنع طلبه لا تصدقان لا تفکسان عکس

نقیض الاول الى الثاني في اعتراضه ان كانت كماله منسبته را وقتي كبقوا ينزل استدلال رد كنتم قياسي
مقسم مي شود صفراي او منفصل مركب از دو جز و كبراي او دو حليه كه هر کدام با يك هر دو منفصله شركت
باشد بدین وجه كه مطلوب بتعريف يا معلوم است يا معلوم نیست و هر چند كه معلوم است طلب او متضمن
است و هر چند كه معلوم نیست طلب او متضمن است پس مطلوب بتعريف يا طلب متضمن است و شك
نیست كه صحت این قیاس و نتیجه داد نشی موقوف نیست بر آنكه این دو حليه باشد يك صادق باشد لکن صحت
ایشان با هم يك محال است از دو وجه يك آنكه در فرض ذكر كرد كه عكس مستوی عكس نقیض هر کدام منافي ديگر
است مثلا هلم اول اگر صادق باشد ضرورت عكس نقیض او كه انفسه كه هر چيزي كه طلب او متضمن نیست
معلوم نیست صادق باشد و وقتی كه این صادق باشد ضرورت عكس مستوی او كه اینست كه بعضی چیزها
كه معلوم نیست طلب او متضمن نیست صادق باشد و این منافي دوم است و همچنین اگر حليه دوم صادق
باشد این صادق باشد كه هر چيزي كه طلب او متضمن نیست معلوم است پس این صادق باشد كه بعضی چیزها
كه معلوم است طلب او متضمن نیست و این منافي اول است و منافي گفتند منافي زیرا كه هر دو وجه با هم
و هر دو آنكه عكس بعضی هر کدام از این دو حليه را كه با هم يك ديگر می كنیم قیاسی حاصل می شود منتهی محال است
عكس نقیض اول را كه با دوم هم كنیم چنين می شود كه هر چيزي كه طلب او متضمن نیست معلوم نیست و هر چيزي كه
معلوم نیست طلب او متضمن است نتیجه می دهد كه هر چيزي كه طلب او متضمن نیست طلب او متضمن است و همچنان در
و جواب این اعتراض است كه گفت **انا نمنع انكار اول عكس للمعروض الى الموجه بسبب كماله** لا استفاده این
منافی الثاني و مستغرقه منافی عكس النقض و لو خص للمعلوم و غیر المعلوم بالتصور و لا عكس عكس النقض
منافی الثاني نفی می كنند است از این اعتراض جواب گفتند كه آنكه حليه اول بطریق عكس نقیض موجه متعلق
شود ما لازم آید كه عكس مستوی منافی دوم متعلق كردن محال را نتیجه دهد زیرا كه می آید كه موجه حليه بطریق
عكس نقیض موجه متعلق نمی شود مسلم دانستیم این را لکن شبهه را به وجه تقریر می كنیم كه مطلوب نهایی
یا تصور معلوم است یا تصور غیر معلوم و طلب هر تصور معلوم متضمن است و طلب هر تصور غیر معلوم متضمن
است و هر يك معلوم و غیر معلوم را بتصور قد كردیم عكس بعضی حليه اول منافی دوم متعلق نمی شود زیرا
كه عكس نقیض چنان می شود كه هر چيزي كه طلب او متضمن نیست تصور معلوم نیست و عكس مستوی این
انست كه بعضی چیزها می شود كه تصور معلوم نیست طلب او متضمن نیست و این منافی حليه دوم نیست زیرا
كه حليه دوم برین قدر چنين می شود كه هر تصور كه معلوم نیست طلب او متضمن است و موضوع این خاص
است از موضوع این عكس زیرا كه چيزي كه تصور معلوم نیست صادق می آید بر تصور و كمال معلوم نیست
و بر چيزي كه تصور نیست و میای انبات حكی همچون امتناع طلب مرهمه افرا اخص را و انبات بعضی از همچو
عدم امتناع طلب مرهمه افرا نام را منافاتی نیست و همچنین در حليه دوم و نیز از ضم عكس نقیض هر کدام با

با ديگری قیاسی منتهی حاصل نمی گردد زیرا كه هر دو وسط مكرر نمی شود مثلا ضم نقیض عكس اول با دوم چنين می شود كه
هر چيزي كه طلب او متضمن نیست تصور معلوم نیست و هر تصویری كه معلوم نیست طلب او متضمن است و موضوع كبري
افضل است از محمول صغری پس نتیجه نه دهد صاحب كشف می گوید كه این جواب منتهی شافی نیست زیرا كه
اعتراضی وارد است بر هر قیاسی منتهی كه در دیگر چيزي بر دوامی كه مشابلهای باشند محمول گردد و این جواب
مخصوص است با كذا قی و اهدا همچون تعدد در صفت باشد همچون معلوم بودن و نابود بودن و موضوع در دیگر حليه
آن ذات باشد با یکی از این دو صفت و در دیگر ذات با صفت دیگر اما اگر موضوع نفس آن دو صفت باشد
از آنكه صغری میان انسان قدر مستند كه باشد این جواب منافی نمی شود و درین نظر است زیرا كه در منفصله كه جزو
قاسی كشته است ضرورت موضوعی خواهد بود كه این دو امر متساویان بر محمول باشند پس آن موضوع میان انسان
قدر مستند كه خواهد بود پس وقتی كه در منفصله و در این دو حليه آن دو امر را موضوع قد كنیم جواب تمام می شود
مثلا درین صورت كه عدد را زوج است یا زوج نیست و هر زوج مركب از آحاد است و هر چيزي كه زوج نیست كبر
از آحاد است می گویم كه درین قدر چنين می شود كه عدد را عددی است كه زوج است یا عددی است كه زوج نیست
و هر عددی كه زوج است مركب از آحاد است و هر عددی كه زوج نیست مركب از آحاد است نتیجه می دهد كه
هر عدد مركب از آحاد است و برین اعتراضی وارد نمی شود و بعد از تقریر شبهه فلكی نیز وجهی از برای دفع
گفت و جواب **الشك في المعلوم** من وجه ممكن توجه الطلب نحو كماله طلب هیه الملك والحق یعنی لام كه دقق كه مطلوب
بر وجه معلوم باشد و بر وجهی مجهول متضمن باشد كه از آن وجه كه مجهول است مطلوب كرد و وقتی متضمن بودی كه این وجه مجهول
تجميع وجه مجهول بودی و همچنین نیست زیرا كه آن وجه معلوم از جمله وجه مجهول است و بر صادق همچون ملك
با اعتبار حقیقت مجهول است و باعتبار عوارض معلوم و اقل عوارض است كه انفسی می شنوم و می دانم كه او را متناهی است
تجدد این عوارض را طلب می كنیم و این از جمله عوارض حقیقت آن معنی است كه ما را مجهول است و مطلوب نفس ظاهر
كشك وجه مجهول از جمیع وجه مجهول نیست و توجه طلب بسوی او متضمنی شبهه دوم از برای امتناع اكساب تصور
انست كه گفت **والثاني** لا يمكن تعريف الشيء بنفسه ولا جميع اجزائه لانه هو لا بعضها لان معرف المركب معرفة لكل جزء
لفي تعريف الشيء بنفسه وبأخارج وانه لا يجوز ايضا لان الخارج انما يعرف الماهية اذا اخص بها والعلم
باخصاصها به توقفت على العلم بها وانه دور على العلم بأعداد مفصلا وانه محتمل ان تعريف چيزي ممكن باشد ازین
بیرون نیست كه بنفس او باشد یا بجز او یا باخارج او یا بتركيب او داخل در و خارج از و همه آنها محالند پس تعريف
محال باشد اما استعمال تعريف بنفسه و دانسته شد و اما تعريف بجز و باجمع اجزا باشد با بعضی اجزا و اول محال
زیرا كه جمیع اجزا همان نفسی است زیرا كه اگر نفسی او نباشد ضرورت باخارج باشد از او داخل در و استعمال
اول ظاهر است و معنای داخل در چيزي آنست كه آن چيز مركب باشد از و از غیر او پس اگر جمیع اجزا آنی در داخل
باشد لازم آید كه آن شیء مركب باشد از جمیع اجزا و از غیر آن پس جمیع اجزا با هم باشد و دوم نیز محال است زیرا كه معرف

کل لازم است که معرف هر جزو باشد که اگر چنین نباشد ازین بیرون نیست که معرف هیچ جزو نباشد و ما معرف
بعضی از اجزای آن را می بینیم و بعضی دیگر و هر دو آنها متضامند اول زیرا که متضام است که چیزی هیچ جزو مرکب را
تعریف ناکرده معرف مرکب باشد و اما دوم زیرا که معرف مرکب موقوفست بر معرفت هر کدام از اجزای آن
اگر چیزی که معرف مرکب فرض کرده ایم معرف بعضی از اجزای آن باشد بضرورت بعضی دیگر معرفت دیگر محتاج باشد
باین آنچه معرفت فرض کردیم معرف نباشد بلکه او را غیر معرف باشد پس ثابت گشت که اگر معرف معرفت نیست
باشد معرف هر جزو را خواهد بود و از جمله اجزای بعضی اوست پس معرف نفس خود باشد و از اجزای آن که خارج است
پس تعریف خارج باشد و این شوق سوم اصل تردید است که کنیم که محال است زیرا که خارج رقی معرف می تواند
بود که مختص با هیئت باشد و دانستن اختصاص با هیئت موقوفست بر دانستن هیئت و بر دانستن هیچ
ماهیات با هیئت و اول مستلزم بعد است زیرا که علم با هیئت موقوف می شود بر علم با اختصاص خارج با هیئت و این
علم موقوفست بر علم با هیئت و عدم مستلزم است که عمل احاطه کرده باشد امور غیر متشابه را و اما استقالاتی چون چهارم
زیرا که مرکب اند داخل و خارج خارج است و استقالات آن معلوم گشت اینست تقریر شده بود و دفع این اندک گفته
و جواب این معرفت اکتل قد لا تعرف الخ اما لا نه غنی عن التعریف و الا نه عرف بغیر حاصل جواب آنست که تعریف بهر
کدام از داخل و خارج جائز است و در حالی که بر استقالات اشای ذکر کردند تمام نیست اما در استقالات تعریف بعضی اجزای
آنکه گفته که معرف کل معرف هر جزو است و معلومست زیرا که جائزست که تعریف نباشد یا از معرفت دیگر
مکتسب شده باشد و تعریف کل نه تعریف اجزای آن نیست بلکه معرفت کل نه معرفت اجزای آن متضام است و چون که
می تواند بود که کسی گوید که معرف کل موجود کل است در ذهن زیرا که علت تصور اوست همچنانکه از تعریف معرف
معلوم گشت و معنای تصور وجودش است و در ذهن و موجود کل البته موجود هر جزو است و اگر فی موجود بعضی باشد
نه موجود کل از برای دفع این گفت و موجود اکتل امکان موجود که خبر لغزیم التقصیر او تقدم السبب علی السبب المکب من
جبر این تمایز الوجودات زمانی یعنی موجود کل لازم باشد موجود هر جزو و بودن یکی از دو امر محال لازم می آید یا نقص بعضی
حققت علت نه معلول یا تقدم معلول بر علت زیرا که بعضی جزو ها مرکب می باشد از دو جزو که میان اشای در وجود
زمانی فاصله می شود همچون تخت که مرکبست از چوب و از صورتی مخصوصه که مؤخرست در وجود از چوب پس وقتی که
چوب موجود می شود اگر موجود مرکب موجود است اما لازم آید زیرا که معلول که مرکب است موجود نیست و اگر
در آن حال موجود مرکب موجود نیست امر دوم لازم آید زیرا که مفروض آنست که چوب نیز معلول اوست و عبارت
ظاهر آن بود که گفتی که ترتیباً از زمان الوجود کسی گوید که لازم که تحقق علت موجودی معلول محال باشد محال تحقق
علت تامه است شمولی زیرا که از آنجا که در وجه تقریری کنیم که اگر موجود کل موجود هر جزو باشد یکی از سه امر لازم می آید
یا تعلیل چیزی بنفس خود می باشد یا معلول بر علت یا اینکه معلول از علت نامی را که مراد از موجودی است اگر علت چیزی
اوست نه از جمله لازم آید که هر کدام از اجزای علت نفس خود باشد زیرا که هر کدام علت کل است نه از جمله و اگر مراد علت تامه

یکی از اجزای آن را می بینیم و بعضی دیگر و هر دو آنها متضامند اول زیرا که متضام است که چیزی هیچ جزو مرکب را
تعریف ناکرده معرف مرکب باشد و اما دوم زیرا که معرف مرکب موقوفست بر معرفت هر کدام از اجزای آن
اگر چیزی که معرف مرکب فرض کرده ایم معرف بعضی از اجزای آن باشد بضرورت بعضی دیگر معرفت دیگر محتاج باشد
باین آنچه معرفت فرض کردیم معرف نباشد بلکه او را غیر معرف باشد پس ثابت گشت که اگر معرف معرفت نیست
باشد معرف هر جزو را خواهد بود و از جمله اجزای بعضی اوست پس معرف نفس خود باشد و از اجزای آن که خارج است
پس تعریف خارج باشد و این شوق سوم اصل تردید است که کنیم که محال است زیرا که خارج رقی معرف می تواند
بود که مختص با هیئت باشد و دانستن اختصاص با هیئت موقوفست بر دانستن هیئت و بر دانستن هیچ
ماهیات با هیئت و اول مستلزم بعد است زیرا که علم با هیئت موقوف می شود بر علم با اختصاص خارج با هیئت و این
علم موقوفست بر علم با هیئت و عدم مستلزم است که عمل احاطه کرده باشد امور غیر متشابه را و اما استقالاتی چون چهارم
زیرا که مرکب اند داخل و خارج خارج است و استقالات آن معلوم گشت اینست تقریر شده بود و دفع این اندک گفته
و جواب این معرفت اکتل قد لا تعرف الخ اما لا نه غنی عن التعریف و الا نه عرف بغیر حاصل جواب آنست که تعریف بهر
کدام از داخل و خارج جائز است و در حالی که بر استقالات اشای ذکر کردند تمام نیست اما در استقالات تعریف بعضی اجزای
آنکه گفته که معرف کل معرف هر جزو است و معلومست زیرا که جائزست که تعریف نباشد یا از معرفت دیگر
مکتسب شده باشد و تعریف کل نه تعریف اجزای آن نیست بلکه معرفت کل نه معرفت اجزای آن متضام است و چون که
می تواند بود که کسی گوید که معرف کل موجود کل است در ذهن زیرا که علت تصور اوست همچنانکه از تعریف معرف
معلوم گشت و معنای تصور وجودش است و در ذهن و موجود کل البته موجود هر جزو است و اگر فی موجود بعضی باشد
نه موجود کل از برای دفع این گفت و موجود اکتل امکان موجود که خبر لغزیم التقصیر او تقدم السبب علی السبب المکب من
جبر این تمایز الوجودات زمانی یعنی موجود کل لازم باشد موجود هر جزو و بودن یکی از دو امر محال لازم می آید یا نقص بعضی
حققت علت نه معلول یا تقدم معلول بر علت زیرا که بعضی جزو ها مرکب می باشد از دو جزو که میان اشای در وجود
زمانی فاصله می شود همچون تخت که مرکبست از چوب و از صورتی مخصوصه که مؤخرست در وجود از چوب پس وقتی که
چوب موجود می شود اگر موجود مرکب موجود است اما لازم آید زیرا که معلول که مرکب است موجود نیست و اگر
در آن حال موجود مرکب موجود نیست امر دوم لازم آید زیرا که مفروض آنست که چوب نیز معلول اوست و عبارت
ظاهر آن بود که گفتی که ترتیباً از زمان الوجود کسی گوید که لازم که تحقق علت موجودی معلول محال باشد محال تحقق
علت تامه است شمولی زیرا که از آنجا که در وجه تقریری کنیم که اگر موجود کل موجود هر جزو باشد یکی از سه امر لازم می آید
یا تعلیل چیزی بنفس خود می باشد یا معلول بر علت یا اینکه معلول از علت نامی را که مراد از موجودی است اگر علت چیزی
اوست نه از جمله لازم آید که هر کدام از اجزای علت نفس خود باشد زیرا که هر کدام علت کل است نه از جمله و اگر مراد علت تامه

یکی از اجزای آن را می بینیم و بعضی دیگر و هر دو آنها متضامند اول زیرا که متضام است که چیزی هیچ جزو مرکب را
تعریف ناکرده معرف مرکب باشد و اما دوم زیرا که معرف مرکب موقوفست بر معرفت هر کدام از اجزای آن
اگر چیزی که معرف مرکب فرض کرده ایم معرف بعضی از اجزای آن باشد بضرورت بعضی دیگر معرفت دیگر محتاج باشد
باین آنچه معرفت فرض کردیم معرف نباشد بلکه او را غیر معرف باشد پس ثابت گشت که اگر معرف معرفت نیست
باشد معرف هر جزو را خواهد بود و از جمله اجزای بعضی اوست پس معرف نفس خود باشد و از اجزای آن که خارج است
پس تعریف خارج باشد و این شوق سوم اصل تردید است که کنیم که محال است زیرا که خارج رقی معرف می تواند
بود که مختص با هیئت باشد و دانستن اختصاص با هیئت موقوفست بر دانستن هیئت و بر دانستن هیچ
ماهیات با هیئت و اول مستلزم بعد است زیرا که علم با هیئت موقوف می شود بر علم با اختصاص خارج با هیئت و این
علم موقوفست بر علم با هیئت و عدم مستلزم است که عمل احاطه کرده باشد امور غیر متشابه را و اما استقالاتی چون چهارم
زیرا که مرکب اند داخل و خارج خارج است و استقالات آن معلوم گشت اینست تقریر شده بود و دفع این اندک گفته
و جواب این معرفت اکتل قد لا تعرف الخ اما لا نه غنی عن التعریف و الا نه عرف بغیر حاصل جواب آنست که تعریف بهر
کدام از داخل و خارج جائز است و در حالی که بر استقالات اشای ذکر کردند تمام نیست اما در استقالات تعریف بعضی اجزای
آنکه گفته که معرف کل معرف هر جزو است و معلومست زیرا که جائزست که تعریف نباشد یا از معرفت دیگر
مکتسب شده باشد و تعریف کل نه تعریف اجزای آن نیست بلکه معرفت کل نه معرفت اجزای آن متضام است و چون که
می تواند بود که کسی گوید که معرف کل موجود کل است در ذهن زیرا که علت تصور اوست همچنانکه از تعریف معرف
معلوم گشت و معنای تصور وجودش است و در ذهن و موجود کل البته موجود هر جزو است و اگر فی موجود بعضی باشد
نه موجود کل از برای دفع این گفت و موجود اکتل امکان موجود که خبر لغزیم التقصیر او تقدم السبب علی السبب المکب من
جبر این تمایز الوجودات زمانی یعنی موجود کل لازم باشد موجود هر جزو و بودن یکی از دو امر محال لازم می آید یا نقص بعضی
حققت علت نه معلول یا تقدم معلول بر علت زیرا که بعضی جزو ها مرکب می باشد از دو جزو که میان اشای در وجود
زمانی فاصله می شود همچون تخت که مرکبست از چوب و از صورتی مخصوصه که مؤخرست در وجود از چوب پس وقتی که
چوب موجود می شود اگر موجود مرکب موجود است اما لازم آید زیرا که معلول که مرکب است موجود نیست و اگر
در آن حال موجود مرکب موجود نیست امر دوم لازم آید زیرا که مفروض آنست که چوب نیز معلول اوست و عبارت
ظاهر آن بود که گفتی که ترتیباً از زمان الوجود کسی گوید که لازم که تحقق علت موجودی معلول محال باشد محال تحقق
علت تامه است شمولی زیرا که از آنجا که در وجه تقریری کنیم که اگر موجود کل موجود هر جزو باشد یکی از سه امر لازم می آید
یا تعلیل چیزی بنفس خود می باشد یا معلول بر علت یا اینکه معلول از علت نامی را که مراد از موجودی است اگر علت چیزی
اوست نه از جمله لازم آید که هر کدام از اجزای علت نفس خود باشد زیرا که هر کدام علت کل است نه از جمله و اگر مراد علت تامه

موقوف بودی بر علم باهیت بدان وجه که از تعریف مطلوب است و بر تصور جمع ماعدای او مفصل و چنین
 نیست زیرا که بسیار است که جسمی را از عددی منقسم و بر و حکم می کنیم که لکن اشیاء مخصوص است و حال
 آنکه خصوصیات از خصوصیات او را می دانیم نه ماعدای او را مفصل ملاحظه می کنیم و از این نظر
 ظاهر گشت که مراد هم از علم باهیت منقسم است علم است علی حدیث از آن جهت که مطلوب تعریف
 است و اگر لفظ صفت را اینجا که گفته که واقعاً معده کرده ترک کردی مختصر تر و بهتری بود باقی ماند
 آنکه هم اشکال از حد نام که تعریف نیست جمع اجزا در مع مکرر و حال آنکه مطلب اهل و مقصد اقصای از
 قسم است و وجه تعریف از آنست که جمع اجزائی اگر چه که نفس است لکن از تعریف جمع اجزائی
 منقسم لازم نمی آید زیرا که معرف و معروف باعتبار مختلفه معانی و از طریق است یکی آنکه مرکب در
 ذهن گاه بدی و وجه حاصل می شود که بهر کدام از اجزای او علی حد تصور متعلق می گردد پس بدین
 مرکب مجموع تصورات متعدد معلوم می گردد و گاه تصویری واحد متعلق به و متعلق می شود و از آنکه هیچ
 کدام از اجزا مفصل ملحوظ باشد همچنانکه هر کدام از حیوان و ناطق را مفصل تصور می کنیم و بهر کدام
 انسان علی حد تصور متعلق می شود و بعد از آن تصویری دیگر بهر روی انسان متعلق می گردد و وجهی که
 هم کدام انسان مفصل ملحوظ نیست پس حیوان ناطق باعتبار اول معرف است و باعتبار دوم معرف
 و علم معرف و معرف بالذات بلکه دیگر مخالفند و اول سبب عدم و کلام هم در وضعی دیگر ظاهر نیست قاعداً
 اهل تحقیق بر آنست که شخصی که بوجدان نظری کند می باید که تمام تعریف چنین نیست بر تصور اجزا انحصاری
 دیگر که بالذات یا انسان مخالف باشد و مرتب گردد پس در تعریف آنست که گویم که وقتی که اجزا در ذهن ترتیب مجتمع
 گردد و تصور مجموع حاصل شود اگر نظر مجموع من جهت المجموع می کنیم نمی واحد است مرکب از اجزای معلوم معلوم
 واحد مرکب از علوم متعدد و اگر نظر مفصل اجزائی کنیم اشیا متعدد مانند معلوم معلوم متعدد و منقسم نیست
 که این دو اعتبار با یکدیگر مخالفند پس جمع اجزا باعتبار دوم معرفند و باعتبار اول معرف همچنانکه گفته اند که
 حد است تصورات مجموع مجموع تصورات محدود و معنای آنکه مقدم است بر محدود و آنست که مرکب است از
 چیزهایی که هر کدام بر محدود مقدمند و نظریات بعد آنست که اجزای مرکب خارجی سبب وجود دارند مثل دیوارها
 و سقف نسبت با خانه بدی و معنی لازم است که مرکب از اجزای معلوم موجود گردند و هر کدام انسان را بدی
 است در وجود خانه و حال آنکه مجموع انسان نفس خانه است و بعضی گفته اند که کلام هم حد نام را نیز شامل
 است زیرا که از این تعریف است بعضی اجزا جهت آنکه حد نام عبارت است از جنس و فصل و قریب و لجزای
 اعمیت های آن در نیست بلکه جز تصور می نیست که هیأت اجتماع است پس حد نام با حد ناقص است
 در آنکه هر دو تعریف بعضی اجزا تفاوت است اینست که حد نام تعریف است بر مجموع اجزای او و حد ناقص بعضی آی
 و از عمل نظر است زیرا که اگر حد نام بعضی اجزای باهیت باشد لازم آید که در مفهوم مساوی و نباشد و نام باهیت

و مقول در جواب معنی باشد و بدو گفته باهیت معلوم نکرد با آنکه هر دو از علماء اولی و آخری و از این احکام ابنا گشته اند
 و هم نیز از این سبب که در موضوع تعریف می کنند و اینجا اهل فن را اخلاقی دیگر است که هیأت اجتماعیه حد نام
 یانی بعضی بر آن رفته اند که جزو است تا اگر فصل بر جنس مقدم شود حد ناقص می گردد و سببی گوید که این
 چیزی نیست و حق آنست که حد نفس فصل او را جزوی نیست لکن با مطابق ذات خود همان نیست از اجتماع
 انسان و آنچه تابع اجتماع باشد لکن آن لازم خارجی است و این کلام بقایب حد است زیرا که گفته نیست که جمع
 اجزائی نمی نفس آن شیء است و انشاکا که شیء از نفس خود مقول نیست پس اگر حد نام را غیر جنس و فصل
 جزوی نباشد لازم آید که بهر وجه که انسان محقق گردد حد نام محقق گردد و باهیت بلکه معلوم شود و اگر نه
 شیء از نفس خود تخلف کرده باشد و لازم است از و منفک شدن و قسم اول را ختم کرد بخاتم مشتمل بر چهار مسئله آ
 دیدن آنکه از با هیأت که اعمی حاصل است دارد که محدود و یا مرسوم شود و که اعمی ندارد و که اعمی حاصل است
 دارد که در حد نام در هم چیزی واقع شود و که اعمی ندارد و چنانکه گفته خاتم المركب محدود و البسیط و ان
 مرکب غیر نامی ها که با و الا فلا و کل لا فاصله لازم نظری در تصور مرسوم و الا فلا معنی باهیت از این بیرونی
 نیست که اعمی از حد و هست و این مرکب است بانی و این بسیط است زیرا که تعریف از این بیرونی نیست که چیزی
 دیگر از مرکب شدن است بانی اقسام منحصر است در این چهار بس بسیطی که چیزی از مرکب نباشد همچون حد
 نه و محدود می شود زیرا که اعمی از فصل نیست و حدی فصل نمی شود و در حد چیزی واقع می شود زیرا که مفروض
 آنست که چیزی اند مرکب نیست و بسیطی که چیزی از مرکب باشد همچون جنس عالی و فصل اخلاقی محدود می شود
 زیرا که مرکب نیست لکن مرکب اگر نظری باشد محدود می شود و مرکبی که چیزی از مرکب نباشد همچون نوع
 سافل و نوع مفرد مرکب اگر نظری باشد محدود می شود زیرا که مرکب است لکن در حد چیزی واقع نمی شود زیرا که هیچ
 چیز از مرکب نیست و مرکبی که چیزی از مرکب نیست همچون نوع عالی و متوسط محدود می شود و از جهت آنست که مرکب
 است و در حد چیزی نیز واقع می شود از جهت آنکه چیزی از مرکب است پس حاصل این شده که اگر مرکب
 اگر نظری باشد محدود می شود و بسیط و هر دو انسان اگر چیزی از انسان مرکب باشد و نظری در حد او واقع
 می شوند و اگر فی نفسه و این به اختیار معنی است و اگر نه برای تعریف که با کنیم و عرض در حد واقع می شوند
 بسیط مرکب چنان باشد که در حد چیزی واقع شوند که از انسان مرکب نیست آنست که بیاید حد بسبب با هیأت
 که اعمی محدود می شود و که اعمی نه و که اعمی در حد واقع می شود و که اعمی نه و اما حال رسم آنست که هر
 چیزی که او را خاصه لازم به باشد و نظری باشد مرسوم می شود و اگر خف نباشد او را خاصه نباشد و اگر باشد
 لازم نباشد و اگر باشد بیینه نباشد و اگر باشد آن چیز نظری نباشد مرسوم نمی شود اما بر تعریف اول و چهارم ظاهر
 و اما بر تعریف دوم و سوم زیرا که زیاده از یکبار سفودی که در تعریف خاصه لازم به نیست معتبر است و چون چنین
 معنی چنانچه از کلام اعمی و تقسیم لازم آمد تعریف بعضی عام و فصل رسم است پس چگونه از وضعی باشد گفت که

المراد من علم السرف

هر چیزی که او را خاصه جنبه لازم نباشد مرسوم نمی شود مسئله عدم انفس که گفت و التعریف تمام انما يكون الا
والتقصيد لا يكون معنی تعریف تمام اعم که حد باشد یا رسم الیه مرکب می باشد همچنانکه حد تمام نمی باشد مگر جنس و
نصل قریب و رسم تمام نمی باشد مگر جنس قریب و تعریف تمام اعم که حد باشد یا رسم گاه مرکب می باشد
همچون حدی که مرکب می باشد از جنس بعد و نصل قریب و رسم که مرکب باشد از جنس بعد و خاصه و گاه نه
همچون حد بنصل تنها و رسم خاصه تنها پس کسی که تعریف لغوی را می دارد مسئله سوم اینست که گفت
والحد تمام لا قبل الزیاده والتقصان معنی و غیره قبله ما معنی از اقسام تعریف حد تمام مخصوص است مگر
بعد و زیاده و نقصان را اجمال نیست زیرا که حد تمام عبارت است از جمیع ذاتیات و زیاده و نقصان در جمیع ذاتیات
مستقل نیست و بعدی قدر که در زیر آن محسب لغوی در زیاده و نقصان جایز است همچنانکه جای جنس فصل یا جای
کل از شأن حد و از که کرده شود و غیره تمام قابل است زیاده و نقصان را اما حد ناقص زیرا که جایز است که در
جنس بعد مذکور شود و اما رسم مطلقا زیرا که جایز است که بعد دیگر خاصه مذکور گردد و زیاده و مسئله چهارم
انفس که گفت و العام لكونه اعرف من الخاص بحجبه تعریف یعنی از اجزای تعریف خواه حد باشد خواه
رسم واجبست که هر کدام که اعم باشد مقدم دارند زیرا که او از اخص در عقل زیاده موجود گردد پس اعرف باشد و
باب تقدم اعرف واجبست تا بتدریج در معرفت خود واقع شود و ذکر اعرف بعد از غیر اعرف همچون لغوی بنا
بجهت آنکه وقتی که غیر اعرف دانسته شود اعرف دانسته خواهد شد و این محل نظر است زیرا که دانستن که این وقتی
لازم می آید که اعم ذاتی اخص باشد و اخص بکینه دانسته شود و این لازم نیست خصوصا در تعریف که جنس آن
فصل نیست و او عرض عام ذاتی خاصه نیستند و درین کلام دلیلی نیست که از اینجا دانسته شود که تقدم فصل
جنس حد تمام را ناقص نمی گرداند چنانچه سیدی کویری زیرا که از برای وجوب عدم اعم دلیلی که باعتبار داد
معنی بود و در جمیع اقسام جاری نگردد و این منافی آن نیست که در حد تمام مخصوص دلیلی دیگر باشد و انتفاء
کردیم برین مقدار از کلام در قسم تصورات و ختم کردیم انرا بحد مفروض غیرات و کالات میسر مطالب میراث
و استعانت می کنیم بطنف و توفیقش در اتمام قسم تعهدات مصنف گفت القسم الثاني في اقسام التعريف
یعنی جهولات تصدیقه و این قسم را مرتب کرد دانسته است بر سر باب چهارم که گفت و فیه ابواب زیرا که آنچه
درین قسم مذکور می شود از برین جهت نیست که بحث از مقتضای ذات است یا موقوف علیه آن دوم باب اول
چنانکه گفت الاول في اقسام القضاء و اجزائها و احكامها و اول باب دوم که در بحث از قیاس است و چونکه
یک قسم از قیاس که قیاس شرطی است مخصوص بود باقسام و احکام بسیار و او را قیاس و شمای که اکثر آن از
طبع بعد است از برای او بای علی جدا وضع کرد و اگر فی مناسب آن بود که این قسم را آخر مرتب بر در باب گردانده
و از بنجاء و ترتیب ابواب معلوم گشت و باب اول را مستعمل گردانید بر یازده فصل چنانکه گفت و فی فصول
الاول في اقسام القضية القضية لا بد فیها من محکوم علیه و محکوم به فان كانا قضيتی عند التعليل ای عند حد

تعلیم

شرع

ما قبل علی العلاقة بينهما من النسبة المحکمة سمیت شرطیه و سمیا بالمقدم و التالی والاسمیت حلیه و سمیا بالمتنوع
و المتحول یعنی فصل اول در بیان اقسام اولیه قضیه است و مراد باقسام اولیه آنست که محسب صفت اول حاصل گردد
مثل حلیه و شرطیه نه محسب صفت ثانیه مثل ضروری و دایم که مخصوص محلیه است و مثل لزومی و عادی که مخصوص
بشرطیه است و برین استثناء می آید مثل موجب و سالب و محصور و مملو و غیر این و از موجب و سالب هر ابی توان
گفت که بطریق اصلی در ذکر اقسام وجوبات است و سوابق تابع آنند پس آن قسم باصالت مقبیه نیست و از
جمع جواب گفته اند که اجاب و سلب و حصو و احوال و غیر این در هر کدام از حلیه و شرطیه محسب معنای راجع
است که مخصوص به دو سمت و از اینجا که شد در رسم لفظ مرکب ظاهر گشت که معنای قضیه متحقق نمی شود
لی حکم زیرا که دانسته شد که معنای قضیه آنست که محتمل صدق و کذب باشد یعنی مطابق واقع و لا مطابقه او
پس ضرورت حکم و نسبتی می باید تا مطابقه و لا مطابقه او با واقع منصوص گردد و حکم راجح نیست از محکوم
علیه و محکوم به پس هر کدام از محکوم علیه و محکوم به عند التحلیل یعنی وقتی که ادوایی را که دال بر ارتباط حکمی اند
هذف کنیم اگر قضیه باشند اصل قضیه را شرطیه می نامند و محکوم علیه او را مقدم و محکوم به او را مالی و اگر قضیه
نباشند قضیه را حلیه می نامند و محکوم علیه او را موضوع و محکوم به او را محمول و قضیه بودی طرفین شرطیه را مقید
بتخلیل ساخت زیرا که در حالت ترکیب قضیه نیستند بلکه در حالت تخلیل است اما آنکه در حالت تخلیل قضیه اند
ظواهر است زیرا که هر وقت که ازین قضیه که اگر آفتاب برآید است پس روز سرد است اگر و برین را که موجب
ربطند حذف کنیم این می ماند که آفتاب برآید است و این قضیه است و روز سرد است و این قضیه دیگر است
و همچنین وقتی که ازین قضیه که عدد راجحت است بطریق این دو را حذف کنیم این می ماند که عدد راجحت است عدد
طاق است و عدد و قضیه اند و اما آنکه عند ترکیب قضیه نیستند آزاد و دلیل است مگر آنکه لازم قضیه بودی
منتهی است پس ضرورت قضیه بودی منتهی باشد اما اول زیرا که احتمال صدق و کذب از لوازم قضیه بودی است
و در حالت ترکیب آن احتمال منتهی است و اما دوم زیرا که وقتی که لازم منتهی باشد اسفای ملزوم ضروری است و در
آنکه حکم جزو قضیه است و در طرفین شرطیه حکم منتهی است و اسفای جبر و موجب استفا کل است و ادوایی
ند که در بیان دال بر نسبت حکمی باشد تا منقضی وارد نشود مثل این قضیه که این که زید عالم است موجب است
زید مکرم است یا بعز می گفته شود که این زید عالم می بود موجب این زید مکرم بر نهد سری که جانشانند که این در صدر
کلام واقع شود این قضیه حلیه است و صادق است که بعد از حذف ادوایی که دال بر ربط حکمی اند طرفین قضیه نیستند
زیرا که آن در عبارت باری لفظ موجب و است دوم است و بعد از حذف اشان این می ماند که این که زید عالم
است و اینکه زید مکرم است و هر کدام اشان قضیه نیستند و در عبارت عزیزی آن ادوات هم و موجب است
و بعد از حذف اشان این می ماند که این زید عالم و این زید مکرم و اینها نیز قضیه نیستند و اگر ادوات باید این قضیه
نکره دانی منقضی وارد می شد زیرا که وقتی که مطلق ادوات را حذف کنیم یعنی از عبارت باری دو لفظ این که زید

هذه في كيم و از عبارت غریبی و لفظی را در هر کدام دو قضیه می آید و در مقام در ذکر این دو مقید اتباع صاحب کشف
کرده است و این محل نظر است زیرا که مراد سائر از قضیه ای اگر قضیه ای بالقوه است شک نیست که
طرفین شرطیه در حالت ترکیب قضیه ای بالقوه اند پس حاجت بقید تحلیل نیست و اگر مراد سائر از قضیه ای بالفعل
است قید تحلیل مفید نیست زیرا که طرفین شرطیه همچنانکه عند الترتیب بالفعل قضیه نیستند عند التحلیل نیز
بالفعل قضیه نیستند زیرا که ادوات شرطیه و ربط حکم از سائر ازا که در مقام است و آنکه قضیه را بر سائر
اطلاق می کنند مجاز است پس بعد از حذف ادوات کدام که در سائر حکم اعتبار کرده نشود قضیه نشوند و نیز
تحلیل مرکب با جزای او می باشد نه چیزی دیگر و مفروض آنست که اجزای شرطیه قضیه نیستند پس ظاهر
گشت قید تحلیل شک نیست و همچنین آن قید دیگر زیرا که لازم که اگر آن قید نباشد نقض وارد گردد زیرا که
کلام در آنست که بعد از حذف ادوات محکوم علیه و محکوم به قضیه قضیه باشند و زید عالم است و زید مکرم است
محکوم علیه و محکوم به نیستند و نیز وقتی که از ترکیب حذف هر دو ادوات مفروض کرد و پس لفظ است از زید
عالم است و زید مکرم است هم حذف می گردد و هیچ قضیه نماند تا نقض وارد نشود و بدانکه اولی آنست که گفته شود
که فاعل این قید آنست که اگر ادوات علی الاطلاق که در هر دو بر شرطیه نباشد و قیاسی آید زیرا که بعد از حذف هر دو
در طرفین نیز رابطی می ماند پس چگونه قضیه باشد و مراد از ادواتی که در رابطی می باشد آنست که آن باشد
بر هر یکی مقصود با لغات است بدان قضیه پس لازم نمی آید که بر قدر قید نیز ادواتی که در طرفین دال بر حکمند محذوف
گردند باز مانند اینجا اشکال می آید که مثل این قضیه که زید عالم است نقض او است نه زید عالم است جمله است یا آنکه
طرفین قضیه اند و در هر دو سائر هر دو قضیه هست البته حکم صادق است و با بجا و بر هر قدر
مخل می شود بدو قضیه و شرطیه نیست و جواب هر دو اشکال آنست که مراد از قضیه اینجا که کنیم که طرفین مثل
قضیه می شوند یا آنست که مفروض باشد و در هر حکم مفروض و معنای آنکه در هر حکم مفروض باشد آنست که ممکن باشد از و
بمفروضی تعبیر کرد و با آنکه بر هیات ترکیب باشد و اگر در بعد از تحلیل از هر کدام از طرفین شرطیه نیز تعبیر
بمفروضی می توان کرد مثل لفظ قضیه فاما دام که بر صورت شرطیه باشد است تعبیر بمفروضی ممکن نیست زیرا که اگر
که نمی تواند بود که بعد از مرکب از لفظ اگر و پس در بار می و بعد از مرکب از لفظ آن و فاعله را در هر دو جای یک مفروض واقع
شود و خلاف آن در صورتی که از طرفین سائر بعد از قید می توان که در سائر می توان گفت که این اشکال و شکات
این آنست که در طرف شرطیه محکوم علیه و محکوم به نسبت میان سائر تفصل ملحوظ است همچنانکه در قضیه بالفعل
و تفاوت میان سائر از این نسبت حکم اینجا بالفعل واقع است و اینجا غیاب طرفین علیه و قیاسی که بر هیات ترکیب
حسری باشد که دام که هر کدام از سائر بهی اجمال ملحوظ شوند حکم یکی انسان بر دیگری ممکن نیست و متباین آنست که
محکوم علیه بود و از خواص اسم است و در معنای اسم تفصیل محکوم علیه و محکوم به نسبت تصور نیست و نیز در سائر
بدون اشارت کرده است و گفته که در قول جانم یعنی در قضیه حکم کرده نمی شود نسبت معنای اینجا با بجا

یا بسلب یا در معنی یا در معنای نسبت هست یا فی اگر نسبت باشد و هم تفصل ملحوظ باشد نه بوجهی و اجمال
شرطی است و اگر چنین نباشد حکم برابر است که از دو معنی مرکب باشد که قطعا در سائر ترکیب نباشد همچنانکه
گویم که حیوان لفظی است و در سائر ترکیب باشد اما نه بهی که محتمل صدق و کذب باشد و ممکن باشد که بدل
او فردی واقع شود همچنانکه گویم که زید حیوان لفظی میزند است و در سائر ترکیب محتمل صدق و کذب
نیز باشد لکن از جهت وحدت و اجمال معتبر باشد نه از جهت تعدد و تفصیل و ممکن باشد که بجای او فردی
واقع شود همچنانکه گویم که انسان ماضی است قضیه است بجای این می توان گفت که این قول قضیه است اگر کسی که
معنای جمله و شرطیه در صورتی که اگر شمس طال باشد یا موجود است و موجود نه از طلوع شمس است
یکی است پس حکمی که در اینجا هست اگر مستلزم آنست که طرفین با اجمال ملحوظ باشند در هر دو چنین باشد
و اگر در هیچ کدام نباشد گویم که مفهوم هر دو یکی نیست زیرا که لزوم در جمله از محمول است و در مقوله رابط و هر
کس که بتامل صادق در سائر نظری کند فرق میان سائر نمی کند و می داند که دام که طرفین علیه را ملا حظه
اجمال عارضی کرد و یکی را بر دیگری حمل نمی توان کرد بخلاف حکم شرطی و قسم اول منقسم است به دو قسم پس از برای
بیان آن گفت و الشرطیه المستقلة ان حکمها با استصحاب اهلها للآخر في الصدق او السلب و اما منفصلة
ان حکمها با اهلها للآخر في الصدق او الكذب و فها اول سلب یعنی شرطیه منحصر است در مقوله منفصله
زیرا که دانستی که طرفین شرطیه در قضیه اند و حکم میانی دو قضیه بدو معنی نمی تواند بود که بر چیزی که یکی صادق می آید
و دیگری صادق می آید همچنانکه دیدیم که بر چیزی که قضیه بر چیزی صادق می آید پس ضرورت حکم میانی سائر بر اهلها
بود در صدق یا سلب آن و این متصلا است و اما معانی آنها بود یعنی منافات یا سلب آن و این منفصله است
پس متصلا شرطیه ایست که حکم کرده شود در استصحاب قضیه بر قضیه دیگر را در صدق و این موجب است یا
سلب آن استصحاب و این سالبه است و منفصله شرطیه است که حکم کرده شود در منافات قضیه بر
قضیه دیگر را یا در صدق قطعا یا کذب قطعا یا در هر دو و این موجب است یا سلب آن منافات بدو تفصیل
و این سالبه است و هر کدام از استصحاب و منافات اهم است معنای ذات طرفین باشد یا سلب طرفی و بدیای
ند که گشت ظاهر نمی شود زیرا که نسبت میان دو قضیه لازم نیست که با صدق یکی بر دیگری باشد یا بتوافق و صدق
یا تنافی یا از اسفای اول یکی از آن روی دیگر ثابت گردد زیرا که میان سائر بهی چنین نسبت مفهومی است
مثل حکم بود و نقض بود و غیر آن فایق آنست که حکم بود مستلزم نسبت انصاف است و نقض بود
مستلزم نسبت انفصال لکن عین سائر نیستند اگر کسی که مراد نسیم است باقسام متباینه و از اعتبار آن
نسب شرطیه را اسمی که میان متصلا و منفصله باشد حاصل نمی شود گویم که متصلا و منفصله نیز متباینان هستند
زیرا که هر جا که متصلا موجب صادق می آید منفصله سالبه صادق می آید و هر جا که منفصله موجب صادق می آید متصلا
سالبه صادق می آید بنظر اهل کس که تقسیم شرطیه بر سائر با اعتبار مخالفت در مفهوم است همچنانکه تقسیم جمله

فصل ضروری و درایه نه باعتبار مباحث ذاتی و بعضی مرتفع من متعلق اعتراض کرده اند که ممکن است که طرفین او هر دو
یا یکی کاذب باشد همچنانکه گوئیم که زید اگر حجری بودی جادوی بودی و با جسم می بودی استصحاب در صدق در مثل این صورت
محتوی نیست و این دو غایت فساد است زیرا که صدق چیزی مستصحب منصف صدق دیگری بودی مطابقت
موجب آن نیست که آن دو چیز صادق باشند زیرا که صدق چیزی بر تقدیری مستلزم آن نیست که آن چیز با آن تقدیر
متعلق امر صادق باشد آری اینجا اشکالی دیگر هست و آن آنست که متعلقه کلیه که مقدم او درایه باشد و تالی
او مطلقه صادق نیست همچنانکه گفته شود که هر وقت که الله تعالی عالم است زید ضاحک بالفعل است و اگر
تالی صدق مطلقه باشد نه نفس او اعم که مقدم صدق و اعم باشد یا نفس او صادق می آید همچنانکه گفته شود که هر
وقت که الله عالم است صادق است زید در وقتی انا و اوقات ضاحک است پس اگر مفهوم اتصال موافقت در صدق
باشد میبای اول دوم فرق نماند و اول نیز همجونی دوم صادق باشد و موضوع آن کلام آنست که دوام قضیه یعنی
عدم نبوت محمول هر موضوع را مستلزم عدم صدق قضیه است بدان معنی که هر وقت که آن قضیه در زیر
تکلیف گردد مطابق واقع است تا دوام صدق قضیه مستلزم عدم قضیه نیست همچنانکه در مثال مذکور تا با
صادق است که زید در الجملة ضاحک است فلما ضحی یا اذرا ثابت نیست پس ظاهر گفت که اگر متعلق آن باشد
که طرفین او موافق در صدق باشند همچنانکه گفته لازم آید که متعلق مرکب از دو مطلقه کل صادق آید و همچنین
نست پس حق آنست که اتصال و انفصال میان نفس قضیه من معتبر است همچنانکه در مقام بعد از این بدین
نصر می کند شل اگر دیاب دهم می گوید که شرطیه یا مصلحت است حکم کرده شده است و در نبوت قضیه بر
تقدیر دیگری یا منفصل است حکم کرده شده است و در معاند قضیه یا دیگری و بعضی مدعی این اشکال چنین
گفته اند که تعریف متصل بتوافق قضیه در صدق جامع نیست زیرا که قضیه مذکور متصل است و تعریف
متصل بر دو صادق نیست مگر آنکه میان آن هر دو قضیه فرق باشد و آن کلامی حاصل است و بعضی دیگر
گفته اند که تعریف متصل منقسم است متصل که تالی او سالی باشد همچنانکه اگر آفتاب برآمد است سلب
موجود نیست زیرا که معاند ثابت است میان برآمدن آفتاب و وجود شب و این نیز وجه نیست زیرا که حکم
باتصال میان طلوع آفتاب و نابود شب است و در لالت بر معاند که ذکر کرد بالزام است و معتبر در اقسام و لالت
صدیق است اگر کسی که آنرا کتفید که فصل اول در اقسام اول قضیه است در دست نیست زیرا که شرطیه را
که قسم اول است تقسم کرد متصل و منفصل پس اینها اقسام دو معنی باشند و هر کدام از آنها تقسم کرد
موجب و سالی و منفصل را با نفع الجمع و نفع الخلو و حقیقه زیرا که ذکر کرد در هر دو برای تقسیم محدودی باشد که
که مقصود اصلی از این فصل تقسیم است بحلیه و شرطیه و دیگر اقسام با سطر است و ممکن است که گفته شود که
شرطیه قسمی محصل عقلی نیست از قضیه بلکه اقسام حسی او حلیه و متصل و منفصل اند و این همچنانست که میگویم
که حیوان یا انسانست یا غیر انسان یا فرس است یا بغل یا غیر آن و شبهه نسبت که انواع او انسان و

فرس و بغل است نه انسان و غیر انسان و شیخ برین بنیه می کنند و ما را از اینجا که می گوید که اضافی ترکیب خبری
ستند اول آنست که لو را حلی می نماند و دوم و سوم آنکه او را شرطی می نامند و اما نسبت نحوه و سالی و غیر آن
درین محل مقصود نیست بلکه مقصود تعریف است و تا تعریف تمام باشد ضرورت ذکر آنها لازم اند و ازین
جهت است که حلیه را بموجب و سالیه تقسیم نکرد و چونکه متصل و منفصل شمر شدند در نزد محکوم علیه هر کدام
را مقدم می نماند و محکوم به را تالی پس خواست که فرق میان مقدم تالی متصل به نسبت با مقدم تالی
منفصل پس گفت و المقدم فی المنصل و هو المستصحب متمیز عن التالی بالطبع فقد بکیر و التالی بالضرورة
من غیر حکم و فی المنفصل لا یزال بالوضع و التالی عند الحاجة لا یزال فی قوه عند الاخره یعنی هر کدام از مقدم
و تالی را دو اعتبار است یکی بحسب صادق و دیگری بحسب اعتبار هر کدام از انسان متمایز از دیگری هم متصل
و هم در منفصل زیرا که بر آنکه مقدم است تالی صادق نیست و بعکس معنای اعتبار از وضع نیست و دوم
بحسب مفهوم و مقدم بدر اعتبار متمایز است از تالی در متصل نه در منفصل و مراد از اعتبار بحسب طبع
انست اما اعتبار در متصل زیرا که مفهوم مقدم در متصل ملزوم است و مفهوم تالی لازم و گاه هست که
چیزی ملزوم دیگری می باشد نه عکس برین زیرا که جایز است که لازم اعم باشد اگر کسی که در عالم است مقدم متصل
اعم که ملزوم باشد یا نه متمایز است از تالی او و این بیان مخصوص است بصورت لزوم پس در بابی ثابت نگردد
مراد متصل لزومیه است و دلیل برین تخصص خصوص دلیل است یا خود چنین گوئیم که مفهوم مقدم متصل
به مستصحب است یعنی طالب صاحب و مفهوم تالی صاحب و این هر دو متمایز اند زیرا که لازم نیست که هر
مستصحب صاحب باشد همچنانکه در لزوم و بعد نیست که مقم به آنکه گفت و المقدم و هو المستصحب انشأرت
بدین کرد و جواب آنست که این اعتبار در لزومیه است همچنانکه ظاهر گفت و در افتاقه عامه زیرا که مفهوم تالی در
افتاقه عامه آنست که صادق در نفس الامر که موافق باشد هر چیزی مقدر را و ظاهر است که آن مقدر لازم نیست
که موافق باشد مرور را در صدق خلاف افتاقه خاصه زیرا که مفهوم تالی در و آنست که صادق موافق صادق
و دیگر ظاهر است که این نیز موافق را خواهد بود و افتاقه عامه و خاصه بعد از این چنین خواهد گشت ان شاء الله
و اما اعم میان در منفصل زیرا که مفهوم تالی در و آنست که معاند لفظ اسم منقول و مفهوم مقدم معاند لفظ
اسم فاعل و عائد یکی مروری و لا در قوت عائد آن دیگر است مراد از آنست تقریر سابق در شیخ این مقام و مراد
از مفهوم و صادق مفهوم لفظ مقدم و تالی است و صادق آن مفهوم و این تقریر محل اشتباه است زیرا که معلوم
نست که خصوصیات این معانی که ذکر کرد مفهوم لفظ مقدم و تالی باشد و نیز آنکه خبری در قوت خبری دیگر باشد
مستلزم آن نیست بلکه جایز است که میان انسان بحسب مفهوم اعتبار نباشد و بدینست که مفهوم معاند از مفهوم
معاند متمایز است پس ظاهر آنست که مراد از مقدم تالی صادق مقدم و تالی است یعنی آنکه نفس الامر به و شرطیه
است و مراد از اعتبار بحسب طبع آنست در مقدم متصل معنای هست که تفاضلی که مقدم باشد نه تالی و همچنین در

الغیر هذا الی

الی او بخلاف مقدم و تالی منفصله و این ملاحظه آنست که مقدم قیاس واقع می شود زیرا که بحث از نشان از آن
 جهت است که آن در شرطیه که جزو قیاس استنباطی واقع می شود در نهایت ظهور است زیرا که در و رانجیه
 یا منتقض نتیجه لازم است که مذکور باشد و در منفصله اگر نتیجه مذکور باشد البته مقدم خواهد بود و اگر نقیض
 نتیجه مذکور باشد البته تالی خواهد بود بخلاف منفصله که در زمره مقدم هر کدام مقدم و تالی می تواند بود و همچنین
 در اقتضای اگر در منفصله مذکور شود بنفرض مقدم و تالی و اما قیاس فاسدی که در یا شکلی که مقصود است در تالی
 بدانست شکلی دیگر بدلی می کرد و بخلاف منفصله که در هیچ کدام از آنها لازم نمی آید و حلیه را نامی دیگر هست
 پس از برای آن در وجه آن گفت که لکانت الشرطیه تنقیح یا تحلیل الی تحلیلیه بسیطه و ابسطها الموجهه الی سلب کل
 شیء لا عقل ولا مذکر الاضافه الی اجابا فهو معبر عن با اجابا فی العقل والذکر از آنجمله که ظاهر کست که شرطیه
 منتهی می شود به و حلیه یا تحلیل اول یا تحلیل بعد از تحلیل اول و اگر لازم آید که او را اجزای غیر متشابه باشد پس
 از جهت حلیه را بسیطه نیز می نامند و بسیطه ترین حلیات موجهه است همچنانکه در فیهالترین قضای در ترکیب شرطیه
 سالمه است زیرا که سلب عقل و مذکور می شود و مکرر اخافت با اجابا پس معبر عن با اجابا باشد هم در عقل
 هم در مذکر اما آنکه معقول نمی شود مکرر اخافت با اجابا زیرا که سلب دفع اجابا است پس عقل او موقوف باشد
 بر عقل اجابا شایع می گوید که کسی نگوید که اگر سلب دفع اجابا باشد ناقض لازم آید در هر سالمه زیرا که اجابا انتفاع
 نسبت به نتیجه است پس اگر اجابا جزو سلب باشد لازم آید که سلب محقق نشود مگر بعد از تحقق اجابا پس در
 هر سالمه لازم آید که هم انتفاع نسبت کرده باشیم هم سلب آن و این نسبت مکرر ناقض زیرا که می گویم که هر نسبت
 میان چیزی و چیزی و جزو مفهوم او مثلا بصیرت و عی نیست و اگر نه عی محقق شدن بی بصیرت لکن جزو مفهوم است
 زیرا که عقل او ممکن نیست مگر اخافت بصیرت و تعریف او بی توان کرد مگر بدانکه عدم را مقرون کردیم با بصیرت
 پس بصیرت یکی از چیز و بیان او باشد پس هیچ چیز اجابا انتفاع نسبت است و سلب دفع انتفاع او و دفع انتفاع نسبت
 مشتمل است بر انتفاع نسبت نه بدان معنی که جزو دوست بلکه از انجمن که تعلق او موقوف است بر عقل انتفاع
 پس اجابا معبر است در سلب بدان وجه که موقوف است نه بدان وجه که موقوف است و درین قطعاً شایع نیست
 و در تقریر سوال زیاده واقع است زیرا که آنکه گفت که اجابا انتفاع نسبت به نتیجه است بخلاف در سوالی اند
 تمام است اگر گویند که آنکه گفت که بعد جزو مفهوم عی است فنانه آنست که در بالا گفت که عی بر بصیرت لازم
 است که گویند که بعد جزو موضوع له عی نیست زیرا که موضوع له او عی است که مضاف به بصیرت باشد نه عدم و بصیرت
 مفهوم اعم است از موضوع له پس جایز است که از موضوع له خارج باشد و در خطای دیگر که مفهوم بر و صادق می آید
 داخل و اما آنکه سلب مذکور نمی شود مگر بعد از ذکر اجابا زیرا که از موجهه تعریف کرده می شود بدانکه موقوفی که کسی
 خواهد که از سالمه تعریف کند آن الفاظ را با حرف سلب ترکیب می کند مثلا و فقی که می گوید که زیر قیام نیست اگر
 حرف سلب نباشد چنین می شود که زیر قیام است و این اجابا قیام است و از آن حرف سلب برین داخل

و آنچه نقل شده دارد

می شود و دفع آن اجابا می کند پس ذکر سلب بعد از ذکر اجابا باشد و اثبات موقوف بر سلب بر اجابا
 هم در عقل هم در ذکر از برای آنست تا از ادنی ترکیب شرطیه سالمه هم در قضیه معقوله هم تلفظ نه ثابت
 کرد لکن بر تو بوسند نیست که سلب ذکر اجابا بر سلب موجهی که مذکور کست تخیر را اعتبار است و اگر نه
 مقدم بودن او بر سلب غشفت لازم نیست بلکه در لغت عربی جایز است و در اثبات مکرر کست احتیاج
 به ذکر سلب نیست احتیاج سلب و اجابا کافی است خواه سلب مؤخر باشد خواه مقدم خواه متاخر باشد
 از وجهی سیمیه قضایای مذکوره را با سالمه مذکور ذکر کرد و گفت و نسیمیه الموجهات الثلث با سالمه را بطریق
 الخمسه و نسیمیه سوالها مجاز الشامیه و نسیمیه المنفصله بالشرطیه بالحققه لما فيها من معق الشرط و
 اذاته و نسیمیه المنفصله بها مجاز الثلث آیه مقدم المحلیه طبعا موجهه تعریفها وضعها فلیسک فیها اول
 معق قضایای موجهه را حلیه و منفصله نامند و بطریق هفتم است زیرا که در اقسام معقوله
 و اتصال به انفعال محقق است و اما در سوالها چنین نیست زیرا که موقوفی که می گویم که در یک کتاب
 نیست و دفع حلیه می کنم پس چگونه در هر محقق باشد و همچنین در اتصال و انفعال نیز هیچ یک از طرفین
 معلوم کست پس لطایف اینها را بر نشان بطریق مجاز باشد زیرا که سالمه موجهه باشد در اطراف و از آن جهت که
 متاخر می باشد همچنانکه اعمی را بعد می گویند از آن جهت که اطراف را استعداد قبول اتصال و انفعال
 هست همچنانکه خبری که در ضم است از را مسکونی گویند و نسیمیه منفصله بشرطیه بطریق حقیقت نسبت زیرا که در منفصله
 معقوله معنی شرط است و در تلفظ اذاته شرط و نسیمیه منفصله بدان طریق مجاز است زیرا که از جهت
 اطراف میان انسانها شایع است یا از جهت که وضع یا از جهت اطراف انسانها متناهی است که گویند که مراد از
 حقیقت و مجاز اگر باعتبار مفهوم اصطلاحی است اطلاق اینها را بر سوالها بر منفصله بدان اعتبار حقیقت
 است و همچنین اطلاق انسان بر موجدات و بر منفصله و اگر باعتبار مفهوم لغوی است حقیقت و مجاز گفتن و موجه
 ندارد زیرا که لفظ در اصطلاح از برای آن مفهوم موقوف نیست که در افراد حقیقت باشد و در غیر آن مجاز
 و اما آنکه شایع می گویند که از آن اسامی درین فن معنی لغوی مراد نمی باشد و جایز که اراده و استعمال نباشد
 حقیقت و مجاز نمی باشد مگر نسبت به آنکه لفظی یا در معنای مجاز باشد در اصطلاح موقوف برای نیست که
 معنای اصلی در آن اصطلاح از مراد کرد و در مستعار شده همان کافی است که از برای آن موضوع باشد اگر
 دام که معنای که نسبت با او حقیقت یا مجاز است مستعمل نشود حقیقت و مجاز نمی باشد گویند که حقیقت
 و مجاز گفتن باعتبار معنای لغوی است بیان معنی که اگر ممکن بود لغت اینها را در موجدات و منفصله احتمال
 کند حقیقت می باشد و در سوالها و منفصله مجاز که می گویند که از جهت کست که بطریق حقیقت و
 مجاز است و نه گفت که حقیقت و مجاز است با آنکه مقصود اصلی از کلام بیان مشابهت است میان
 مفهوم لغوی و اصطلاحی و بحث آنکه اسامی اصطلاح از معنای لغوی منتقلند و گویند که چنین کست

اصطلاح لغوی
 اصطلاح اصطلاح

که قضیه را که منحل مغز می شود در اصطلاح موجب ادراک حلیه می کشند زیرا که معنای حلیه در معنی است و
سالبه اش را نیز زیرا که مشابه موجب است و همچنین در برهانه و لکن برین مبدی در حکمت و مجازا در برهانه
وجهی می ماند و چون که معلوم گشت که حلیه با طبع مقدم است بر شرطیه پس مستحق است که در وضع نیز مقدم باشد
لازم و در مقدم داشت و اجابت و احکام او را در هفت فصل ذکر کرد اول اینست که گفت **الفصل الثانی فی اجزای**
القضیه یعنی الحلیه زیرا که سوق کلام از برای ادست و اجابت شرطیه را بعد از آن ذکر خواهد کرد و فی بعضی
الاول القضیه تلتم من الموضوع والحول ونسب تربط اهداها بالآخر من حقها ان مدخلها بلطف و سبب لفظ
رابطه یعنی قضیه حلیه نام می شود مگر محکوم علیه که آنرا موضوع می گویند و محکوم بر که آنرا محمول می گویند و سبب که محمول را
مرتبط گرداند موضوع بطریق اجابت یا بطریق سلب و آنرا نسبت حکمی می گویند و قضیه مجرد معنای موضوع و محمول
نست و اگر چه لازم آید که هر دو قسم انسان در ذهن حاصل شوند برین مبدی که با انسان حکم نباشد قضیه حاصل شود
و چنین نیست و قضیه مثل مرکب خارج است و اجزای او مثل اجزای آن مرکب زیرا که طرفین بقیاس با او مشابه
ماده مرکب از اجزای جهت که قضیه نسبت با انشای بالقوه حاصل است همچنانکه تحت سلبا نسبت با ماده اش که
بارها چو نسبت همچنین است و حکم تقاسم با ادس با صورت مرکب است از این جهت که قضیه با او بالفعل حاصل
است همچنانکه تحت نسبت با صورتش همچنین است و باز طرفین بقیاس با صورت مشابه اند حکم بقیاس با
انسان مشابه صورت غیر که امر و حی و دین و بر مقدم پس انسان اجزا ماده قضیه اند و حکم جزو صورتی او و معلوم
است که او اقوی از اجزاست اول باعتبار زیرا که صفاتی که قضیه بدان منصف می گردد مثل موجب و سالبه و صادق و
کاذب با مجموعه صفات نیست و مناط لازم و احکام قضیه او پس وقتی که خواسته شود که در مقابل قضیه مقوله
الفاظ ذکر کرده شود حکم اول باشد باینکه در مقابل او لفظی باشد از محکوم علیه و محکوم بر و اما لفظ را را رابطه می نامند
اگر گوئیم که اجزای قضیه متصل چهارست موضوع و محمول و نسبت میان انسان و حکم یعنی وقوع نسبت با او وقوع او
پس مدلول را رابطه اگر نفس نسبت است جان باشد از لفظی دیگر که عبارت باشد از حکم با الفاظ مطابق معانی
باشد و اگر مدلول و حکم است جان نباشد از لفظی دیگر که عبارت باشد از نسبت و قول مقم که رابطه است که
دالت کند بر نسبت صحیح نباشد و در لغت عربی لفظ هو و در مثل آنکه زید لیس هو بکتاب رابطه باشد زیرا که در بخا
حکم سلب است و هو را بر سلب دالتی نیست با آنکه اهل فن آنجا که فزونی می کنند میان اجاب و سلب و سلب
سبب قضیه کرده اند بدانکه او را رابطه است که در اول رابطه حکم است و شیخ در شناختن تصریح کرده است
آنجا که گفته است که مجموع معانی قضیه ها موضوع و محمول نیست بلکه محتاج است به ادراک ذهن اعتماد کند نسبت میان
موضوع و محمول با اجاب یا سلب پس وقتی که در مقابل معانی قضیه الفاظ ذکر کرده شود جان نیست از سه دالت
و کلام مقم نیز باین موافق است زیرا که لفظی را که بر مطلق نسبت دالت کند رابطه تلفت بلکه لفظی را که دالت
کند بر نسبتی که محمول را بر شرطیه که دائم موضوع بر مدلول که نسبت وقوع با او فرع اعتبار کرده نشود رابطه باشد و اما

و اما رابطه اجاب است و برین گفتا کردند و از برای رابطه سلب علی حد لفظی وضع نکردند زیرا که از اجتماع
رابطه اجاب با حرف سلب رابطه سلب حاصل می شود اگر گوئیم که وقتی که معنای قضیه چهارست سبب سلب
حاصل نشود مگر چهار لفظ که کم لفظی که بر حکم دالت می کند بر نسبت غیر دالتی که در سبب از جهت دالت
بر این اصباح لفظی دیگر نیست و قضیه را باعتبار رابطه تقسیمی است چنانکه گفت فانی ذکر کرد سبب القضیه
ثلاثة و الا كانت مضمون من النفس و نسبی القضیه ثلثه یعنی اگر چه گفتیم که در قضیه طعن لفظی می باید که
دالت باشد بر رابطه لکن لازم نیست که مصرع مذکور باشد بلکه گاه هست که او را حذف می کنند از جهت شعور
ذهن معنای او پس بدین اعتبار قضیه منقسم می شود به دو قسم یکی که اگر رابطه مذکور باشد قضیه را ثلاثیه می
نامند مگر مذکور نباشد ثلاثیه مضمون در نفس خواهد بود و قضیه را ثانی می نامند و در ذکر و حذف او باعتبار
لغات تفصیلی نیست از برای بیان آن گفت و علی اداه قد تفرق فی قالب لکنه ککای او فی قالب الاسم فهو
الاولی تسمی ثانیه و الاخری غیر ثانیه و قد خلت اللغات فی استعمالها معا و بالشرع و جبر و جواز و امتناع
یعنی رابطه اداسم زیرا که دالت بر نسبت حکم است و او منقسم می شود به سه قسم است همچنانکه پیشتر گفتیم لکن
گاه در صورتیکه می باشد و گاه در صورت اسم و اول را رابطه ثانی می گویند و دوم را غیر ثانی و ثانی و ثانی
استعمال در مختلفه و اقسام مختلفه است زیرا که اگر با نسبت با هر دو رابطه اعتبار کرده شود یا نسبت با ثانی
و پس با نسبت با غیر ثانی و پس هر کدام اینها را واجب باشد با جبر یا منع و عدم اطلاع بر بعضی اقسام در احوال
عقلی قانع نیست منع گفته است که در لغت یونانی ذکر رابطه ثانیه واجبست نه از این غیر ثانیه و اما در لغت
عرب رابطه گاه مذکور می باشد گاه مخدوف و مذکور گاه در مقابل صورت اسم می باشد همچنانکه زید قول که
زید و حی و گاه در مقابل و صورتیکه و آن کلمات وجودیه اند همچنانکه زید قول که زید کای کذا و بگوید که او گاه
که این را در جزی استمنا می کنند که قطعا زانی نیست همچنانکه در قرآن واقع است که کای کذا الله غفور راحیم و
جبری که باین مختص نیست همچنانکه می گویند که کل مله یكون فردا و اما در لغت هم قضیه خالی از رابطه نمی باشد
و رابطه گاه لفظی باشد همچنانکه هست و بود و گاه حرکتی همچنانکه چنین بکسر یا فتح و درین نظر است بر آنکه می
گویند که زید قائم است و عمر و همچنین ثانی و دوم قضیه است و خالی از رابطه شاعر می گویند که چشم اگر اخست و ابرو
این دوازده و سیزده این و مثل این بسیار و نیز از لغت عرب نقل کرد محل نظر است از دو وجه یکی آنکه لفظ هو و
و ها و هم و پس انسان ضایع اند موضوع از برای چیزهای که مقدم مذکور گشته اند و قطعا اینها را بر نسبتی دالت
نست باینکه بر نسبت حکم و لفظ هو را درین قول که زید هو حی دالت نیست مگر بر زید پس چگونه رابطه
باشد اگر گوئیم که هر که ضد است از رابطه یعنی گویم ملک رابطه آنرا می گویم که انسانی فصل و ثانی می گویند که کم
کو شیخ ذکر کرده است که یکی از آنها زید و حی است محل فصل نیست هر که شاعر را چنین می گویند بر ظاهر می گردد
و نیز شیخ تصریح کرده است که هر دو را جبر یا است و اشارت بدین همچنانکه بعد از این نزدی مذکور می شود با آنکه

فصل در بیان معنی و دلالت و بر آنست که بعد از خبر است نه لغت و کسی را
می رسد که گوید که لازم که خبر فصل را در دلالت بر حکم نباشد و وقتی بودی که فائد او مشخص بودی در آنکه بعد از خبر است
نه لغت و چنین نیست زیرا که محتوی اهل معرفت در فهم و ادراک هم المثل می گوید که یکی از فواید فصلی ماکیه است
یعنی تا که حکم پس از خبر است تا که حکم از آن جهت باشد که او را در دلالت بر حکم باشد حتی که فارابی گفته است که
معنای السلطان هو العادل انست که سلطانیست که عادل است و بر قدر مسلم که فائد او مشخص است و این حاصل
معنای آنکه بعد از خبر است آنست که تا نیست مبتدا و ایام نیست و دلالت بر این عین دلالت بر حکم است
و علامه نشان می دهد و در سخن این وجه نظری گوید که کلام فارابی در کتاب الفاظ و معنی دلالت بر این می کند که «
مرادشان این نیست که لفظ مورد لغت عرب موضوع است از برای ربط یا بیان ایشان مستعمل است پس
بلکه در ادوات و وقتی که فلسفه به عرب منتقل گشت فلاسف که بلسان عربی می کردند و از معانی فلسفیه و منطقیه
عربی تعبیری کردند محتاج گشتند به لفظی که قایم مقام هست باشد در بارسی و این سخن در زبان می گوید که
در بعضی زبان و در لغت عرب لفظی نیافتند که در اصل از برای این موضوع گشته باشد پس لفظ مورد اختیار را
بنا بر معنا سبقی که فکر کرده است و اگر چه که بدین کلام اگر تمام باشد منظور مندرج می شود لکن شبهه در اینست که احتیاج
مذکور از کجا لازم می آید و سببی که مذکور گشت تمام نیست زیرا که معلوم است که عرب از معانی و عبارات یا تعبیری
که در زبان معانی و عباراتی که در زبان بودند می کردند پس در کلام ایشان چنین بود که دلالت که بر این ارتباط
غایتش آنست که لفظی مستعمل باشد و همچنانکه نسبت به صغیر و اضافی معانی مقصوده اند و در لغت عرب از برای
انسان الفاظ مستعمل موضوع هست و خلاصه احتیاج گشتند به آنکه از برای انسان الفاظی گشته نسبت به حکم
نیز همچنین نباشد و جمله با این بر من مقصود و این نیست مگر کلمات و جبریده اگر چه که بر نسبت دلالت کنند اما بر
حکم دلالت ندارند و همچنانکه در مضایع غایب بیای که در در بعضی سخنهای شرح چنین واقع است که ما را برای آنکه
اگر دلالت بر حکم کند محتمل صدق و کذب باشد و همچنین نیست همان نکر نیست زیرا که آنچه با نشان می دهد است
و دال بر حکم محتمل صدق و کذب نیست و اگر فی قصه باشد و نیز کلمات وجودی را اینجا را بطه داشتن نشان
آنست که در بحث الفاظ اشارات قابل ادوات داشت علامه گفتار می گوید که و نیز اگر لفظ کار را بطه باشد لازم
آید که این قصه که کل شیخ کای شا با منسوخ شود به نکر بعضی انساب کای شیخا جانی مقتضای عکس است و وقتی
که عکس این قصه اینست که بعد از انکابن شا با شیخ دانسته شد که کای از نفع محمول است و ممکن است گفت که لازم که
مقتضای عکس آن باشد که ذکر کرد زیرا که معنای عکس غیر از این نیست که تبدیل موضوع و محمول بیکدیگر با بقای
صدق و کذب و از برای بقای رابطه عال خرد لازم می آید پس عکس آن قصه را باشد که بعضی انساب شیخ و معنای این
و معنای بعضی انکابن شا با شیخ جانی او گفت یکی است سراج می گوید که پس ظاهر گفت که آنچه شیخ در لغت عرب
انرا را بطه اعتبار کرد و رابطه نیست بلکه رابطه بین انسان حرکت و دفع است و چیزی که جاری می شود و این را باید زیرا که

اعتراف می شود
مولا محمد ادریس

این دلالت بر معنای فاعل بودن و حاصل معنای فاعل بودن است و اینست که هر دو جزو مرکب می باشند
قصه ثلاثیه باشد و اگر چه دو معنی باشند قصه ثلاثیه باشد مثل هذا سبب و اگر یکی عرب باشد یکی شیخ باشد
ناقص باشد مثل هذا زیرا که در هر دو از این جهت است که در مثال آن می گویند که در محل دفع است تا شبیه باشد
بر آنکه رابطه در نفس خبر است و در حوائی می گوید که بدانکه رابطه آنست که دلالت کند بر نسبت میان دو چیز که
مداول و نباشند و کلمات وجودی از قبیل خبر زیرا که دلالت می کنند بر نسبت میان اسم و خبر که مداول ایشان گشتند
و اما کلمات حقیقه که که انسانی نیز دلالت دارند بر نسبت میان دو چیز لکن مداول ایشان نیست پس مداول
انسانی زائد باشد بر مداول رابطه و هم نیز موافقت شیخ ثلاثیه تقسیم کرد تا به و ناقصه لکن بنا بر این اعتبار کرده اند
در رابطه خانی که گفت و نیست حجاب محمول بود که او اسم مشتق از رابطه حجاب الی اسم الحجاب و اینها من الاله
علی النسبه الی موضوع ماع الی الحجاب الی الی رابطه علی النسبه الی موضوع معین فالتقصیه اذن ما ثلاثیه نامر و دل
علی النسبه الی موضوع معین کالمذکور فی رابطه غیر زمانه او ناقصه دل فی رابطه علی النسبه الی موضوع غیر معین
کالمذکور فی زمانه و الی محمولها کلمه او اسم مشتق کلام شیخ در این محل اینست که قصه ثلاثیه اختصار کرده
شده است از چیزی که در دو واجبست مگر آنکه محمول او کلمه باشد یا اسم مشتق همچنانکه زید بکتب و کاتب که
مثل این محمول بعد نیست که بنفس خود موضوع مرتبط شود زیرا که هر کدام کلمه و اسم مشتق دلالت می کنند بر نسبت
موضوعی و جمله ثلاثیه اسم حجاب همچو زید جسم که در و این دلالت نیست پس احتیاج کلمه و اسم مشتق برای
همی و احتیاج اسم حجاب نیست لکن این موجب آن نیست که مدلتا از رابطه مستغنی باشند زیرا که انبیا ترا
دلالت بر موضوعی و جمله است نه بر موضوع معین و حاجت بر رابطه از جهت آنست که دلالت کند بر موضوع
معین و از رابطه که مستعمل است در لغت عرب این دلالت مفقود نیست زیرا که وقتی می گویم که زید مدو قالم
مورایم است زید و مقناول او و انسابت بدو و اما وقتی می گویم که زید کای قایما لفظ کار دلالت ندارد بر
تعبیری زید و از این جهت است که می شنوی از علای لغت انشا می گویند که اینجا اشاری هست و در
تقدیر چنین می شود که زید کای مقناولین مراتب قضا یا سه است نباشد که دلالت ندارد بر نسبتی و ثلاثیه تا
که در و دلالت هست بر معنای نسبت و ثلاثیه ناقصه که در و دلالت هست بر نسبت لکن نه بمعنی اینست
محصول کلام او و صاحب کشف و هم ثلاثیه تا که انرا گفته اند که در و رابطه غیر زمانه نباشد و ثلاثیه
ناقصه آنرا که در و رابطه زمانه مذکور شود یا محمولش کلمه یا اسم مشتق باشد و این را توضیح نقل کرده اند
و همان آنکه در مطالب کلام او نیست از وجه یکی آنست که شیخ قصه را که محمولش کلمه باشد یا اسم مشتق از ثلاثیه
است و اگر در این تناقض می کنند که انبیا از ثلاثیه باشند و از عکس که اختصاص است از چیزی که در دو واجبست
خارج دوم آنکه بعد از کلام می فاصله گوید که در جمله ثلاثیه آنست که در و موضوع کرده شده باشد بر رابطه همچنانکه
الانسان و جبره یا السلطان مدو ل و ظاهر است که در مثل زید بکتب و کاتب رابطه مصرح نیست زیرا که رابطه

زیر هر کاتب هو و ان نگار است و مغایرت از هر چه با وجه اول آنست که اینجا آنچه لازم می آید نگار ضمیر است در
وجه اول نگار نسبت و مقارنت از هر چه با وجه اول نگار و وقتی بودی که هر دو عبارت از یک چیز باشند چنین
نسبت بلکه متغایر باشد از چند وجه اول آنکه مستکن در محمول ضمیر فاعل است و رابطه چنین نسبت دوم آنکه
موضع مستکن بعد از محمول است و موضع رابطه با بن او و موضوع و اگر عبارت از یک چیز بودند چنین نبود
و این محمول تامل است سوم آنکه اتفاق اهل هر بیت مستکن نام است و در رابطه که انسان فصلی گویند خلافت
اسم است یا حرف و اگر حرف هر دو یکی بودی از اختلاف نبودی زیرا که اسم حرف بود و کما عا با اعتبار معنی
باشد چهارم آنکه مستکن دلالت نمی کند بر نسبت موضوعی غیر معنی و رابطه دلالت می کند بر نسبت موضوعی
معین و معنی آنست که مستکن بر وجهی دلالت می کند بر نسبت و به آنکه مثال این مباحث جزئیة یعنی
آنکه مطلق بعضی لغات است نه بجمع خصوصاً که اکثر مقدمات ضعیف باشند بنویس است نه بیخ فخر و بنی
زاده از آن نسبت گوید که در قضیه واجبست ذکر چیزی که دلالت کند بر نسبت حکمی پس اگر در لغتی یکی از
طرفین قضیه را بر دلالت باشد و دیگری واجبست ذکر رابطه تحت دوم فصل دوم اینست که گفت آن نسبت
احدها صاحب بالموضوع غیر نسبت صاحب الیه و قد مختلفان بالوجوب و لکن لا یحفظ العکس ههنا الاصل
که گویم که جیاست بیج است چهار نسبت محقق می شود موضوع بودن محمول بودن موضوع بودن
محمول بودن جیاست پس خواست که بیان کند که اینها امور متغایر اند و تغایر میان انسان مخصوصست در چهار وجه زیرا
که موضوع بودن هر کدام غیر موضوع بودن آن دیگرست و محمول بودن هر کدام غیر محمول بودن آن دیگر و موضوع
بودن هر کدام غیر محمول بودن خودش و نیز غیر محمول بودن آن دیگر و چون مغایرت سوم از ظهور متغایر است که
در شایب شبهه نسبت و مغایرت دوم نیز از بیان مغایرت اولی واضح می گردد اقصای بر بیان مغایرت اول
و چهارم کرد اما بیان مغایرت اول آنست که نسبت هر کدام از دو طرف قضیه موضوع بودن آن دیگر را غیر نسبت
آن دیگرست موضوع بودن هر دو را از آنکه هر دو یکی باشند متغایر باشد که مختلف شوند بدینکه یکی واجب باشد
مثلاً و دیگری نه لکن گاه هست که مختلف می شوند همچنانکه موضوع بودن کاتب بالفعل مرافقا و احسنست موضوع
بودن انسان مر کاتب بالفعل را واجب نیست اگر گوئی که صدق شرطی که ذکر کردیم مسلم نیست زیرا که وجوب
موضوع بودن موضوع بقیاس با ذات موضوعست و عدم وجوب موضوع بودن محمول بقیاس با ذات محمول
و جایزست که یک چیز ذات چیزی را واجب باشد و ذات چیزی دیگر را بی مسلم داشتیم این را لکن دلالت نمی کند
مگر بر مغایرت نسبتین بعد بعضی صورتی مدعی کلیه بدین ثابت نکردیم که بوسه نسبت که دو نسبت که
من جمیع الوجوه مقتضی باشد لازم است که در کیفیت مثل وجوب و عدم وجوب مقتضی باشد و این اصلاح بدلیلند
و موضوعیتی که بقیاس با ذات موضوع باشد و در غیر موضوعی خواهد بود که بقیاس با ذات محمول باشد
و این بیان تنبیه است بر حکمی ضروری و از این جهت است که هم در صورت دلیل ذکر نکردیم زیرا که دلیل را بر مدعا

۱۱
و او عطف نمی کنند و مناسبت در تنبیه فایده ندارد و تنبیه در بعضی صورتها کافیهست از جهت آنکه این دو
متغایر اند لازم نیست که جهت قضیه در حکم و محقق باشد همچنانکه دانسته خواهد شد و اگر متغایران
نبودند متغایر بودی اختلاف میان اصل و عکس و جهت به دلیل یکی آنکه برای تغایر هر دو در جمیع اجزای
می شوند اما در بعضی ظاهر و اما در نسبت بنا بر آنکه هم بعد از این ذکر می کرد که موضوعیت موضوع عبارتست
از نسبتی که جزو قضیه است یا اگر گوئی که در طرفین متغایر نیستند زیرا که طرفین اصل ذات موضوعست و
مفهوم محمول و طرفین عکس ذات محمولست و مفهوم موضوع گویم که اگر ذات هر کدام از موضوع و محمول غیر
مفهوم اعتبار کرده شود تغایر نسبتین لازم آید و مفروض اعتبار انسانست و چون که اصل و عکس در جمیع
اجزای متغایرند مخالفت در جهت محمول نباشد یعنی آنکه گویم که هر گاه که موضوعیت موضوع ضروری
باشد موضوعیت محمول ضروری باشد زیرا مفروض آنست که هر دو متغایرند و هر گاه که موضوعیت محمول
ضروری باشد عکس ضروری باشد این نتیجه را برای این مقدمه صادر می سازیم که هر گاه که اصل ضروری باشد
موضوعیت موضوع ضروری باشد تا نتیجه دهد که هر گاه که اصل ضروری باشد عکس ضروری باشد و مطلوب
اینست و در امکان و سایر جهات تغایر و دلیل اصل آنست و اما بیان مغایرت چهارم آنست که گفت و نسبت
احدها الی صاحب بالموضوع غیر نسبت صاحب الیه بالحمولیه و قد مختلفان ایضا بالوجوب لکن جواز ان یتمتع عکس الموضوع
و لکن کونه محمولاً علی المحمول و لا یتمتع محمول بمحمول و لا علی الموضوع لکن الواجب الی عام و بالعکس کانه
ایجاب للمفارقة یعنی موضوع بودن یکی از نشان مردیک را غیر محمول بودن آن دیگرست مردی را که گاه به وجوب
مختلف می بشوند یعنی محبتی می باشند که هر گاه که موضوع محقق گردد ضروری باشد که نسبت با آن محمول موضوع
باشد و ضروری نباشد که هر گاه که محمول محقق گردد محمول این موضوع باشد همچون مفهومی که واجب الیه است
موضوع را و اندام همچنانکه در قضیه که انسان حیوانست متغایر است انسان باشد و موضوع حیوان نباشد و متغایر
نیست که حیوان باشد و محمول انسان نباشد و عکس این نیز جانیست یعنی آنکه محبتی باشند که هر گاه که محمول محقق گردد
ضروری باشد که محمول این موضوع باشد و ضروری نباشد که هر گاه که موضوع محقق گردد موضوع این محمول باشد
همچنانکه در بین قضیه که هر انسان کاتب است که متغایر است کاتب شد و محمول انسان نباشد و متغایر نیست که
انسان باشد و موضوع کاتب نباشد کسی نگویید که اگر موضوعیت و محمولیت بقیاس با ذات موضوع و محمول اعتبار
کرده می شود در حواسی می گوید که بقیاس با مفهوم انسان این اختلاف دلالت بر تغایر نسبتین نمی کند زیرا که
هانریک مفهوم واحد بقیاس با چیزی واجب باشد و بقیاس با چیزی دیگر می و اگر بقیاس با ذات یکی از نشان
اعتبار کرده می شود اختلاف ایشان به وجوب و عدم وجوب متغایر است زیرا که می گویم که لغای اول اعتبار کرده می
شوند و دلالت اختلاف به وجوب و عدم وجوب بر مغایرت ضروریست و اقلنس مغایرت نسبت باعتبار و اضافت
و این محمول نیز نسبت زیرا که بر کسی مستحب نمی شود که معنای موضوعیتی که مضاف مفهوم موضوع باشد بالذات

الاختیار همین معنای محمولی نیست که مضایف مفهوم محمول باشد با بیان و تشبیه محتاج که در دیگر مراد بیان
مقایسه نیست میان نسبت که در قضیه معتبر است یعنی موضوعیت موضوع و محمولیت محمول هر دو بنیادین
ما صدق موضوع و برین بنیاد اختلاف بوجود و عدم و موجب منتفی نیست همچنانکه صاحب کشف گفته است در مقام
بیان اشارت که در گفتیم ما بقال مراد از کای محبت نیست که فلان بگو یا ضروری که آن ذکر محبت
نیست لهذا بگو یا ضروری معنای محمولیت محمول نبوت است ذات موضوع را و معنای موضوعیت ذات موضوع
نبوت محمول است مرودا و هر وقت که ذات موضوع محبتی باشد که نبوت محمول مرودا واجب باشد محمول محبتی
خواهد بود که نبوت او ذات موضوع را واجب باشد و این حق است لکن مقامی که میگوید که نظر لا تا الله معنا
انه منتفی محقق لهذا من نبوت فلان و معلوم انما المزمع انما لهذا الاخذ بالوجوب بحسب لزوم الموضوع و المحمول
ما اخذ بحسب لذات التي صدق عليه امتنع لاختلافها في الاستدلال امام على الاختلاف بعدم حفظ العكس جهة
الاصل وفيه نظر لان سبب المحمول عند العكس بالوضع لا بالمحمولية يعني شرطية که صاحب کشف بطریق معارضة
در مقدمه ذکر کرده منوجه است زیرا که معنای مقدم شرطیه آنست که محقق موضوعی که آنکه محمول او ثابت باشد منتفی
است و معلوم آنست که این مستلزم قال نیست یعنی بود محمول بحسب نفی که نبوت او موضوع را ضروری باشد
زیرا که از آنکه محقق موضوع نبوت محمول مرودا منتفی باشد لازم نمی آید که محقق محمول نبوت او در موضوع را منتفی
باشد این مقتضی نیست که در جوب با نسبت با مفهوم موضوع و محمول اعتبار کنیم اما اگر نسبت با ذاتی اعتبار کنیم که این
مفهوم بر مصادق می آید اختلاف اینها بر جوب و عدم و موجب منتفی است زیرا که هر وقت که موضوعیت ذاتی بر محمول
را ضروری باشد محمولیت محمول مراد ذات را ضروری خواهد بود و این منتهی آن نیست که محمول چیزی دیگر نباشد
مثلا انرا انسان همچنانکه ضروریست که موضوع حیوان باشد ضروریست غیر که حیوان بر نشان محمول شود اگر چه که
بر چیزهای دیگر نیز محمول می شود و این ظاهر است لکن اشتباه در عکس نیست زیرا که مفهوم ظاهر را ملا ضروریست که هر
وقت که محقق شود محمول بر ذات انسان باشد و هر ذات انسان را ضروری نیست که موضوع ظاهر باشد و در این است
که محمولیت ظاهر بر مصادق بر محمولیت و نسبت با ذاتی از ذات انسان است لا على العکس نه نسبت با ذاتی معتبر و بر مصادق
محقق او موضوعیت ذاتی از ذات انسان مرودا هم ضروریست و دانستی که مراد بیان حال در نسبت است که
در قضیه معتبرند و آن موضوعیت و محمولیت است نسبت با ذات موضوع بر نظر مضمون بر صاحب کشف و در نسبت
همچنانکه خود می بینیم معنیست و امام استدلال کرده است بر اختلاف نسبتین بدانکه اگر هر دو یکی باشند لازم
بنای جهت اصل در عکس و قال منتفی است و درین نظر است زیرا که ملازم منوجه است بنا بر آنکه در عکس موضوعیت
و محمولیت نیز باشد نسبت زیرا که نسبت محمول موضوع در اصل محمولیت بود و در عکس موضوعیت است و عکس این
موضوعیت موضوع را برین نظر شایع منزه است زیرا که این هم معنی بر آنست که تغایر باعتبار نفس خود بین معتبر
و اگر نه باعتبار مصادق همچنانکه در اصل نسبت محمول موضوع محمولیت بود و در عکس نیز همچنان است لکن آنکه مقصود

الزام امام باشد نه محقق کلام و چون نگذاشته شد که از اجزاء قضیه یکی نسبت است و آنجا در نسبت
است موضوعیت موضوع و محمولیت محمول پس احوال انسان مضطرب شد است در تذکر آن
نسبتی که جزو است از موضوع نسبت که امانت است حتی که میان دو کلام امام درین تناقض واقع شده
است همچنانکه گفتیم قال الامام في المحل الذي هي جزء القضية موضوعية الموضوع وقال في شرح الاشارة
الرابطة تعتبر بنسب المحمول الى الموضوع لذلك كقضيةها جهة القضية و بينهما تناقض والظاهر الاول وان
الجهة كقضية الموضوع عبارة امام في المحل انيسك نسبتي که جزو اهدیت قضیه است موضوع ذات
موضوع است محمول و اما این نسبت دیگر خارج است از اهدیت قضیه و در شرح اشارات چنین است که
ضروریست قضیه بودن قضیه و ممکنه بود و معتبر نسبت محمول است موضوع نه نسبت موضوع محمول زیرا که
وقتی که گوئیم که ضروریست که کاتب انسا نسبت قضیه ضروری است زیرا که نبوت محمول موضوع را ضروریست
اگر چه که موضوع بنسبت محمول ضروری نیست و عکس این ممکنه است اگر چه که موضوع انسان است بنسبت با
محمول که کاتب است ضروریست برین ظاهر گفتیم که در جهات و ضایا اعتبار بنسبت محمول است موضوعات
نه بنسبت موضوعات محمولات و لکن از اینجا فهمیدیم که نسبتی که مدلول رابطه است و جزو قضیه
نسبت محمول موضوع است زیرا که با اتفاق جهات معتبر مدلول رابطه است پس میان این دو کلام امام تناقض
باشد و در مقام آنست که ظاهر آنست که در محله گفته است زیرا که جهت کفایت موضوعیت موضوع نسبتی
است که جهت کفایت او است و هر نسبتی که جهت کفایت او است جزو قضیه است پس موضوعیت موضوع
جزو قضیه باشد اما کبری ظاهر همچنانکه این زمان گفتیم و اما صغری زیرا که جهت قضیه مختلف می شود با اختلاف
کفایت موضوعیت زیرا که هر وقت که موضوعیت ضروری باشد قضیه ضروری است اگر چه که محمولیت محمول
ضروری نباشد همچنانکه در وجوب اعم و هر وقت که موضوعیت ضروری نباشد قضیه ضروری نیست اگر
چند که محمولیت محمول ضروری باشد همچنانکه در وجوب مفارقة و درین حکم هر چه نگردد بلکه ظاهر گفتیم زیرا که
احتمال دارد که جهت قضیه مساوی کفایت موضوعیت باشد نه نفس او لکن چون هر وقت که کفایت موضوعیت
مختلف می شود جهت مختلف می شود و مغایرت انسان را دلالتی نیست ظن غالب می شود که نفس او است
و دانستی که موضوعیت و محمولیت که در قضیه معتبر است عدم وجوب و عدم وجوب مختلف می شوند پس دلیل
مصر تمام نیست با آنکه کلامی در فصل وجهات با این مخالفت است زیرا که اینجا جهت را کفایت نسبت محمول
موضوع دانسته است و اجزاء قضیه را تمام تفصل کنیم الحقی واضح کردیم که اشارتی که نسبت بدانکه قضیه
در عقل حاصل نمی شود امام که چهار وجه حاصل شود مفهوم موضوع همچون زیر و مفهوم محمول همچون کاتب و تذکر
نسبت که این مفهوم من هیئت موقوف نظر از خارج محتمل است نسبت کرده شود بجهت بسیار پس چاره
نیست از نقل نسبتی میان او و زیر و این مقدمه از برای زیادتی توضیح مغایرت نسبت است با مفهوم کاتب

و اگر نه بر قدری که نسبت بقدری را محتمل نماید هم قضیه تعقل کرده می شود مادام که آن نسبت متعقل نگردد
و چهارم وقوع آن نسبت با واقعیت او که مادام که در عقل حاصل نشود که نسبت واقع است با واقعیت
ماهیت قضیه حاصل نمی شود و اگر جزو موضوع و محمول تصور کرده شود و نسبت میان انسانی تصور کرده نشود
تحقق حکم متعقل است پس تحقق ماهیت قضیه نیز متعقل باشد اگر چه ممکن است که نفس نسبت متصور گردد و در حکم
همچنانکه در شرک و دهم پس هر وقت که یکی از این چهار چیز مرتفع شود ماهیت قضیه مرتفع می شود نه وجود
او و پس زیرا که اجزای او نیست لکن در قضیه سالبه اجزا پنج است زیرا که وقتی که او وقوع را متصل می کنیم در حق
می شود پس نسبتی که جزو قضیه است آنست که اجباب و سلب برود و از می شود و بعد از آنکه حکم حاصل گشت بدین
صفتی حادث می شود یعنی موضوعیت و کاتب اصنف دیگر معنی محمولیت و تحقق آنها بعد از تحقق حکم است
زیرا که موضوعیت را معنایی نیست مگر محکوم علیه بودن بطریق مخصوص و محمولیت را معنایی نیست مگر محکوم
بودن همچنین و مادام که حکم نباشد محکوم علیه و بر بودن معقول نیست نه الجملة این دو نسبت بر حکم مقدم نیستند
و نسبتی که جزو است بر حکم مقدم است پس هیچ کدام آنها آن نسبت نباشند آری وقتی که حکم متحقق گشت آن
نسبت را که جزو است عارض می گردد آنرا نسبت محمول است موضوع زیرا که نسبتی که نور را با جاب و سلب است
نسبت محمول است موضوع نه نسبت موضوع است محمول و از این جهت است که می گویند که جهت عارض نسبت محمول است
نه از آن جهت محمولیت است بلکه برای معنی که عارض جزو است محمولیت بر و صادق می آید و مقدم بر و بد و مرتبه زیرا
که کنیم که او بر حکم مقدم است و حکم بر محمولیت مقدم اگر کسی که آنچه بر حکم مقدم است نفس نسبت است مگر در
نسبت بلکه نسبت حکم است و آن نفس حکم است چنانچه جزو را تصریح کرده که جزو اخبر قضیه حکم است که
که اینجا را از حکم ادراک وقوع نسبت است نه وقوع نسبت این ^{بر وجهی} محقق بدان و از لزوم ذهنی مفرقا
را که می گویند محمول را در آن بعد از ظاهر شده حق همچو آفتاب منتهی باشد و قضیه سالب را چند تقسیم است
بعضی اعتبار عارض همچو واحد بودن قضیه و کثیر بودن او و بعضی بحسب اجزا و دانستی که اجزا اصل قضیه است
لکن وقتی که تمامه کامل باشد یعنی موجب جزوی دیگر متحقق می گردد که جهت است پس اجزا را کشت موضوع
و محمول و رابطه و جهت و باعتبار هر کدام آنها او را تحقیق هست پس این پنج تقسیم را در پنج فصل ایراد کرده و اگر چه
که در سالبه جزوی دیگر هست همچنانکه نسبت که از آن دانسته شد و بدان اعتبار نیز تقسیمی دیگر حاصل می شود موجب
و سالبه لکن سلب فرع و تابع اجزا نیست از آن جهت او را در فصلی کلی جدا ایراد نگردد بلکه در همین این تقسیمات این را
نگرد کرد و وجه ترتیب این تقسیمات آنست که آنچه بحسب اجزا است مقدم است و از آنها آنچه بحسب اجزا اصل
قضیه است مقدم است و از آنها آنچه بحسب نسبت است مقدم است زیرا که خاطر فایده و مدار بدیهی بودن و
کسی بودن قضیه نزد محققان نسبت است و بعد از آن آنچه بحسب موضوع است زیرا که او از محمول اشرف است و چون
تقسیم اول در فصل دوم مذکور گشت فصل سوم را از برای تقسیم دوم و تحقیق اقسام او عمده کرد و گفت **الفصل**

۱۱۷
الثالث فی الخصوص و اما افعال و الحصر و ان فضا یا بر سه مرتبه مرتب گردانید یکی از برای نفس تقسیم و آنچه بدین
دارد مدعی دیگر از برای تحقق اقسام چنانکه گفت و در باب اول فی اقسام القضا الیها موضوع القضية
این که جزو است سمیت مخصوصه موجب و سالبه و آن کانی کلیا فان لم نذكر فيها السور وهو اللفظ الدال علی کلیه کسبه
افراد الموضوع سمیت مملکه موجب و سالبه و آن ذکر سمیت مخصوصه و معزیه قضیه علیه باعتبار موضوع متقسم می شود
بتقسیم امل نزدیک مسطمان به قسم مخصوصه و مملکه و محمول زیرا که موضوع او از این جهت نیست که جزو
همتی است بانی اگر جزوی همتی باشد آنرا مخصوصه می نامند و شخصی نیز می گویند و نسبت محمول این موضوع
اگر چه بر طریق باشد که او است موجب است همچنانکه گویم که زیرا که کاتب است و اگر چه بر طریق باشد که او او
نسبت سالبه است همچنانکه گویم که زیرا که کاتب نیست و اگر موضوع کلی باشد از این جهت نیست که در مورد کاتب است
بانی اگر مورد کاتب است او را محمول و مسوون می نامند موجب است همچنانکه هر انسان حیوان است و سالبه است همچنانکه
هم انسان فز نیست و اگر مورد کاتب نیست او را مملکه می نامند موجب است همچنانکه انسان کاتب است و سالبه است
همچنانکه انسان کاتب نیست و مراد از مورد در موضوع نظریست که دلالت کند بر کثرت افراد موضوع یعنی بر مجموع افراد
یا بر بعضی افراد مقدم کردم که در این موضع زیرا که گاه هست که مورد نسبت با محمول نیز اعتبار کرده می شود همچنانکه
می آید و جزو نکات این قسم باعتبار موضوع است در تعبیه اقسام بدین اما حال موضوع اعتبار کرده شد و بر این اعتبار
کرده اند که بسیار فضا یا از خارج است همچنانکه انسان نوع است و حیوان جنس است و کلیت یا صاف
کثیر نیست و بعضی از اینها را بگویند بوجه اول آنکه این فضا یا چند در خصوص و توجه این را سه جهت
یکی آنکه موضوع وقتی کلی باشد حکم بر و باعتبار را صدق باشد زیرا که اگر حکم بری اعتبار نباشد کلی بودن او که صدق
بر کثیر نیست معتبر نباشد پس حاصل تقسیم جنسی می شود که موضوع از این خالی نیست که حکم بر و باعتبار کلیت
او است یعنی باعتبار صدق او بر کثیر بانی و دوم مخصوصه است و اول یا محمول یا مملکه و برین مدبر جمع
این فضا یا در تحت مخصوصه مندرج است زیرا که برین سه در خصوصه آن شد که حکم در و باعتبار کلیت موضوع
نباشد برابر است که موضوع جزوی همتی باشد یا کلی که صدق او بر کثیر بر معتبر نباشد جهت دوم آنکه موضوع
درین فضا یا مقید است بتبیین عموم زیرا که انسانی از آن جهت نوع است که عام است و حیوان از آن جهت جنس است
که عام است و انسان و حیوان مقید بتبیین عموم و جزوی اند مر مطلق طبیعت انسان و حیوان را پس این فضا یا
مخصوصه باشند کسی نگردد که موضوع این فضا یا اگر مقید باشد بتبیین عموم صادق آید مثلا که انسان درین قضیه
مقید است بتبیین عموم و این نیز حلیه است پس درین حکم نیز اگر تقید موضوع بتبیین اعتبار کرده شود نقل کلام
کنیم بحال آن قید بر و همچنین الی غیره نهایتا تا فاسل لازم آید و اگر در مرتبه از مراتب تقید موضوع بتبیین
اعتبار کرده نشود تقضی تقسیم بدان قضیه تمام گردد زیرا که می گویم که این فاسل است در امور اعتبار برین
با نطاع اعتبار منقطع می شود جهت سوم آنکه حکم درین فضا یا بر اصدق موضوع نیست بلکه بر نفس طبیعت است

و آن طبیعت از بیرون نیست که با موجود است در خارج پس شخص باشد زیرا که هر موجود خارجی ضرورتاً در نسبت
 مشخص باشد پس فضا مخصوصه باشد یا موجود است در عقل و هر موجود در عقل موردی شخصیه است در
 نفس شخصیه پس بر این نیز فضا مخصوصه باشد و دیگر گفتن که این فضا باشد چند در مخصوصه منافی است با
 قاعده از انسان و آن آنست که انسان مخصوص است را همه که کلیات می دارند حتی که از آنکه برای شکل اول می گردان
 می گویند که این زید است و زید انسان است و از این نتیجه حاصل می کنند که زید انسان است پس اگر آنها را مخصوصه
 مندرج باشند بطلان این قاعده لازم می آید و اگر فی این قیاس صحیح باشد که زید انسان است و انسان نوع است و نتیجه
 حاصل شود که زید نوع است و همچنین نیست کسی که بگوید که نتیجه داد این از آن جهت نیست که این کبری مندرج
 کلی نیست بلکه از آن جهت است که حد وسط مکرر نیست زیرا که محمول منفردی انسان است من حیث بود و موضوع
 کبری انسان است مقید بقید عموم زیرا که می گویم که موضوع کبری نیز طبیعت انسان است من حیث بود و مقید عموم
 از جهت محمول عارض می شود و اگر فی معلوم است بقید و رتبه که پیش از آنکه بر انسان حکم کنیم بدانکه نوع است
 مقید بقید عموم نیست زیرا که از مجرد لفظ انسان انسان بقید عموم فهم نمی شود و غایتش آنست که صانع انسان
 از آن جهت که عام است نوع است لکن از این لازم نمی آید که این کاذب باشد که انسان من حیث بود نوع است
 و در حوائج و اشیای و اشیای که در موضوع کبری از بیرون نیست که نفس مفهوم انسان است یا مفهوم انسان مقید
 بقید عموم و بر هر قدر کلام تمام می شود اما اگر نفس مفهوم انسان باشد ظاهر و اما اگر مقید باشد بقید عموم زیرا که هر
 وقت که صادق آید که انسان عام نوع است البته صادق خواهد بود که انسان نوع است زیرا که حکم بر خاص حکم است
 طبیعت عام بقید و رتبه و این محل نظر است زیرا که صادق است که انسان عام اخصل است از انسان یا مقید است
 و صادق است که انسان اخصل است از انسان را مقید است باز گویم که کلی بودن و نوع بودن و جنس بودن طبیعت
 اشیاء از جنس اشیای که لازم آید که انتخاب کلیات و انواع و اجناس باشند بلکه از آن جهت لاف می
 شوند که طبیعت را نسبی و احده است باشد که این و این معنای عموم است زیرا که می گویم که فرق است میان
 امری که طبیعت را من حیث بود و امری که طبیعت را من حیث بود و امری که طبیعت را من حیث بود و امری که طبیعت را من حیث بود
 او را نسبی و احده است یا امری که من حیث بود و امری که من حیث بود و امری که من حیث بود و امری که من حیث بود
 عقل حاصل شده است پس ظاهر که هر چه او را داخل باشد در بیوت محمول در نفس الامر واجب نیست که در حکم
 بدان نبوت بخلاف عقل باشد و قد موضوع و اگر لازم آید که درین قضیه که انسان ضالک است انسان بقید موضوع
 باشد نه انسان مطلق و همچنین غیر این از ظاهر ظاهر مناهیه و این جواب مخصوص مندرج است می کند بر فساد جهت ۲
 با آنکه اگر فرض کنیم که درین قضیه که انسان نوع است موضوع انسان است بقید عموم این کلام نیست در دفع نقض زیرا که
 جزئی جمعیتی نیست تا لازم آید که قضیه مخصوصه باشد که کویی که طبیعت مقید عموم لازم است که هر یکی جمعیتی باشد زیرا
 که مستفاد می آید که فی این مورد و اگر نه اسم طبیعت عامه و در او بر جزئیات صادق آید پس لازم آید که جزئیات

و میان اینها تا امر مفقود
 مثلاً وقتی که فضا یک طبیعت
 انسان را بسیار است که در
 من حیث بود ۲

امور خاصه اند طایع عام باشند و این محال است گویم که این محال وقتی لازم آید که بودن جزئیات امر
 خاصه مستلزم باشد از آنکه جزئیات جمعیه باشند و این منزه است اگر کویی که بهر حال محال لازم می آید
 زیرا که اگر طبیعت عام را جزئیات باشد از بیرون نیست که مفقود جزئیات جمعیه می شوند پس لازم آید که
 جزئیات جمعیه عام باشند و این محال است یا منتهی می شوند بدان پس لازم آید ترتیب جزئیات غیر
 متناهی مراتب غیر متناهی و این نیز محال است اما لزوم ترتیب جزئیات غیر متناهی زیرا که در تحت هر
 چیزی از جزئیات طبیعت برین قدر چیزی دیگر باشد و در تحت آن چیزی چیزی دیگر و همچنین علی غیر آنها
 و اما مراتب غیر متناهی زیرا که در تحت هر چیزی از جزئیات غیر متناهی جزئیات خواهد بود که هر کدام
 مرتب باشند از غیر آنها گویم که جواب این می آید در تحت محمولات با آنکه اگر طبیعت مقید عموم
 جزئی جمعیتی باشد بر نوع و جنس صادق نیاید پس مثل این فضا که انسان نوع است و حیوان جمیع است
 صادق نباشد و حال آنکه اتفاق صادق است و نیز عموم مفقود کلیت و در حکمت مقید کننده است که از
 نقض کلی بکلی چیزی حاصل نمی شود و نه فضا با هست که موضوعات انسان را بقید عموم اعتبار کردن ممکن نیست
 مثل آنکه حیوان مقوم انسان است و انسان بر زیر محمول است و انسان من حیث بود عام است و نه خاص و غیر
 این از قضایای که در انسان حکم بر ماهیت است نه بشرط چیزی و اما جهت سوم نقض می کند که محکوم علیه
 درین قضایا صورت نهی باشد و چنین نیست بلکه الیه هو است و آن چیزی نیست و با آنکه ترتیب
 تحت محسوس ظاهر موهب نیست زیرا که اصل اعتراض نقض است هر چه تقسیم را بقضایای مذکور و جواب
 مندرج این قضایا آن اقسام مذکور مانع گفت که این قضایا در مخصوصه مندرج است پس این است
 پس اعتراضی که برین و بر مقدمات بیان این ایراد کرده شد کلام باشد بر سند اخصل و این موهب نیست
 و دفع این آنست که اگر چه مندرج بودن این قضایا در مخصوصه ازین منع اخصل است لکن مندرج بودن یکی
 از مخصوصه و مایل مساوی منع است زیرا که شبهه نیست که این فضا مانع نیستند و هر کدام آنها را ابطال
 می کند پس ابطال سند مساوی باشد نه اخصل و حاصل کلام این چنین می شود که این قضایا ازین اقسام
 خارجند زیرا که ظاهر است که نیستند و مندرج بودن در مخصوصه یا در مایل مستلزم محال و این کلام تمام
 لکن قاعده که بر نشان نیست کرد بیفایانکه مخصوصه کبری شکل اول واقع می شود منافست با قاعده که
 پیش نشان مقدر است و این آنست که چیزی جمعیتی بر چیزی محمول نمی تواند شد همچنانکه گذشت پس
 نامل کن وجه دوم آنکه این قضایا از قبیل مایل اند زیرا که در نشان سوره مذکور نیست و این نیز مبطل است
 قاعده دیگر انسان را آن نیست که مایل در تحت چیزی است زیرا که صادق است که انسان نوع است و صادق
 که بعضی انسان نوع است زیرا که حکم در جزئی بر بعضی آن چیزها می باشد که حکم بر نشان واقع می شود و حکم
 در کلی بر آن موضوع می باشد پس حکم در جزئی بر بعضی افراد باشد پس معنای این قضیه که بعضی انسان

چنین شود که بعضی افراد انسان نوعیست و این صادق نیست کسی نگویید که لازم که این صادق نباشد و سبب
منع را در جهت است یکی آنکه انسان اعم است از انسان کلی و شخصی پس انسان کلی بعضی صادق انسان باشد
و او سبب محکوم علیه گشته است بدین که نوعیست پس صادق باشد که بعضی انسان نوعیست و همچنین
حیوان کلی بعضی صادق حیوان است اگر گوئیم که نقل کلام کنیم با انسانی که اعم است از انسان کلی و شخصی که
در تحت او نیند صادق نیاید همچنانکه گوئیم که انسان اعم است از کلی و شخصی موضوع این قضیه کلی است و
انجازه نه به وجهی که گذشت صادق نیست و اگر فی نقل کلام بدان کنیم و تسلسل لازم اند گوئیم که قضیه
که موضوع او نقل کلام کردی هم جزئی است و همچنین هر قضیه که بعد از او اعتبار می کنی و این اعتبار نیست
که هیچ مرتبه ندارد که ذهنی یا زانی و بعد از آن دیگر اعتبار تواند کرد پس انسانی که اعم است از کلی و
شخصی فردی است از افراد انسان عدم آنکه نسبت به انسان را در اذهان خاص صورت عقیده است و آن
صورت مساوی انسان در ماهیت چنانکه در حکمت محقق گشته است پس این صورت افراد مطلق انسان باشد
و نوع بر هر کدام از این صورت صادق می آید پس صادق باشد بعضی افراد انسان نوعیست زیرا که در جواب
اول می گوئیم که افکار که موضوع در هر کدام از این قضایا مقیدست بقیدی که انانیت است و نسبت
جزئی بودن قضیه زیرا که حکم در جزئی بر بعضی افراد می باشد که اشخاص باشند یا انواع و شک نیست که
موضوع مثل این قیود نه شخصی می گردد نه نوع پس لازم نمی آید که جزئی صادق باشد و در جواب دوم می
گوئیم که صورت عقیده انسان محقق مخالفند با مفهوم انسان و او امری واحد است و متعدد صورت ذهنی متعدد
نمی گردد و حکم بنوعیت بر این مفهوم است نه بر این صورت پس لازم نیاید صدق این قضیه که بعضی انسان نوعیست
انست جواب شایع و بعضی اصلا اعتراضی را بطریق منع ایراد کرده اند و گفته اند که لازم که هر وقت که در قضیه کمیت
افراد موضوع مبین نگردد مذهب باشد و قیاسی صادق است که حکم بر صادق موضوع باشد اما وقتی که حکم بر
نفس طبیعت باشد یا بر طبیعت از آن جهت که مقیدست به عموم همچنین نیست چونکه قیاسی بر این
اعتراضی را جواب دادند حلیه را بزیاده از سه قسم تقسیم کرده اند لکن بعضی انسان چنین گفته اند که اگر
کمیت افراد موضوع مبین گردد کلیه باشد یا جزئی یا مطلق و اگر فی حکم بر صادق کلی باشد مذهب
و اگر بر نفس کلی باشد از آن جهت که عام است طبیعت و بدین نیز دیکسته است که معنی اطلاق گفته است که حکم بر
مفهوم کلی یا آنست که حکم است بر و از آن جهت که صادق است بر جزئیات و این طبیعت است یا حکم
است بر جزئیات از آن جهت که کلی بر شایع صادقست و این محصور است مذهب و بر این وجهی وارد می
شود یکی آنکه قسمی دیگر می یابد و این آنست که حکم کرده شود بر کلی می باشد و در آنکه از این طبیعت نام نهادی
مناسب نیست زیرا که حکم در بر طبیعت بر این صفت می نیست بلکه بر طبیعت مقید به عموم است و این
سبب است و بعضی چنین گفته اند که موضوع قضیه اگر صلاحیت نداشته باشد که مقول شود بر کلی و بر این وجهی

برابر است که شخص باشد یا مقید به عموم همچنانکه زید انسان است و انسان نوعیست و اگر صلاحیت داشته باشد
که مقول شود بر کلی و بر این وجهی حکم یا افراد است و این محصور است یا مذهب و این
کلی و این طبیعت است و جمع اینجائی که در گردانند طبیعت عامه از قبیل مخصوصه که نسبت به انجازه می آید و
بعضی دیگر چنین گفته اند که موضوع از این بدون نیست که ماضی طبیعت است و این محصور است یا
مذهب یا نفس طبیعت و این از این بدون نیست که باقی شخص است و این مخصوصه است یا باقی عموم
و این قضیه عامه است یا من حیث الوجود و این طبیعت است و حق آنست که قید مدام که با موضوع مذکور
نگردد در دو مقید نمی باشد پس وقتی که بر انسان حکم کرده شود در و انکه عام است یا خاص است یا غیر این
مقید نیست زیرا که اگر اعتبار قیودی که صالح باشد که با موضوع اعتبار کرده شوند تجویز کنیم قضیه در چهار
و پنج مقید نمی شود زیرا که هر چند را صفات و اعتبارات نامعدود است آری وقتی که موضوع مقید گردد
بقیدی که آن موضوع مقید جزئی باشد قضیه مخصوصه باشد و اگر کلی باشد اقسام کلی در و جاری باشد پس
اولی آنست که تقسیم چهار قسم واقع شود و در بیان وجه آن گفته شود که موضوع قضیه اگر جزئی حقیقی است
قضیه مخصوصه باشد و اگر کلی است از این بدون نیست که حکم بر ماضی قدرت و این محصور است یا مذهب یا بر طبیعت
کلی برابر است که مقید باشد بقیدی همچنانکه گوئیم که انسان از آن جهت که عام است نوعیست یا مقید نباشد همچنانکه
گوئیم که انسان نوعیست لکن واجب آنست که قید اعتبار کرده نشود مدام که موضوع صریح بدو مقید نگردد
پس موضوع در این مثال غیر مفهوم انسان نیست مگر آنکه تصریح کرده شود بقید و بهر تقدیر قضیه طبیعتی است
زیرا که در یک قسم هر حکم بر طبیعت کلی مقیدست و در قسمی دیگر بر طبیعت کلی مطلق و از انجازه دانسته می شود
لکن اضنی که پیشتر گذشت سهل است همچنانکه گفتیم و چونکه قضیه طبیعت در علوم مقید نیست و مقصود بیان
وجهی که در فضا است در سه قسمی که مقیدست به اعتبار از اصولی مندرج است کسی نگویید که همچنانکه قضیه
طبیعت در علوم مقید نیست شخصی نیز مقید نیست زیرا که در علوم از احوال اشخاص مندرج است و این
کشتی که بحث ایشان از کلیات است زیرا که می گوئیم که اعتبار قضیه کلیه مستلزم اعتبار قضیه شخصی است زیرا که
حکم در کلیه بر افراد است غایتی آنست که بالذات مقید نباشد لکن این دلالت نمی کند بر آنکه مطلقا مقید نباشد
آنست غایت کلام در این مقام و الله تعالی است توفیق دهنده بر تحقیق مرام و در قسم از این سه قسم که محصور
است مقسم است چهار قسم پس برای بیان آن اقسام و تفسیر بیان انسان از جهت لفظ و معنی گفته می
اما حقیقه و سورهای کلی و سورهای بعضی و واحد و اما سالبه کلیه و سورهای لانی و لا واحد و جزئی و سورهای
لیس کل و لیس بعضی و بعضی لیس و اما اول سلب الحکم عن اکل بالمطابقه و عن البعض بالانزاع و الاضطرار بالانکس
و الاول منها قید نه که سلب کلی و لاند که لا یجاب بالیه و الثانی بالانکس یعنی محصورات چهار قسم زیرا که حکم در
محصور یا باجانب است یا سلب و هر کدام که باشد بر کلی افراد است یا بعضی پس اگر حکم باجانب باشد و بر کلی افراد

قضیه موجب کلیه است و سوراورد لغت عربی لفظ کل است همچنانکه می گویند که کل انسان حیوان و اگر حکم باجای
باشد و بر بعض افراد قضیه موجب جزئی است و سوراوردان لغت بعضی است و واحد همچنانکه می گویند که
بعض حیوان او واحد من انواع الحیوان انسان و اگر حکم سلب باشد و بر کل افراد قضیه سالبه کلیه است و سورا
او را نمی آید و او واحد همچنانکه می گویند که لاشیء او واحد من الاعمه انسان و اگر حکم سلب باشد و بر بعض
افراد قضیه سالبه جزئی است و سوراوردین کل است و بعضی لیس همچنانکه می گویند که لیس کل
حیوان او لیس بعض حیوان او بعض حیوان لیس با فانی و فرق میان این سه سوراورد است که اول یعنی لیس
کل دلالت می کند بر دفع حکم بر هر فرد مطابقه زیرا که آنچه که از این قضیه که لیس کل حیوان انسانا صریح می شود
آنست که اجاب حکم بر هر فرد مرتفع است لکن این را بدین معنی می شود که حکم از هر فرد مرتفع باشد و نه از
بعض مرتفع باشد و بعضی را ثابت و بر هر فرد مرتفع است از بعضی که معنای سلب جزئی آنست که معنی
دلالت او بر سلب جزئی با التزام باشد لکن چون سلب جزئی البته لازم او بود و سلب کلی بطریق شک و احتمال
قطعی تقدیمی اعتبار کردند نه محصل مشکوک او را و مخصوص سلب جزئی که دانند اگر کوئی که بر مرتفع
سالبه جزئی تقصیر موجب کلیه نباشد زیرا که تقصیر هر چیز دفع است مطلقا بر تقصیر آن که هر چه بیست آنست که
نست آن که هر چه ب است و سلب جزئی لازم آنست و لازم تقصیر چیزی تقصیر آن چیز نیست و اگر فی لازم آن
که چیزی را در دفع باشد و این محال است گویم که وقتی که سلب جزئی لازم مساوی دفع اجاب کلی بود تا زایل معزله او
داشتند همچنانکه عادت انسانست در سایر قضایا و در عبارت هم که و الا اول سلب حکم هر اکل بالمطابقه مساوی
واقع است زیرا که اکل اکل واحد را داده کرده است یعنی کل افرادی پس سوراورد سلب جزئی نباشد زیرا که شاکر
نست که سلب حکم از هر واحد سلب کلی است و اگر کل می گویند و کل اراده کرده است یعنی کل مجموعه از این
سلب جزئی لازم نمی آید زیرا که اجاب نیست که حکمی مسلوب باشد از جمیع افراد و ثابت باشد هر فردا مثلا صافست که
مجموع افراد غیر مجموع افراد نیست و صادق نیست که هر فرد غده مجموع افراد نیست لکن مراد من سلب حکم کلی
است همچنانکه ذکر کردیم و اگر بجای لفظ علی ذکر کردی اقرب می بود و آن دو سوراورد بیکدیگر نیست یعنی بعضی
لیس و بعضی دلالت می کنند بر سلب حکم از بعضی مطابقه و بر دفع حکم از هر واحد بالتمام زیرا که متن آنست که
سلب حکم از بعضی یا اثبات حکم بر هر واحد را مجتمع شود و در دلالت لیس بعضی بر سلب حکم از بعضی مطابقه نظر
زیرا که مفهوم صریح او دفع اجاب جزئی است همچنانکه مفهوم صریح لیس کل دفع اجاب کلی است و عوارب آنست که
گفته شود که هر کدام از لیس کل و لیس بعض را به وجه اعتبار می توان که دیگری را نک سلبی که دلالت می دارد است
کرده شود قیاس با قضیه که بعد از آن سلب مذکور است و بدین اعتبار لیس کل مطابق دفع اجاب کلی است و لیس
بعض مطابق دفع اجاب جزئی و دوم آنکه آن سلب اعتبار کرده شود قیاس با محمول آن قضیه و بدین اعتبار لیس
کل مطابق سلب کلی است و لیس بعض مطابق سلب جزئی اگر کوئی که اعتبار سلب قیاس با محمول معنای ندارد زیرا

که سلب معقول نسبت که وارد شود مگر نسبت حکم پس اینجا دو اعتبار معقول نمی شود بلکه البته اعتبار سلب
بنسبت با قضیه است که بعد از ذکر درست گویم که این حق است لکن قضیه که سلب نسبت با اعتبار می
کنم جائز است که با کل اعتبار کرده شود تا موجب کلیه نباشد و سلب او اجاب کلی باشد و جائز است که اول سلب
نسبت محمول از موضوع اعتبار کرده شود و بعد از آن معنای کل اعتبار کرده شود تا معنای کل که شمول و احاطه
افراد است بسلب رایج گردد و این سلب کلی است و مراد انسان از اعتبار سلب قیاس با محمول آنست و
برین قیاس کن لیس بعضی را آنست که فرق میان لیس کل و آن دعوی دیگر و اما فرق میان آن دعاست که لیس
بعضی گاه هست که از برای سلب کلی مذکور می شود و این وقتی می باشد که سلب قیاس با موجب جزئی که بعد از
مذکور است اعتبار کرده شود همچنانکه مذکور گشت و هرگز از برای اجاب مذکور شود زیرا که لازم حرف سلب
آنست که چیزی را که بعد از ذکر درست دفع کند پس اجاب آن منتهی باشد و بعضی لیس بعضی آنست یعنی هرگز
از برای سلب کلی نمی باشد زیرا که بعضی بر سلب مقدم است و حرف سلب وقتی که توسط باشد می آید و در
منتفی آن می باشد که ما بعدش را از اقبالی سلب کند و اقبالی اینجا بعضی است پس سلبی واقع نباشد مگر از
بعضی گاه هست که از برای اجاب مذکور می شود و این وقتی می باشد که حرف سلب را جزو از محمول بدانیم و
رابطه را پیش از اعتبار کنیم و بدانند در هر لغتی محمول را از اعتبار سلب مخصوص بدان لغت همچنانکه این
سوراورد مذکور گشت که مخصوص است بلفظ عرب و مثل آنکه در پارسی نیز سوراورد کلیه است و این ظاهر
از آنکه شایع می گویند که سوراورد موجب کلیه است زیرا که همه معنای کل مجموعه است و هیچ سوراورد کلیه است و برخی
سوراورد موجب جزئی است و برخی نسبت سوراورد سالبه جزئی است و همچنین در سایر لغات و سوراورد نیز بدینا که مذکور
گشت مخصوص نسبت زیرا که دانستی که هر لفظی که دلالت کند بر یکت افراد موضوع سوراورد است و این نیز الفاظ
مذکور منحصرا نسبت خصوصا سوراورد جزئی که جمیع الفاظ عددی و سوراورد واحد است درین معنی و سوراورد
که بر شایع کل نیز داخل می شود پس از برای آن اقسام آن گفت و من حقا آن نیز در علی الموضوع مراد می موضوع کلی است
اذ المحمول علی السی قد شکرت که کل الافراد و کل یا بعضی ذلک فی المحمول علی السی فاما اورد علی قد اخذ فی اجاب
و سمیت القضا منصرفه و اقسامها اربعه لان المحمول المستور اما جزئی او کلی و کیفیت کانی موضوعه که دلالت می بر اصاله
آنست که بر موضوع کلی داخل شود همچنانکه گفتیم اما اگر محمول می باید که بر موضوع باشد زیرا که موضوع محمول است
بیان کرده خواهد شد افرادند و بسیار است که شک می شود که همه افراد است یا بعضی پس حاجت می شود بلفظی
که آنرا بیان کند بخلاف محمول که مراد از مفهوم باشد و مستقر آنست که مطلوب این می باشد که این مفهوم موضوع
را ثابت هست وانی و کم است آنکه مطلوب این باشد که جمیع انواع یا افراد او موضوع را ثابت هست و اما آنکه
موضوع می باید که کلی باشد زیرا که سوراورد معنای تعدی است در چیزی که بر داخل می شود و در چیزی تعدی نیست
پس وقتی که سوراورد داخل شود یا بر موضوع جزئی آن سوراورد موضوع منصرف گشته است و آن قضیه از وضع

رفع
۱

طبیعی است و آن قضیه را در اصطلاح منفرجه می نامند و قسم در محل انحرافی را که در نفس موضوع هست ذکر نکرد و اقسام
منفرجات را در چهار وجه ذکر کرد زیرا که محمولی سوره بر داخل شد است هر یک است کلی و بهر قدر موضوع باجزی است
یا کلی لکن بدان ضابطه حکم آنکه یکی از طرفین شخصی باشد و سوره بر آن کمره است و از اقسام است زیرا که موضوع
باشد یا محمول و این نیز بر آن کمره است تا اشعار شود که دخول سوره بر موضوع جزئی باشد است از دخول او بر
محمول کلی و امام نیز در بعضی از این بحث گفته است که در الاسوار فی المحمول اینجا ذکر موضوع جزئی نکرد است
لکن در تفصیل اقسام او را نیز ذکر کرده است و بعد از آن قسم ضابطه ذکر کرد که از اینجا دانسته شود که از منفرجات
که امین صاف است و که امین است لکن بطور شروع در بیان ضابطه چنان نیست از تمهید دو مقدمه یکی آنکه نسبت
محمول موضوعی بطور اولیای این بر دو قسم است یا با مساوی یا با مکان زیرا که افکار او از موضوع
یا محال است یا نه بر قدر مایل نسبت واجب باشد همچنانکه انسان حیوان است و این را ماده و جوب می نامند و بر قدر
دوم یا نبوت یا موضوع را محال است یا نه بر قدر مایل بر قدر مایل نسبت متغیر باشد همچنانکه انسان مجرب است و این را
ماده اشاع می نامند و بر قدر دوم نسبت ممکن باشد و این را ماده امکانی خاص می نامند و بر قدر مایل نسبت محمول
بالمعلی ثابت باشد موضوع را و این موافق و جوب است در کیفیت همچنانکه کرم که انسان موجود است یا بالعدل از سوره
و این موافق اشاع است در کیفیت همچنانکه کرم که غنای موجود است و اعتبار این مواد در منفرجات بقیاس با نفس محمول
نسبت بلکه قیاس باجز و محمول است مثلا وقتی که کرم که هر انسان هیچ یک از حیوان نیست این را ماده و جوب است و حال
آنکه نسبت محمول که مجموع هیچ یک از حیوان است متغیر است لکن نسبت حیوان که جوب محمول است بدو واجب است و آنکه
گویند که در منفرجات سوره داخل بر محمول است کلام حقیقی نیست تحقیق آنست که داخل در محمول است آنرا می آید سوره
برود داخل شد است محمول بود پس از آنکه سوره داخل شود فاما وقتی که سوره داخل شد آن محمول محمول نه ماند بلکه جزو
محمول گشت و اعتبار صدق اسال کرد متبقی که واقع است میان مجموع سوره و دخول و میان موضوع مفرد دوم
آنکه اعتبار سلب و اجاب در قضیه محسوب نبوت طرفین و انتفاء ایشان نیست بلکه محسوب ارتباط محمول است موضوع
و سلب آن ارتباط پس هر وقت که محمول مرتبط باشد موضوع و ثابت برود قضیه موصی است اعم که طرفین در خارج
ثابت باشند یا نه و هر وقت که ربط اجاب یا رفع کرده شود قضیه سالبه است و هر وقت که کدالات می کند بر رفع این
ربط آنرا حرف سلب می گویند و طرفین قضیه از بر جوب است که مختلفند در اقرار حرف سلب بدو ساری که
مختلف باشند و این نیز بر آن می باشد که حرف سلب یکی مقدر می شود و یکی نه همچنانکه انسان فرس نیست یا نیست
انسان فرس یا یکی دو حرف سلب مقدر می شود و یکی یکی همچنانکه انسان نیست یا نیست زیرا که کاتب نیست برین
قضیه سالبه است بر قدر مایل ظاهر و بر قدر دوم زیرا که در زیر کاتب نیست رفع نسبت کاتب شده است از
زیر و چون که سلب دوم با آن مقدر گشت رفع آن رفع شد و رفع رفع اجاب است و چون که سلب اول مقدر گشت رفع
ان اجاب شد پس سالبه باشد و اگر طرفین قضیه مختلف نباشند در اقرار حرف سلب بدو سالیان قضیه موصی است

برابر است که اصلاح حرف سلب نباشد یا در هر کدام باشد لکن بعد موافق باشد همچنانکه کرم که نسبت این که نسبت
نسبت نیست کاتب و اینجا نیز موصی بود اول بقا است ظاهر است و موجب بود دوم زیرا که زیر نیست کاتب
سالبه است و زیر نیست نسبت کاتب رفع این سلب است پس موجب باشد و نسبت زیر نیست نسبت کاتب
رفع این اجاب است پس سالبه باشد و سلب لعل رفع این سلب است پس موجب باشد همچنانکه کاتب و از میان
نظر افکار گشت که اختلاف طرفین قضیه در حرف سلب موجب سالبه بود و قضیه نسبت زیرا که خودی که در زیر
نسبت نیست کاتب و در حرف سلب با محمول متغیر شده است و در موضوع سلب نسبت پس مختلفند در
اقرار حرف سلب با وجود آن قضیه موجب است و همچنین است اگر در حرف سلب با موضوع مقارن کرد و دید
محمول هیچ سلب نباشد آری هر وقت که قضیه سالبه باشد لازم است که طرفین در اقرار سلب مختلف باشند لکن متصل
کلیه بکلیه ممکن نیست پس اولی آنست که گفته شود که حرف سلب در قضیه از بر جوب است نسبت که طاق است یا جفت
اگر طاق است قضیه سالبه است و اگر جفت است قضیه موجب است و نسبت این ظاهر است زیرا که هر وقت که
جفت باشد در مقابل هر سلبی سلبی دیگر هست که دفع لکن پس اصل اجاب می ماند و وقتی که طاق می باشد یک سلب
ماند در مقابل اجاب بی رافعی و مبنای احکامی که در مقدمه دوم مذکور گشت است که سلب باجز و طرفین نکره را می
اگر در صورتی باشد که گفته که سالبه است احتمال دارد که موجب معدوم و محمول یا معدوم موضوع باشد و بر قدر می
او را جزو طرفین نیز می دانیم می تواند بود که موجب سالبه الطرف باشد مگر آنکه گویند که این در حکم سالبه است و چون
از دو مقدمه تمهید گشت می گویم که ضابطه که بدو صدق هر کدام از منفرجات دانسته شود اینست که گفت و شرط
صدق المنفرجه ان كان احد طرفيها شخصا سورا او محمولا موصيا او سالب اجزا او سالبه اختلاف طرفيها في دخول حرف سلب
عليها مالا فهو في مادة الامساع و با برافتها في الكيف من مادة الامكان و في قبضه في مادة الوجوب و با برافتها في
الكيف من مادة الامكان يعني هر وقت که در قضیه یکی از سه امر تحقق شود با آنکه یکی از طرفین شخص باشد و مستور
یا محمول کلی باشد و مقدر گشت بدو سوره اجاب کلی یا سوره سلب جزئی و اجاب سلب که طرفین مختلف باشند از اعتبار
حرف سلب یا صادق باشد زیرا که قضیه درین هر سه صورت و وقتی صادق می تواند بود که سالبه باشد و وقتی سالبه می
که طرفین مختلف باشند در اقرار حرف سلب بیای آنکه وقتی صادق می باشد که سالبه باشد اما در صورت اول
زیرا که وقتی که موضوع را افراد نیست متغیر است نبوت محمول هم آن افراد یا بعضی از افراد را و وقتی که محمول را
افراد نیست متغیر است نبوت هم انسان یا بعضی انسان موضوع را و اما در صورت ثانی زیرا که اثبات هر کدام از انواع
محمول که جنس باشد و انا صانع او اگر نوع باشد یعنی واحد را که فرد موضوع است متغیر است زیرا که آنها امور متغیر
اند و در یک چیز جمع نمی خوانند شد و برین قیاس است سایر کلیات و این محل نظری است زیرا که اگر مراد از موضوع مجموع
من جنس المجموع باشد اجاب محمول کلی صادق است و اجتماع متغیران در ذاتی واحد بر وجهی که محال باشد لازم نمی آید
همچنانکه کرم که مجموع مانی هر نوع حیوان است و اما در صورت ثالثه زیرا که هر وقت که اثبات هر کدام از اجزای محمول

موضوع را کاذب گشت صدق سلب چیزی لازم است و بیایا اگر وقتی سالب می باشد طرفین در اقرار آن بحرف سلب
مختلف باشند آنست که عدم این اختلاف یا برین خواهد بود که حرف سلب بهیچ کدام متعلق نباشد یا بدینکه هر کدام
متعلق باشند لکن در عدد موافق باشند و هر کدام ازین دو بعد بر قضیه موجب می باشد پس بضرورت سالب بودن طرفین
باشد بر اختلاف و هر وقت که در قضیه یکی ازین سه امر محقق نشود و ایراد بر آن خواهد بود که موضوع و محمول هر دو
کلی باشند و محمول مساوی باشد بسوراجاب چیزی یا سلب کلی ام که موضوع مساوی باشد یا نه شرط صدق قضیه اختلاف
طرفین است در اقرار آن که ماده امعاء باشد یا ماده موافق امعاء زیرا که نبوت بعضی افراد محمول بر موضوع را
در ماده اولی متنع است و در دوم واقع نیست پس سلب هر فرد محمول از موضوع صادق باشد و شرط صدق
قضیه اتفاق طرفین است اگر ماده ماده و موجب باشد یا ماده موافق و موجب زیرا که نبوت بعضی افراد محمول بر موضوع
را در ماده اولی واجب است و در دوم واقع نیست و اجاب اتفاق طرفین در اقرار آن پس لفظ هو در قول مع که والا
فهر ارجع است با اختلاف و خبر مبتدا محذوف است قریب برین چنین می شود که فالافترط صدق التخصیص اختلاف
طرفین در ماده امعاء و مصنف عطف است بر هو پس ازین خبر آن مبتدا باشد و ضمیر او راجع است با اختلاف و
مصنف اختلاف تناقض است و این ضابطه بوجهی که مقرر ذکر کرد محمل نظر است زیرا که هر صیغه از ذکر او آنست که از
دانسته شود که از مفردات کدام صادق است و کدام کاذب و ایراد اینست ازین فاصد است زیرا که اگر آنست که
هر وقت که یکی از سه امر محقق شود و وقتی قضیه صادق می باشد که اختلاف طرفین باشد در اقرار آن وقتی ضابطه
بودن را صلاهیست استی که این صادق بودی که هر وقت که طرفین مختلف باشند در اقرار قضیه صادق است
و چنین نیست زیرا که در آن سه صورت وقتی صادق می باشد که سالب باشد و از اختلاف طرفین سالب بودن
معلوم نمی شود زیرا که در موجب نیز اختلاف طرفین جائز است همچنانکه ذکر کردم و همچنین وقتی که یکی از آن سه امر
متحقق نباشد در ماده امعاء و ماده امکان موافق امعاء نیز معلوم نمی شود که در کدام صورت اختلاف صادق است و در
کدام نه و در ماده و موجب اما امکان موافق و موجب تا آنکه گفت که شرط اتفاق طرفین است هم راست نیست زیرا که
شرط موجب بودن قضیه است و این مستلزم اتفاق طرفین نیست اگر کو بی که مراد اختلاف و اتفاق طرفین است
بحسب معنی و بر سبب نیست که هر وقت که طرفین بحسب معنی مختلف باشند قضیه سالب خواهد بود و هر وقت که
موجب باشد بحسب معنی موافق خواهند بود و گویم که اگر مراد این باشد عدد و حرف سلب در یک قضیه منظور نکرد زیرا
که حرف سلب خواه در طرف موضوع باشد خواه در طرف محمول معانی و در رفع اجاب است و در یک قضیه زیاد از یک
اجاب منظور نیست و بیکر خبر را در رفع معقولی پس اتفاق طرفین بحسب معنی منظور نباشد بلکه درین محل
معتبر لفظ است بر صواب آنست که گفته شود که هرگاه که یکی از امور بلکه محقق شود یا ماده ماده امعاء باشد
یا ماده موافق امعاء اگر حرف سلب در قضیه طاق باشد صادق است و اگر نه کاذب برابر است که اصطلاحی سلب
یا باشد و لکن جهت باشد و اگر یکی از امور بلکه نباشد ماده و موجب باشد یا موافق او کاذب است اگر حرف سلب طاق

اختلاف

باشد و اگر فی صادق برابر است حرف سلب نباشد یا باشد و لکن جهت باشد یا گویم که برین مراد اول وقتی
صادق می باشد که سالب باشد و برین دوم وقتی که موجب باشد و مختص آنست که چنانکه گویم که موضوع اگر
کلی باشد و مساوی بسوراجاب چیزی یا بسور سلب کلی در ماده و موجب یا در ماده موافق و موجب قضیه و وقتی
صادق می باشد که موجب باشد و اگر چنین نباشد وقتی صادق می باشد که سالب باشد و اکنون اقسام مختلفه
بتفصیل ذکر کنیم تا احاطه تمام بدان حاصل شود پس می گویم که الخراف قضیه یا از جهت موضوع می باشد یا از جهت
محمول یا از جهت هر دو و الخراف از جهت موضوع مختص است در اکثر شخص باشد مستورا بسور کلی یا بسور
جزئی و بر هر قدر محمول یا شخص باشد یا کلی اگر شخص است متصور نیست غیر از ماده و موجب و انتفاع
ویرا که اگر عین موضوع است اثبات او مساوی و اجاب است و اگر غیر او است اثبات او مساوی و انتفاع پس بر اعتبار
در حال موضوع یا در ماده چهار قسم حاصل شود و اگر کلی باشد مواد لدیه متصور است پس در اعتبار در حال
موضوع یا این چهار ماده هشت قسم دیگر حاصل شود و هر کدام ازین دو از دره قسم یا موجب باشد یا سالب
پس مجموع اقسام الخراف موضوع بیست و چهار باشد و اما الخراف از جهت محمول آنست که مساوی باشد یا
ببسور کلی یا بسور جزئی و بر هر قدر یا شخص باشد یا کلی اگر شخص باشد فی الواقع بود مکروه و موجب یا ماده
انتفاع از چهار قسم حاصل شود و اگر کلی باشد مواد لدیه می تواند بود ازینجا هشت قسم دیگر حاصل
شود و بر هر قدر یا ازین دو از دره قسم موضوع یا شخص باشد یا کلی مساوی بسور کلی یا بسور جزئی یا بسور
نباشد این چهار حال موضوع را ضرب کنیم در ماده و از دره قسم چهار و هشت قسم حاصل شود و هر کدام
ازینها یا موجب باشد یا سالب بود شش قسم شود و اما الخراف از جهت هر دو آنست که محمول مساوی
باشد یا بسور کلی یا بسور جزئی و بر هر قدر یا شخص باشد در دو ماده یا کلی در چهار ماده ازین دو از دره
قسم می شود چنانچه مذکور گشت و بر هر قدر هر کدام موضوع شخص باشد یا بسور بسور کلی یا بسور جزئی بیست
و چهار قسم شود و هر کدام یا موجب باشد یا سالب چهار و هشت قسم پس معلوم گشت که مجموع اقسام الخراف
صد و شصت و هشت است و وقتی که خواهی که بر مثالهای این اقسام مطلع شوی بدین نوع نظر کن
و موضوعات را از دو جدول اول بکمر و محمولات را از جدولهای دیگر و بسور جزئی بخواهی میان ایشان
ترکیب کن تا بی تکلف و مستقیم بر مثالهای این اقسام واقف گردی لکن بر تو بر سبب نیست
در بعضی این اقسام محمول شخص واقع می شود و دانسته که شخص بطریق اجاب بحسب بر چیزی
محمول نمی تواند شد پس آنها را از اقسام ممدون کلام ظاهر است و صحت لوح در صفحه آتیه است

بتفصیل

موصوفت به ذات موضوع است پس وقتی که او را در فرض کنیم لازم نمی آید که معنی چنین شود که چیزی که موصوفت
به وقتی چنین بودی که در وصف عنوانی بودی زیرا که کلام در آنست که عنوان موضوع و وصف ذات موضوع است
نه در آنکه ذات موضوع و وصف است دوم آنکه اگر مراد از ج و وصف باشد لازم آید که ج بر موصوفت ممکن باشد
زیرا که ج هر وصف بر موصوفت ممکن است و آن موصوف را در فرض کنیم پس صادق باشد که ج است معنی
چنین شود که هر چیزی که موصوفت به ج است و همچنین می توانی غیر از این وجه و جواب اول آنست
لزم تسلسل آنجا از جهت وصف محمول بود و اینجا از جهت وصف موضوع و درین نظر نیست زیرا که برین قدر
مسلم است که ج هر وصف بر موصوفت ممکن است وقتی ممکن باشد که موصوفت صفت چیزی دیگر باشد تا محال
باشد که برین قدر موضوع واقع شود اما وقتی که ذات باشد برین قدر موضوع و صفتش نمی تواند بود پس اول آنست که
گفته شود که قضیه را بوجهی غیر از ج باید کرد که موافق باشد با جمیع قضایایی که در علم مستعمل می شود و وقتی که گفته
شود که مطلقا مراد از ج جبهه است که ج صفت او باشد متناوَل نمی شود از آنکه ج صفت او باشد و اگر گفته شود که
مطلقا مراد از ج جبهه است که ج صفت او باشد متناوَل نمی شود از آنکه صفت او باشد پس دانسته شد که مراد از ج
دو است تا جمیع قضایا شامل گردد یعنی چیزی که بر موصوفت آید که ج است برابر است که ج جبهه است ج باشد
همچنانکه گوئیم که هر انسانی حیوان است یا چیزی باشد که ج صفت او باشد و او را حقیقی دیگر باشد همچنانکه گوئیم که
هر سبب جسم است هر کلام از جبهه هائی که موصوفت به سبب و همچون انسانی و ثوب و غیر آن ایشان را حقیقی
هست غیر حقیقت سبب قاعده دوم آنست که گفتیم اصطلاح السبع بعد از اعلی ای یعنی بکل ج کل واحد خاصه
طبیعی بال فعل و تا ما و لو فی المستقبل من جزئیات فعلی هذا استخراج می شود و این صدق علی ج و معنی تبعه مذکور
الغاری لم یقتصر الصدق بال فعل بل بال امکان یعنی بعد از آنکه دانسته شد که مراد از عنوان موضوع اعم است که
حقیقت ذات موضوع باشد یا صفت او می گوئیم که اختلاف کرده اند در آنکه صدق عنوانی بر ذات موضوع چگونه
است اصطلاح شیخ بر آنست که مراد از ج جبهه است که ج بال فعل بر موصوفت آید لکن لازم نیست که در هر حکم صادق
در وقتی از اوقات کافیست اعم که در حال حکم باشد یا در ماضی یا در مستقبل و فارابی صدق بال فعل شرط نمی کند
و می گوید که مراد از ج جبهه است که ممکن باشد صدق ج بر ماضی و شامل باشد چیزی را که ج بال فعل در وقتی از اوقات
صادق آید و چیزی را که بال فعل بر موصوفت نیاید لکن بالعوم ج باشد و واجب الاتباع رای شیخ است زیرا که لغت
و عرف با آن موافق است زیرا که کسی از سبب جسمی اراده نمی کند اگر چه که سبب او را ممکن است و بعضی گفته اند
که رای فارابی همچنانکه مخالف لغت و عرف است مخالف تحقیق است نیز زیرا که نطفه ممکن است که انسانی باشد
و حال آنکه وقتی که گوئیم که هر انسان نطفه را متناوَل نیست و اگر چه هر انسان حیوان است کاذب باشد و این مغلطه
که منشأ او اشتراک لفظ است زیرا که امکان بر دو معنی اطلاق می کنند یکی آنکه متناوَل فعل است و با او جبهه می شود
و این قوف است و دوم آنکه متناوَل خبر و در نسبت و با فعل جمع می شود و از امکان عالم است پس آنکه گفته اند نطفه ممکن است

انسان باشد اگر مراد از امکان قوت است مسلم لکن بر فارابی وارد نمی شود زیرا که او از امکان امکان عالم را در
کرده است و اگر مراد از امکان عالم است لازم که انسان با امکان عالم بر نطفه صادق آید و چگونه صادق آید حال
آنکه از صادق است که هر نطفه جاده است و هیچ جان انسانی نیست بالضرورة پس هیچ نطفه انسانی نباشد
بالضرورة و همچنین اصطلاح شیخ بر آنست که مراد هر واحد است از جزئیات ج و این قید از برای آنست که
تا مفهوم ج خارج شود زیرا که اگر چه که بر مفهوم ج صادق است لکن در لغت و عرف وقتی گفته شود
که هر انسان ضاحک است این مفهوم می گردد که هر یک از جزئیات انسان ضاحک است نه آنکه مفهوم انسان
ضاحک است چنانکه لازم آید که اکثر احکامی که بر خواص و اعراسی واقع می شود کاذب باشد همچنانکه هر
کاتب انسانیست و هر ماسی حیوان است زیرا که بعضی در مرتبه معلوم است که مفهوم کاتب و مفهوم ماسی انسانی
و حیوان نیستند بلکه مای گوئیم که لازم آید که اکثر احکام مطلقا کاذب باشد زیرا که بر قدری که حکم بر ذاتیات
باشد بر خواص و اعراسی همچنانکه گوئیم که هر انسان ضاحک و کاتب است و هر حیوان ماسی است این احکام بر مفهوم
انسان و حیوان صادق نیست زیرا که مفهوم اینها کلیست و نفس کلی را این احکام ممکن نیست و
بعضی گفته اند که اگر مفهوم با جزئیات اعتبار کرده شود از مبرور نیست که مقتد بقید تجرید اعتبار کرده شود
یا مطلق می گویند و بر قدر مراد لازم آید که اکثر قضایا زیرا که بسته آنست که حکم مجرد مخالف حکم معین
است و بر قدر مبرور حکم بر و حکم است بر جزئیات زیرا که او منصف هو نیست مگر در ضمن جزئیات پس
اعتبار او را با جزئیات قائم نباشد و این وقتی تمام می شود که حکم بر و از انجمن باشد که موجود است در خارج اما
اگر از انجمن نباشد بلکه مطلق الاطلاق باشد از انجمن که موجود در عقلاست لازم نمی آید که حکم بر و حکم بر
جزئیات باشد و محقق آنست که تقیید جزئیات از برای قایل شدن مفهوم ج نیست زیرا که بر مفهوم ج
ج صادق نیست زیرا که معنای صدق جها است و غیر مفهوم ج چیزی دیگر نیست که بر مفهوم ج صادق
آید و اعتبار صدق و وضع و علم میان چیزی و نفس خود می تصور نیست اگر گوئیم که ما ضرورت می دانیم
که ج است غایتش آنست که این قضایا و فی قایل است لکن فی قایل بودن مثال صدق نیست گوئیم
که اگر مراد از ج ج است حکم است بر افراد ج مفهوم او لکن کلام درین نیست و اگر مراد از ج ج است
مفهوم ج بر مفهوم ج یا بر ذات ج یا بر محل ج نیست اگر گوئیم که اکثر احکام صادق نباشد که مفهوم
ج مفهوم ج است تقیید بر صادق باشد پس سلب جبهه از نفس خود می لازم آید گوئیم که لازم است
مفهوم ج را که تقیید بر سلب در جای می باشد که احباب معقول شوند زیرا که سلب می نقل احباب ممکن
نیست و احباب میان چیزی و نفس معقول نیست پس در مثل این از انشا احباب صدق سلب لازم نمی آید
یا چنین گوئیم که لازم است وقتی صادق بودی که اینک مفهوم ج است قضیه بودی و این وقتی قضیه بودی که در
حکم با احباب معقول بودی و این مفهوم هست و برین تحقیق حل گفتیم آنچه بر شیخ ایراد می کشد که قضیه را در اساس

بر وجهی محقق کرده است که مفهوم موضوع را شامل است زیرا که گفته است که معنای کلی در باب انفس که هر
چیزی که بر و صادق است بر و صادق است و قد جزئیات نکند است و در شنا بر وجهی محقق
کرده است که مفهوم خارج است زیرا که جزئیات قید کرده است پس میان هر دو کلامی منافات نیست
از این محقق معلوم گفت که بی ذکر قید نیز مفهوم را شامل نیست پس این قید را برای آنست تا مساوی وضع
دام از و خارج شود زیرا که مفهوم از کلی هر چیز نیست که بر و صادق می آید ام که کلی باشد یا جزئی لکن بحسب
عرف مخصوص است جزئیات و مراد از جزئیات جزئیات اضافیه است حقیقه لکن جزئیات اضافیه هر چه
که باشد مراد نیست بلکه جزئیات شخصیه است اگر چه نوع باشد یا مثل او یعنی فصل فرعی و خاصه او و جزئیات
شخصیه و نوعیه اگر چه نسبت باشد یا مثل او یعنی فصل جنس و هر چه عام است نسبت به آن جزئیات لکن این محقق است
زیرا که در مثل اینکه هر حیوانی ماضی است قطعی می دانیم که ماضی غیر اشخاص حیوانی است نسبت به آن که جزئیات
نوعیه را نیز اعتبار می کنند اگر برای آنست که ماضی اشخاص را در ضمن اشخاص ثابت کرد اعتبار اشخاص کافیست
محتاج الیه نیست و اگر از برای آنست تا اشخاص را در ضمن اشخاص ماضی ثابت کند اعم از واقع نیست و بر
پوشیده نیست که آنکه گفته شد که بدین تحقیق تنافس از میان دو کلام ماضی مرتفع گشت تمام نسبت آری بلکه در جهت
داخل و عدم دخول مفهوم موضوع بود مرتفع گشت فلما از انجبت که کلام اشارات تقاضای کند که در کل چه مساوی دام
نیز مندرج باشد بنا برین تحقیق و کلام تقاضای کند که مندرج نباشد تنافی با نسبت پس ظاهر آنست که
قید جزئیات از برای تعیین و توضیح است نه از برای اخراج چیزی ولی قید نیز جزئیات متبادلی شود اگر کسی این تحقیق
مشکل می شود با حکامی که وارد است بر کلیات همچنانکه هر نوع مقولست در جواب طه و هر کلی مقولست بر
کثرین زیرا که صدق مثل این محمولات بر افراد شخصه ممکن نیست کسی نگوید که لازم است که هر کلی را افراد شخصه
باشد زیرا که نهائات سلسله کلیات اشخاص و اگر چه لازم آید ترتیب جزئیات اضافیه غیر متناهی مراتب غیر متنا
و افراد جزئی افراد کلی است پس اشخاص افراد هر کلی باشند که فوق اشیا نیست زیرا که می گویم که لازم که افراد هر
افراد کلی باشد وقتی چنین باشد که کلی برای افراد صلاحیت دارد و این لازم نیست همچنانکه انسان جزئی نوع است
افراد او افراد نوع نیستند گویم که مقصود تحقیق قضایا نیست که در علوم حکمت مستعمل می شود و اما قضایای که
درین فن مستعمل است مراد از آن بیش از آن ظاهر است که احتیاج به تعریف و تعلیم ندارد قاعدتاً مستعمل
که در ضمن ادبیات محمول نیز اشارت کرده اند و گفتند که هذا فنقول الحكم بالجمعه بالبا انما هو على الذات
التي صدق بها و لیسیم ذات الموضوع و ما بعد به معنا عنوان الموضوع و وصف و قد تفرع عن هذا
الوصف و اما الثبات اعم یعنی وقتی که دانسته شد که حکم بر جزئیات چه است و جزئیات چه گاه اعتبار کرده
شود نسبت به حقیقی که بر و صادق است و گاه نسبت به مفهوم و همچنانکه ضاحک که افراد او حقیقی است
ضاحک بر و صادق است یعنی انسان زید و عمرو و بکر و غیر این آید و این افراد حقیقه اند و بحسب مفهوم ضاحکی

که عارض زید است و ضاحکی که عارض عمرو است و ضاحکی که عارض بکر است پس لکن این اشخاصی که عارض افراد
انسانند و ضاحک نسبت به ایشان نوع است و بحسب نسبت با معرفت ذات ایشان خاصه و اینها جزئیات است
اعتبار می اند پس بی باید دانست که مراد از جزئیات چه جزئیات حقیقه است نه جزئیات اعتباری و باز
جهت گفتن که حکم به معنی مفهوم به حقیقت بر ذات چه است اما آنکه موضوع حقیقت ذاتی است
زیرا که بیای کردیم که مراد چه چیز است که بر و صادق می آید و چیزی که بر و صادق می آید منشا است
وصف ذات می باید بود و اما آنکه محمول مفهوم به است زیرا که اگر محمول ذات به باشد لازم آید که هرگز ممکن
خاص صادق نباید زیرا که از بر سر آن نسبت که ذات محمول و ذات موضوع متساوی باشند و این ممکن نیست
باعتقادی باشند و برین قدر که مسلم داریم که محل محقق می شود بیوت ذات محمول مر ذات موضوع و اضروری
خواهد بود پس امکانی خاص صادق نباید و قضیه در ضرورتی مخصصه کرد و ذاتی و اگر چه بر و صادق می آید ذات موضوع
می گویند و خود می راکه بدای اعتبار واقع می شود از ای ذات عنوان موضوع و وصف موضوع می گویند و ذات عنوان
گاه حقیقت محقق می باشند و حقیقتش آنست که عنوانی نام حقیقت ذات می باشد همچنانکه گویم که هر انسان حیوان
و گاه حقیقت متغیر می باشد و برین قدر که گاه عنوانی جز حقیقت ذات می باشد همچنانکه گویم که هر
حیوان متحرک است و گاه عارض ذات می باشد و برین قدر که گاه دام می باشد بدوام ذات همچنانکه گویم که هر رنگی
سیاه است و گاه غیر دام همچنانکه گویم که هر نویسنده جنبانند آنست است قاعده چهارم آنست که گفت
و قولنا کل من بعد رعا به الامور المذکوره در اعتبار آن بحسب الحقیقه ای کلی یا خصوصیه و وجهی در الخارج لکن
چه نه بحسب لوجوده و الخارج لکن بی عنوان بحسب الوجود الخارجی ای کلی یا وجهی در الخارج صادق علیه چه صدق
علیه به نه الخارج هر کس که تامل می کند در معانی بر و پوشش نمی ماند معنای اشکال چه است بعد از آنکه اموری
فکر کردیم رعایت کرده شده باشد آنست که هر چیزی که در نفس امر چه است در نفس امر به است لکن فدای اهل
منطق میان خارج و نفس امر فرق نگرفته اند و گفته که معنای این قضیه آنست که هر چیزی که چه است در خارج به
است در خارج چنانچه مقرر ذکر کرد اگر کسی که وضع محل از امور اعتباری اند پس چگونه جایز باشد که در خارج موجود
باشند کسی در جواب نگوید که معنای قضیه خارج آنست که ذات موضوع در خارج موجود باشد نه آنکه وضع محل در
خارج موجود باشند پس قدر در خارج بدان موضوع متعلق است و پس زیرا که از ابتدا چنین گویم که در خارج
از بر سر آن نیست که ظرف ذات موضوع و محمول است یا ظرف وصف اشیا یا ظرف صدق آن دو وصف بر ذات
ایشان بر تقدیر اول ذکر کردیم قدر در خارج دوم بارز اند باشد زیرا که ذات موضوع یعنی ذات محمولست و بر تقدیر
دوم بسیار قضیه خارج می شود زیرا که بسیار است که وصف موضوع یا وصف محمول یا هر دو علی می باشند همچنانکه
در محموله مثل اینکه مرغی حیوان است یا مرغی لا حیوان است یا مرغی لا حیوان است و بر تقدیر سوم مجموع قضیه ها خارج
می شوند همچنانکه در اول ذکر کردیم گویم که قدر در خارج صدق و وصف است بر ذات و معنی چنین می شود که هر چیزی

که وصف موضوع بر صادق می آید در خارج وصف محمول بر صادق می آید در خارج و فرق ظاهر است میان آنکه چیزی
بر چیزی صادق می آید در خارج و میان آنکه صدق او بر موضوع است در خارج و حاصل این فرق آنست که چیزی
که خارج ظرف و مجرد و محقق او باشد همچنانکه صدق در عبارت دوم موجود خارجی است نه چیزی که خارج ظرف
نفس او باشد همچنانکه صدق در عبارت اول و محقق در عبارت دوم پس از بطلان اول لازم نمی آید
و شیخ این مذهب قدما را استخفاف نسبت کرده است از دو وجه یکی آنکه محمول این می شود که هیچ موجود در خارج
بناست و هیچ موجود در خارج بعضی مطلق است پس قضیه کلیه بجزیه متعلق گردد دوم آنکه بسیار قضیه
هست که قطعا الثبات موجود موضوع او نیست اعم که موجود باشد یا نه همچنانکه وقتی که حکم کرده می شود بر آنکه
یا بر جنس است و معدومات و فساد این مذهب با وجه دیگر هست مثل آنکه فرض می یابیم مفهوم این قضیه است که
هر چه است چنانکه میان اهل حرف استعمال است ظاهر است که از این مطلق وجود افراد موجود می شود تکلیف
که وجود در خارج زیرا که اعم است از وجود و از اعم اخص مفهوم نمی شود اگر کسی که در وجه وجود موضوع
لازم است گویم آری لکن در واقع نه آنکه اعم لازم باشد و مثل آنکه اگر در قضیه حکم بر افراد موجود باشد لازم آید که
در سالبه نیز وجود موضوع شرط باشد زیرا که صدق سلب عبارتست از مطابقت او با نفس امر و مطابق حکم بر افراد
موجوده یا نفس امر مستلزم وجود آن افراد است اگر کسی که سلب رفع اجمالی است وارد است بر افراد موجوده و
صدق رفع اجمالی که وارد است بر افراد موجوده همچنانکه عدم نبوت محمول می باشد بر افراد آن افراد نمی باشد
پس حکم سلبی اگر چه که بر افراد موجوده باشد صدق او متضمن وجود آن افراد نیست گویم که اگر مراد از اینست که
سلب رفع اجمالی است که وارد بر افراد موجوده است لکن سلب بر نفس او وارد نیست پس محکوم علیه سالبه آن
افراد نباشد و اگر مراد از اینست که سلب بر وارد بر افراد موجوده است لکن صدق او متضمن وجود آن افراد نیست
بطلانی این ظاهر است و مثل آنکه اگر مراد از موضوع موجب از افراد موجوده باشد لازم آید که میان او و سالبه منافق نباشد
زیرا که موضوع سالبه نیز اگر افراد موجوده باشد پس وقتی که موضوع معدوم باشد و در دو کافز باشد و در بعضی
محالست و اگر افراد موجوده نباشد شرط ناقض که اتحاد موضوع است منتفی باشد پس شیخ از این مذهب عدول
کرد و قضیه را بر وجهی حکم کرد که معنای هیچ بناست آنست که هر چیزی که عقل ادراک فرجه کند خواه در خارج
موجود باشد خواه نباشد است و متاخر بر این را برین ظاهر کرده اند که معنای آنست که هر چیزی که اگر موجود
باشد است بحقیقتی است که اگر موجود باشد است و پیش انسان این اعتبار اعتبار است نسبت به حقیقت
که حقیقت قضیه که در علم استعمال است آنست که اگر در موضوع وجود اعتبار کرده شود و اینجا از چند وجه
بحث است که تنبیه بر این واجب است یکی آنکه عبارت که اگر موجود باشد متناهی است آنرا که در وقتی از اوقات
موجود باشد و آنرا که هرگز بالفعل موجود نباشد بلکه وجود آن محصور در فرض عقل باشد پس بر اعتبار صدق قضیه متوقف
بر این نیست که ظرفی او بر موجودی خارجی صادق آید بلکه صادقی می تواند بود بر قدری که هیچ فرد موضوع موجود نباشد

است

و بر قدری که موضوع را افراد موجوده باشد حکم بر انسان متصور نیست بلکه شایسته هر چیزی را که منصوص الوجود است
تخلای اعتبار خارجی که صدق او متوقفست بر آنکه ظرف او بر موجودی خارجی صادق آید و هم حکم در متوقفست
برای موجود دوم آنکه انسان انصاف ذات موضوع را بر وصف عنوانی بحسب نفس امر اعتبار نکرده اند بلکه
بحسب فرض عقل اعتبار کرده اند و افراد متضمنه را در این داخل داشته اند با وجود آنکه موضوع در نفس امر
منفوع است که بر نشان صادق آید حتی که تصریح کرده اند که منخسفی را اگر قریب باشد اگر چه که منفع است
است که اگر موجود شود منخسف است و قدر نیست حاصل آنست که اگر جمع افرادی را که کلی بودن کلی
بنسبت با انسان معتبرست همچنانکه در صدر باب السامعیه بدان اشارت کرده شد در موضوع قضیه
اعتبار کرده اند و منشأ این آنست که شیخ فرض عقل اعتبار کرد انسان بر مقصود او چنانچه بیان خواهیم کرد
واقف نشدند و از ظاهر کلامش توهم کردند که افرادی که صدق عنوانی بر نشان منفع است در موضوع
مندر چند سوم آنکه بعضی توهم کرده اند که آنکه هر چیزی که موجود باشد است بحسب استی است اگر موجود باشد
بناست قضیه شرطیه است زیرا که اگر ادوات را که دال است بر رابطه یعنی هر چیزی و بحسب استی اگر منفوع
کنیم این می ماند که اگر موجود شود است و اگر موجود شود بناست است و قضیه اند و دانسته شد که
هر قضیه که احتمال او بر قضیه باشد شرطیه است و فساد این ظاهرست زیرا که هر چیزی و بحسب استی از ادوات
نیستند زیرا که اول از موضوع است و دوم از محمول و حکم در قضیه بر هر چیزی نیست که بحسب اولی باشد بحسب
ثانیه و هر کدام آنها در حکم مفردند و این بر اهل عربیت هم مستقیم نیست زیرا که می گویند که لفظا که معنا
جز نیست یا موصولا است یا موصوفه و هر کدام آنها با ما بعدش در حکم مفردست در جز اول مبتدا است
و دوم خبر فی الجمله شبهه در آنست که در هر کدام از وضع و حمل شرط و واقع است یا نه و صواب آنست که گفته شود
که قول ایشان آنکه اگر موجود باشد قضیه شرطیه نیست زیرا که حقایق شرطیه آنست که یا صدق نیست بر قدری
صدق مقدم و اینجا معنی این نیست که چه صدقست بر قدری که چیزی در خارج موجود شود زیرا که از هرج
قطعا این فلتق و شرط فهم نمی شود و باعث برنگردن را بصورت شرط نفس می کنند آنست که می خواهند که
معلوم شود که مراد از اعم است از اعم بالفعل و از اعم بالفرض و اگر چنین گفتند که معنی آنست که هر چیزی که
ج است بحسب ظاهر بجزیه های مخصوص می بود که بالفعل ج باشند و اگر گفتند که هر چیزی که بالفعل
ج است آنرا که بالفعل ج باشد شامل نمی بود پس صورت شرط اختیار کردند تا هر دو قسم را شامل با
زیرا که حرف شرط را هم در محقق هم در مفروض استعمال می کنند همچنانکه اگر زید انسان باشد ناطق
است و اگر زید حیوان باشد جار است و اگر زید محصل وضع غیر ترکیب نفسی نیست و ترکیب نفسی
شرطیه نمی تواند بود و اگر چه که محصل جار ترکیب نفسی است لکن آن نهالی است نه شرطی لکن اول
آن بود که وقتی که لفظ عربی نفس را گفتند لفظ این ذکر کنند نه او زیرا که اگر استعمال او در جایی می باشد که مفهم

و میاید و در هر کدام از اینها مضمون من و جهاست زیرا که هر سه صادق می آیند جای که موضوع موجود نباشد
و حکم بر هر فرد صادق باشد و موجب صادق می آید نه این دو سالبه جای که موضوع موجود باشد و حکم
همه افراد محقق و مقدر را ثابت باشد و عکس این جای که موضوع واقع نباشد نه محقق و نه مقدر همچنانکه اگر
که هیچ متعلق موجود نیست که محقق را هیچ فرد نیست چنانچه این اعتبار کرد زیرا که محقق نیست که گفته شود که
چیزی که اگر موجود باشد متعلق باشد یا جای که در نفس محمول موضوع را ثابت نباشد همچنانکه اگر کسی که هیچ حیوان
چیز نیست شایع در حیوانی را بدید و چون قدر کرده است که از بیرون نیست محمول موضوع را در نفس امر
ثابت می آید که ثابت نباشد هر دو سالبه صادقند و اگر ثابت باشد از بیرون نیست که موضوع در
خارج موجود نیست یا نه اگر موجود نیست هر سه صادقند و اگر نه موجب صادق نیست تا آن دو سالبه و احراز قصوری
خالی نیست زیرا که محمول موضوع را در نفس امر ثابت باشد و موضوع در خارج موجود باشد صدق جزو
کلیه لازم نمی آید بلکه می باید که هم افراد مقدر را ثابت باشد و برین تقدیر اگر گفت که و اگر فی موجب صادق نیست
نه سالبه تمام نیست زیرا که صدق این نمی تواند بود که بدان باشد که حکم بعضی افراد مقدر را ثابت باشند نه همه را
بسیر موجب کلیه صادق نیاید و مراد آنست که چهارم آنکه حقیقت موجب جزو باشد و خارج موجب کلیه و اول
اهم مطلق است از دوم زیرا که حکم بر جمیع افراد خارج حکم است بر بعضی مطلق افراد اما عکس لازم نیست و این
ظاهر است پنجم و ششم آنکه حقیقت موجب جزو باشد و خارج سالبه یا کلیه یا جزو و میان او و هر کدام از آنها
عموم می وجه است و میان این از دوم و سوم ظاهر است هفتم سالبه کلیه حقیقت و سالبه جزو خارج و اول
اخص است از دوم زیرا که می آید که اخص است از سالبه کلیه خارج و اول اخص است از سالبه جزو خارج و
اخص از اخص است یا چنین گوئیم که موجب جزو حقیقت هم است هم است از موجب کلیه خارج و تقیض هم
اخص است هشتم و نهم سالبه کلیه حقیقت ما موجب خارج یا کلیه یا جزو و میان او و هر کدام از آنها مابین
کلیه است زیرا که موجب جزو حقیقت لازم هر کدام از این دو موجب است چنانچه دانسته شد و تقیض لازم
میان مطلق است و هم و یا زدهم و در از دهم سالبه جزو حقیقت ما موجب خارج یا کلیه یا جزو و سالبه کلیه
خارج و میان او و هر کدام از این سه مابین جزو است زیرا که مطلق گفت که میان تقیض او و تقیض هر
که ام اشیا هم می وجه است یا گوئیم که میان او و هر کدام از این سه عموم می وجه است اما میان او و موجب جزو زیرا
که هر صادق می آید جای که حکم ثابت باشد جمیع افراد موجوده را نه جمیع افراد مطلقا و او صادق است آن
دو موجب جای که حکم هیچ فرد موجود را ثابت نباشد و اشیا صادقند و او جای که حکم جمیع افراد مطلقا ثابت
باشد و اما میان او و سالبه کلیه خارج زیرا که هر دو صادق می آیند جای که حکم هیچ فرد را مطلقا ثابت نباشد و او
صادق می آید نه خارج جای که حکم از بعضی افراد منتفی باشد و بعضی از آنها خارج را ثابت و خارج صادق می آید
نا و جای که هیچ فرد در خارج موجود نباشد و حکم جمیع افراد مقدر را شامل باشد از کلام در میان بحث واقع شد پس

متر آنست که مفهوم در مجموع کنیم و گوئیم که بر قضیه حقیقت بود چه اعتبار کردند از چند وجه اعتبار می آید اول آنکه
حاصل او این می شود که ج که موضوع باشد در خارج سگی از این مدد به یعنی محقق یا نفی سبب است و شکر نیست
چیزی که موجود باشد یکی از این مدد به بعضی است پس قضیه کلیه جزو شکی نیست که در دوم آنکه فضا با بی که
موضوعات اشیا از قبیل متعینات از این محقق خارج چند زیرا که وقتی که گوئیم شکر یکی را بی منفی است ممکن نیست
دو را اعتبار کردی و اگر بی معنا است چنین شود که هر چیزی اگر موجود باشد شکر یکی را بی باشد محتمل است
اگر موجود باشد متعلق است و کذب این پوشیدن نیست و درین نظر است زیرا که احکامی که بر معنیات افع
می شود اگر خافی و مورد متعین اشیا نباشد ممکن باشد قضیه را بدید و چه اعتبار کردی و اگر ضابطه باشد موجب بودی
آن قضیه منوط نیست بلکه محصل آن را چه سالبه است مثلا محصل ضابطه که در اشیا که هیچ شکر یکی را بی ممکن بود نیست
بسم الله انیک گفتند که تحقیقی آنست که اگر موجود باشد بی باشد مستلزم است بر حسی اعتبار و صفت بی
معنای این اگر آنست که این حیثیت ثابت است را اعتبار خارج مفهوم قضیه حقیقت را چه باشد خارج و
و چه که از برای مخالفت و ضعف ذهب قدما مذکور گشت از خارج کند و اگر اعتبار حقیقت است معنای قضیه
چنین شود که هر چیزی که اگر موجود باشد ج است محسوس است که او را ثابت است که محسوس است که اگر موجود باشد
بی است و نقل کلام کنیم بدین حیثیت که گوئیم که با اعتبار خارج ثابت است اما اعتبار حقیقت بی معرفت قضیه
موقوف باشد بر معرفت عنوانات متسلله الی غیر آنها و این باطل است چهارم آنکه از بی نشیرو لازم
می آید که موجب معدوم یا موجب محصل در صدق محتمل شود همچنانکه گفته شود که هر چیزی که اگر موجود باشد
ج و واج باشد محسوس است که اگر موجود باشد ج است و هر چیزی که اگر موجود باشد ج و واج است محسوس
است که اگر موجود باشد ج است اول موجب محصل است و دوم موجب معدوم و بدان نفس لازم است
که هر دو صادق باشند پنجم آنکه از بی نشیرو لازم می آید که هیچ قضیه کلیه صادق نباشد زیرا که ج که ثابت نیست
اگر چه متعلق باشد محسوس است که اگر موجود شود نیست پس صادق باشد که بعضی ج بی است پس
تقیض او که موجب کلیه است صادق نباشد و همچنین ج که بی است اگر چه متعلق باشد که محسوس است که
اگر موجود شود بی است پس صادق باشد که بعضی ج بی است پس تقیض او که سالبه کلیه است صادق
نباشد مثلا انسانی که حیوان نیست اگر چه محسوس است که اگر موجود شود حیوان نیست پس
صادق باشد که بعضی انسان حیوان نیست پس بعضی او که هر انسان حیوان نیست صادق نباشد و همچنین فری
که ناطق است اگر چه متعلق است که محسوس است که اگر موجود شود ناطق است پس صادق باشد که بعضی
فرس ناطق است پس تقیض او هیچ فرس ناطق نیست صادق نباشد و از جهت این سوال چهارم و پنجم بعض
فضلا نشیرو را مقید ساخته است با فرد ممکن و بران مقدم بران دو سوال مندرج می شوند لکن از وجهی دیگر
سوال داری می شود و آن اینست که بسیار از فضا با هست که موضوع اشیا افراد ممکن نیست و قولی منطوق و اجسک

شامل جمع مواد باشد پس از جهت دفع این قضیه را قسمی دیگر اعتبار کرد یعنی ذهنی و معنای است اینست که هر چه در ذهن
بست است در ذهن و درین از دو وجه نظر است یکی آنکه قضیه که موضوع او متغیر باشد و حکم بر او ماضی یا بعید
بدر وجه اعتبار کردن صحیح نیست زیرا که وقتی که گویم که شرک باری متغیر است معنی چنین شود که شرک باری
در ذهن متغیر است در ذهن و قیاد او ظاهر است زیرا که هر چه در ذهن است چگونه متغیر باشد در ذهن
و همچنین وقتی که گویم که هر متغیر معدوم است ندوم آنکه لازم می آید که میان وجه و ماضی در وجود موضوع فرق باشد و
حال آنکه هر دو یکبار فرق کرده اند ممکن است که جواب گفته شود از اول بدانکه معنای آنکه گفته که هر چه در ذهن بست
است در ذهن آنست که هر چیزی که بر و صادق است در ذهن بر و صادق است در ذهن پس قید در
صدق متعلق است به نام و جوب یا به وجود انسان مثلا معنای آنکه شرک باری متغیر است آنست که هر چیزی که
بر و صادق است در ذهن شرک باری در خارج بر و صادق است در ذهن متغیر در خارج و همچنین معنای هر متغیر
معدوم است آنست که چیزی که بر و صادق است در ذهن که متغیر است در خارج بر و صادق است در ذهن که معدوم
است در خارج در درین فساد نیست و از عدم بدانکه موضوع قضیه صورت ذهنی است و همچنین موضوع وقتی که
در خارج موجود باشد واجب است اولاً او را تصور کردی تا حکم بر او ممکن باشد همچنین وقتی که در ذهن موجود باشد
واجب است نیز تصور صورت ذهنی تا حکم بر او ممکن باشد پس ضرورت این صورت را در ذهن صورتی دیگر باشد و
مراد از وجود ذهنی موضوع آنست پس موجب ذهنی محاسنت بدانکه موضوع او در ذهن حاضر باشد تا ثابت
محمول او را ممکن باشد و بعد از این صورت ذهنی تصور کرده می شود و بر و حکم کرده می شود و اما سالبه محتاج
بدان نیست که موضوع او را در ذهن حاضر باشد بلکه موضوع تصور کرده می شود و بر و حکم کرده می شود و در نظر
زیرا که صورت ذهنی جزو نفس است موضوع باشد زیرا که او کیفیتی است قائم بنفس و در خارج موجود همچنانکه در
مباحث کلی از سائر اتمل کرده شد پس چگونه جائز باشد بر و ماضی یا بعید حکم کردی و نیز وقتی که گویم که هر متغیر
بست است معلوم است که حکم بر نفس متغیر می کنم نه بر صورت آن و جواب حق از وجه دوم نظر بعد از می آید و جو
که کلام را بدین مقام آورد و واجب است که قضیه را جانی حق است محقق کنم پس می گویم که قضیه موجب است
بر سه چیز ذات موضوع و عقد وضع یعنی اقصاف و بر صفت موضوع و عقده محل یعنی اقصاف و بر صفت محمول و در
تحقق قضیه جاری نیست از نظر در هر کدام اینها پس این را سه محک کردیم محک اول در ذات موضوع است
بدانکه ذات موضوع بطریق محقق افراد مشخصه است اگر چه انسان می گویند که افراد مشخصه و نحوه است همچنانکه
ذکر کرده شد و در وجه واجب است وجود انسان مطلقاً یعنی آنکه در ذهن باشد یا در خارج محقق یا مقدر
پس وقتی که گویم که هر چه بست حکم در بر جمع افرادی است که موجود باشد یکی از این وجه پس داخل باشد
در و هر فردی که موجود باشد در خارج یا محقق یا معدوم و هر فردی نیز که موجود باشد در ذهن شخصی از اشخاص و
این وقتی است که موضوع را به این وجه افراد باشد و وقتی که هم آنها باشند حکم مخصوص است به برخی از افراد که

او را باشد زیرا که بعضی موضوع آنست که او را افراد خارج موجود نیست همچنانکه در موضوع قضیه که هر فلاسفه
و بعضی آنست که او را افراد ذهنی نیست همچنانکه درین قضیه که هر متغیر است و شیخ بهین اشارت
کرده است درینجا آنکه گفته است که حقیقت اجاب حکم است بوجود محمول موضوع را و محالست که بر غیر
موجود حکم کرده شود که چیزی او را موجود است پس هر موضوع اجاب واجبست که موجود باشد یا در اعیان یا
در ذهن مثلاً وقتی که کسی گوید که هر شکلی که او را نیست فاعله باشد است معنای این آنست که هر شکلی
معدوم که او را نیست فاعله باشد در حال عدمش او را بر و موجود است و چیزی که خودش موجود نباشد چگونه
متصور کردی که او را چیزی موجود باشد بلکه عقل حکم می کند بر چیزها با اجاب بدین معنی که انسان را در نفس خود
وجود خود محمول موجود است ماضی معنی که در ذهن تعقل کرده می شوند محمول اینها ثابت گشته اند از
جسیت که در ذهنند و پس بدانکه درین اعتبار که وقتی که موجود شوند محمول انسان را موجود باشد اما اینجا کلام نیست
و این صریح است بدانکه واجبست که ذات موضوع موجود باشد بهر حال از ذهنی و خارجی محقق و مقدر بهر حال
فلاص باشد یکی از اقصاف وجود و حاصل آنست که شیخ قضیه را اعتبار نکرده است بلکه بر مفهوم که متعلق
بر صفت قضایا و اما غیرین او را مسترک لفظی اعتبار کرده اند میان سه مفهوم که محقق است هر کدام انسان چیزی است
نکلیه محک هم در عقد وضع است بدانکه واجبست که اقصاف ذات موضوع بر صفت عنوانی در نفس امر ممکن
باشد پس معنای هر چه آنست که هر چیزی که ممکن باشد که در نفس امر بر و صادق آید زیرا که لجزو نفسی اکتفا
کردن سبب لزوم فسادات می شود که بعضی آن بیشتر مذکور گشت و نیز ذات را در قضیه دو وصف است پس
همچنانکه متغیر است که وصف محمول منافی او باشد متغیر است که وصف موضوع نیز منافی او باشد پس وقتی که گویم که
هر انسان ناطق است محمول درین داخل نیست همچنانکه این صادق نیست که بعضی غیر ناطق است که اگر محمول
فرض صدق وصف موضوع بر ذات او کذب باشد هیچ قضیه موجب متغیر نشود مثلاً فرض کنیم که جمیع افراد
ناطق یا بعضی افراد و غیره است پس در صورت اول صادق باشد که هر ناطق حیر است و در دوم بعضی ناطق
حیر است و عکس آنکه بعضی غیر ناطق است صادق نیست و بدین منتهی هر متغیر معدوم است موجب است
زیرا که در ذهن چیزها موجودند که در نفس امر بر و صادق است که منتهی اتمل آنکه هر انسان و لا انسان
ناطق است موجب نمی تواند بود زیرا که هیچ چیز نیست نه در ذهن و نه در خارج که در نفس امر انسان و لا
انسان بر و صادق آید و همچنین مثل آنکه شرک باری متغیر است زیرا که هیچ چیز نیست که در نفس امر شرک
باری بر و صادق آید پس مثل اینها در معنی ماضی اند یعنی هیچ انسان و لا انسان ناطق نیست و هیچ شرک باری
موجود نیست و فارابی در عقد وضع بر امکان اقصاف ذات بر صفت عنوانی اکتفا کرده است اما پیش شیخ
آنست که این مخالف عرف نیست زیرا که هر وقت که گویم که هر سیاه قابض بر سرست در عرف این مفهوم می شود که
هر چیزی که ممکن است سیاه باشد اگر چه که او را سیاهی بالفعل نباشد او را بر و حکم ثابت است لاجرم قید

دیگر زیاده کرد و گفت که انصاف بالفعل معتبر است اما نه بدان معنی که این انصاف در خارج البته متحقق باشد بلکه
 اعم از محقق خارجی و فرضی ذهنی پس ذاتی که خالی باشد از عنوان در موضوع داخل است لکن وقتی که انصاف را در
 بوصف عنوان ممکن باشد و هم عقل آن انصاف را بالفعل فرض کند پس در مثال مذکور داخل است هر چیزی که
 بالفعل اسود باشد و آنکه بالفعل اسود نباشد لکن ممکن باشد که اسود باشد و هم عقل او را اسود بالفعل فرض کند و نفس
 خالی از وجود و موضوع برین فرض موقوف نیست و شیخ در شنایب از اشارت کرده است آنجا که گفته است که
 مراد ازین فعل وجود در اعیان نیست و پس زیرا که بسیار است که انصاف موضوع از انجمن نمی شود که موجود است
 بلکه عقل او را بالفعل موجود و منصف بعنوان فرض می کند برابر است که در واقع باشد یا نباشد و نیز در اشارات
 گفته است که وقتی که گویم که هرج باب است مراد این می باشد که هر یک از چیزهایی که موصوفت می باشد برابر است
 که موصوفت می شود در فرض ذهنی باشد یا در وجود خارجی و برابر است که یا با موصوف باشد یا نه و وجه که انصاف
 افتد آن چیز موصوفت نیست پس کلام شفا و اشارات هر دو صریح است که انصاف ذات بعنوان در عقد
 وضع شامل است فرض ذهنی و وجود خارجی را لکن در ضروری و ممکنه کلیت حکم ج بالقرن را مطلقا شامل است
 زیرا که وقتی که بالفعل فرض کرده شود محمول او را ضروری است در اول و ممکن در دوم پس واجبست که بر تقدیری که
 بالفعل فرض کرده نشود همچنان باشد و اگر نه لازم آید که چیزی که ضروری نباشد یا ممکن نباشد بسبب فرضی ممکن
 ضروری یا ممکن گردد و این محال است و از جهات که می شنوی که می گویند که عقد وضع را داخل نیست در ضرورت
 و امکان پس بر این مذهب ظاهر می شود و شیخ در ضروری و ممکنه محسب صدق فرق نیست فرق میان ایشان درین است
 محسب مفهوم است و در مطلقه مطلقا زیرا که در مطلقه اگر چه که موضوع چیز نیست که ممکن باشد انصاف اوج
 و عقل او را ج فرض کرده باشد لکن باینست که نبوت حکم در نفس امر موقوف باشد بر انصاف اوج بالفعل نیز
 نفس امر همچنانکه گویم که هر کاتب قلم او جاری است بکافه بالفعل این حکم موقوف نیست بر آنکه کاتب بالفعل باشد
 و ازین محال لازم نمی آید و این در ضروری و ممکنه ممکن نیست زیرا که ضرورت و امکان محسب ذات می باشند پس
 اگر موقوف باشند بر انصاف ذات بعنوان بالفعل محسب ذات نباشند و این خلف است و گویا که منشاء
 غلط متأخری اینست که می برند که شیخ در عقد وضع هم قصد در نفس امر هم قصد بالفعل اعتبار کرده اند استعد که قصد
 فعل مربوط بنفس امر است پس احکامی را که شیخ وضع کرده است تغییر کرده اند و همچنان نیست که فهم کرده اند
 بلکه معتبر محسب نفس امر امکان انصاف ذات موضوع است بعنوان در اعتبار فعل مجرد فرض کافست همچنانکه
 در شفا و اشارات بدان اشارت کرد بحث سوم در عقد عمل است باینکه در انصاف که محمول مفهوم باینست
 نه ذات او پس واجبست که آن مفهوم صادق آید بر ذات موضوع بطریق صدق کلی بر هر بیانی که و اگر فی حکم از
 او سبب با صغر تعدی نکند زیرا که جائز است که حکم کبری مخصوص باشد بجزئیات موضوع پس بر غیر آن
 جزئیات صادق نیاید و بران تعدیل صغرا از آن جزئیات نیست و بدین مقدار ظاهر گشت فساد شبهه که

ایراد کرده اند بر اخراج مفهوم موضوع از حکم و خاص کردن آن حکم با افراد موضوع و شبهه آنست که اگر حکم مخصوص
 باشد با افراد موضوع و مفهوم او را شامل نباشد بطلان سه قاعده متصوره لازم می آید یکی انعکاس سالبه کلیه
 عدم انعکاس موجب جزئه سوم نتیجه دادن ضرب چهارم شکل اول زیرا که اگر مصادیق منحصر باشد
 در جزئیات صادق آید که هیچ انسان نوع نیست و حال آنکه هیچ نوع انسان نیست صادق نیست زیرا
 که تقصیر این بعضی نوع انسانست صادق نیست و نیز موجب جزئه صادقست و حال آنکه بران تعدیل
 عکس یعنی بعضی انسان نوعست صادق نیست زیرا که تقصیر او بعضی هیچ انسان نوع نیست صادق نیست و نیز
 صادق آید که بعضی نوع انسانست و هیچ نوع انسان نیست و نتیجه که بعضی نوع نوع نیست صادق نیست
 زیرا که می گویم که مدار این شبهه بر آنست که بعضی نوع انسانست قضیه متعارفه صادق باشد و چنین نیست
 زیرا که اگر متعارفه اعتبار کرده شود صادق نیست زیرا که انسان بر بعضی افراد نوع بطریق صدق کلی بر جزئیات
 صادق نمی آید و اگر غیر متعارفه اعتبار کرده شود صدق مسلم لکن فساد لازم نمی آید زیرا که عکس و تقصیر و نتیجه
 دادن هم از احکام قضایای متعارفه اند و بعضی بر وجه جواب گفته اند که لازم که هیچ نوع انسان نیست صادق
 نباشد زیرا که حکم در قضیه بر افراد شخصیه است و شکل نیست که نوع را افراد شخصیه نیست زیرا که شخصی
 معروض شخصیت است و افراد نوع معروض عموم و میان انسان تناقضست و وقتی که در افراد شخصیه
 نباشد اجاب جزئی صادق نباشد پس ضرورت سلب کلی صادق باشد و درین نظر نیست زیرا که ازین
 بدوی نیست که هر کدام از کلیات خمس را افراد شخصیه هست یا نه اگر نباشد لازم آید که بر هیچ کلی حکم اجاب
 صادق نیاید و فساد این ظاهر نیست زیرا که بالضرور معلوم است که هر نوع مقوم است و مقولست در جواب
 ماهو و مقولست بر کثیر من مستفاد بالجمعه و غیر این از احکام و اگر افراد شخصیه باشد اجاب کلیه
 متدفع باشد و آنکه این جواب مخصوص است بشبهه باعتبار ورود او بر انعکاس سالبه کلیه شایع می گویند
 که از شبهه جوابهای دیگر هست که در رساله محققان محصورات ذکر کرده ام هر کس که وقوف بر این خواهد
 بر و باد بتفحص آن رساله و اول جوابهای رساله آنست که لازم که بعضی نوع انسانست صادق باشد و وقتی
 صادق باشد که نوع صادق آید بر چیزی که انسان بر و صادق می آید و چنین نیست بلکه مآهیت انسان
 صادق است دوم آنست که مراد از اینکه می گویند که بعضی نوع انسانست اگر انسان من حیث هو است لازم که
 صادق باشد و این ظاهر است و اگر انسان مقصد بقدم عموم است انسان خاص می شود و وضع و محل میان
 انسان معقوف نمی شود و همچنانکه وقتی که گفته شود بعضی انسان زید است و وقتی که وضع و محل نباشد دعوی
 صدق منوط است زیرا که صدق بعد از آن می تواند بود که قضیه باشد و بر تقدیر مسلم شافعی نمی ماند میان این
 جزئه و میان آن کلیه که هیچ نوع انسان نیست زیرا که محمول جزئه برین تقدیر انسان خاص است و محمول
 کلیه انسان من حیث هو سوم آنکه لازم که هیچ نوع انسانی نیست صادق نباشد زیرا که محمول او وصف عنوانی

از م

نفسه

موضوع اصل است و آن انسانست من حیث هو و بر نوع اصلا صافی نیست و با اینها فی رساله و اینها غیر
همچو جواب آن بعضی مخصوص است بیک شیئ شبهه و محقق بله محصورات انبساط کرد بدینکه گفت و اذا
عرفت معنی الموجه الیک عرفته معنی البطله یعنی وقتی که دانستی معنای موجه کلیه را ممکن است دانستی معنای باقی محصورات
بقیاس بدینچه محقق گفت مدیان معنای موجه کلیه زیرا که محکوم علیه موجه جزئه است بعضی محکوم علیه کلیه است پس
شرایطی که آنجا در کل معتبر است آنجا در بعض معتبر باشد و سالبه کلیه با بر وجه اعتبار کرده شود که سلب محصور است از هر فرد
از افراد که در موجه کلیه محمول است و اثبات کرده شد است با بر وجه که در حکم موجه جزئه است و سالبه جزئه نیز برین
قیاس با سلب محمول باشد از بعضی افراد یا دفع حکم موجه کلیه پس موضوع سالبه موضوع موجه باشد و از بیان ظاهر می گردد که
سالبه متضمن وجود موضوع نیست زیرا که وقتی که سلب دفع ایجاب است پس صدق سالبه خارجیه یا با نشانای موضوع باشد
در خارج حتی که سلب چیزی از شیئ خود پس صادق باشد همچنانکه هر خلافی نیست با نشانای نبوت محمول همچنانکه هر انشائی
مجر نیست و همچنین صدق سالبه حتمیه یا بدانی باشد که موضوع را در خارج نه محقق نه بقدر وجود نباشد با نشانای
محمول از موضوع و همچنین در ذهنیه فی الجمله دفع ایجاب یا با نشانای عقد وضعی باشد یا با نشانای عقد سلب
مکن است در هر دو حال خلاف صدق ایجاب که موقوف نیست بر تحقق هر دو عقد و انشائی آنکه گویند که موضوع
سالبه ام است از موضوع موجه نه آنکه بعضی کای برده اند که افراد موضوع سالبه بیشتر است از افراد موضوع موجه زیرا
دانستی که موضوع سالبه بعینه موضوع موجه است و آنچه گفته شد که ایجاب موقوف نیست بر تحقق هر دو عقد کلی نیست
زیرا که صدق ضروری و ممکنه موقوف بر تحقق وضع نیست همچنانکه دانسته شد و بعضی فهم کرده اند که در صدق سالبه
نیز همان نیست از وجود موضوع و اگر فی لازم آید که در موم و چهارم شکل اولی منع نباشد زیرا که عقد وضعی در کبری
اگر همان عقد حمل در صغری نباشد تعدی حکم از اوسط با صغر لازم نیاید و اگر همان عقد حمل باشد وجود موضوع لازم آید
زیرا که عقد حمل در صغری متضمن وجود موضوع است زیرا که ایجاب است و فرق میان موجه سالبه پس ازین نیست
متضمن وجود موضوع در موجه مکرر است زیرا که هم عقد وضع هم عقد حمل در موجه متضمن وجود موضوع است و اما در سالبه
متضمن آن عقد وضع است نه عقد حمل زیرا که سلب دارد بر عقد حمل است و پس و عقد وضع بر حال خود باقی است
و این دلیل صحیح نیست زیرا که دلیل او معارض است بدانکه اگر سلب متضمن وجود موضوع باشد میان موجه و سالبه اصلا
تفاضل نباشد زیرا که وقتی که موضوع معلوم باشد لازم آید که هر دو کاذب باشند و دلیلش نیز باطل نیست زیرا که
عقد وضع در کبری آن عقد حمل در صغری نیست بلکه بر آن شمول است پس لازم نیاید که وجود بعضی
افراد موضوع و مدعا وجود کل است و اگر مسلم داریم غایتش آنست که لازم آید که موضوع سالبه که کبری شکل اولی دفع
شود موجود باشد و مدعا وجود است در کل اگر گوئیم که فرق میان سلب و ایجاب برای متاخرین تمام می شود که در
موضوع در خارج شرط کرده ما محقق یا متقدم یا بر رای شیخ تمام نمی شود زیرا که او مطلق وجود اعتبار کرد چنانکه
وجود ذهنی را نه شامل باشد و در سالبه نیز تصور موضوع لازم است پس موجود باشد گوئیم که مطلق تصور موضوع مستلزم

وجود او نیست و قی مستلزم است که متصور بکنه باشد و بیان آن آنست که قی گوئیم که هر چه می باشد
موضوع او هر فرد است از افراد که ایضا انرا نهایت نیست در حال که آن افراد معتبرند بیلی از سه قسم
وجود از ازل تا باید همچنانکه مفصل بیان کرده شد و مشک نیست که تصور اینچنین افراد محقق و شخص
ان ممکن نیست پس چگونه واقع باشد پس تصور انسان واقع نیست که در بعضی احوالی مثل اینکه از اجماع اند
و ایجاب متضمن وجود انسان نیست بر تبدیل تفصیل پس فرق بسیار باشد میان آن وجود میان تصویری
که واقع است و چون بر وجه جواب تا در ضعف ظاهر است لاجرم می گوئیم که مسلم دانستیم که در سالبه نیز
وجود موضوع واقع است لکن مراد از آنکه ایجاب متضمن وجود موضوع است نه سلب آنست که ایجاب تقاضا
می کند که در حائاتی که محمول موضوع را در نفس امر ثابت می شود موضوع موجود باشد نه مراد آنست که در حالت
حکم نبوت که انرا ایجاب می گوئیم موجود باشد زیرا که بسیار می باشد که در آن حال معدوم می باشد و مع هذا
حکم احوالی می باشد همچنانکه گفته شود که زید موجود خواهد شد فردا فی الواقع اگر زید فردا موجود شود
انرا ایجاب صادق است تا آنکه در آن ایجاب موضوع موجود نیست و درین نظر است زیرا که در ذهن موجود
و نه حکم زیاده ازین تقاضائی کند که موضوع موجود باشد در آن واحد یعنی آن حکم و ایجاب گاه هست که
تقاضائی کند وجود او را از ازل تا باید همچنانکه در حکم دایمی ازلی پس معلوم گشت که در موجه تقاضا
ایجاب وجود موضوع را غیر تقاضای مطلق حکم است مرورا و برین قدر معنای آنکه می گوئیم که سلب متضمن
وجود موضوع نیست آنست که در حال ارتفاع محمول متضمن نیست آنکه در حال حکم پس ارتفاع که از سلب
می گوئیم متضمن نیست زیرا که در حال حکم همان نیست از وجود او و در ذهن لکن ارتفاع محمول متضمن او
نیست همچنین می باید که محقق کرده شود این مقام و شایع در رساله برین موضع سوالی چند ایراد کرده است و
جواب گفته را انها را ذکر کنیم از برای زیادتى تحقیق مقام و اتمام کلام اگر چه که در بعضی مدیات نوعی مکرر
لازم می آید سوال اول آنست که مراد از آنکه گفته شد که در موجه وجود موضوع شرط نیست اگر وجود خارجی است
مستلزم زیرا که بسیار ایجاب صادق است بر افراد موجود در ذهن اگر چه که در خارج موجود نباشند
و اگر مراد وجود مطلق آنست اعم از خارجی و ذهنی در سالبه نیز مطلق وجود موضوع شرط نیست زیرا که چیزی
که در ذهن موجود نباشد مطلقا حکم بر مومع است و بدین طریق در جانب سلب نیز استفسار متائی
می شود همچنانکه گفته شود که آنکه گفته شد که در سالبه وجود موضوع شرط نیست اگر مراد از وجود مطلق
وجود است اعم از خارجی و ذهنی مفعول است و اگر مراد وجود خارجی است مسلم لکن بدین مقدار میان
موجه و سالبه فرق ظاهر نمی گردد زیرا که موجه نیز همانست که صادق باشد و قی که موضوع در ذهن
موجود باشد ما آنکه در خارج موجود نباشد و جبرانش آنست که مطلق مراد است اعم از خارجی و ذهنی و آنکه
گفته شد که سالبه نیز همچنین است می گوئیم که لازم و آنکه گفته شد که چیزی که در ذهن موجود نباشد حکم بر مومع

می گویم که شما بر چیزی که در ذهن موجود نباشد حکم کرده بدینکه هر متنی است پس نفس خود مناقض شده
و نظایر این نیست که گفته شود که چیزی که مطلقا ثابت نیست معقول نیست و ضعف این جواب پوشیده نیست
بر آنکه انسان حکم بر چیزی که متصور نباشد مترس است و تصور وجود ذهنی است و آنچه در جواب ذکر کرده ام
مجهول مطلق است مدفع آن ترا محقق است اگر گویی که بیشتر گفته شد که تصور مستلزم وجود ذهنی نیست
گویم که اعتراض برای آنست که ذکر کرده شد دوم آنست که عدم محمول وجودی از بی بیرون نیست که بر موضوع معدوم صادق
می آید یا نه و هر قدر لازم می آید که در موضوع شرط نباشد اما اگر صادق می آید خود ظاهر را اگر صادق
نمی آید پس ضرورت معضد صادق آید زیرا که متنی است که بر چیزی هیچ کدام از دو متضد صادق نیاید پس
اجاب بر موضوع معدوم صادق آمده باشد و جواب این آنست که مراد از معدوم اگر معدوم در خارج است اجاب
که دیم که اجاب بر صادق است لکن متنی می گوییم که معضد وجود موضوع نباشد غایتش آنست که معضد وجود
خارجی را نباشد و از بی لازم نمی آید که مطلقا متضد وجودی نباشد اما مراد معدوم مطلق است ام از ذهنی
و خارج را اجاب کردیم که اجاب بر صادق نیست و آنکه گفته شد که بر معضد صادق آید می گویم آنکه دانست
گشت که پس اجاب بر موضوع معدوم صادق آید می گویم لا نه بلکه سلب محمول بر صادق آید زیرا که ناقصی
میان اجاب چیزی نیست و سلب آن میان اجاب چیزی را اجاب است و در صدق سلب محصل مستلزم صدق
اجاب معدوم نیست زیرا که موضوع معدوم است معلوم آنکه در موضوع وجود موضوع شرط باشد لازم آید که قضیه
معدوم الطرفی بلکه معدوم الطرفی صادق باشد زیرا که موضوع برای آنکه معدوم است زمانی با اتفاق لکل
و جوابش من لازم است زیرا که معضد در موضوع وجود ذات موضوع نیست نه وجود و صفت عرفانی و معدوم
موضوع و محمول را جاب است نه بذات پس همچنانکه جاب نیست که صفت محمول عدمی باشد و ذات موجود جاب نیست
نه که صفت موضوع عدمی باشد و ذات موجود کسی گوید که همچنانکه نبوت چیزی برشی را متضد نبوت آن
شیء است همچنین متضد نبوت نفس خود نیست زیرا باید معلوم است که با دام که چیزی خود را ثابت نباشد
غیر از ثابت نمی تواند بود زیرا که می گویم که لازم که چیزی با دام که خود ثابت نباشد غیر از ثابت نخواهد بود چنان نیست
این را از قبیل و بر تبادیل در مناقشات سوال بدین موضع چنانکه بسیار قضایای موضوعی هست که وجود
انسان موجود نیست مثل آنکه هر متنی معدوم است پس وجود موضوع شرط موجب نباشد و جواب این آنست که
اگر از متنی متنی در خارج می خواهد نام که او را افراد موجوده در عقل نباشد مثل شریک ری و اجتماع متضدین و غیر
انسان و اگر متنی مطلق می خواهد بگوید که در خارج هم در ذهن متنی باشد لازم که آن قضایا بطریق اجاب صادق
آیند زیرا که بی بیه معلوم است که چیزی که هیچ وجه ثابت نباشد او را چیزی دیگر ثابت نمی تواند بود پس بدین
صورت این صادق نیست که هیچ متنی موجود نیست و از بی لازم نمی آید که بطریق اجاب این صادق باشد که هر
متنی معدوم است و همچنین در مثال دیگر شریک ری متنی است و هر انسان و انسان متنی است و درین نظر

زیرا که مفروض آنست که موضوع متنی است هم در خارج هم در ذهن پس سالبه نیز صادق نخواهد بود زیرا که او نیز
مستلزم وجود ذهنی موضوعیست پس حق در جواب آنست که گفته شود که متنی از بی بیرون نیست که او را افراد
موجوده در الجملة هست یا نه اگر نیست لازم که موجب بلکه قضیه صادق باشد زیرا که معنی قضیه متحقق نمی
شود و اگر او را افراد موجوده هست پس اشکال بالکلیه باطل باشد همچنانکه در سالبه نیز تصور محکوم علی شرط
است پس و اجبست که افراد متصور باشند پس وجود در ذهن باشند اگر گویی که لازم که تصور افراد مستلزم
وجود ذهنی انسان باشد متنی بودی که تصور بکنه صفت باشد اما وقتی که تصور بوجهی باشد موجود در ذهن است
و جداست نه آن افراد گویم که وقتی که در ذهن غیر از وجه حاصل نباشد پس معلوم آن وجه باشد نه افراد بیرون
و جواب این آنست که فرق واقع است میان تصور چیزی و میان وجود او در عقل زیرا که معنی تصور او آنست که
از در عقل صورتی حاصل شود و معنای وجود او در عقل آنست که او صورتی در عقل حاصل شود و ظاهر نیست که اول
مستلزم عدم نیست و درین نظر نیست زیرا که معنای وجود صورت چیزی در عقل غیر از بی نیست که آن چند وجود
ظلی موجود کرد در عقل همچنانکه موجود بر وجود اصلی نفس آن چند نیست و بدان اعتبار او را موجود ظاهر می گویند
موجود بر وجود ظلی هم نفس درست و بدیه اعتبار او را موجود ذهنی می گویند و این بر عقل قوم است فاما جاب شایع
اعتبار کرده است که موجود در ذهن نفس ابدیت نیست بلکه شمع و مثال او است پس در وجه نظر چنین می
باید گفت که مراد از وجود ذهنی موضوع درین صفت وجود صورت و مثال او است و اگر در وجه نه موضوع
لحمیت در عقل موجود نیست بلکه صورت او است و محقق در جواب آنست که تصور افرادی که هر کدام انسان
موجودند در ذاتی از آنکه تا با بده نیست مگر تصور اجمالی موجود در عقل نیست مگر افراد متشابه بر سبیل
اجمال و وجودی که اجاب معضد آنست و وجود افراد است که بر سبیل تفصیل زیرا که حکم بر هر فرد فرد است بر سبیل
تفصیل و معلوم است که وجود اجمالی افراد در عقل مستلزم وجود تفصیلی انسان در عقل نیست اما نه محسب
ظاهر نظر است و اما محسب نظر ذهنی اگر تو در طلب حق جبهه نابی و در تحقیق آن زحمت از کتاب کنی شاید که
ترا سر از ظاهر شود که سبب مزید استیصار تو کرد در خارج می گوید که درین مواضع تمام اطناب کردم زیرا که چراگاه
عقلا و مطامع افکار فضلاست و تحریکات متافریق قواعد را ازین مواضع انگیخته شد است و
تغییرات انسان اصطلاحات حکما را ازینها ناشی شد و من بسیار مشاهده افاضل مراجعت نمودم و در
نفس خود فکر کردم و بر دقایق و جلایل مطلق گستم و تفصیل و بیان آن غل نگردم با میدانکه ارباب انده ها
رقاره مرا بشکری یاد داشت و یاد آنی کنند و اصحاب بصائر قناره اگر به سوی مطلق که دندانان اهراس
و افاض نمایند تمام شد تحقیق محصورات که از اهم مهابت قضایا بود و بعد از آن بحث سوم وضع کرد از برای
تحقیق مهله و بیان حکم او و گفت **الثانی** تحقیق الماهله و حکما و جزو که تحقیق معنای مهله موقوف بود بر تمهید مقدمه
ابتداء ذکر آن کرد و گفت مفهوم الانسان مالا لا يقتضی الکلیه مالا لا يقتضی حله علی زید و الحزبه و الا متنی حله علی

کنند بر این وجه است یعنی با خود را کلیا معنی با خود را عامی و غیره و بنفسه صالح
کل آنکه مشترک بر این اشارتی که شده است بدانکه مفهوم انسان مثلا مستلزم آن نیست که کلی باشد
و اگر نه متمم بود که بر شخصی منحصر بود و مستلزم آن نیست که چیزی باشد و اگر نه متمم بود که
بر کلی بود مستلزم آن نیست که متمم بودی که مطلقا محمول شود پس انسان در نفسه معنایست و با
قد کلیت معنای دیگر و باقیه جزئیات معنای دیگر و باعتبار عموم یعنی بودن و محسوس که او را نسبتی باشد
بمورد کلیت معنای دیگر و او را در نفسه صلاحیت دارد و باقیه جزئیات معنای دیگر و متمم عموم مذکور کثرت فرق میان
او و کلیت ظاهر نمی گردد زیرا که کلی را نیز نسبت هست با مورد کلیت کثرت نسبت کلی بدان امور و مطالب است
بالشأن چنانچه در تعریف کلی محقق کرده شده است و نسبت عام به شأن باعتباری دیگر و کلیت و عموم
متلازمانند و فرق میان انسان مفهوم و اعتبار نیست و تفاوت آنست که گفته شود که مراد از عموم اینجا عموم
مفهوم انسان است نسبت با کلی بودن و چیزی بودن یعنی مفهوم انسان با قطع نظر از هر خاص معنایست
و باعتبار آنکه اعم است از آنکه کلی باشد با چیزی معنای دیگر و بری بعد بر میان کلیت و عموم فرق ظاهر نیست و
بعد از تمیز مقدمه از برای بیان معنای مهمل که گفته فاعله با کون موضوعها مفهوم الشئ می باشد و فعلی هذا
قولنا الانسانی نوع لا کون مهمل الا انه اخذ باعتبار واحد معین نفس علی الشئ اعتبارا اقسام مذکور جمیع بعض از
بعض باعتبار موضوع است پس از این جهت در محقق مهمل اکتفا بر بیای موضوعی کرد یعنی موضوع مهمل نفس
طبیعت شئی است مجزا از عوارض و قیود پس برین قدر مثل آنکه انسان کلیست و نوعست مهمل نباشد
زیرا که کلی بودن و نوع بودن انسانرا نسبت با مورد کلیت عارض می شود برین جهت و برین جهت آنها مراد
باعتباری واحد معین است یعنی عموم شئ در شفا بدین تصریح کرده است و درین کلام از جهت نظر است
کلی آنکه موضوع مهمل اگر طبیعت من حیث هو باشد لازم آید که نسبت قضیه مخصوصه و محصور و مهمل خاص
نباشد زیرا که قسمی و کمری و نه یعنی آنکه حکم بر مصادق موضوع باشد لکن نه بیان کیفیت و هم لازم آید که اکثر فضا
مهمل که حکم در شأن بر خواص و اعم از خواص باشد همچنانکه کتب انسانی است و ماضی انسانست صادق باشد زیرا
که طبیعت و مفهوم کاتب ماضی انسان نیست و هم لازم آید که نسبت از اهل مناسب نباشد زیرا مهمل گفتن اینجا
متناسبست که محل مورد بوده باشد و ترک او کرده باشد و در نفس طبیعت من حیث هو مورد و محال نیست
اعتبار مورد و قیود نیست که مراد از افراد باشد لکن کلام شئ و اعم و غیر انسان موافق آن کلام مقصود است زیرا
که شئ گفته است که بر آنکه ماضی موجب فهم نیست زیرا که در مورد نیست مگر طبیعتی که کلیت و جزئیات و اعتبار
دارد و اعم گفته است می دانم ضرورت که اشخاص هر نوع در طبیعت و مستغرق و هر کدام از دیگران امر
ممتاز و جهت است که جهت اعتبار است بطبیعت آن نوع غیر شخصیات افراد باشد و لفظی که در حالت
می کند بر این طبیعت من حیث هو اعتبار قیود از غیر عدیم یا وجودی و این لفظ مطلق و مهمل است و مناسب

اشارات گفته است که حکم در مهمل بر طبیعت مجزیه است و هم آنکه مشترک شغوری که در مثل آنکه انسان
نوعست موضوع طبیعت انسانست من حیث هو انسان بقدر عموم و این قدر از جهت محمول حاصل
می گردد همچنانکه وضعی که می گویم که بعضی انسان سیاد است موضوع بعضی افراد انسانست من حیث
هون بعضی که موصوف بسواد است این بعد از ذکر محمول معلوم می شود که موصوف بسوادست و این را
شیخ با تعلیم کرده است آنجا که فرق بیان کرده است میان مفهوم قضیه و میان چیزهایی که از و خارجند
و محسوس اند اگر قضیه را به شأن مقدس لازم صادق می آید همچنانکه در مثال مذکور که عموم از آن قبیل
است که اگر موضوع قضیه را که انسانست بدو مقدر سازیم و گوئیم که انسان عام نوعست قضیه صادق
می آید لکن این لازم نمی آید که در مفهوم قضیه معتبر باشد و حکم مهمل اینست که گفت و هو فی حق الجزئیه
الموافق لها فی الکف یعنی لازمها لای بت مصادق علی ج بعضی صادق علی ماضی ج من
حیث هو و هم ماضی صادق علی ج من حیث هو صادق علی بعضی صادق علی ج و هذا صحیح ان معنی بعضی ج شئی
مصدق علی ج و لو معنی به شئی صادق علی ج من جزئیات نه فنی صدق الشریطیه النانیة نظر معنای آنکه مهمل در
قوت جزئیه است آنست که صدق هر کدام انسان مستلزم صدق آن دیگر است زیرا که هر وقت که حکم صادق
آید بر بعضی ج صادق خواهد بود بر مفهوم ج من حیث هو و همچنین هر وقت که صادق آید بر مفهوم ج من
حیث هو صادق خواهد بود بر بعضی ج و بر ملازمه دوم اقتراض کرده است که اگر مراد بعضی ج بعضی
ما صدق ج است مطلقا یعنی اعم که مفهوم ج باشد با جزئی او ملازمه مسلم لکن این خلاف اصطلاح است
همچنانکه دانسته شد و این بنا بر آنست که هم توهم کرده است که مفهوم ج داخل است در ماضی ج و اگر
مراد بعضی ماضی ج است از جزئیات ملازمه مندرجست زیرا که جائزست که حکم بر نفس مفهوم صادق باشد
و بر جزئیات صادق نباشد مثل آنکه مفهوم ج مشترکست میان کثرت و کل است و محمولست بر انسان
و جزو افراد است و هیچ کدام از این احکام بر هیچ جزئی او صادق نیست و این نیز ملازمه اولی نیز وارد است
بلکه در مدنی بر ظاهر ترست زیرا که احصای بقدر و استغناء ندارد و بهر تقدیر مندرجست زیرا که بر
مدری که مفهوم در ماضی داخل باشد هم لازم نمی آید که هر وقت که حکم بر بعضی ج صادق باشد بر مفهوم
از من حیث هو صادق باشد زیرا که جائزست که حکم مخصوص جزئیات باشد همچنانکه بر هر جزئی صادق
بعضی جزئیاتست و بر نفس مفهوم صادق نیست اگر که موضوع مهمل ماضی ج باشد از جزئیات صحیح
می باشد که در قوت جزئیه است و هر دو ملازمه بران مدبر واضح می شوند و واجبست کلام انسانرا هم برین
حکم کردن و اگر نه آنکه موضوع مهمل نفس طبیعت باشد من حیث هو مستلزم فساد بسیارست و چون از
نفس دوم حلیه فایز شد شروع کرد در تقسیم سوم یعنی آنکه باعتبار محمولست یعنی عدول و تحصیل فصل
چهارم را از برای آن عقد کرد و گفت الفصل الرابع فی العدول و التحصل آنکه کوی که عدول و تحصیل همچنانکه

در جانب محمول اعتبار کرده می شود در جانب موضوع نیز اعتبار کرده می شود چنانکه امام گفته است که بحث در
مستند که میان موضوع و محمول مان یا عدول و تحصیل است پس چگونه گفتند که این قسم باعتبار محمول است
گوئیم که زیرا که منقسم شدن قضیه معدوله و محصله باعتبار حال محمول است نه باعتبار حال موضوع بجهت آنکه
نظر در معدول بودن و محصل بودن موضوع چندان مانده ندارد همچنانکه می آید و ازین جهت است که گفت
محمول انشائی آن کان و وجود یا نیست محصله موجب رساله و آن کان عدلیا سمیت محصله و متغیر و غیر
محصله موجب رساله یعنی محمول قضیه اگر وجودی باشد یعنی سلب جز و او نباشد برابر است که موضوع
وجودی باشد یا عدمی قضیه را محصله می نامند زیرا که مفهوم محمول معنای محصل است اعم که موجب باشد
همچنانکه زیر بنیاست یا سالبه همچنانکه زیر بنی نیست و اگر عدمی باشد قضیه را معدوله و متغیر می نامند
و سر کار اصل و مقدم در اعتبار و رد دلالت امور نبوده است پس وقتی که امور غیر نبوده قصد کرده باشد قضیه
افان اصل که دانستن و متغیر گشته است بغير اصل یا بواسطه ادوات سلب یا اطلاق که متغیر معنای
ادوات سلب است و این نیز اعم است که موجب باشد همچنانکه زیر بنی نیست و اگر درست یا سالبه همچنانکه
زیر بنی نیست و اگر درست و گویی که اگر اعمی معضرات است بسا له المحمول زیرا که در سالبه المحمول سلب جز
محمول نیست همچنانکه معدول محمول آن می آید پس ظاهر گشت که قضیه به اعتبار چهار قسم منقسم می شود معدوله
و محصله پس با جرم گفت **فهرنا اربع قضا یا در میان بعضی از اقسام نوعی شبهه هست و چیزهایی که**
میان انسان اشتباه می باشد بعبان نسبت میان انسان امتیاز حاصل می گردد پس ازین جهت گفت و انضا بط
في نسبة بعضها الى بعضی ان كل قضیه من ترا فتنه في المعدول و التحصيل و مخالفة الكيف في انضا و ان كانا
على العكس فبأنه ناصد قبا ايجا با و كذا سلبا و ان مخالفة انهما كانت الموجبة اخص من السالبة و انما كان ذلك
لوقوف الاعجاب على وجود الموضوع اما محتملا كذا الخارجيه او تدبر كذا الحسنة و ان السالبة مدانك في قضیه
که نسبت میان انسان میان می گنم اعتبار انسان چهار وجه محتمل است زیرا که با هم در معدول و تحصیل و هم در کیفیت
باشند و در هر دو مخالف باشند و در اول موافق باشند و در دوم یا عکس این لکن هم منقسم دو قضیه اعتبار
کرده است که در جمیع جهات موافق باشند غیر معدول و تحصیل و کیف و ازین جهت است که در بعضی اقسام
مطلق حکم می کند بتناقض میان انسان پس برین قدر احتمال اول را محال نمی نامد زیرا که برای قدر ایجاد لازم
آید و قضیه محتققی که در نسبت لاجرم بر میان احتمالات غلبه الکنها که در احتمال اول با هم موافق باشند در معدول
و تحصیل یعنی یا هر دو معدوله باشند یا هر دو محصله و مخالف باشند و کیفیت یعنی یکی موجب باشد و یکی سالبه و برین
تقدیر میان انسان تناقض است همچنانکه هر انسانی حیوان است هر انسانی عورت نیست هر انسانی نه حیوان است
هر انسانی نه حیوان نیست احتمال دوم عکس این یعنی آنکه مخالف باشند در معدول و تحصیل بدینکه یکی معدوله باشد
و یکی محصله و موافق باشند در کیف یعنی هر دو موجب باشند یا هر دو سالبه اگر هر دو موجب باشند میان انسان غنا است

در صدق یعنی هر دو با هم یک مادی نمی توانند بود لکن جائز است که هر دو کاذب باشند همچنانکه زیر بنی است
زیر بنی نافریننده است هر دو در طایفه واحد مادی نمی توانند بود زیرا که محال است که شخصی واحد در دو زمان مان
هم لو بسند باشند هم نافریننده و لکن جائز است که هر دو کاذب باشند بدینکه زیر بنی موجود نباشد و اگر هر دو
سالبه باشند غنا است میان انسان و کذب یعنی هر دو با هم یک کاذب نمی توانند بود لکن جائز است که هر دو صادق
باشند همچنانکه زیر بنی نیست نافریننده نیست هر دو کاذب نمی توانند بود و اگر فی لازم آید که
موجبان انسان با هم یک صادق آیند زیرا که بعضی سالبانند و این میان می آید که در جمیع که با هم یک
صادق نمی توانند بود لکن جائز است که هر دو سالبه با هم یک صادق باشند بدینکه زیر بنی معدوم باشد اگر کسی که بر
معدولی که هر دو سالبه کاذب باشند صدق آن دو موجب محال است زیرا که هر کدام از این دو موجب لخصه است
سالبه که بعضی او نیست مثلا زیر بنی نافریننده است اشعری است ازینکه زیر بنی نافریننده نیست زیرا که بر تقدیر که زیر
معدوم باشد عدم صادق است اول و همچنین زیر بنی نافریننده است زیر بنی نافریننده نیست و بر تقدیر کذب عام صدق
خاص محال است پس آنکه گفتند که اگر هر دو سالبه کاذب باشند لازم می آید که هر دو موجب صادق باشند باطل است
گوئیم لازم که برین قدر صدق خاص یا کذب عام محال باشد وقتی چنین بودی که این قدر محال نبودی لکن محال است و
جائز است که محالی مستلزم محالی دیگر باشد یا از این دلیل را بر وجهی قدر کنیم که اگر هر دو سالبه کاذب باشند ازین
بروزی نیست که یکی از این دو موجب کاذب نیست وانی که یکی از نشان کاذب باشد ارضاع نقیض لازم آید و اگر
هیچ کدام کاذب نباشند اجتماع متناقض نیز با چنین گوئیم که اگر هر دو سالبه کاذب باشند لازم آید که هر دو موجب
صادق باشند بدلیل که ما ذکر کردیم و هر دو کاذب باشند بدلیل که مثلا که در دیدن محال است و این را غیر محال
بحث است زیرا که وقتی که در دلیل با یکدیگر معارضه می کنند هر دو ساقط می شوند و مدلول هیچ کدام ثابت نمی
شود و آنکه مدلول هر دو ثابت شود با آنکه اینجا این اعتراض بر مقدمه دلیل که ملازمه است این را ذکر کرده شد پس
اگر او را وجهی می باشد دلیل که ما ذکر کردیم گاهی مانده و وجهی ثابت کرد و وجهی این است که فنی ساقط
می شوند که احتمال سقوط طبع باشد و احتمال سقوط وقتی باشد که قطعی نباشند و اینجا مقدمات این هر دو دلیل قطعی
زیرا که آنچه ما ذکر کردیم که اگر سالبین کاذب باشند موجبین که نفسان نباشند صادق آید ضروری قطعی است
و آنچه سایل ذکر کرد که هر سالبه اعم است از موجب و کذب اعم مستلزم که با جمیع است این نیز قطعی است پس
بیچ کدام اینجا قابل سقوط مستند و ظاهرا هر کس که ملازمه ذکر کردیم ایم اعتراض بر در دو قاعده نیست تا دلیل
ماند با آنکه ملازمه از وجه دوم و سوم بر دلیل است وجهی که اعتراض وارد نشود و در این اعتراض از تقدیر اول
لکن این احتمال سوم آنکه در هر دو مخالف باشند بعضی هم در معدول و تحصیل بدینکه یکی معدوله باشد و یکی محصله و هم
در اجاب و سلب بدینکه یکی موجب باشد و یکی سالبه تا موجب محصله و سالبه معدوله و سالبه محصله
حاصل شود همچنانکه زیر بنی نافریننده است زیر بنی نافریننده نیست زیر بنی نافریننده نیست

در هر دو صورت موجب الحاصل است از سالبه زیرا که صدی موجب موقوف است بر وجود موضوع یا بطریق محتمل
در خارج یا بطریق فرضی و قدر در خارج محتمل که در حقیقه برای تاضری مطلقا هم که در خارج باشد یا در خارج
رای شیخ است زیرا که بصورت معلوم است که نبود صفتی موضوع را ممکن نیست نه از آنکه آن موضوعی ثابت باشد
برابر است که آن صفت موجود باشد یا عدمی پس هر دو که وجه صادق باشد سالبه صادق خواهد بود و اگر کسی بگوید
صادق آید پس هر دو موجب در صدی جمع شوند و در احتمال عدم بیان کرده شد که این محال است اما از صدق سالبه صدق موجب
لازم نمی آید زیرا که جائز است که صدق سالبه بعد موضوع باشد پس موجب صادق نتواند بود آری جایی که موضوع موجب باشد
هر دو صدق و کذب متلازمانند و این ظاهر است و از اینجا که در محتمل محتمل معنی امتیاز میان قضایا و اربعه نام ظاهر گشت
بعد از این خواست که بحسب لفظ نیز میان اشیا امتیاز بیاید که در صدی که محتاج بیان نیست پس گفت و لا التباس
هذه الاربعه الا بین الوجه المعدوله والسالبه المحصله والفرق بینها ان العوضه ان كانت ثلاثه وتقدر على الربط
على حرف السلب كانت موجب لربط الدابطه ما بعدها بالوضع وان تخرجت كانت سالبه لسلب حرف السلب الربط
الذي بعده وان كانت ثنائیه فلا فرق الا بالسالبه والاصطلاح على خصيص بعض الفاظ بالايجاب وبعضها بالسلب
كنخص بعض لفظه ولا بالعدول وليس بالسلب معنی میان قضایا و اربعه در لفظ التباس نیست اگر متفق باشند در عدد
و تحصیل مختلف نیست زیرا که اگر هر دو محصل باشند آنچه در هر حرف سلب نباشد موجب است و آنچه باشد سالبه
و این محتمل گشت است زیرا که جائز است که از حرف سلب چیزی محمول باشد بلکه محتمل التباسی که بعد از این مذکور می شود ظاهر از
نیست که در قضیه مکرر حرف سلب باشد و آنچه فرض کرده شده است که اگر مختلف باشند در کتب فایده ندارد زیرا که
غرض همانست که ما گفته شود که گنج مختلف می شوند بکلیت و اگر بعد از این گفتن این بر که مستحب می شود که موجب
گذاشته است و سالبه کدام و اگر هر دو معدوله باشند آنچه در هر حرف سلب باشد موجب است و آنچه زیاده باشد سالبه
و این نیز محتمل گشت است زیرا که این وقتی صحیح باشد که در طرف قضیه زیاده از یک حرف سلب اعتبار نتوان کرد و چنین
نیست زیرا که پیشتر بیان کرده شد که جائز است که در قضیه حرف سلب بسیار باشد با آنکه موجب باشد و این هر دو
بر اقسام دیگر که بعد از این مذکور می شود هم می آید و همچنین التباس نیست اگر مختلف باشند در عدول و تحصیل و متفق
در کتب زیرا که هر دو موجب باشند آنچه در هر حرف سلب یکی باشد سالبه محصله باشد و آنچه زیاده باشد سالبه معدوله
و اگر مختلف باشند هم در عدول و تحصیل و هم در کتب التباس نیست نه میان موجب محصله و سالبه معدوله زیرا که
در موجب هیچ حرف سلب نیست و در سالبه متعدد است پس التباس نیست مگر در موجب معدوله و سالبه محصله
زیرا که در هر کدام حرف سلب هست و اشتباه می شود که چیزی محتمل است تا موجب باشد یا سالبه باشد پس فرق
میان اشیا آنست که قضیه اکثر ثلاثیه باشد و دابطه مقدم بر حرف سلب موجب است زیرا که برین تقدیر ربط سلب می شود
زیرا که فایده دابطه آنست که بعد از این لا باقی باشد ربط کند و اگر دابطه مؤخر باشد از حرف سلب قضیه سالبه است زیرا که برین
تقدیر سلب ربط می شود زیرا که فایده حرف سلب آنست که ربطی را که بعد از او هست بلکه هرگز را که بعد از او نیست سلب گشت

و این در لغت عربی ظاهر است و اما در پارسی بسیار است که دابطه مؤخر می باشد از حرف سلب یا آنکه قضیه
موجب است همچنانکه زیر نادانست آید اگر دابطه متصل باشد حرف سلب و دابطه مؤخر قضیه سالبه می باشد
و اگر قضیه ثنائیه باشد فرق نیست میان اشیا مگر باعتبار نسبت یا بدانکه بحسب اصطلاح بعضی الفاظ را
مخصوص گردانند باجواب معدول و بعضی را سلب همچنانکه در لغت عربی لفظ را را مثلا مخصوص گردانند
بمعدول و لفظ لیس را سلب و بعضی وجهی دیگر فرق کرده اند میان اجاب معدول و سلب محصل و
اگر چه که این بعضی در اهل وجه فرق متفقند فاما باعتبار زیادتی قدری و عدم اعتبار آن چهار طائفه
گشته اند اول آنست که گفت و قيل الوجه المعدوله عدم شیء فاما من شأنه ان يكون له في ذلك الوقت معنى
جائعه از اهل تحصیل میان موجب معدوله و سالبه محصله فرق بر وجهی کرده اند که مفهوم اجاب معدول عدم
محتمل است از چیزی که در وقت صلاحیت آن محمول دارد و مفهوم سلب محصل عدم است از چیزی که در وقت
وقت صلاحیت آن ندارد اهم که در وقتی دیگر صلاحیت او داشته باشد یا نه پس اینها نفعی لحیه از کوبه اجاب
است و از طفل سلب طائفه دوم معدول را با هم از این منقسم کرده اند چنانچه گفت التامی او فساد قبله او بعده
معنی اجاب معدول است از چیزی که در الجملة صلاحیت او داشته باشد برابر است که در بر وقت
باشد یا پیش از این یا بعد از این و سلب محصل نفعی است از چیزی که در هیچ وقت صلاحیت او نداشته باشد
اهم که نفع او صلاحیت داشته باشد یا نه پس اینها نفعی لحیه از طفل معدول باشد و نفعی او از سلب پس
ظاهر گشت که پس اینها سلب اخصل است از آنچه پس طائفه اولی بود طائفه سوم معدول را با هم از این نیز
تقسیم کرده اند چنانچه گفت التامی او من شأنه ان يكون له في ذلك الوقت معنى
که او مانع او را جنس قرب او صلاحیت داشته باشد که در محمول مصنف شود پس سلب پس اینها اخصل
از آنکه پیش از این دو طائفه بود معنی نفع محمول از چیزی که هیچ یک از افراد جنس قرب او صلاحیت نداشته باشد
که به مصنف شود پس پس اینها عدم لحیه از سلب معدول باشد و از سلب سلب و سایر این را در
غرض اعتبار کرده است و اعتبار صلاحیت نفع را بطائفه نسبت کرده است و صلاحیت جنس قرب را
بطائفه دیگر طائفه چهارم معدول را با هم از این نیز منقسم کرده اند چنانچه گفت الرابع او من شأنه ان يكون له في ذلك الوقت معنى
القديم او البعيد معنی عدول است از چیزی که او مانع او را جنس قرب او را جنس بعد او صلاحیت
این محمول داشته باشد پس سلب پس اینها نفع محمول باشد از چیزی که مطلقا هیچ مشارک جنسی او صلاحیت
این محمول نداشته باشد پس عدم لحیه از سلب معدول باشد و عدم شدت و ضعف از هر سلب سلب را
که او قابل شدت و ضعف است و نه مشارک جنسی او زیرا که او را جنس نیست و شیء نه به اینها اعتباری
کرده است چنانچه گفت و ابطال السلب الكل بان قولنا الجوهر ليس بغيره وكل ليس بغيره عن التام
ينفع الجوهر عن الموضوع و لا يفي الا بالعرض ليس من شأن الجوهر و لا يحجب

تقریر اعتراضی است که گفتیم که هر چه نیست عرضی و هر چیزی که نیست عرضی از موضوع مستغنی است
بضرورت می دانیم که این را می گویند و هر که جوهر از موضوع مستغنی است زیرا که اندراج اصغر در اوسط ظاهر است
و شکل اول نتیجه نمی دهد مگر وقتی که صغری موجب باشد پس جوهر نسبت عرضی موجب باشد و حال آنکه هیچ کدام
از آن تفسیرها بر و صادق نیست زیرا که نه جوهر نه فرع او نه جنس او مطلقا صلاحیت ندارد که عرضی بمواظاه
بر و محمول شود و این اعتراض شیخ تمام نیست چنانکه گفت و هذا ضعف وجه ضعف او را بدو طریق ذکر کرده اند
یک آنکه نظر اجمالی را از آن صاحب کشف است و آن اینست که گفت **لاصفایا** لایستطوع وجود الموضوع في
الموضوع **لا ينافي قولنا** الخ لا ينافي لوجوده و كل ما ليس له وجود ليس له موضوع تقریر این آنست که دلایلی که ذکر کردیم بر آنکه جوهر
خسفت عرضی موجب است بجمع مقدمات صحیح نیست و اگر فی لازم آید بطلان قاعده که مقرر است پیش تر و شیخ نیز با
آن موافق یعنی توقف صدق موجب بر وجود موضوع زیرا که وقتی که گوئیم که فلا نیست موجود و هر چیزی که نیست موجود
نست محسوس بضرورت این را نتیجه می دهد که فلا نیست محسوس پس اگر صغری موجب باشد همچنانکه گفتید
لازم آید صدق موجب با عدم موضوع و این باطل است و طرق عدم نقض تفصیلی است چنانکه گفت و **لا ان الصغرى**
السالبة في الاول اما لا ينافي اذ لم تكرر النسبة السالبة لقولنا لا شيء من ج ب و كل ب آ اما انما تكررت كانه
المائلين المتقدمين اجماع والبدیهة تشهد به تقریر این آنست که لازم که صغری سالبه در شکل اول مطلقا منطبق نباشد
وقتی منطبق نباشد که نسبت سلبیه در کبری مکرر نگردد مثلا آنکه چیزی گفته شود که هیچ فرد ج ب نیست و هر فرد ب آ
است اما وقتی که نسبت سلبیه مکرر شود همچنانکه در مثال ذکر شد شیخ و صاحب کشف ذکر کرده اند نتیجه می دهد و
بدیهة عقل شاهد است بدین نتیجه دادن و بجوی با اعتقاد مقصود این دو نقض را از شیخ وجه دفعی بود گفت و ثانی
ان يقول القاسم في المثالين المذكورين انما ينافي لكون الصغرى موجبه وان كانت سالبة المحمول والموجبه السالبة المحمول
لنهما بالسالبة لا المنصفي وجود الموضوع وهذا هو الحقيق معنی جانز سر که کمی از طرف شیخ گوید که صغری شکل اول
لازم است که موجب باشد و در آن دو مثال ذکر کرده شد نیز موجب است از آن جهت نتیجه داد غایتش آنست که موجب
سالبه المحمول است و صدق موجب سالبه المحمول موقوف بر وجود موضوع نیست زیرا که مشابه سالبه است اگر کسی که
موجب سالبه المحمول معقول نیست زیرا که وقتی که گوئیم که ج نیست ب آ اگر سلب ج بر محمول است قضیه موجب مقدمه است
و اگر ج بر محمول نیست سالبه و احتمالی و یکدیگر نیست گوئیم که ملازم دوم منتهی است زیرا که سلب ج بر محمول نایز است
آن نسبت که قضیه سالبه باشد زیرا که در سالبه و سالبه المحمول سلب از محمول خارج است لکن در سالبه المحمول زیاد
اعتباری که هست که در سالبه نیست زیرا که در سالبه تصدیق کنیم معنی موضوع را با معنای محمول را و نسبت با جاییه را
میان انسان و آن نسبت را دفع می کنیم و در سالبه المحمول موضوع و محمول و نسبت را تصور می کنیم و دفع نسبت می کنیم
و بعد از همه آنها با آن دفع و سلب را بر موضوع حمل می کنیم تا بدانکه وقتی که اجاب محمول بر موضوع صادق نیست و در
سلب و بر و صادق نخواهد بود پس در سالبه المحمول سلب بر و وجه اعتبار کرده شود و در سالبه دیگر وجه پس در سالبه

چهار چیز مقتضیست تصور موضوع و تصور محمول و تصور نسبت با محمول و سلب این نسبت و در سالبه
المحمول پنج چیز این چهار که مذکور گشت بعلل سلب بر موضوع و همچنین در سالبه الموضوع ذات موضوع تصور
کرده می شود و وصف عنوانی و نسبت نیز میان ایشان و این نسبت از سلب گرفته می شود و بعد از این
اتصاف ذات برین سلب اعتبار کرده می شود اما بطریق اعتدال بطریق عمل چنانچه در جانب محمول اعتبار کرده
شد بخلاف معنای الموضوع که اینجا چنین نیست که میان وصف عنوانی و ذات موضوع نسبتی اعتبار کرده شود
و معنای حرف سلب بدان نسبت متوجه گردد بلکه معنای حرف سلب با مفهوم دیگر هم کرده می شود و مجموع بدای
نسبت داده می شود و همچنین در محمول المعقول معنای محمول و از جهت این معانیست که می شنوی که ایشان می گویند
که معنای سالبه المحمول آنست که ج جبه نسبت سلبیه لذوب و معنای سالبه الطرفین آنست که چیزی که سلب نسبت
اندر ج جبه نسبت سلبیه از ذوب و معنای سالبه آنست که سلبیه لذوب و معنای موجب معنای معنای
الطرفین آنست که نافع ناب است مثلا نادان ناب است و از این مقدمات ترا معلوم گشت که صدق سالبه
المحمول موقوف بر وجود موضوع نیست همچنانکه صدق سالبه بران موقوف نیست و درین مناقشه کرده اند که
بلکه معلوم گشت صدق یا موقوف بر وجود موضوع است زیرا که اثبات چیزی خواه وجودی باشد خواه عدمی
مرجعی را موقوف است بر وجود آن چیز و از این جهت است که در معنای المحمول وجود موضوع شرط است و
جواب گفته اند که اثبات سلب بر موضوع را مجرد اعتبار عقلی است و محصل مفهوم او همان مفهوم سالبه است و تفاوت
جانب نیست که احکام بدان مختلف گردد لکن اینجا حقی دیگر هست و آن اینست که آنکه گفته اند که در سالبه
المحمول سلب از محمول خارج است مشکل است زیرا که مقدمه گشت در فصل دوم که اجزای قضیه موجب غیر از
موضوع و محمول در حکم اجزای چیزی دیگر نیست و هم معلوم است که در یک قضیه دو حکم بالفعل جمع است و موضوع
آنست که اینجا حکم با ثبات سلب واقع است پس بضرورت سلب داخل در محمول می باید بود و چگونه چنین
باشد و حال آنکه محمول را معنایی دیگر نیست غیر از آنکه در موجب حکم با ثبات او واقع می شود و هم در کلام
انسان صریح و اقصیست که در سالبه المحمول سلب در محمول داخل است پس صواب آنست که ملازمه اول را
منع کنیم و گوئیم که در هر کدام از معنای سلب ج بر محمول است و فرق میان ایشان آنست که محقق
گشت و بدانکه مقصود مقصود لفظ کلام دفع هر دو نقض است اما تقریر دفع نقض اجمالی آنست که صدق موجب
وقتی بر وجود موضوع موقوف می باشد که سالبه المحمول نباشد اما دفعی که سالبه المحمول باشد صدق او موقوف بر
وجود موضوع نیست زیرا که مشابه سالبه است و اما تقریر دفع نقض تفصیلی آنست که صغری سالبه قطعاً
در شکل اول منطبق نیست زیرا که وقتی که صغری سالبه باشد تکرر در حد وسط متصور نیست مثلا وقتی که گوئیم که
هیچ ج ب نیست و هر چیزی که ب نیست آنست معنای صغری چنین می شود که حکم اجزایی مرتفع است از
ب زیرا که در سالبه ضرورت نیست از رفع عقد جمله و شک نیست که لای دفع در کبری مکرر نیست زیرا که معنای او اینست که

هر چه که برود صدق نیست بآست و چون که حد وسط که در باشد حکم اکثر با صغری تعدی نکند و بدان ده
قیاس که مذکور گشت حصول نتیجی بنا بر آنست که صغری موجب سالب المحمول است نه سالب محضه و حاصل این تقریر
آنست که صغری هرگاه که سالب باشد حد وسط که در باشد و هرگاه که حد وسط که در باشد صغری سالب نمی باشد
بلکه موجب می باشد غایتش آنست که موجب سالب المحمول باشد اگر کسی که این دفعه شیخ را منتهی نیست زیرا که اگر
این صغری موجب معدوم باشد لغز اخراج برای جماعت تمام نمی شود گوئیم که مراد شیخ از این کلام الزام آنست
و انسان قضیه را که بر سلب منتهی باشد حصص کرده اند در موجب معدوم و در سالب پس وقتی که ثابت گشت که
سالب نیست موجب معدوم باشد و لازم نیست که حتی پیش شیخ باشد پس درین مقصود کلاش تمام باشد
و آن در نقض برود و در آنجا که از طرف شیخ ذکر کرد نظر است زیرا که صدق موجب سالب المحمول
لازم صدق سالب است پس وقتی که سالب المحمول را نتیجی لازم باشد لازم است سالب و لازم باشد غایتش
آنست که لازم نتیجی سالب المحمول را ظاهر تر باشد از لزوم او و سالب را مبتلا وقتی که گوئیم که هر چه نیست ب
و هر چه که نیست بآست حکم کرده ایم که در صغری که ب سلب نیست از هر چه حکم کرده ایم که در صغری که ب آست
هر چه را که ب سلب است پس بضرورت ثابت می شود که آ ثابت است هیچ را بخلاف آنکه اگر صغری
را باین کنیم بدینکه هیچ ب نیست برین قدر معنی چنان می شود که هر چه برود صادق نیست ب معنی
کبری چنان می شود که هر چه چیزی که برود صادق نیست ب آست پس اندراج صغری در وسط ظاهر
نباشد لکن هر وقت که این صادقی می آید که هر چه برود صادق نیست ب البته صادقی می آید که هر چه صادق
برود که نیست ب و برین قدر مراد را می طاهر می گردد و نقض اجمالی را بر وجهی دیگر وقتی هست و این آنست
که گشتی دارد قیاس موقوف بر آنست که صدق صادق باشد همچنانکه گوئیم که زید جاد است و هر جاد
انسانست ازین لازم می آید که زید انسانست و موجب وقتی وجود موضوع تفاضلی کند که صادق باشد پس
چنانست که این قضیه که خلاف نیست موجود موجب کاذب باشد و معنی اینجاست که خلاف قیاسی که شیخ ذکر کرد
که موضوع صغری آید که جوهر است موجود است حکم در صادق را که مسلم داریم که نتیجی را در قیاس
موقوف نیست بر صدق منتهی لکن مسلم نمی داریم که موضوع این صغری معدوم است زیرا که شیخ گفتا بر
وجود خارجی نکرد بلکه مطلق وجود را اعتبار کرد و درین صورت مطلق وجود معنی است زیرا که وجودی
محقق است صاحب کشف بعد از آنکه این نقض را ایراد کرده است گفته است که حق آنست که در
موجب که در قیاس مستعمل می شود وجود موضوع شرط نیست زیرا که هر وقت که نسبت امری موضوعی
صادق آید ایم که این موضوع موجود باشد یا معدوم و حکمی صادق آید بر هر چیزی که این نسبت برود
صادق آید بضرورت این حکم صادق خواهد بود برای موضوع آری اگر موجب را بر وجهی دیگر کنیم
که آنست که در حکم واقع شود بضرورت محمول مراد موضوع را که موجود باشد در خارج یا محقق

یا سدر لازم می آید که وجود موضوع در و شرط باشد بدین تفصل یا ما پیش کسی که او را با علم ازین
نفس می کند همچنانکه شیخ ذکر کرد این اشتراط صحیح نیست و چنانست بدین وجه تفسیر کرده
زیرا که در اصطلاح مضایقه کرده موجب نیست لکن برین قدر برسد تا قیاس از قیاسی در باطل
می گردد یکی شرط کردن اجماب در صغری شکل اول و دوم زیرا که وقتی که گوئیم که هر چه معدوم موجود
نیست و هر چیزی که موجود نیست محسوس نیست بضرورت نتیجی می دهد که هر چه معدوم محسوس
نیست با آنکه صغری برین نفس موجب نیست دوم انعکاس موجب موجب زیرا که این صادر نیست
بعضی ابعاد معدوم است و بعضی معدوم بعد است صادق نیست سوم عدم انعکاس سالب
جزئی زیرا که آنست که بعضی موجود معدوم نیست سالب است و عکس اینست که بعضی معدوم موجود نیست
هم لازم است که صادق باشد و اگر کسی صادق آید که هر چه معدوم موجود است و این باطل است شایع
می گویند که شیخ از بعضی از کلمات بطوری اعتبار می بر صاحب کشف می گفت که نمی دانم که این فاضل چون
می کند در صغری شکل اول اجماب شرط می کنونی اگر شرط می کند قایل باشد بخلاف آنچه بدین تصریح
کرد و اگر شرط نمی کند ازین بیرون نیست که در موجب وجود موضوع اعتبار می کند بانی اگر اعتبار می کند
بطلان این ظاهر شده است زیرا که مقرر گشته است که نبوت چیزی موجب نبوت را فرع نبوت این
چیز است بلکه این بضرورت معلوم است و اگر وجود موضوع اعتبار می کند ازین بیرون نیست که
مطلق وجود اعتبار می کند همچنانکه شیخ اعتبار کرد با وجود خارجی محقق یا محقق یا محقق یا محقق
اعتبار کردند اگر مطلق وجود اعتبار می کند پس اعتراضاتی که بر شیخ ایراد کرده بر نفس خود ایراد کرده
باشد و اگر وجود خارجی اعتبار می کند برود می شود که خود بیای کرد که شکل اول نتیجی می دهد با آنکه
موضوع صغری در خارج موجود نباشد و وقتی که مطلقا موجود نباشد بطریق اولی که در خارج موجود
نخواهد بود و غایت محمل تعجب است که کسی که در موضوع موجب وجود خارجی شرط کند ممکن باشد ادرا
که در صغری شکل اول اجماب شرط کند و کسی که مطلق وجود اعتبار کند او را ممکن نباشد اجماب شرط
کردن پس جواب دادم در اینجا چیزی که موقوف نیست بر تقدم مقدم و آن مقدمه آنست که متاخر می وقتی که
دانستند که احکام خارجات متغایر نیست با احکام ذهنيات همچنانکه وقتی که گوئیم که هر آتش گرم است
این حکم بر افراد خارج صادق است و اما افراد آتش که در ذهنيات از آن رو که افراد ذهنية اند گرم نیستند
پس اگر موضوع اعم باشد از موجود خارجی و ذهنی بسیار احکام کاذب باشد و نیز تر هم کرد که آنچه
شیخ را باعث گشته است اعتبار مطلق وجود یعنی حصول نفس موجب جمع فضا یا تمام نیست زیرا
که بسیار فضا یا ی موجب هست که برین قدر نیز نفس بر انسان صادق می آید همچنانکه شرک یا ری
غیر باری است و بعضی معدوم مطلق نه موجود است نه محسوس آنها و امثال انسان موجب اند و نه موضوعات

موجود است نه مندر شخ بر شای صادق پس ازین جهت اعتراضی که دند از آنکه موجب را بر هر حال
 که شامل باشد هیچ موجبات را مندر کنند و قضیه را محققه و خارجیه تقسیم کردند و اینها را احکام
 اعتبار کردند پس همچنانکه قضیه را در اعتبار است یکی مطلقه و دیگری جمعیه یا خارجیه همچنین قیاس
 را نیز در اعتبار است یکی آنکه مرکب باشد از حلق قضا یا دوم آنکه مرکب باشد از قضا یا جمعیه یا
 خارجیه و متاخرین همچنانکه مندرم قضیه را تخصیص کرده اند جمعیه و خارجیه همچنین احکام را نیز
 در عکس و تناقض و قیاس تخصیص کرده اند بدینسان پس وقتی که این تقریر را بابت گفت می گویم که
 صاحب کشف اعجاب صغری شرطی کند اما نه در مطلق قیاس بلکه در قیاسی که مقدمات او قضایای
 جمعیه یا خارجیه باشد و وجود موضوع یا محقق یا مستدر در شای اعتباری کند و شیخ وقتی که قضیه را
 عامه شامل اعتبار کرد و قیاس را مطلق بروداردی شود که مثل این قضیه که هر معدوم نیست موجود در
 مطلق قیاس نتیجه می دهد و موجب نیست و همچنین بعضی معدوم بعد است و احسن که در عکس بعضی بعد
 معدوم است صادق باید و حال آنکه موجب نمی تواند بود زیرا که موضوع موجود نیست و اینها بر مذهب صاحب
 کشف ندارد نمی شود زیرا که احکام را تخصیص کرده است بخارجیات یا محققه یا مستدر و این قضا یا
 نه فاجیه صادقند نه جمعیه انست فلاحظه آنچه صاحب کشف ذکر کرده است بعد از آنکه با او موافقت
 نمودم در دفع اعتراضات از دو حق گفت که اعتراضات او بر شیخ وارد نیست اما اعتراض اول زیرا که صغری
 سالبه نیست بلکه موجب سالبه المحمول است و دانستی که او وجود موضوع قضا فانی کند و اما دوم زیرا که مراد از
 معدوم آنجا که گفت که بعضی ابعاد معدوم است اگر مطلق معدوم است یعنی آنکه هم در خارج هم در ذهن معدوم
 باشد لام که ای قضیه صادق باشد و اگر مراد معدوم خارجی است عکس نیز صادق است زیرا که موضوع عکس
 ذهنی موجود است و این تمام نیست و اما سوم فساد از خود ظاهر است زیرا که در انفا کس قضیه کافی نیست که داده
 از مواد او منعکس شود بلکه می باید که کلی باشد و این مبالغه را ذکر کردیم اگر چه که نه عین آنها نه اثری از آنها
 در متن نیست تا منبیه باشد بر بعضی چیزهایی که متاخرین از اسبب فقیر اصطلاحات مستدین کرده اند و آن
 با آنکه ترا معلوم است که در ضمن این مبالغه لطافت و فواید بسیار است و برین فاعل که در موجب خواه محصله باشد
 خواه معدوم و وجود موضوع شرط است نه در سالبه اما اعتراضی کرده است آنرا ذکر کرد تا دفع کند و گفت
 و قال الامام فی المخصص لا شرط وجود الموضوع فی المعدوم لان عدم المحمول الموجود ای صدق علی الموضوع المعدوم
 فذلک والا فقد صدق هو علیه و لازم الحال والمطلوب تقریر اعتراضی است که وجود موضوع در موجب معدوم شرط
 نیست زیرا که عدم محمول وجودی همچون نابینا مثلا از بیرون نیست که بر شخص معدوم صادق می آید بانی اگر
 صادق می آید پس قضیه موجب معدوم صادق اندکی وجود موضوع پس معلوم کشف که در وجود موضوع شرط
 نبوده است و اگر عدم محمول وجودی بر موضوع معدوم صادق نمی آید پس بضرورت نفس محمول وجودی همچون

زیرا که

بر و صادق آید زیرا که محال است که هیچ کدام از سبب بر چیزی صادق نیابند پس لازم آید انصاف معدوم
 با موجودی و این محال است و باید دانست که مقصود هم حاصل است زیرا که اعجاب محصل وقتی که بر وجود موضوع
 موقوف نباشد بطریق اولی که اعجاب معدوم بر موقوف نباشد و دفعی اعتباری انست که گفت و جواب
 ان الصادق سالبه المعدوم و هیچ عام من الوجیه المحصله فلاستلزامی معنی لام که اگر عدم محمول وجودی بر
 موضوع معدوم صادق نیاید لازم آید که محمول وجودی بر و صادق آید لام می آید که سلب عدم محمول وجودی
 بر و صادق آید زیرا که بعضی موجب سالبه می باشد نه موجب سلبا وقتی که این صادق نیاید که زید معدوم نابینا
 این سالبه معدوم صادق می آید که زید معدوم نابینا نیست نه این موجب محصله که زید معدوم نابینا است زیرا که
 این نه نقیض آن موجب معدوم است نه لازم نقیض او زیرا که سالبه معدوم لام است از موجب محصله
 و هیچ عام مستلزم خاص نمی باشد و در کلام امام بوجهی دیگر خلاصه است از برای بیایان گفت و قال فی
 شرح الاشارات لا اعجاب الا علی موضوع موجود محمول و متخیل لکنه قال انضا نبوت الشی لغيره فرع نبوته
 فی نفسه فلم یکن المعدوم موجب و جواب این المعترضه الموجبه وجود ذات الموضوع لا وصف الموضوع و المحمول
 فقد صدق امر عدمی علی موجود یعنی میان کلام امام در ملخص و شرح اشارات بحسب ظاهر تناقض است زیرا
 که در شرح اشارات چنین گفته است که چنان نیست موضوع موجب را از وجود محمول یا متخیل و این مخالف
 آنست که در ملخص ذکر کرده است که هم در شرح اشارات گفته است که نبوت چیزی مرغی را بعد از آن
 می تواند بود که آن چیزی در نفس خود ثابت باشد پس از اینجا معلوم می شود که معدوم پس از موجب نیست پس
 میان هر دو کلام تناقض نباشد لکن آنکه گفت که نبوت چیزی مرغی را موقوف بر نبوت آن چیز است ضعیف
 است زیرا که مراد می از نبوت اگر وجود است مسلم لکن در موجب نبوت چیزی مرغی را بر نبوت واقع نیست
 زیرا که در موجب وجود ذات موضوع معتبر است نه وجود وصف موضوع یا محمول و لکن مراد می از نبوت حد قسب لام که
 صدق چیزی بر موقوف باشد بر نبوت آن چیز بلکه هائیکه امر عدمی بر وجودی صادق آید اگر امام گوید که
 اگر این قضیه که زید نابینا است در خارج موجب باشد لازم آید صدق آنکه نابینا محمول است بر زید در خارج و تالی
 باطل است زیرا که در موجب وجود موضوع شرط است و موضوع این لازم در خارج موجود نیست و نیز محمول موجب
 ثابت است موضوع را پس اگر جایز باشد که محمول او عدمی باشد لازم آید که هم ثابت باشد هم معدوم و این
 محال است گویم که وجود موضوع در خارج در قضا یا بی متعارفه شرط است یعنی آنکه حکم بر افراد خارج باشد
 و این لازم از آن قبل نیست و از ظاهر است و معنای آنکه محمول موضوع را ثابت است آنست که بر و صادق
 انست نه آنکه وجود است پس لام که ثابت و معدوم بودن ندی معنی محال باشد کسی نگویید که اگر در موجب
 وجود موضوع شرط باشد از بی بیرون نیست که در سالبه نیز شرط باشد بانی و بهر تقدیر لازم می آید که میان
 موجب و سالبه تناقض نباشد اما بر تقدیر اول لازم می آید که از انفا هر دو جایز باشد وقتی که موضوع موجود نباشد

و اما بر قدر دوم زیرا که لازم می آید که اشیاء هر دو جان باشد زیرا که برین قدر موضوع سالبه اهم خواهد بود از
موضوع موجب پس ايجاب کلی حادث باشد بر افراد موجوده و سلب جزئی از افراد معدوم زیرا که می گویم که وقتی که
سلب رفع ايجاب است پس واجبست که سلب بر همان افراد وارد شود که ايجاب بر ایشان وارد شده است لکن
صدق ايجاب موقوفست بر وجود اشیا و صدق سلب موقوف نیست بران و بیشتر اشیا که بدین واقع
شده است و بدانکه مناسبت آن بعد که مص نقل کلام امام را مقدم داشتی بر نقل غایب آن طوائف در معدوم
چنانچه در نظر از سورت کلام ظاهر می گردد و بیشتر اشیا که واقع شد بدانکه عدول در جانب محمول معتبرست
لکن گاه هست که در جانب موضوع نیز واقع می شود پس از برای بیان آن گفت **وقد معتبر العدول في الموضوع**
مع قوله الفایده و منقری بینه و غیر السلب بتقدم حرف السلب علی السور کافیه الرابطة ما اذا اقترن به لفظه ما
اولا فمعناه جعله ايجا با یعنی معتبر از عدول آنست که در جانب محمول باشد نه آنکه در جانب موضوع باشد زیرا که
در حقیقت محکوم علیه ذات موضوع است و وصف عنونی که مذکور می گردد در غرض از فهم آن ذات است و
وجودی بودن آن وصف و عدمی بودن آن غرض متفاوت نمی شود زیرا که اخلاف صفت موجب اختلاف
ذات نیست اما محمول نفس منقسم است پس بر وجودی بودن و عدمی بودن او حال قضیه مختلف می شود پس
معتبر عدول و تحصیل او باشد لکن گاه هست که در جانب موضوع نیز اعتبار کرده می شود با آنکه خدایان فایده ندارد
و فرق میان محمول و سلب قضیه بیان کرده شد اما فرق میان عدول موضوع و سلب آنست که وقتی که قضیه مسوره
باشد اگر حرف سلب مقدم باشد بر سورت قضیه سالبه محصله است همچنانکه می گویم که لیس کل انسان کاتبا و اگر مؤخر
باشد از موجب معدول الموضوع همچنانکه می گویم که کل ای جاد و در لغت باری اگر حرف سلب متوسط باشد
میان سورت و موضوع موجب معدول الموضوع است همچنانکه می گویم که هر نادان آسوده است و اگر بی سالبه محصله
خواه حرف سلب مقدم باشد خواه مؤخر همچنانکه می گویم که نیست هر انسان کاتب و می گویم که نه هر انسان کاتبست
و می گویم که هر انسان کاتب نیست پس سورت ايجا بمنزله رابط است در عدول محمول و وقتی که قضیه مسوره
نباشد اگر موضوعی یا موضوعی متعارف موضوع شود قضیه را موجب معدول الموضوع می گردانند همچنانکه می گویم که
چیزی که نه زنده است یا چیزی که زنده است یا آنکه نه زنده است جاد است و اگر هیچ کدام از آنها متعارف
موضوع نشود فرق میان اشیا یا شئی است یا بدانکه اصطلاح کنند بر تخصیص بعضی الفاظ عدول و بعضی
سلب و درین نظر است زیرا که وقتی که می گویم که نیست چیزی که زنده است یا نیست آنکه زنده است جاد مؤخر
یا موضوع متعارف موضوع شده است بلکه متعارف است اینجا ظاهر است و حال آنکه قضیه موجب نیست و همچنین
در لغت چیزی که زنده است می گویم که لیس هو حیوان او لیس الذي هو حیوان جاد و گفتن که مراد آنست که متعارف موضوع
شود با آنکه حرف سلب در میان اشیا واقع باشد دور است زیرا که لفظ را برین معنی و جاد لایق نیست و
مکلفست که می گوید که ضمیمه راجع است سلب نه موضوع و مرادش آنست که مثل آنکه چیزی که نیست حیوان یا

عدول
در لغت عذری

آنکه نیست حیوان جاد است موجب است و هر یک معلوم است که در قضیه اشیا متعارف مذکور می شود خواست که
بیان کند که ذکر اینها چه ترتیب مناسب است پس گفت **فوضع العضنة الطبيعية في الجاد والسور الموضوع في الرابطة**
المحمول و حرف السلب المحمول في الثانیة و الرابطة في الثلاثیة و الجاه في الرابعیة و لم تجمل العضنة فخاصة باعتبار
السور كما جعلت رابعیة باعتبار الجاه و غیره و هم عنها للزوم للجهة ایاها فافهم یعنی وضع طبیعی قضیه آنست که سورت
مجاور موضوع باشد زیرا که دانستی که اصل در سورت آنست که از برای بیان کمیت افراد موضوع باشد و در رابطه مجاور محمول
باشد زیرا که او از برای ربط محمولست موضوع و جهت مجاور در رابطه باشد زیرا که او از برای بیان کیفیت نسبت
محمولست موضوع و حرف سلب در قضیه ثانیة مجاور محمول باشد و در قضیه لایة مجاور در رابطه و در رابعیة
مجاور جهت و هم آنها از برای آنست تا سلب بر چیزی وارد شود که ايجاب بر او وارد شده است زیرا که سلب
مقابل ايجاب است و مقابله وقتی محقق می شود که هر دو بر یک محل وارد شوند پس قضیه اگر ثانیة باشد ايجابی
بر نسبت محمول وارد است و رابطه پس وقتی که سلب بر محمول داخل شود آن نسبتی را رابطه را دفع کرده باشد
و اگر ثانیة باشد معنای او در ربط محمولست پس لازم باشد که سلب بر رابطه داخل شود از برای دفع آن ربط و اگر ثانیة
باشد معنای او ارتباط محمولست موضوع بکفایتی مخصوصه بلکه مقصود از اثبات آن کیفیت است پس لازم است که
سلب بر جهت داخل شود از برای دفع آن کیفیت آری گاه هست که جهت مقدم شود بر سلب و برین قدر قضیه سالبه
می باشد موجب برانجهت پس وقتی که حرف سلب مقدم باشد بر سورت سلب ضرورت می شود و حاصلش
امکان عام موجب است و وقتی که ضرورت مقدم باشد بر سلب ضرورت سلب می شود و قضیه سالبه ضرورت
می باشد و فرق میان این دو ظاهر است و همچنین در سلب امکان و امکان سلب و سلب اطلاق و اطلاق سلب
و در این اقل مراتب قضیه ثانیة است که در غیر ذکر موضوع و محمول نیست بعد از آن تصریح کرده می شود بر رابطه ثانیة
می گردد و بعد از آن جهت متعارف می شود پس رابعیة می گردد و در اقبال سورت خاصیت نکرانند و همچنانکه
باعتبار جهت رابعیة گردانند با آنکه جهت هم از اصل قضیه خارج است زیرا که سورت لازم قضیه نیست یعنی
في الجملة اهدیه قضیه فی معنای او محقق می شود همچنانکه در تخصیص و در جمله همچنانکه مع ذکر کرد اختلاف جهت
که معنای او لازم قضیه است زیرا که هیچ نسبتی نمی تواند بود مثلا هر نسبی که هست یا ضرورتی خواهد
بود یا ممکنه و یا اجماع خواهد بود یا مطلقه پس جهت مثل رابطه است و نیز سورت معنای را بر موضوع نیست
زیرا که مفهوم او یا جمیع افراد است یا بعضی افراد و محققست موضوع اینست بخلاف جهت که معنای او از اید است بر
موضوع و محمول و بدین اشارت کرده است شیخ لدنفا اینجا که گفته است که رابطه دالالت می کند بر نسبت محمول
لوضوع و سورت دالالت می کند بر کمیت موضوع و از جهت است که رابطه را از محمول جدا نکرند و سورت را از
موضوع جدا نکرند و آخر نقیصاتی که گفته شد که باعتبار اجزا است یا نیست که درین فصل ذکر کرد و کتب الفصل
انکاسون في الجهة و این فصل را بر مثل معنی مرتب گردانند چنانکه گفت و فیه ما هی في الاول في العضنة المقربة

كيفية نسب محمول المقضه الى موضوعها بالضرورة والدوام ومقابلتها في نفس الامر قسمي مادة وعندها واللفظ الدال عليها
 او حكم العقل بها سمي جهة ونوعا والمقضه التي فيها الجزم موجهة ورابعة ومتفرقة ومقابلتها مطلقة بمعنى اولها اذ برای
 تحقق معنای مقضه موجهه است واذ برای بیان چهار کیفیت که در متن مذکور گشت لکن داشتن معنای موجهه موقوف
 است بر داشتن جهت پس از این جهت می گویم که هر نسبتی که میان موضوعی و محمولی باشد اعم که اجابیه باشد
 یا سلبیه البته او را در نفس امر کیفیتی هست از ضرورت و دوام و مقابلان انسان که لا ضرورت و لا دوام ندارد و معنی که
 کیفیت نسبت مخصصه است در این چهار اگر چه عبارتست از موهوم بدون است بلکه عیان معنی که کیفیت نسبت طبعی است
 مخصصه است در ضرورت و لا ضرورت و با اعتباری دیگر در دوام و لا دوام و برین قیاس و این نسبت که نسبت را در نفس
 امر ثابت است او را ماده فضا و عنصر فضا می نامند و فظی را اگر آن نسبت دالالت می کند در قضیه موقوفه یا حکم
 عقل را بدان کیفیت در قضیه معتدله جهت دفع می نامند و فضا از این بدون نسبت که در جهت مذکور است دانی
 اگر جهت مذکور باشد قضیه را موهوم و متفرقه می نامند از جهت آنکه شامل است بر جهت دفع و موهوم را رابعه نیز
 می نامند زیرا که در کمال خود شامل بر چهار جهت است اگر چه اجزای اصل قضیه سه اند و اگر جهت مذکور باشد قضیه
 را مطلقه می نامند و چنین از ظاهر عباراتش چنین مضمون می شود لازم است که جهت قضیه موقوفه ماده اش باشد
 و حال آنکه این لازم نیست بجهت آن که نسبت در قضیه مخالف جهت المقضه ماده ها اگر کویم که اول کلام است احتمال آن ندارد
 که جهت مخالف ماده باشد زیرا که گفت که ماده کیفیتی است که ثابت باشد در نفس امر و جهت لفظی که دالالت کند
 بر آن کیفیت یا حکم عقل بدان کیفیت و معنای مخالف لفظی چه می آید که بر چیزی دیگر دالالت کند همچنانکه وقتی که
 گویم که هر انسان بعد از آنکه کتاب الفاعل است اینجا کیفیت ثابت در نفس امر امکان است و ضرورت را قطعاً بر و
 دالالتی نیست و نیز حکم عقل چیزی می باشد که واقع است و حکم چیزی که واقع نیست همچنانکه در مثال مذکور آن حکم
 و معنی است نه حکم عقل پس احتمال ندارد که جهت مخالف ماده باشد گویم که این وقتی لازم می آید که مراد از این باشد
 که لفظی که دالالت کند بر خصوص آن کیفیت که ثابت است در نفس امر همانچه ظاهر لفظ بر آن دالالت می کند فلما وقتی که
 مراد از این باشد که لفظی که دالالت کند بر کیفیت ثابت در نفس امر در جمله این لازم نمی آید و محقق کلام انفس که مراد
 از آن کیفیت ثابت در نفس امر که اول مذکور است که نسبت است باقی ثابت باشد و مراد از ضمیر علیها کیفیتی است که
 محسوس دالالت لفظی ثابت باشد همچنانکه در مثال مذکور لفظ دالالت بر آن می کند که جهت کتابت انسان را در نفس امر
 ضرورت است و دالالت لفظی قطعیه نیست تا لازم آید جهت و اولاً در محسوس واقع و لازم که حکم عقل البته چیزی
 باشد که واقع است بلکه مطابق واقع و غیر مطابق واقع هر حکم عقل است و آنچه مذکور کرد در نفس ماده رای
 متاخرین است و اما برای مستقیمین کیفیت هر نسبت ماده نیست بلکه مخصوص است نسبت اجابیه و هر
 نسبت نسبت اجابیه نیز ماده نیست بلکه عبارتست از وجوب نسبت اجابیه در نفس امر و از امکان او و از امتناع
 او و غیر این سه کیفیت را ماده نمی گویند و ماده مختلف نمی شود باجای قضیه و سلب قضیه و در این مختص نیست بدین

و چون

در نفس امر

اشارتی که شده است و مرادشان از امکان امکانی خاص است اما جهت تعلق با اعتبار شخص دارد
 پس جائز است که هر ماده را اعتبار کند یا اعم از او را یا اخص از او را یا مبای او را و از آنچه اعتبار
 کرد بمبایرتی تعدد کند و آن اعتبار در قضیه معقوله و آن عبارتست در قضیه موقوفه جهت است
 پس بر این مستقیمین جائز است که در قضیه صادق ماده مخالف جهت باشد بخلاف رای متاخرین که
 مخالف جهت مخصصه نیست مگر در قضیه کاذبه زیرا که برای مستقیمین در مثل انسان که هر انسان حیوان
 ماده وجوب است و اگر شخص امکانی عام را یا دوام را اعتبار کند و لفظی که دال بر وی باشد ذکر کند
 آن لفظ جهت است و مخالف ماده و حال آنکه قضیه صادق است و اما متاخرین وقتی که ماده را
 تخصیص بر وجوب و امکان و امتناع مگر در دالالت مگر کیفیت نسبت که در نفس امر ثابت باشد
 او را ماده گفتند پس لفظی بر هر کیفیتی که دالالت کند که در نفس امر ثابت باشد مخالف لفظی است
 وقتی مخالف می شود که دالالت بر کیفیتی کند که در نفس امر ثابت نباشد و بر این مستقیمین در قضیه
 کاذبه خواهد بود سارع می گویم که نفس اصطلاح مستقیمین را سببی نمی دانم و ممکن است گفتن که
 ماده را تخصیص کردی باین سه وجهی ظاهر ندارد زیرا که گفتات دیگر را که غیر انسانند مباحث
 شریفه هستند و در ترکیب قیاسات و حاصل کردی نتایج آنها را مدخلی نام پس این تخصیص را
 سببی معلوم نیست و بعد از این شروع کرد در بیان آن چهار کیفیت که اینجا مذکور گشت اول آنست که
 گفت و سخن یعنی بالضرورة استعمال انفاکال المحمول عن الموضوع معنی ضرورت عبارتست از محال
 بودن انفاکال محمول از موضوع برابر است که این محال بودن ناشی از ذات موضوع باشد یا لزامی مفصل
 از ذات موضوع مثلاً اگر بعضی محمولات تعاضاً کنند که چیزی لازم چیزی دیگر باشد اول دوم را ضرورت
 خواهد بود همچنانکه عقل اول تعاضاً کرده است که تعلق بفلک اول نفس اول را لازم باشد پس این تعلق
 نفس اول را ضرورتی است با آنکه امتناع انفاکال او از نفس ناشی از عقل اول است که از مفصل و خارج
 است اگر کویم که این تعریف جامع نیست زیرا که ضرورت سلبی متفاوت است گویم که مراد از
 معرف ضرورتی اجابیه است و ضرورت سلبی قیاس بر آن معلوم می شود و این همچنانست که مضمون
 موجه کلیه را مفصل بیان کردند و دانستن بلای محمولات باقی است بر آن حواله کرد و در مابقی
 گویم که مراد از تعریف محال بودن انفاکال نسبت محمول است موضوع از موضوع پس ضرورت سلبی نیز
 شامل است و معنی گفت که از ضرورت این معنی می خواهیم زیرا که قومی ضرورتی را معنای نفس
 کرده اند که از این خاص است و گفته اند که ضرورت محال بودن انفاکال محمول است از موضوع محال
 بودی که ناشی از ذات موضوع باشد و این نفس در جمیع موارد استعمال راست نمی آید زیرا که انسان
 از برای ممکن خاصه ذکر می کنند و احکام برای بنامی کنند و آن نسبت که از ضرورت واقع او محال لازم نباید و اگر

معنای ضرورت آن باشد که انشای ذکر کردند پس معنای ممکن این باشد که چیزی که محال نباشد انشای
او جایز باشد پس از فرض وقوع او محال لازم آید پس آنچه خاصه ممکن فرض کردم خاصه او نباشد و باطل
است که گویند که برینند مگر که قدمی که آن قوم اعتبار کرده اند اعتبار نکنند لهم آن محذور لازم می آید
زیرا که معنای امکان سلب مطلق ضرورت نیست بلکه سلب ضرورت مطلقه است و معنای ضرورت
مطلقه آنست که نسبت بمحل موضوع در جمیع اوقات موضوع ضروری باشد و برینند مگر که آن ضرورت
ناشی از ذات موضوع نباشد و جایزی که ضرورت ثابت باشد در بعضی اوقات موضوع سلب ضرورتی
که در جمیع اوقات موضوع باشد صاف نیست پس ممکن بدین معنی متصور باشد در بعضی اوقات موضوع پس اگر
وقوع او در آن وقت فرض کنیم محال لازم آید پس بغير تعریف لا فایده نباشد که می گویم که مراد از لزوم محال که
از ممکن نمی کرده ام آنست که در هر وقتی که وقوع او فرض کرده شود محال لازم آید و وقتی که ضرورت را معنای
اهم بنسب کنیم معنای ممکن چنین می شود که چیزی که از فرض وقوع او در هر وقت محال لازم نیاید و آنکه
در بعضی اوقات از فرض وقوع او محال لازم آید مثلاً ای نیست گفتن در کلام مقام از وجهی دیگر نظر است
و ای آنست که قدم مطلق ضرورت را باینجا ذکر کرده شد بنسب مگر که در آنکه ضرورت مطلقه را بدان
نسب کرده اند و ضرورت مطلقه اخص است از مطلق ضرورت و قدمی که در اخص معتبر باشد لازم
نیست که در اعم معتبر باشد پس اگر مقصود بتعریف مطلق ضرورت نیست و سخن فنی گفتن فایده ندارد
و اگر ضرورت مطلقه است اعتبار کردن قدمی که قوم اعتبار کرده اند ضرورت نیست و اگر نه هرگز دوام را
ضرورت نباشد زیرا که دوام لذی بیرون نیست که در داده و جوب باشد داده امکانی اگر داده
و جوب باشد ظاهر و اگر داده امکانی باشد از بی بیرون نیست که دوام وجود باشد یا دوام عدم اگر دوام وجود
باشد ضرورت وجود معنای اعم لازم است زیرا که هر دوام الوجود واجب الوجود نیست زیرا که هر چند دوام
که وجود او بر تبه و جوب برسد موجودی تواند شد و بعد از آنکه موجود شد بنظر دیگران موجود است و جوب
واجبست چنانکه در حکمت ثابت گشته است که وجود هر ممکن محدود بر وجهیست یکی سابق و یکی لاحق
فان شئ آنست که در ممکن آن بعد جوب ناشی از غیر است و اگر دوام عدم باشد ضرورت عدم لازم است
زیرا که هر دوام عدم مستلزم الوجود است زیرا که دوام عدم چیزی واجب نشود معدوم نمی باشد زیرا که عدم
چیزی نمی باشد مگر جهت عدم علت ناچه او و وقتی که علت تامه چیزی معدوم باشد واجبست که آن چیز
معدوم باشد پس ثابت گشت که برینند مگر دوام نمی باشد مگر با وجوب پس اگر در ضرورت مطلقه قید نکنیم که
امتناع امکانی ناشی از ذات موضوع باشد معنای او همان معنای وجوب باشد پس دوام و ضرورت در
صدق متساویان باشند و همچنین اطلاق امکان زیرا که نقصان متساویان متساویانند و اگر احکامی
که در حکس و تناقض و اطلاق ذکر کرده اند مختل گردد و ضرورت منتزعه است بحدیث قسم پس شروع

است

کرد در بیان آن اقسام و نسبت بیان انسان و گفت و همی خمس الاولی الضروریة الازلیة قسم اول از پنج
قسم ضرورت ضروریة الازلیة است یعنی ضرورتی که از ازل ثابت باشد و هر وقت که از ازل ثابت باشد
ابدائاً ثابت خواهد بود همچنانکه گوئیم که ابد تعالی عالم است بضرورت و معنای ازل دوام است بر طرف
ماضی و معنای ابد دوام است بر طرف مستقبل قسم دوم آنست که گفت الثانی الضروریة الازلیة ای الحاکمه
ما دامت ذات الموضوع موجوده اما مطلقه او مقیده بنفی الضروریة او الدوام الازلی یعنی القسم الاول
اعم من الثانی و الثانی من الثالث و الضروریة الازلیة اخص من الاول و مباینه للآخرین یعنی قسم دوم
ضرورتی که انرا ضرورت غایبه می نامند یعنی اگر ثابت باشد دوام که ذات موضوع موجود است منتزعه است
بسه قسم اول مطلقه یعنی آنکه ابد قدمی دیگر اعتبار کرده نشود از عدم ضرورت دوام همچنانکه گوئیم که هر
انسان بضرورت حیوان است و قدم آنکه مقید باشد بنفی ضرورت ازلیه همچنانکه گوئیم که هر انسان بضرورت
حیوان نیست ضرورتی که از ازل ثابت است سوم آنکه مقید باشد بنفی دوام ازلیه همچنانکه گوئیم که هر
انسان بضرورت حیوان است که حیوان بودن او از ازل نیست و قسم اول از بی سه قسم یعنی ضرورت مطلقه
اعم است از قسم دوم یعنی آنکه مقید باشد بنفی ضرورت ازلیه زیرا که هر مطلق اعم است از مقید و قسم دوم اعم
است از قسم سوم یعنی آنکه مقید باشد بنفی دوام ازلی زیرا که دوام ازلی اعم است از ضرورت ازلیه زیرا
که مزبور دوام شمول از منه است و مزبور ضرورت امتناع امکانی و هر وقت که انفاک محمول از موضوع
از او ابد متصور باشد در جمیع از منه ابدائاً ثابت خواهد بود لکن از ثبوت در جمیع از منه امتناع امکانی
لازم نمی آید و این محتاج بناظر است زیرا که ظاهر این با آنچه پیشتر از بی مذکور گشت منافست و چونکه
تسبیح ازلی اعم است از ضرورت ازلیه و ثابت گشته است که تنفیض اخص اعم است پس بنفی ضرورت
ازلیه اعم باشد از بنفی دوام ازلی و مقید بقدم اعم همچون قسم دوم اعم است از مقید بقدم اخص همچون قسم سوم
زیرا که هر وقت که چیزی باندی اخص صادق آید با قدمی اعم غرضاً در خواهد آمد اما عکس این لازم
نیست و این مقدمه بود اطلاق صحیح نیست زیرا که مقید بقدمی اعم وقتی اعم می باشد که اعم باشد از قدم
اخص برابرست که از هر دو قدم اعم باشد همچنانکه جوهر میخیزد جوهر حساس نامساوی قدم اعم همچنانکه
متغذی نامی و متغذی حساس یا اخص از قدم اعم و اعم از قدم اخص همچنانکه حساس نامی و حساس ناطق
اما وقتی که اخص باشد از قدم اخص همچنانکه ناطق نامی و ناطق حساس نامساوی او همچنانکه ناطق حساس
و ناطق کاتب مقید بقدم اعم و مقید بقدم اخص متساویانند و هرگاه که میان مقید و بیان هر کدام از
قدم عموم می وجه باشد احتمال دارد که مقید بقدم اعم اعم باشد از مقید بقدم اخص همچنانکه اسفنج حساس و
ابض ناطق و احتمال دارد که متساویان باشند همچنانکه در معنی که هر دو که ضرورت ذاتیه مقید بنفی
دوام ازلی صادق آید ضرورت ذاتیه مقید بنفی ضرورت ازلیه صادق می آید و این ظاهر است و هر وقت که

ضرورتی است مقید بنفی ضرورت ازلیه صادق آید ضرورت ذاتی مقید بنفی دوام ازلی نه صادق می آید و اگر
فی ضرورت ذاتی حالقی آید با دوام ازلی و ضرورت ذاتی عبارتست از ضرورتی که ثابت باشد با دوام که
ذات موضوع موجود است و برین بعد از ذات موضوع از او باید امری بود و خواهد بود زیرا که مفروض آنست که
محمول او را از انانیت پس ضرورت ازلیه ثابت باشد و حال آنکه مقید بنفی ضرورت ازلیه این خلاف
است و ضرورت ازلیه اخصل است از قسم اول این سه قسم یعنی ضرورت ذاتی مطلقه زیرا که هر وقت که
ضرورت ازلیه با دوام که ذات موضوع موجود باشد محمول خواهد بود و عکس این لازم نیست و این
سایع محمول است و اما در سلب هر دو متساوی باشد زیرا که هر دو محمول ضرورت مسلوب باشد
از موضوع با دوام که موضوع موجود باشد ضرورت مسلوب خواهد بود و از او باید از میرا که محال است که حال
عدمش ابدی ثابت گردد و بر این آید و قسم دیگر است اما باینکه قسم دوم را یعنی آنکه مقید باشد بنفی
ضرورت ازلیه احتیاج می نماید و اما باینکه قسم سوم یعنی ضرورت ذاتی مقید بنفی دوام ازلی
را زیرا که باینکه ثابت است میان چیز و میان مقید منقضی اعم از دو قسم سوم از پنج قسم ضرورت
آنست که گفت **الثالث الضرورة الوصفية** ای الحاصل من وصف الموضوع اما مطلقه او مقیده بنفی الضرورة
الازلیه او الذاتی او بنفی المعام الازلی قسم سوم ضرورت وصفی است یعنی ضرورتی که عبارتست از وصف موضوع
و ضرورت وصفی را بر سه معنی اطلاق می کنند یکی ضرورت با دوام الوصف یعنی ضرورتی که حاصل باشد در
جمع اوقات که ذات بر وصف عنوانی منصف باشد همچنانکه گوئیم که هر کاتب انیتا است ضرورت با دوام کاتب
است دوم ضرورت بشرط الوصف یعنی آنکه وصف بلذی جمله مدخلی باشد در ثبوت ضرورت همچنانکه
گوئیم که هر کاتب ضرورت متحرک الاصاب است با دوام که کاتب است سوم ضرورت لاجل الوصف یعنی
آنکه منشأ ضرورت وصفی باشد همچنانکه گوئیم که هر تعبیر کننده ضرورت خدایت با دوام که در تعبیر
است و معنای آنکه وصف منشأ ضرورت است آنست که مجرد وصف قطع نظر از جمع چیزها منقضی
ضرورت باشد همچنانکه در مثال مذکور تعبیر در ترتیب فحاکم بر و احصای ۷ چیز دیگر ندارد یعنی که اگر مورد
اولی ذات ممکن بود فحاکم بر و ترتیب می شد و اگر در غیر اساقضیا محمول گردد فحاکم بر محمول می گردد
مخلاف ضرورت بشرط وصف که هر وقت که وصف مدخلی باشد در تحقق ضرورت لازم نیست که در تاضای
ضرورت مستقل باشد همچنانکه در مثال حرارت و دروغی که بعد ازین مذکور می گردد و اما مناقشه در آنکه کاتب
و متحرک اصابع نیز مثل تعبیر فحاکم است مناقشه در مثال است و امر آن سهل است و بعضی نظر ثمال کاتب
و متحرک اصابع و مثال تعبیر و فحاکم که در اند و چنین هم کرده که فرق میان ضرورت بشرط الوصف و ضرورت
لاجل الوصف آنست که در اول لازم نیست که ثبوت ضرورت منقصر باشد بر وصف و دوم لازم است که مقصور
بر و باشد بر وجهی که ثبوت محمول موضوع را مستبعد می گرداند و مقید بنفی ضرورت عنوانی و این نظر است

زیرا که بشرط الوصف لاجل الوصف برین دلالتی ندارد بلکه بشرط الوصف بر عکس این دلالت می کند و نیز
از کلام شایع در مثال حرارت و دروغی هم می شود که مراد از ضرورت لاجل الوصف آنست که در ضرورت
ثبوت محمول غیر وصف چیزی دیگر را مدخلی نباشد و میان معنای اول و دوم عموم من وجه است زیرا که
هر دو صادق می آیند در داده ضرورت ذاتی و وقتی که عنوانی نفسی است باشد با وصفی لازم او همچنانکه
گوئیم که هر انسانی یا هر ناطق حیوانیت ضرورت و اول صادق می آید نه دوم وقتی که ماده داده ضرورت
ذاتی باشد اما عنوانی وصفی صادق باشد همچنانکه گوئیم که هر کاتب حیوانیت ضرورت و دوم صادق است
ذات اول داده که محمول نفسی ذات را ضرورتی نباشد بلکه ضرورت بواسطه شرطی مفارق معقول گردد
همچنانکه گوئیم که هر کاتب متحرک الاصاب است ضرورت زیرا که چیزی را که کاتب بر و صادق می آید
متحرک الاصاب ضرورتی می گردد بشرط کاتبه تا ما ذات اولیانه در وقت کاتبی و نه در غیر آن وقت ضرورت
مست زیرا که کاتب لمداد در هیچ وقت ضرورتی نیست پس متحرک الاصابی که کاتب است حکم نه
ضرورتی باشد و نسبت میان اول و سوم نیز همچون نسبت است میان اول و دوم فی خرفه و دوم اعم است
از سوم زیرا که هر وقت که وصف منشأ ضرورت باشد او را مدخلی خواهد بود و ثبوت ضرورت اما
عکس این لازم نیست همچنانکه وقتی که گوئیم که بعضی چیزهایی که کم می شود ضرورت کداحه می شود
این صادق است بشرط وصف حرارت همچنانکه دروغی کن و صادق نسبت لاجل الحران زیرا که
اگر ذات دروغی را مدخلی نباشد در کداحه شدن و حرارت در آن کداحه باشد باید که هر سنگی که کم
شود کداحه گردد و چنین نسبتی در جمله مقام از ضرورت و وصف معنای دوم اراده کرده است
در تفسیرش با آن موافقت زیرا که وقتی که وصف را در تحقق ضرورت مدخلی باشد صادق است که
در جمله از و حاصل است و این پنج قسم است زیرا که یا مطلقه باشد یا مقید بنفی ضرورت ازلیه یا
مقید بنفی ضرورت ذاتی یا مقید بنفی دوام ازلی یا مقید بنفی دوام ذاتی و نسبت میان این پنج قسم
آنست که گفت **والقسم الاول اعم من الاربعه الباقیه والثانی من الثلاثه الباقیه والثالث والاربع من الخاسر**
و معنای عموم من وجه اعم بود نسبت اول انانیت چهار قسم دیگر ظاهر است زیرا که هر مطلق از مقید اعم است و دوم
یعنی مقید بنفی ضرورت ازلیه اعم است از آن سه قسم دیگر زیرا که ضرورت ازلیه اخصل است از ضرورت
ذاتی و از دوام ازلی و از دوام ذاتی پس هر وقت که ضرورت وصفی با نفی یکی از این چهار متساوی باشد
با نفی ضرورت ازلیه صادق می باید بود و اگر نه با ضرورت ازلیه صادق باشد پس لازم آید که با
جهتی که نفی او فرض کرد با دوام صادق آید زیرا که آن جهت از ضرورت ازلیه اعم است و صدق چیزی
با اخصل مستلزم صدق اعم است تا آنکه از صدق ضرورت وصفی با نفی ضرورت ازلیه صدق را با نفی یکی
از این چهار لازم نمی آید زیرا که همانست که همه آنها معقول باشند و ضرورت ازلیه منافی نباشد بر عموم آنها

وخصه صوم و چهارم اتم انداز پنج زیرا که هر وقت ضرورت وصفه با نفی دوام ذاتی صادق آید با نفی هر کدام
الوصف ضرورت ذاتیه و دوام ذاتی صادق خواهد بود و اگر نه صادق آید با نفی انسان پس لازم آید که صادق
باشد با نفی دوام ذاتی زیرا که از انسان عام است و هلا که انسان او را در هر صفتی است این خلاف است
و از صدق ضرورت وصفه با نفی ضرورت ذاتیه با نفی دوام ذاتی صادق و با نفی دوام ذاتی لازم نمی آید زیرا که نفی
او با انسان آتی و چهارم صفت بنا بر عموم او و خصوص انسان و میان سوم و چهارم عموم من وجه است زیرا که در ماده
که ظاهری باشد از ضرورت دوام هر دو صادق می آیند و سوم صادق می آید نه چهارم در ماده دعای که مجرد باشد از
ضرورت و عکس این در ماده ضرورتی که مجرد باشد از دوام ذاتی و چون نافع شد از بای نسبت میان اقسام قسم سوم
شروع کرد در بیان نسبت میان قسم سوم و دوم از اصل تقسم و دانستی که قسم سوم یعنی ضرورت وصفه را بر
سه معنی اطلاقی می کنند و معنی معنی اول آنکه در ماده است پس اول بای نسبت کرد میان ضرورت وصفه نسبتاً
دوم و میان ضرورت ذاتیه و ثانیاً اشارت کرد به نسبت میان معنی اول ضرورت وصفه و میان ضرورت
ذاتیه و گفت که این اضطرار الوصفه و الذاتیه اذال ضرورت الذاتیه قدر لاکون بشرط الوصفه بای لاکون الوصفه
در فعل فالضرورت نعم لو اريد بالضرورت الوصفه احاصله مادام الوصفه كاسم من الذاتيه مطلقاً للزومها اياها
غير عكس یعنی نسبت میان ضرورت وصفه بشرط الوصفه و میان ضرورت ذاتیه همچون نسبت میان
قسم سوم و چهارم ضرورت وصفه و آن عموم من وجه است زیرا که هر دو صادق می آیند در ماده که نفی محمول
ذات موضوع را مادام که موجود باشد ضروری باشد و وصفه عنوانی غیر مایه ذات باشد همچنانکه گوئیم که هر انسان
بضرورت حیوان است و ضرورت وصفه صادق می آید نه ذات در ماده که محقق ضرورت بواسطه وصفه می باشد
نه مادام که ذات موجود است همچنانکه گوئیم که هر کاتب بضرورت منکر الاصل است و ضرورت ذاتیه صادق و با
می آید نه وصفه در ماده ضرورتی که وصفه را در و مطلق نباشد همچنانکه گوئیم که هر کاتب حیوان است آنرا که از ضرورت
وصفه معنای اول را داده کرده شود یعنی مادام الوصف ضرورت وصفه اتم می باشد از ذاتیه زیرا که هر وقت که
ضرورت ثابت باشد در جمیع اوقات ذات ثابت خواهد بود در جمیع اوقات و وصفه زیرا که وصفه با غیر
وقت ذات و وقتی نیست و عکس این لازم نیست زیرا که چنانکه گفت ذات با غیر وقت و وصفه وقتی باشد و این
ظاهر است قسم چهارم از پنج قسم ضرورت آنست که گفت ارام الضرورت بحسب وقت معین و غیر معین اما مطلقاً
او مقید با نفی الضرورت الا زلیه او الذاتیه او الوصفه او نفی الدوام الا زلی او الذاتیه او الوصفه و علی کل تقدير فهو وقت
الذات او الوصفه فهذا ثانیه و عکس این قسم چهارم ضرورت نیست بحسب وقت و این دو قسم است زیرا که
این وقت معین باشد همچنانکه گوئیم که هر ماه بضرورت کوفه می شود وقتی که زمین خالی کرد در میان او و آفتاب با غیر
معین نه بیان معنی که معین نابود می شود معتبر باشد بلکه بیان معنی که معین بودن معتبر نباشد همچنانکه گوئیم که هر
انسان بضرورت نفس می زند در وقتی از اوقات و هر کدام از این دو قسم از این بر وجهی است که مطلق باشد و آنرا

و ثانیه مطلق می باشد که وقت معین باشد و منفس مطلقه می باشد که وقت غیر معین باشد و مقید با نفی
ضرورت از زلیه با نفی ضرورت ذاتیه با نفی ضرورت وصفه با نفی دوام ذاتی با نفی دوام ذاتی با نفی دوام
وصفی پس این چهارده قسم باشد هفت و ثانیه هفت منفس از هر کدام یکی مطلقه و شش مقید و هر کدام
از این چهارده قسم در وقت با وقت ذات باشد یعنی نسبت محمول موضوع ضرورتی باشد و بعضی اوقات وجود
ذات موضوع همچنانکه در مسائل که گفته شد با وقت وصفه یعنی نسبت محمول موضوع ضرورتی باشد در بعضی
اوقات ایضا و ذات موضوع در وصف عنوانی همچنانکه گوئیم که هر غذا خوردن باشد است و وقتی که غذا از
ما بخوریم زلیه که در دو طرف باشد از هر دو است در بعضی اوقات بالبدن پس اقسام بیست و هشت کرد
و ضابطه نسبت میان این اقسام آنست که هر مطلق از مقیدش اتم است مقید بقید اتم است از مقید
بقید اتم است بنا بر این طریقی که پیشتر ذکر کردیم مثلاً وقت مقید با نفی ضرورت ذاتیه اتم است از وقت مقید
ضرورت ذاتیه صادق است مقید با نفی ضرورت ذاتیه صادق است مقید با نفی ضرورت ذاتیه صادق است از زلیه صادق آید
و اگر نه وقت با ضرورت ذاتیه صادق آید پس با ضرورت ذاتیه صادق آید زیرا که ضرورت ذاتیه از ضرورت
از زلیه اتم است و حال آنکه ضرورت ذاتیه را منتفی فرض کرده ایم اما عکس این لازم نیست و هر کدام از هفت
قسم وقت اخصل است از نظر از هفت قسم منفس زیرا که هر وقت که ضرورت ثابت باشد در وقتی معین
صادق است که ثابت است در وقتی از اوقات اما عکس این لازم نیست و هر کدام از این چهارده قسم وقتی که
اعتبار کرده شود بحسب وقت ذات اتم است از نظر او وقتی که اعتبار کرده شود بحسب وقت وصفه زیرا
که هر چیزی که ضروری باشد بحسب وقت و وصفه ضروری خواهد بود بحسب وقت ذات زیرا که هر وقت که وصفه
در وقت ذات است اما عکس این لازم نیست و جهت آنکه چیزی در وقتی ضروری نباشد و در وقتی دیگر ضروری
کرد آنست که موضوع وقتی که از آن قبل باشد که مستلزمی کرد از حال کمال دیگر و از این حال کمال دیگر و
همچنین پس چنانکه است که این استالالات او را بحالتی رساند که محمول او را ضروری کرد بحسب معنای
وقت و از اینجا معلوم شود که در هر وقت که اتم ذات موضوع را مطلق باشد در ضرورت
همچنانکه خصوصیت را مطلق است در ضرورت کوفه شدن جهت آنکه او را از آفتاب اقتباس می
کند و اسکال او مختلف می گردد بحسب اختلاف اوضاع او با آفتاب پس در ضرورت کوفه شدن هم
او را هم جایل شدن زمین را مطلق است و آن ضرورتی است که از هر دو اتم است قسم پنجم ضرورت
آنست که گفت الخاس الضروریه بشرط المحل و لا فائده فيها للضروریه کل محمول بشرط وجوده ضرورت بشرط
محمول چهارم است از ضرورت نفی محمول موضوع را ماسلب او از و بشرط نفی ماسلب و در این فایده
است زیرا که هر محمول که هست بهر معنی ضرورت است موضوع را و بعضی حصص ضرورت را و در این پنج قسم
بهر وجهی بیاورد که ضرورت از این سه در وقت مطلقه است یعنی در دو شرط معتبر نیست یا شرط

و بیاورد که هر وقت که

اول ازلیه است و دوم ازلی بیرون نسبی که شرط او در قضیه داخل است یا از خارج و داخل یا متعلق
بموضوع است یا محمول و متعلق بموضوع یا متعلق بذات است و این ضرورت ذاتیه است یا متعلق
بوصف او و این ضرورت وصفیه است و متعلق بمحمول یکی است زیرا که معتبر در محمول وصف است
و در ذات معتبر نسبت و این ضرورت بشرط محمول است و خارج یا وقت و حین است یا وقت غیر
معین و هر دو اینها یک قسمند یعنی ضرورت بحسب وقت و هر چه ضبط است نه آنکه هر چه عقلی
باشد بعد از این می باید دانست که وقتی گفته شود که ضرورت یا ضرورت مطلقه یا گفته شود که هر چه
ضرورت است و مقتدر مقتدری بگوید از این پنج قسم کدامین مراد باشد از برای آن گفته قال
الشیخ فی الاشارات الضروری المطلقه فی الازلیه و قال فی غرضه هی الذاته و لا یطلق فی غیرها استیلاها
علی زیاده هی کالجزم من المحمول معنای کلام اشارات و شفا و مخالفت میان ایشان ظاهرست فی الجمله در غیر الازلیه
ضرورت ازلیه و ذاتیه ضرورت مطلق ذکر آن کنند زیرا که غیر از این دو ضرورت باقی است بر زیاده
مثل وصف وقت که معتبر از جهت محمول است یعنی قضیه را بجزای ذکر آن کنند مثلا خنجر نمی گویند که هر کاتب
بضرورت محمول الاصابه است مگر آنکه با او ذکر کنند که مادام که کاتب است زیرا که محمول اصابع او را در حال
کتابت ثابت است نه در جمیع اوقات و همچنین نمی گویند که همراه ضرورت که در می شود مگر آنکه او ذکر
کنند که در وقت حایل شدن زمین میاید و او آفتاب زیرا که گفته شده است او را درین وقت ثابت می گردند نه
در وقت دیگر اگر گویند که در ضرورت ذاتیه نیز محمول موضوع را ثابت نمی گردند مگر در وقت وجود موضوع پس
شرط وجود او نیز معتبر از جهت محمول باشد گویند که وجود موضوع شرط انعقاد و تحقق قضیه است نه شرط ثبوت
ضرورت بخلاف بطلان ضرورت را که هر کدام را علی حده غیر از شرط تحقق قضیه شرط نیست دوم از آن چهار
کیفیت است که از برای بیان او گفت و الله اعلم به فالاول الدوام الازلی اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه
الثانی الذاته اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه او الذاته او الوصفه او بنفی الدوام الازلی الثالث
الوصفی اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه او الذاته او الوصفه او بنفی الدوام الازلی او الذاتی هیه
معام تقسیم اول منقسم می شود بسه قسم اول دوام ازلی و او آنست که محمول موضوع را ثابت می باشد یا از مسلوب
باشد از لا و اما همچنانکه گویند که هر کاتب محمول است بدوام ازلی و او آنست که محمول ثابت باشد
موضوع را یا از مسلوب مادام که ذات موضوع موجود باشد و این پنج قسم است زیرا که با آنست که مطلق باشد
همچنانکه گویند که هر زنگی یا یا سیاه است یا معتبر باشد بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی
سوم دوام وصفی و این آنست که محمول ثابت باشد موضوع را یا مسلوب از مادام که ذات موضوع موضوع باشد
بوصف عنوانی و این شش قسم است زیرا که با مطلق باشد همچنانکه گویند که هر کاتب ثابت است مادام که
اقم است یا مقتدر بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی یا ذاتی پس مجموع اقسام دوام در اجاب

دوازده گفت و نسبت میان اقسام با هم دیگر و میان ایشان با اقسام ضرورت بود شد نمی ماند بر کسی که فی الجمله نیاید
که گفته اطلعه کرده باشد سوم از آن کیفیتها اینست که از برای بیان او گفت و الله اعلم به فالاول الدوام الازلی اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه
الثانی الذاته اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه او الذاته او الوصفه او بنفی الدوام الازلی او الذاتی هیه
معام تقسیم اول منقسم می شود بسه قسم اول دوام ازلی و او آنست که محمول موضوع را ثابت می باشد یا از مسلوب
باشد از لا و اما همچنانکه گویند که هر کاتب محمول است بدوام ازلی و او آنست که محمول ثابت باشد
موضوع را یا از مسلوب مادام که ذات موضوع موجود باشد و این پنج قسم است زیرا که با آنست که مطلق باشد
همچنانکه گویند که هر زنگی یا یا سیاه است یا معتبر باشد بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی
سوم دوام وصفی و این شش قسم است زیرا که با مطلق باشد همچنانکه گویند که هر کاتب ثابت است مادام که
اقم است یا مقتدر بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی یا ذاتی پس مجموع اقسام دوام در اجاب
دوازده گفت و نسبت میان اقسام با هم دیگر و میان ایشان با اقسام ضرورت بود شد نمی ماند بر کسی که فی الجمله نیاید
که گفته اطلعه کرده باشد سوم از آن کیفیتها اینست که از برای بیان او گفت و الله اعلم به فالاول الدوام الازلی اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه
الثانی الذاته اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه او الذاته او الوصفه او بنفی الدوام الازلی او الذاتی هیه
معام تقسیم اول منقسم می شود بسه قسم اول دوام ازلی و او آنست که محمول موضوع را ثابت می باشد یا از مسلوب
باشد از لا و اما همچنانکه گویند که هر کاتب محمول است بدوام ازلی و او آنست که محمول ثابت باشد
موضوع را یا از مسلوب مادام که ذات موضوع موجود باشد و این پنج قسم است زیرا که با آنست که مطلق باشد
همچنانکه گویند که هر زنگی یا یا سیاه است یا معتبر باشد بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی
سوم دوام وصفی و این شش قسم است زیرا که با مطلق باشد همچنانکه گویند که هر کاتب ثابت است مادام که
اقم است یا مقتدر بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی یا ذاتی پس مجموع اقسام دوام در اجاب
دوازده گفت و نسبت میان اقسام با هم دیگر و میان ایشان با اقسام ضرورت بود شد نمی ماند بر کسی که فی الجمله نیاید
که گفته اطلعه کرده باشد سوم از آن کیفیتها اینست که از برای بیان او گفت و الله اعلم به فالاول الدوام الازلی اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه
الثانی الذاته اما مطلقا او مقتدا بنفی الضرور الازلیه او الذاته او الوصفه او بنفی الدوام الازلی او الذاتی هیه
معام تقسیم اول منقسم می شود بسه قسم اول دوام ازلی و او آنست که محمول موضوع را ثابت می باشد یا از مسلوب
باشد از لا و اما همچنانکه گویند که هر کاتب محمول است بدوام ازلی و او آنست که محمول ثابت باشد
موضوع را یا از مسلوب مادام که ذات موضوع موجود باشد و این پنج قسم است زیرا که با آنست که مطلق باشد
همچنانکه گویند که هر زنگی یا یا سیاه است یا معتبر باشد بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی
سوم دوام وصفی و این شش قسم است زیرا که با مطلق باشد همچنانکه گویند که هر کاتب ثابت است مادام که
اقم است یا مقتدر بنفی ضرورت ازلی یا ذاتیه یا وصفیه یا بنفی دوام ازلی یا ذاتی پس مجموع اقسام دوام در اجاب

پس چون اطلاق امکان را بر چیزی که نه واجبست و نه منع اول دیدند بدو مخصوص کردند و ظاهر تر اینست که گویم که
 چون که معنای امکان سلب ضرورت نیست و چیزی که نه واجبست و نه منع در هیچ طرف از ضرورت متحقق نیست بخلاف
 واجب و منع که در هر کدام انسان یک طرف ضرورت است پس اطلاق امکان بر اول اولی باشد و بدو اعتبار مواد مساوی
 شود زیرا که مقابل سلب ضرورت طرفین ضرورت است اطلاق ضرورت است و این دو قسم است ضرورت موجود
 یعنی وجوب و ضرورت هم یعنی اسماع و جانشین معنای اول را امکان عام نام نهادیم و معنای دوم را امکان خاص است
 آنکه اول از عدم مطلقا ام است زیرا که هر وقت که ضرورت از هر دو طرف سلب باشد صاف است که از احد الطرفین
 سلب است اما عکس این لازم نیست معنای سوم اینست که گفت **المالك الامکان الاخص وهو سلب الضرورة**
المطلقة والوصفة و الوقت **عن الطرفين جميعا** و این معنای سوم نیز معتبر پیش خواص است و اعتبار را بر این نیز
 مبنی بر همان مقدمه است که گفتیم که معنای امکان سلب ضرورت نیست پس هر چند که چیزی از ضرورت خالیتر باشد
 باطلاق اسم امکان بر او اولی تر باشد و بواسطه نزدیکی زیرا که وقتی که از همه ضرورتها خالی گشت نسبت او بطرفین
 وجود و عدم برابر شد و نظریه برین معنی اعتبارات هفتگی شود زیرا که امکان را برین تدریج شش مقابل متحقق می کرد
 بجهت آنکه مقابل سلب این سه ضرورت از هر دو طرف نبوت یکی از این سه ضرورت نیست در یک طرف و این یا
 ضرورت ذاتی و وجود باشد یا ضرورت ذاتی عدم یا ضرورت وصفی و وجود باشد یا ضرورت وصفی عدم یا ضرورت
 وصفی وجود باشد یا ضرورت وصفی عدم و این معنای اخص است از عدم زیرا که وقتی که همه ضرورتها سلب باشد
 از طرفین ضرورت ذاتی سلب خواهد بود از طرفین اما عکس این لازم نیست و این در مقام ظهور است
 معنای چهارم اینست که گفت **الرابع الامکان الاستقبالی امکان استقبالی** عبارتست از امکانی که اعتبار کرده شود
 بقاس با زمان استقبالی و این هر کدام از این سه معنای مذکور را محتمل است لکن ظاهر از کلام مص و صاحب کشف
 آنست که معنای سوم یعنی امکان اخص را اعتبار کرده اند زیرا که اخص بودن معنای سوم از چهارم مطلقا بران تدریج
 ظاهر می کرد در شیخ در شنای گوید که معنای که در مقام صرافت امکان باشد امکان استقبالیست زیرا که ممکن حقیقی
 آنست که اصلا در هیچ ضرورتی نباشد نه در وجودش و نه در عدمش پس او مبانی مطلق است زیرا که مطلق عبارت
 از آنست که یا نبوت یا سلب بالفعل باشد پس اولیة الجملة بر ضرورتی مستلست زیرا که شنودی که وجود هر وجود
 محفوفست بضرورتی سابق و ضرورتی لاحق بشرط المحمول و هر چیزی که فرض کرده شود وجود او یا عدم او در زمان
 ماضی و حال متعین است اگر چه که ما را معلوم نباشد بخلاف زمان استقبالی که در هیچ کدام از وجود و عدم ممکن
 متعین نیست نه باعتبار علم ما و این ظاهر است و نه باعتبار نفس امر زیرا که تعیین یک طرف در زمانی از زمانه
 موقوفست بر تحقق آن زمان و نیز تعیین وجود یا عدم هر چیزی یا معضای نفس آن چیز است یا معضای تحقق
 سببی معین و نسبت با زمان استقبالی امضا محقق نیست نه از نفس آن چیز و نه از غیر زیرا که هنوز حاصل
 نیست پس او در زمان ماضی و حال البته مستلست بضرورتی یا در طرف وجود یا در طرف عدم و اطلاق ضرورت

بشرط محمول و اما نسبت با زمان استقبالی بر هیچ ضرورتی مستلست پس از لوازم امکان حقیقی
 صرف آنست که بقاس با زمان استقبالی اعتبار کرده شود پس امکان استقبالی سلب ضرورت نیست از
 طرفین در زمان استقبالی و او در حاق وسط است میان طرفین همچنین متحقق کرده است شیخ
 و حاصل کلام درین مقام آنست که هر چیزی که فرض کرده شود او را در دو طرف است طرف وجود و طرف
 عدم و چون که معنای امکان سلب ضرورت است با اول اقل مرتبه او را اعتبار کردند یعنی سلب ضرورت ذاتی
 از یک طرف بعد از آن زیاد کرد و سلب ضرورت ذاتی از هر دو طرف اعتبار کردند و بعد از این زیاد
 کردند و با این سلب ضرورت وصفی و وقت از طرفین را نیز اعتبار کردند تا هم بجهت ذات هم بجهت وصف
 هم بجهت وقت نسبت از طرفین علی السواء باشد بعد از آن دیدند که ممکن است که غرض از این سه ضرورت
 ضرورتی دیگر باشد یعنی ضرورت بشرط محمول پس خواستند که این را نیز نفی کنند پس امکان را بحسب استقبالی
 اعتبار کردند تا جمیع ضروریات منتفی گردد و بدین حد رسیده اعتبار محقق می شود ضرورتی از ضرورتها نه
 الجملة طرف وجود ضرورتی از ضرورتها نه الجملة طرف عدم سلب جمیع ضرورتها از هر دو طرف دیده
 ازین اشارت کرد نسبت میان چهار معنای امکان و گفت **الاول عام ثم الخاص والمالك الاخص من الرابع**
 و نسبت اول ظاهر است و معنی اینست که اینها را با این نام می گویند یعنی امکان اخص اخص است از چهارم
 یعنی امکان استقبالی آنست که هر وقت که سلب ضرورت ذاتی و وصفی و وقتی نسبت با جمیع اوقات
 محقق نباشد نسبت با زمان استقبالی محقق خواهد بود اما عکس این لازم نیست زیرا که جایز است که
 نسبت با زمان استقبالی هیچ یک از این سه ضرورت متحقق نباشد و نسبت با ماضی یا حال محقق باشد و این
 نیز قدری است که امکانی که نسبت با استقبالی اعتبار کرده شد امکان اخص باشد اما اگر ما را از امکان استقبالی
 سلب جمیع ضروریات باشد بنا بر شیخ اعتبار کرد بحسب مقدمه انما امکان اخصی می شود و بحسب
 نفس امر مساوی او را و اما اول زیرا که هر چیزی که از جمیع ضروریات منتفی باشد ضرورت ذاتی و وصفی
 و وقت از منتفی خواهد بود اما عکس این لازم نیست زیرا که جایز است که از چیزی که این سه ضرورت منتفی
 باشد و جمیع ضروریات منتفی نباشد بنا بر آنکه غرض از این سه ضرورتی دیگر باشد مثال ضرورت بشرط محمول
 و اما دوم زیرا که هر چیزی که از این سه ضرورت منتفی باشد سلب استقبالی جمیع ضروریات از منتفی
 خواهد بود انتفا علی شیخ ظاهر و اینست که ضرورت بشرط محمول بجهت آنکه شرط او که محمول است هنوز
 محقق نگشته است و بعضی در امکان استقبالی قیدی را اعتبار کرده اند از برای بیان آن گفت
 و من بشرط امکان الوجود في الاستقبالی عدم في الحال و بالعکس من ان ممکن الوجود هو ممکن
 العدم بشرط الوجود في الحال یعنی بعضی از اراط کرده اند سلب ضرورت از ممکن استقبالی
 و گویا برده اند که ضرورت یک طرف در حال منافست با امکان او را استقبالی پس شرط کرده اند در امکان

موجود در استیصال عدم را در حال عدم در استیصال وجود را در حال عدم فاسد است زیرا که
ازین لازم می آید که در امکان استیصال خواه در طرف وجود باشد خواه در طرف عدم هم وجود هم عدم در
حال شرط باشد زیرا که ممکن الوجود در استیصال ممکن العدم است در استیصال و بعکس پس از این جهت که
مکن الوجود است عدم او در حال شرط باشد و از این جهت که ممکن العدم است وجود او در حال شرط باشد
و تبادله این ظاهر است پس واجبست که در امکان استیصال قطعی نظریه کرده شود از وجود و عدم در حال و
اصدا کرده شود بر اعتبار امکان وجود و عدم در استیصال و بعضی دیگر را در اصل امکان شنبه عارض گشته
است از برای دفع آن گفته و قد نفی بعضی الامکان بانه ای صدق علی الواجب کما ممکن العدم و الاکان
متنفا و جواب آن لا یلزم من صدق الامکان العام امکان العدم و ان نفی الامکان الخاص لا یمنع بعضی
قدح کرده اند امکان گفته که اگر امکانی متحقق باشد یکی از دو امر لازم می آید یا آنکه واجب ممکن العدم باشد یا
آنکه غیر الوجود باشد و اسحا که یکی از دیگران است بیان ملازمه آنست که امکانی بر قدر محققش اگر واجب
صادق یا مامول لازم آید زیرا که هر چند که وجود ممکن است عدمش ممکن است و اگر بر صادق نیاید امر
عدم لازم آید زیرا که هر چند که ممکن نیست متغیر است و جواب این آنست که مراد از امکانی که امکان عام است
لازم که اگر بر واجب صادق یا عدمش جایز باشد و آنکه گفتی که هر چند که وجود ممکن است عدمش ممکن است
برین قدر متوقفست و ابیان کردیم که ممکن عام واجب استناد است و اگر مراد امکانی خاص است لازم که اگر
بر واجب صادق نیاید لازم آید که وجودش متغیر باشد بلکه لازم می آید که در طرف ضرورت متحقق باشد و این
مستلزم آنست که ای ضرورت در طرف عدم باشد و بعضی دیگر را در امکانی خاص شده عارض گشته است پس
از برای دفع آن نیز گفته و نفی الاثر الامکان الخاص بایستی آن کانی موجود استیصال عدمه و ای کانی معید و انفع
و عبود و همراه با الضرورت الحاصلة فی حال الوجود و العدم فی الضرورت شرط المحمول و لیس الامکان متقابلتا
یعنی بعضی دیگر در امکان خاص قدح کرده اند و گفته که ممکن خاص بر هیچ چیز صادق نیست زیرا که هر چند که فرض
کرده شود از برای جریقی نیست که موجود است یا معدوم اگر موجود است عدمش متغیر است و اگر ممکن باشد که غیر
با وجودش محقق شود این محال است پس وجودش ضروری باشد پس ممکن خاص نباشد و اگر معدوم است
متغیر است بعلیل مذکور پس عدمش ضروری باشد و ممکن خاص بر واجب صادق نیاید و جواب این آنست که ضرورتی که
در حال وجود و عدم حاصلست بر وجهی که تو اعتبار کردی ضرورت است بر شرط محمول و امکان خاص شافی از نسبت
بلکه شافی ضرورت فانی است و امکانی که بر سلب ضرورت اطلاق می کنند بنصیله که مذکور گشت
باشد که لفظی بر قوتی که متقابل فعل است نه اطلاق می کنند و این را امکانی استعدانی می گویند و این در وصف
حال از انبیا نیست پس از برای تمیز میان انسان گفته و فرق بین الامکان و القوت القسمة للفعل فان بالقوت
لاکون بالفعل و لا یحکم فی الطرف الاخر معنی قوت بودی چیزی غیر حاصل است محقق که از شای او باشد که

حاصل شود همچنانکه معنای فعل بودی چیزی حاصل است محقق که از شای او است حصول و فزونی و ازیادی
متصور اند و وجه ذکر کردی یکی آنکه چیزی که بالقوت باشد نمی تواند بود که بالفعل باشد زیرا که قسم او است چنانچه
از نفس انسان ظاهر گشت بخلاف ممکن که بسیار است بالفعل می باشد بلکه نیز مرکبات از و قیل است و هم
آنکه قوت نمی تواند بود که متعکس شود بطرف آخر معنی نمی تواند بود که هم وجود چیزی هم عدم او بالقوت باشد و اگر
لازم آمد که نه موجود باشد و نه معدوم بخلاف امکانی که ممکن الوجود جائزست که ممکن العدم باشد و وجه سوم فرق آنست
که چیزی که نمی بالقوت باشد دقیق که او را بالفعل حاصل می شود گاه هست که ذات او متغیر می گردد همچنانکه
آب که بالقوت هو است و گاه هست که صفت او متغیر می گردد نه ذات او همچنانکه ای که بالقوت کاتب است
بخلاف چیزی که نمی را بالامکان باشد و او را حاصل نباشد دقیق که حاصل می گردد جائزست که فانی می شود
متغیر گردد و از این جهت فرق دانسته شد که میان امکانی و قوت عموم و خصوص می وجه است زیرا که در
مثال امری هر دو صادق می آیند و امکانی صادق می آید نه قوت چنانچه که نسبت بالفعل حاصل باشد و عکس این در
مثال آب و هوا زیرا که صادق است بعضی آب هو است بالقوت و صادق نیست بعضی آب هو است
بالامکان زیرا که صادق است که هیچ آب هو نیست بالقوت و در چهارم از این کیفیتها آنست که از برای یابی
آنکه گفت و الاقدام بالفعل و هو الوجود و الاقدام بالعدم و هو الوجودی الاضروی
بعضی اقدام در قسم است یکی اقدام بقوت نسبت بالفعل عام که تیریه باشد سلبی و ای می باشد و این در
لادام است همچنانکه گویم که هر انسان نفس زنده است بالفعل نه رایا و هیچ انسانی نفس زنده نیست
بالفعل نه رایا و معنای اقدام مطلقه عام است بخلاف اصل قضیه زیرا که اجاب و قبی که لازم باشد
سلب بالفعل خواهد بود و سلب قوتی که نام نباشد اجاب بالفعل خواهد بود و اقدام ضرورت یعنی آنکه نسبت
عام که بقوت باشد یا سلب ضروری نباشد و این وجودی الاضروی نیست همچنانکه گویم که هر انسانی ضاحک است بالفعل
نه بقوت است هیچ انسانی ضاحک نیست بالفعل نه بقوت و معنای اقدام ممکن عام است بخلاف اصل
قضیه در کیفیت زیرا که قوتی که اجاب ضروری نباشد بقوت سلب ضرورت اجاب صادق بوده باشد
و این امکان عام سالب است و سلب قوتی که ضروری نباشد بقوت سلب ضرورت سلب صادق بوده باشد
و این امکان عام موجب است و نباید که از الاضروی تعبیر کردی بل اقدام ضرورت ضعیف است زیرا که
برین دلالت نمی کند بلکه بر این دلالت می کند که الاضروت باشد اما نه دایم و نمی تواند که مراد می باشد زیرا که ضرورت
ذاته محال است که دایم نباشد و بر سلب اقدام اخصل است از الاضروت و این قسم اخصل نمی تواند بود
باکم اقدام محض نیست بل اقدام فعل و در الاضروت مطلقه بلکه هر قضیه که هم او معنای اقدام نباشد یعنی
غیر ضروری و دایم ممکن است که بل اقدام متغیر گردد شایع می گوید که اولی در اقدام الاضروت است که بود که
اصدا کردی بر آنچه سابقا فصل کردی بطریق تند و بطریق لطیف همچنانکه صاحب کشف کرده است و مرادش

فعل معنی آنکه

آنکه در مباحث ضرورت که شکت بعضی ضروریات مقتدی که در ضرورت ازلی یا ذاتی یا وضعی یا بلازم است
ازلی یا ذاتی یا وضعی و غیر مطلق ذکر کرد که لا ضرورت امکان نیست پس طریقی مقتدی هم بلا ضرورت و مطلق است
هم بلازم اما طریقی اطلاق مخصوص بلا ضرورت در حوائجی همچون مذکور شدن است و نیز می گویند که چون
فایده مند از بیان موجهات و تعداد موجهات شروع کرد در قضیه مطلقه و گفت **الشیء یفعل** یعنی شیء می کند
مبغی فعل بنجم **المطلقة** و در محل نظر است زیرا که از بیان موجهات و تعداد موجهات هنوز فارغ نگشته
است بلکه از بیان و تعداد در جهت عموم تمام می شود و مناسبتر آن بود که مقتدی مطلقه را بعد از آن ذکر
کردی و مراد از مطلقه آنست که گفت و لغتی **بالشئ** که **بن الموجهات** **والفعل** و **الشیء** **نسب المحمول** **فیه**
الوضع **نسب بالفعل** **لا الشئ** **بن الموجهات** مفهوم مطلقه آنست که در جهت مذکور نیاید بلکه در جهت
که در مینه باشد یا محاب یا بسلب اعم که بالقوه باشد یا بالفعل پس مقتدی که است بیان موجهات اعم که
فعلیه باشد یا ممکنه زیرا که او غیر مقتدیست بجهت و موجهه مقتدیست بجهت و غیر مقتدیست از مقتدی
لکن قضیه وقتی که مطلق مذکور می گردد اصل عرف و لغت از نسبت فعلیه فهم می کنند حتی که وقتی که گفته
شود که زید عالم است غیر ازین فهم نمی کنند که علم او را بالفعل حاصل است لاجرم اصطلاح برای جاری گشت
که مطلقه آنست که در نسبت محمول موضوع بالفعل باشد پس برین مذکور شد که باشد میان موجهات فعلیه
نه میان موجهات ممکنه یا نه شامل باشد و چون محل آن بود که کسی سوال کند که مطلقه غیر ازین
نفسه که در جهت مذکور نیاید و اعم است از آنکه در جهت نسبت بالفعل باشد یا امکان و نسبت بر اعم
باخص می نیست و نیز اگر معنای مطلقه آن باشد که در جهت نسبت بالفعل باشد مطلقه نباشد بلکه مقتدی
بفعل جواب گفت که **واقع** **تسمیه مقتدی** **بالمطلق** **اذا قلب** **ذلك المقید** یعنی اگر چه که مفهوم او در اصل اعم
است از آنکه نسبت درو بفعل باشد یا امکان لکن استعمال او غالب گشته است در آنکه نسبت بالفعل
باشد و متمیز نسبت مقتدی را با مطلق ناخند وقتی که آن اسم درو غالب گشته باشد پس از جهت اینجا
مقتدی بالفعل را مطلقه نامیدند اگر کسی که اینجا دو سوال دیگر می آید یکی آنکه مطلقه خواه معنای اول باشد
خواه معنای دوم قسم موجهه است و جایز نیست که اعم قسم اخص باشد پس مطلقه چگونه از موجهات اعم
باشد و میان انسان مشترک دوم آنکه فعل کیفیت نسبت است پس اگر مراد از مطلقه آن باشد که ذکر
کردیم موجهه باشد نه مطلقه زیرا که معنای موجهه غیر ازین نیست که در جهت نسبت بیان کرده شود
جواب کویم از اول به آنکه مطلقه را دو اعتبار است یکی اعتبار از ذات یعنی چیزی که مطلقه بر و صادق می آید
مثلاً آنکه هیچ ب است یا هیچ ب نیست و دوم اعتبار مفهوم یعنی قضیه که در جهت مبتنی باشد پس او
با اعتبار ذات نه با اعتبار مفهوم است از موجهه باعتبار ذات نه با اعتبار مفهوم مثلاً وقتی که کویم که هیچ ب است
بضرورت یا بدوام یا لغز هبمی که باشد صادق است یا نیست و عکس این لازم نیست و باعتبار مفهوم قسم

اعم

موجهه است زیرا که چیزی که در جهت مبتنی باشد و چیزی که در جهت مبتنی نباشد و مفهوم متقابلانند
و همچنین است حال هر عام و خاص که باعتبار صادق عام و خاصند و منطبق بر عموم خصوص متقابلان و از دوم
جواب گفته اند که هر کیفیت نسبت نسبت به جهت نسبت بلکه جهت ها را چهار کیفیت است که ضرورت نیست و در اعم
ولا ضرورت و بلازم و همچنین آنکه مقتدی که در جهت فعلیه باشد و این ضعیف است زیرا که چهار مطلقه
از مقتدیست و متاخر بر اسم جهت اطلاق کرده اند بر هر کیفیت نسبت که باشد و مقتدی این چهار جهت را بطریقی
مثال ذکر کرده اند و مقتدی در جهت باشد در شای با آنکه این سوال بفرستادن است و بدست مقتدی یا
بعضی دیگر در جهت قدری زیاد اقبال کنند منفع نمی گردد پس در جواب حق آنست که گفته شود که فعل کیفیت
نسبت نسبت زیر آنکه معنای فعل نیست مگر وقوع نسبت و کیفیت نسبت لازم است که غیر وقوع نسبت باشد
زیرا که وقوع نسبت نفس حکم است و جهت جزوی دیگر است قضیه را غیر موضوع و محمول و حکم و اما آنکه مطلقه
را از موجهات می شمارند بطریق مجاز است همچنانکه سالب را از حلیات و شرطیات می شمارند و حال آنکه درو
معنای عام و شرط نسبت آری مطلقه که معنای لازم است که در قضیه مرکبه واقع می شود از جهات نسبت زیرا که
کیفیت نسبت جزو ذات است اگر کسی که وقتی که معنای فعل حکم باشد پس مقتدی ازین پیروی نیست که درو حکم
رانی بر مقتدی را اول بیان او و مطلقه فرق نباشد و بر مقتدی دوم قضیه نباشد و هر دو را باطلند زیرا که مجموع منطقیست
او را قضیه متبادل مطلقه می دارند کویم که در مقتدی حکم بالفعل واقع نیست زیرا که وقتی که می گویم که انسان کا نسبت
با مکانی درو حکم واقع نیست مگر بسلب ضرورت از جانب مخالف را اما در جانب موافق تعرض حکم واقع نیست
که احتمال دارد که کتابت بعدا ثابت باشد و احتمال دارد که نباشد پس مطلقه بالفعل قضیه است و اما ممکنه بالقوه
قضیه است نه بالفعل و درو اجاب و سلب و موضوع و محمول بالقوه است نه بالفعل و از اینجا است که می گویند که مطلقه
بالذات و مفهوم مغایر ممکنه است اگر کسی که در مواضعی که قضیه استعمال می کنند اگر مرادشای قضیه بالفعل است لازم
آید که ممکنه قضیه نباشد و حال آنکه اتفاقاً او را از قضایا می کنند و اگر مرادشای اعم است از قضیه بالقوه و بالفعل لازم
آید که هر دو در موضوع و محمول و نسبت میان انسان تصور کنیم قضیه و صدق نباشد زیرا که حکم بالقوه حاصل است و حال
آنکه هیچ کس این را قضیه نمی گویند کویم که مراد اعم است و آنکه گفته که موضوع و محمول و نسبت را قضیه و تصدیق نمی
گویند و غیر واقع است زیرا که قضیه بران اطلاق می کنند و تخیلات را از قضایای می شمارند با آنکه در شای حکم بالفعل
واقع نیست و شک و درهم را از اقسام تصدیق دارند آنست محقق شایع این موضوع را و این محل بحث است زیرا که
معنای قضیه بالفعل غیر ازین نیست که مرکب تا می که محتمل صدق و کذب باشد و شبهه نیست که این مرکب که انسان
کاتب است با مکانی محتمل صدق و کذب است و جمع منطقیست از مقتدیست و متاخر برین برین قضیه اطلاق کرده اند
و اطلاق قضیه بر واقعی است از اطلاق جهت بر جمیع کیفیات نسبت زیرا که اصل وقوع در زمان یا در مکان یا بوجه
شدن یا بوجه ضعف و غیر این را جهت گفتن متعارف نیست و مطلقه را بر سه معنای دیگر اطلاق کرده اند

یکی آنست که گفت و قد قال المطلق للوجودية اللادائمة ومعنى دعم را مصدق ذکر نکردن وجودیه
لا ضروری است و گویا که اختلاف در اطلاق او بر معنای که شسته و برین دو معنی از اینجا ناشی شده
است که در تعلیم اول چنین مذکور گشته است که قضیه یا مطلقه است یا ضروریه یا ممکنه پس قوی
از اطلاق آن فهم کردند که موجه نباشد همچنانکه معنای که شسته معنی بر آنست و قسمت را بر وجه بیان
کردند که قضیه یا موجهه است یا غیر موجهه و موجهه یا ضروریه است یا لا ضروریه و دیگران از
اطلاق فعل فهم کردند پس بعضی از آنها میان ضرورت و دوام فرق کردند و قسمت را بر وجه بیان کردند
که حکم قضیه ازین بیرون نیست که بالقوه است و این ممکنه است یا بالفعل و این خلل نیست از آنکه
بالضرور است و این ضروری است بالا با بالضرور و این مطلقه است پس آنها وجودیه لا ضروریه را
مطلقه نامیدند و بعضی دیگر از شای فرق نکردند میان ضرورت و دوام و قسمت را بر وجه بیان کردند
که حکم در قضیه یا بالقوه یا سبب این ممکنه است یا بالفعل و این یا دام است و این ضروریه است یا دام
نست و این مطلقه است پس آنها وجودیه لا دامیه را مطلقه نامیدند و این را مطلقه اسکندریه می گویند
و سبب این آنست که معلم اول یعنی ارسطو اکثر مسئله مطلقه را در ماده لادوام ذکر کرده است تا کسی از
اطلاق آن فهم نکند که در دوام شرطست پس اسکندر را موردی که مشهور است با اسکندر در میان
فهم کرده که در دوام شرطست پس این را باید و نسبت کردند و معنای سوم آنست که بهر اشارت کرد
و گفت او العرفه و علی التي فيها الدوام الوصفی لعلم اهل العرفه من السالبه المطلقه فلک بعضی قضیه
عرفیه را مطلقه می نامند و معنای عرفیه آنست که حکم کرده شود در رویت محمول بر موضوع و اما دام که موضوع
باشد بوصف عنوانی زیرا که اهل عرف فهم نمی کنند از سالبه مطلقه مکر دوام و صفتی را حتی که وقتی که گویم که
هیچ نیست بر بانی نیست این فهم می کنند که بر بانی نیست با دام نیست است بلکه بعضی از موجه نیز غیر
این فهم نمی کنند پس ازین جهت عرفه را مطلقه نامیدند و دام در شخص اشارت کرده است به روشنی
بر قضیه ممکنه پس اینرا نقل کرد تا اهل کند و گفت قال الامام اذا قلنا كل ج ب بالامکان فان كان الامکان
جهه كانت النسبه فعلیه علم ناقضاً لمکنه الضروریه وان كان محمولاً كانت النسبه مطلقه لا موجهه و جواب
انا نفی بالجهه ما فيها النسبه بالثبوت الا ان من الثبوت بالفعل و بالمطلقه ما فيها النسبه بالثبوت
بالفعل فقط و علی هذا ان الامکان جهه لا یقتضی کون النسبه فعلیه تقریر شد آنست که وقتی که گویم که
همه ج است یا مکان ازین بیرون نیست که امکان جهه و محمول است یا جهت قضیه و هر دو باطل است
زیرا که اگر جهه و محمول باشد لازم آید که قضیه مطلقه باشد نه موجهه و حال آنکه او را موجهه فرض کردیم این
خلل است و اگر جهت قضیه باشد پس قضیه فعلیه باشد زیرا که قضیه موجهه و صفتی صادق می آید که محمول
او بالفعل ثابت باشد موضوعش را و برین تقدیر بطلان در قاعده مقدم لازم می آید یکی آنست که گویند که

ظ

ممکنه عامه اعم فضا یا است و برین تقدیر اعم جمع نمی شود زیرا که مختص کرد در فعلیات و این محل
تا مل است زیرا که برین تقدیر قضیه غیر فعلیه متحقق نمی شود دوم آنست که گویند که ممکنه نقص ضروریه
است و برین تقدیر بعضی او نمی شود زیرا که در ماده دوام موجهی که از ضرورت محال باشد هم موجه کله
ضروریه هم سالبه چیز نه ممکنه کاذب می باشند اما کذب اول ظاهر و اما کذب دوم زیرا که برین تقدیر
صدق سالبه چیز نه ممکنه موقوف می باشد بر سلب بالفعل در بعضی افراد و درین ماده ايجاب بالفعل است
در کل افراد پس در بعضی سلب بالفعل نتواند بود و همچنین در ماده دوام سالبی که از ضرورت محال
باشد سالبه کله ضروریه و موجه چیز نه ممکنه با هدی که کاذب می باشند و تقدیر جواب آنست که اختیار کردیم
شئ دوم را یعنی آنکه امکان جهت قضیه است و آنکه گفتی که پس لازم آید که قضیه فعلیه باشد زیرا که موجهه وقتی
صادق می آید که محمول او بالفعل ثابت باشد می گویم که لازم که صدق قضیه موجهه موقوف باشد بر ثبوت محمول بالفعل
بلکه مراد از موجهه آنست که در نسبت ثبوت باشد اعم که بالفعل باشد یا بالقوه پس لازم نیاید که ممکنه موجهه
فعلیه باشد و برین مقدار جواب تمام می شود و آنکه گفتی که مطلقه آنست که در نسبت ثبوت بالفعل باشد
او را مدخلی نیست در جواب بگر آنکه گویم که آنرا از برای زیادتی توضیح ذکر کرد زیرا که اشتباه سایل این بود که
بر تقدیر دوم موجهه یعنی مطلقه می شود پس مفهوم هر کدام را ذکر کرد تا امتیاز میان ایشان تمام ظاهر گردد
یا خبر گویم که این اشارتست بجواب سوال متقدّر بر سوال آنست که امکان وقتی که جهت قضیه باشد
جهان نسبت فی آنکه قضیه فعلیه باشد زیرا که موجهه مستلزم است به مطلقه و بنا گفتند که مفهوم مطلقه نسبت
است بالفعل پس جواب گفتید آنکه ما کنیم که قضیه وقتی که مطلقه باشد در جهت مقرر نشود
فهم و شئ نسبت فعلیه است و ازین لازم می آید که وقتی که مقصد جهت کردیم مفهومش این باشد زیرا که
جهان نسبت که نقد جهت او را منع کند لذت برین مفهوم پس بودن امکان جهت تقاضا نکند که نسبت
فعلیه باشد و بعد ازین اشارت کردید تا آنکه آنچه مذکور گشت از مباحث جهت و اطلاق اصل کلی است که
دانستن آن واسطه تفهیمات کثیر است و گفت و هذا التقدير من معرفه الوجه والاطلاق بمثلک
ترکیب الوجه کف مثبت حکم مثبت یعنی آنچه مذکور گشت مفردات جهات است و بعد از دانستن مفردات
ممكن می کرد ترکیب ایشان با هدی که هر چند که شخص خواهد بود و وجه خواهد بود و چون که هر
کیفیت نسبت را جهت می گویند پس معلوم گشت که قضایای موجهه را حصه نسبت لکن آنچه عادت
متاخرین جاری گشته است بدانکه از احکام آن بحث می کنند در عکس و بناقض و انشاج و غیر آن
سنده قضیه است بعضی ضروریات و بعضی دوام و بعضی مطلقات و بعضی ممکنات و هر کدام از آنها
که باشد یا بسطه است که در زیادتی از یک حکم نسبت یا ايجاب یا سلب یا مرکب که مستلزم است بر دو
حکم یکی ايجاب و یکی سلب یا محسب لفظ همچنانکه گویم که هر انسان ممکنه است یا با یا نه بالضرور و اگر گویم که

هم انسان متحرک نیست نه با زمانه بالضرور زیرا که دلاول قید لادوام و لازم در وقت عبارتست از حکم
سلبی و در دوم از حکمی ایجابی را بحسب معنی همچنانکه گوئیم که هر انسان کاتب است با مکان خاص که اینجا
اگر که در نظر ترکیبی نیست لکن بحسب معنی جنسی می شود که ایجاب کتابت انسان را ضروری نیست
این ممکن عام سالب است و سلب کتابت از ضروری نیست و این ممکن عام موجب است پس این
سیزده مضمر را در بحث سوم مفصل ذکر کردیم گفت **الثالث** فما اعتبر من المضاميل في الحكم من السلب
والتماس و غیرها و لعل **نکته** عشر و ابتدای خبر و ربات که در آن پنج است اول آنست که گفت **الضرور**
المطلقة المحکوم فیه بالضرور **الثبوت** **السلب** **فما** **الذات** **بشتر** **دانستی** که ضرورت مطلقه عبارتست
از ضرورت ذاتیه پس ضروری مطلقه آن باشد که در حکم که در مورد ضرورت نبوت محمول موضوع را
یا ضرورت سلب لادوام را که ذات موضوع موجود باشد همچنانکه گوئیم که هر انسان حیوان است بضرورت
هیچ انسان غیر نیست بضرورت اگر گوئیم که این تعریف صادق می آید به بعضی ممکنات زیرا که وقتی که محمول
ممکنه خاصه موجود باشد همچنانکه درین مثال که فیه موجود است با مکان خاص خبر و ربات خواهد بود بشرط محمول
پس صادق آید که محمول بضرورت ثابت است موضوع را مادام که ذات موضوع موجود است با آنکه این قضیه
ممکنه است نه ضروری گوئیم که ضرورت اینجا بشرط وجود موضوع نیست نه در جمیع اوقات موضوع و بیشتر
فکر رکشت چیزی که اگر بر خاطر تو باشد فرق میان این دو بر تو ظاهر گردد در دوم از ضروریات اینست که
گفت **بالمشروط العامه المحکوم فیه بالضرور** **الثبوت** **السلب** **بشرط** **وصف للموضوع** **بشتر** **دانستی**
که ضرورتی که باعتبار وصف باشد سه قسم است و هر قضیه را که یکی از آنها در دهنه شود باشد مشروط عامه
می گویند لکن چون مقصود اعتبار دیگر در مقدم دوم را همچنانکه آنجا ذکر کردیم لاجرم گفت که مشروط عامه آنست که
در حکم که در مورد ضرورت نبوت محمول موضوع را یا ضرورت سلب لادوام بشرط آنکه موضوع متصف
باشد بوصف عنوانی همچنانکه گوئیم که هر متحرک بضرورت متصرف است مادام که متحرک است و هیچ متحرک بضرورت
ساکن نیست مادام که متحرک است سوم از ضروریات اینست که گفت **بالمشروط الخاصه المحکوم فیه بالضرور**
الضرور **لادایما** **مشروط خاصه** همان مشروط عامه است هر معنی که باشد با قید لادوام بحسب ذات
همچنانکه در مثال مذکور وقتی که نه دایما با او ذکر کنیم چه ادم آنست که گفت **دالوقته المحکوم فیه بالضرور**
الثبوت **السلب** **فما** **الذات** **بشتر** **دانستی** که در مقدم دوم را همچنانکه گوئیم که ماه بضرورت که فیه می شود وقتی که جرم
زمین حایل شود میان او و آفتاب نه دایما و سالبه اش همچنانکه گوئیم که هیچ ماه که فیه می شود بضرورت وقتی که
دور او از آفتاب بمقدار ربع فلک باشد نه دایما پنجم اینست که گفت **ه المنقش المحکوم فیه بالضرور** **الثبوت**
السلب **فما** **الذات** **بشتر** **دانستی** که در مقدم دوم را همچنانکه گوئیم که هر انسان نفس زنده است بضرورت در وقتی
از اوقات نه دایما و سالبه اش همچنانکه گوئیم که هر انسان بضرورت نفس زنده نیست در وقتی از اوقات نه دایما

و باید که تا علی ظاهر می گردد که در هر ماده که موجب و قفیه یا منقش صادق آید سالبه انسان نیز صادق می آید و
این سه قضیه اخیر مرکب اند زیرا که قید لادوام در هر کدام انسان انسان نیست مطلقه عامه که در گفت مخالف باشد
باجز و اول که آنرا اصل قضیه اعتبار می کنند بدان معنی که اگر او موجب است مرکب را موجب می گویند و اگر سالبه
است مرکب را سالبه می گویند با آنکه بهر حال در هر دو هم ایجاب هم سلب است و در هر یک با او موافق پس مشروطه
خاصه مرکب است از مشروطه عامه موافقه و از مطلقه عامه مخالفه و وقتی که مرکب است از وقتی که مطلقه موافقه و از
مطلقه عامه مخالفه و منقش مرکب است از منقش مطلقه موافقه و از مطلقه عامه مخالفه و وقتی که مطلقه موافقه و از
مطلقه عامه مخالفه و در بسیار اوقات انسان را ذکر نمی کنند و اول وقت است وقتی که قید لادوام را از خود حذف
کنیم و همچنین دوم مطلقه منقش است وقتی که قید لادوام را از خود حذف کنیم و در وقت دیگر هست که اینان را
مطلقه وقتی و مطلقه منقش می گویند و معنای مطلقه وقتی آنست که در حکم که در مورد ضرورت محمول موضوع
را یا سلب لادوام یا بفعل در وقتی معین و این عام است از وقتی مطلقه و معنای مطلقه منقش آنست که در
حکم که در مورد ضرورت یا سلب بفعل در وقتی غیر معین و این اعم است از منقش مطلقه و مطلقه عامه آنست
از مطلقه منقش زیرا که در هر ماده که موضوع نفس وقت باشد اول صادق می آید نه دوم و اگر کسی لازم آید که وقت
وقت باشد و تمام این در بحث تناقض می آید و نسبت میان خبر و ربات خمسة آنست که ضروری مطلقه اخص
است من وجه از مشروطه عامه بدین معنی که ذکر کردیم و در اینجا در باب ضرورت بیان کردیم و مباحث
مرکبات **نکته** است زیرا که هر کدام انسان مقید به لادوام که بقضی عام است و در عام اعم است از ضرورت
و مباحث ثابت است میان اخص و میان مقید بقضی عام و مشروطه عامه اعم است مطلقا از مشروطه
خاصه و ازین جهت اینان را عامه و خاصه نامیدند و نیز آنکه هر مطلق اعم است از مقید من و اعم است از وقتی
و منقش من وجه زیرا که هر سه صادق می آیند در ماده که محمول ضرورت الثبوت یا ضرورت السلب باشد
بر اسطره وصفی مغایر همچنانکه در مثال کتابت و متحرک اصابع و مشروطه عامه صادق می آید نه وقتی که در
بعضی مواد ضروری مطلقه مثل آنکه هر انسان حیوان است و وقتی که صادق می آیند نه مشروطه در ماده که
ضرورت بحسب وقت باشد نه بحسب وصف همچنانکه گوئیم که هر متکلم متحرک اصابع است در وقت کتابت
یا در وقتی از اوقات نه دایما و مشروطه خاصه اعم است من وجه از وقتی که مشروطه خاصه و وقتی صادق
می تواند بود که عنوان موضوع وصفی مغایر باشد زیرا که اگر نفس ذات باشد یا وصفی که در ایا و رات ثابت باشد
قید لادوام صادق نیاید زیرا که برای قید بر دو مقدم حاصل می شود یکی مشروطه خاصه که عنوان موضوع در دو
وصفی عام الثبوت باشد ذات موضوع را و دوم قضیه که در حکم که در مورد ضرورت نبوت آن وصف مغایر ذات
موضوع را پس آن قضیه را صغری سازیم و آن مشروطه را کبری ناقصی حاصل شود از شکل اول بدین هیأت که
هر چه ب است دایما و هر چه که ب است دایما است بضرورت مادام که ب است نه دایما و نتیجه اش

چنین می شود که هر چه داست دایما زیرا که در مباحث مختلفه ای آمده و قبحی که کبری یکی از صفیات
 اربع باشد یعنی یکی از مشروطات یا عرفیات یقینی در جهت تابع صغری می شود و مفروض آن بود که
 هر فردی را که از جمله آنست دایم نیست این خلف است و نیز ترکیب قیاس در شکل اول از صغری
 دایم و کبری مشروط خاص مستقیم نیست و ظاهر تر و مختصر تر در بیان این مقصود آنست که گوئیم که اگر در
 مشروط خاص عنوان موضوع وصفی دایم الثبوت باشد نشانه لازم آید میان دو قیدی که در معتبر است یعنی
 مادام و لایم زیرا که برای مدوام تفاضلی کند که محمول دایم بر ذات باشد و لایم تفاضلی کند که دایم
 نباشد پس صدق قضیه ممکن نباشد و چون کتابت که لازم است که عنوان وصف منافی باشد و مشروط
 است بر ضرورت پس اگر این وصف ضروری باشد ذات موضوع را در بعضی اوقات همچنانکه درین صورت
 که همراه گرفته نادر است بضرورت بشرط آنکه گفته باشد نه دایما هر سه صادق می آیند زیرا که وقتی که شرط
 ضروری باشد مشروط ضروری می باشد پس محمول موضوع را ضروری باشد بدان وقت که آن وصف در ضرورت
 است و اگر در هیچ وقت وصف ذات موضوع را ضروری نباشد همچنانکه در مثال کتابت محمول صاحب مشروط
 خاص صادق می آید نه و قضایا و اصدق و قضایا صدق مشروط خاص ظاهر است زیرا که وقتی که مشروط
 عام صادق می آید چنانچه ذکر کردیم در مشروط خاص بطریق اولی و آنکه بعضی گفته اند که وقتی که ضرورت
 صادق آید بشرط وصف نه دایما صادق خواهد بود بحسب وقت معینی که وقت حصول آن وصف است نه
 دایما و عکس این لازم نیست بطل است زیرا که فرق محقق گشت میان ضرورت بسبب وصف و ضرورت
 در وقت وصف و وقتی که حاصل است از منتسب زیرا که هر وقت که ضرورت ثابت باشد در وقت معینی ثابت
 خواهد بود در وقتی که از اوقات العکس لازم نیست و این بیشتر ذکر کرده است و اما دایما به است اول
 آنست که گفت و اما العامة المحکوم فيها به عام الثبوت او السلب لم یلغ الذات یعنی شتم از قضایای معتبره
 مطلقه است یعنی آنکه حکم کرده شود در وجه عام ثبوت محمول موضوع را یا بدوام سلب از مادام که موضوع
 موجود است همچنانکه گوئیم که هر روی سپید است دایما و هیچ روی سیاه نیست دایما و عدم آنست که گفت و اما العامة
 العامة المحکوم فيها به عام الثبوت او السلب لایم و وصف الموضوع یعنی ضمیمه از آن قضایا عرفیه عامه است یعنی
 آنکه حکم کرده شود در وجه عام ثبوت محمول موضوع را یا بدوام سلب از مادام که ذات موضوع موصوف باشد
 بر وصف غرضی همچنانکه گوئیم که هر غرض مست کند دایم که غرض است و هیچ غرضی را نکند مست دایم
 که غرض است سوم آنست که گفت و اما العامة الخاصة المحکوم بها لایما عرفیه خاصه همان عرفیه عامه است
 مفید که در بلاد عام بسبب معرفیه عامه و مطلقه عام که در کیفیت با هر یک مخالف باشد یعنی عرفیه
 خاصه موجب مرکب است از عرفیه عام موجب از مطلقه عام سالبه و عرفیه خاصه سالبه مرکب است از عرفیه عامه
 سالبه و از مطلقه عام موجب اگر گوئیم که در هر کدام از این هشت قضیه یا وجود موضوع اعتبار کرده شد یا انصاف

بر وصف غرضی و انصاف نیز مستلزم وجود نیست پس لازم آید که در سالبه ای آنها نیز وجود موضوع معتبر
 باشد پس میان سالبه ها و سالبه ها شان تناقض نباشد زیرا که سبب هر دو همانست و قبحی که موضوع
 معدوم باشد گوئیم که وجود موضوع معتبر است در سالبه نه در صدق سالبه یعنی حکم در سالبه یعنی برهان
 افراد است که در موجب بر نشان حکم کرده می شود و معلوم است که در افراد که در موجب بر نشان حکم کرده می
 شود وجود معتبر است تفصیلی از اختلاف که در تحقیق محصور است زیرا که دریم پس در سالبه نیز همان وجه
 معتبر باشد لکن صدق موجب مخصوص است بحال وجود آن افراد و صدق سالبه بر این حال مخصوص نیست
 بلکه هم در حال وجود نشان هم در حال عدم نشان صدق او همانست و تمام تحقیق این بسته که گفته است
 و نسبت میان دوام باشد با یکدیگر میان انسان و ضروریات غرض آنست که دایما عام است مطلقا از ضرورت
 و اخصی مطلقا از عرفیه عام و این ظاهر است و عام است پس وجه از مشروط عام زیرا که هر دو صادق می آیند
 در ماده ضروری که وصف غرضی یا نفس ذات باشد یا لازم او و او را مدخل باشد در ضرورت محمول و دایما
 صادق می آید نه مشروط در ماده دوامی که ظاهرا باشد از ضرورت و مشروط عام صادق می آید نه دایما در ماده
 مشروط خاص و میان ضروریات باقی و عرفیه خاصه است زیرا که در مادام که در هر کدام معتبر است غرضانی
 او است و عرفیه عام است مطلقا از ضروری و از هر دو مشروط و از عرفیه خاصه و هم انرا ظاهر است و از
 و قضایا می آید زیرا که هر سه صادق می آیند در مشروط خاص که وصف غرضی ضروری باشد ذات موضوع را
 در بعضی اوقات و عرفیه عام صادق می آید نه و قضایا در ماده که در هیچ وقت محمول ضروری نباشد و قضایا
 صادق می آید نه عرفیه عام در ماده که در بعضی اوقات محمول ضروری باشد اما دایم وصف نباشد همچنانکه
 گوئیم که همراه گرفته می شود بضرورت در وقت بیاد و در وقتی که از اوقات نه دایما و عرفیه خاصه میان ضروری
 است و عام است مطلقا از مشروط خاص و من وجه از مشروط عام زیرا که هر دو صادق می آیند در مشروط
 خاص و عرفیه خاص صادق می آید نه مشروط عام هاجی که صرف دایم وصفی باشد ضرورت و دایم ذات
 و مشروط عام صادق می آید نه عرفیه خاصه در بعضی صورتها ضرورت ذات همچنانکه ذکر کرده شد و از قضایا
 نیز عام است من وجه و وجهش آنست که در عرفیه عام ذکر کرده شد یعنی خود و اما مطلقا نیز به است اول
 آنست که گفت و اما العامة المحکوم فيها به عام الثبوت او السلب لایم و مطلقا موجب است همچنانکه هر انسانی
 ضاحک است بال فعل و سالبه است همچنانکه هیچ انسان ضاحک نیست بال فعل و عدم آنست که گفت و اما العامة
 العامة المحکوم فيها به عام الثبوت او السلب لایما و وجودی لایما همان مطلقه عامه است با قید ادوام و
 وجودی لایم و مطلقه عامه است با قید ضرورت و مثال هر دو انسان های مثال است که از برای مطلقه عامه
 ذکر کردیم وقتی که ذکر کرده شود بلاد و بلاد ضرورت و وجودی لایما را دایم مرکب است از دو مطلقه عامه
 یکی موجب و یکی سالبه و موجب بودن سالبه بودن و سالبه بودن موجب بودن و لایم است همچنانکه ذکر کردیم و اما

ضرورت

سوم آنست که گفت و اما العامة
 العامة المحکوم فيها به عام الثبوت
 او السلب لایما و وجودی لایما

لا ضروری است از مطلق عام و ممکنه عام و نسبت میان مطلقات با یکدیگر و میان ایشان و ضروریات
در عام آنست که مطلق عام است از جمیع اما از ضروریات و از عدم زیرا که هر وقت که ضروری یا دعائی
باشد بهر وجه که باشد نبوت یا سلب بالفعل خواهد بود اما عکس این لازم نیست و اما از وجودیانی زیرا که هر وقت
از مطلق عام است و وجودی را باید از جهت قدس میان ضروری و ادایه است و از مشروط عام و عرفه
عام اعم می باشد زیرا که هر سه صادق می آیند در مشروط خاص و عام صادق می آیند و وجودی را باید در
ضروری و صادق می آید نه انسان هابی که بحسب وصف عام نباشد و اعم است مطلقا از وقتان زیرا که هر
وقت که ضرورت بحسب وقت تحقق کرد نه در باب نبوت بالفعل خواهد بود نه ادایه و عکس لازم نیست و همچنین
از مشروط خاص و عرفه خاص زیرا که هر وقت که نسبت عام باشد به و اعم وصف دایما بالفعل خواهد بود نه دایما عکس
این لازم نیست و وجودی لا ضروری میان ضروری است و اعم مطلقا از خاصان و وقتان و وجودی لا ادایه و
انها احتیاج بیکدیگر ندارند و از ادایه و عرفه عام است می و وجه زیرا که هر سه صادق می آیند در عام
ذاتی صرف یعنی خالی از ضرورت و ادایه و عرفه عام صادق می آیند و وجودی لا ضروری در داده ضرورت و ادایه
صادق می آید نه انسان هابی که اعم بحسب وصف نباشد و همچنین اعم است می و وجه از مشروط عام زیرا که
هر دو صادق می آیند در مشروط خاص و وجودی لا ضروری صادق می آیند نه مشروط عام هابی که ضرورت
بحسب وصف نباشد و مشروط عام صادق می آید نه وجودی لا ضروری در ضروری و اما ممکنها همانند یکی آنست که
گفت **تک الممکنه العامه المحکوم فیهما بسلب الضروریه المطلقه علی الطرفین الخالف للحکم عدم انک کفیت یح الممکنه**
الخاصه المحکوم فیهما بسلب الضروریه المطلقه علی الطرفین مباحثی که متعلق است بدین دو قضیه است بیشتر
مذکور گشت احتیاج با عاده آن نیست و ممکنه عام اعم جمیع قضایا است زیرا که هر قضیه که اعتبار کنیم کمتر از این نیست که
عکس متعین نباشد و این مساوی مفهوم امکان عام است یا مفهوم او همچنانکه دانستی اما هر نسبتی که متعین نباشد
لازم نیست که بالفعل باشد یا محال نفسی نیز متعین نباشد و ممکنه خاص میان ضروری است و این ظاهر است و اعم می
وجه است از چهار سسطه بله یعنی دایم و مشروط عام و عرفه عام و مطلق عام زیرا که هر سه صادق می آیند در
داده دعائی که فانی باشد از ضرورت فانی نه از ضرورت وصفه و آن چهار صادق می آیند نه ممکنه خاص و بعضی
مواد ضرورت فانی و ممکنه خاص صادق می آیند نه آنها در داده که نسبت ممکنه از قوت بالفعل نامده باشد و مع
معرفت نسبت به لفظ نیست مسلم هو الکرد و گفت **لا تخفی علیک نسبیه بعضها ال بعض بالعموم والخصوص والمبا**
عدها طرک تعانیرا و از جهت تمیز این امر بر طالب آن نسبتها بتفصل ذکر کردیم و بیان آن اشارتی خفیه کردیم
و از آن باکن تراشتم که در بعضی اشکال یا مباحث تکراری واقع شود و اگر چه قضایای که بیان آن فریاده اهتمام گرفته
و در احکام اعتبار کرده این سطره است لکن قضایای دیگر هستند که در بعضی مواضع مذکور می گردد در متن بیان
اشارت کرد و گفت **و قدر بر علیک فی العکس و الساقط و تسایح الاقسام قضیه فارجه عن الثلاث عشر اما بسیطه**

او مرکب کل منها سیمی باسم بسیط او مرکب و لا حاجه الی تعدد مطلقا بعد تعریفها فی مواضعها چونکه استعمال غیر
این سطره قضیه در احکام بسیار واقع بود انشا الله و مرتبه انها ما شنید و درین محبت انسان را تعداد و بیان نکرد
و بدان گفتا که مذکور مواضعی که مذکور کردند هر کدام انسان را که شریف محتاج باشد و اینها را انجا شریف کنند و اینها
دیدم که از من محل طالب را در غرضه حاصل می شود از برای دفع آن قضایای که در مواضع مذکور گشته است و وجه
اختصار ذکر کردم و نسبت میان آنها بیان نکردم تا بتطویر موردی نگردد و آنچه ذکر کرده اند از آن قضایا سطره
است آئینه مطلقه و ادانست که حکم کرده شود در نبوت محمول بالفعل و بعضی اوقات وصف موضوع
همچنانکه گویم که هر کس که ذات جنب دارد می سرقت در بعضی اوقات که ذات جنب دارد آن جنبه لا ادایه
و این جنبه مطلقه است باقیه لا ادایه و ذاتی آن جنبه لا ضروری و این جنبه مطلقه است باقیه لا ضرورت
ذاته آن جنبه ممکنه و ادانست که حکم کرده شود در امکان نبوت محمول در بعضی اوقات وصف آن جنبه ممکنه
فانادایه آن جنبه ممکنه لا ضروری و اینها احتیاج بتفسیر ندارند و آنچه مطلقه و این مذکور گشت آن وقتیه لا
ضروری آن متقین مطلقه و این نیز مذکور گشت آن متقین لا ضروری آن مطلقه و وقتیه و این نیز مذکور گشت
آن مطلقه و وقتیه لا ادایه آن مطلقه و وقتیه لا ضروری که حکم کرده شود در امکان جنبه
در وقتی معین که امکان وقتیه لا ادایه آن ممکنه و وقتیه لا ضروری آن مطلقه عام و عرفه عام
لا ضروری و وجه در قضیه کاه هست که از برای فانی دیگر غیر بیان گفت نسبت مذکور می شود پس از
برای بیان آن بحث چهارم را وضع کرد و گفت **الاربع الجهم کما کون للجمالی کفیه للنسبه کما کفیت فیه کون**
جهم للسورای کفیه للعدم والخصوس یعنی هفت همچنانکه از برای بیان کیفیت نسبت می باشد که ضرورت
است یا لا ضرورت مثلا همچنانکه دانستی کاه هست که از برای بیان کیفیت سوزن نیز می باشد یعنی از برای
بیان آنکه مجبور افراد یا بعضی افراد را محکوم علیه بودی ضرورت یا ممکن پس قضیه وقتی کلمه باشد و جهت
راجع بسور معنا آن جنبه می شود که احتیاج جمیع افراد موضوع در وصف محمول در نسبت با ضروری
نیست یعنی وصف محمول باقیست افراد موضوع را بر سبیل هر ضرورت یا با امکان این وقتی است که
موجب باشد اما وقتی که سالب باشد معنا آن جنبه می شود که عدم احتیاج افراد موضوع در وصف محمول
ضرورت نیست یا با امکان و معنای جزئی هم برین قیاس است و بعد از این اشارت کرد بوجه فرق میان
این دو معنی در وجه کلیه و گفت **و منها فرق لای قولنا کل انسان کاتب بالامکان اشکال صده و قد**
نکته مدق قولنا عموم الکتابه للکل ممکن و الا لاولا اعم می انانی یعنی فرق است میان موجب کلیه که در
جهت راجع بسور باشد یا محمول و وجه یکی آنکه ممکن است که عارض شود و با اعتبار اول با آنکه اعتبار دوم
محمل شک نباشد همچنانکه در داده امکان خاص که مجوز نبوت محمول هر فرد از افراد موضوع را ظاهر باشد بر سبیل
بدل نه بر سبیل اجتماع مثل اشکال انسان کاتب است پس احتمال دارد که کسی را شک شود در امکان آنکه همه مردمان

کاتب باشد با آنکه هیچ کس را شک نمی شود در آنکه هر کدام از مردمان نظر بنفسی میکنند که کاتب باشد در آنکه موجب
کلیه که در وجهت را جمع محال باشد اعم است از موجب کلیه که در وجهت را جمع بود باشد زیرا که هر وقت که محمول ثابت
باشد افراد موضوع را بر سبیل جمع و این معنای کلیه است بحسب صورت ثابته خواهد بود انسان را از جمله و این معنای
کلیه است بحسب حال اما لازم نیست که هر وقت که محمول ثابت باشد افراد را از جمله ثابت باشد انسان را بر سبیل جمع
همچنانکه این صادق است که این کرده سیر می کردانه هر کدام از افراد انسان را و این صادق نیست که همه انسان را سیر می
کردانه این کرده و این فرق در کلیت است نه در جزئیات چنانچه گفت لکن جزئیات را ملازمان یعنی جزئیات
در صدق ملازمانند که چه بحسب مفهوم متغایر اند زیرا که هر وقت که اجتماع بعضی افراد بر وصف محمول ممکن باشد
محمول ثابت خواهد بود بعضی افراد را با مکان و هر وقت که محمول ثابت باشد بعضی افراد را با مکان اجتماع انبای بر
وصف محمول ممکن خواهد بود و همچنین در جزئیات ضرورتی لکن جزئیات وقتی ملازمانند که موجب باشند اما اگر سالب
باشند سالبه جزیه ضرورت بحسب صورت اعم خواهد بود و از بحسب هر یک از بای کرده شد که موجب کلیه ممکنه بحسب
اختصاص است از موجب کلیه ممکنه بحسب جل و منتفی اخص اعم است از منتفی عام و باید که این استدلال بر آن حمل کرده
نشود که بر مضمون اعتقاد است بلکه بیان حال کرده شود که تقریر و تحقیق کلام اوست زیرا که ضمه تثنیه در جزئیات را جمع
است بر موجب کلیه پس از آنکه در دست پس مراد از جزئیات مرهباتی باشد و بعد از این خواست که فرق میان ملازمان و معنی را
نمود ظاهر کرده باشد پس گفت و التماس فی المضاف الخارجی ظاهر فانه انما فی ذلک الا انسان صدق کل حیوان
انسان بالضرور بحسب الحمل و ذلک لاسو لا مکان حیوان لاکونه انسانا و صدق کل حیوان ممکن ان لا یكون انسانا بحسب
السور و ذلک لانه معنی مغایرت بیان جهت بحسب صورت بحسب حال ظاهر است در فرضه خارج زیرا که زمانی فرض کنیم
که در هیچ حیوان موجود نباشد غیر انسان صادق خواهد بود که هر حیوان بضرورت انسانیت و اینجا جهت بحسب صورت
و این صادق نیست بضرورت هر حیوان انسانیت و اینجا جهت بحسب صورت زیرا که وجود حیوانی غیر انسان در آن
زمان ممکن است پس اینجا موجب ضرورت بحسب جل صادق است بحسب صورت و نیز سالبه جزیه بحسب صورت صادق
می آید بحسب جل مثل آنکه در آن زمان صادق محالیه که ممکن نیست که نباشد هر حیوان انسان و اینجا جهت بحسب صورت
زیرا که بر مقدم است و صادق نیست که هر حیوان ممکن نیست که انسان نباشد و اینجا جهت بحسب جل است زیرا که
صادق نیست که هر حیوانی که در آن زمان هست انسانیت است اینجا ظاهرین آنکه کلام شیخ فهم کردند و درین نظر
از چند وجه اول آنکه وقتی که بلفظ غریب گویم که کل ج سب اینجا بهار معنی محتمل است کل ج من حیث ممکن یعنی
کل مجموعی که در وقت محتمل پاری آن به تعبیری کنند و کل واحد واحد بر سبیل جمع و کل واحد واحد بر سبیل بدل
و کل واحد واحد مطلقا که در معنی جمعیت معتبر باشد نه معنای بدلیت و اینست معنای معتبر در محمولات
وقتی که این ثابت کنیم که گویم که آنکه گفتند که معنای کل بحسب صورت آنست که اجتماع افراد محمول موضوع در وصف
محمول ضرورتیست با مکنی اگر مرادشان آنست که محمول مجموع من حیث المجموع بضرورت با امکان ثابت است آنکه گفتند که

موجب کلیه بحسب حال است از موجب کلیه بحسب صورت منو هست زیرا که اینجا هر حکم بر هر واحد مستلزم
حکم بر مجموع نیست اینجا نیز ذکر کردند در مثال کرده حکم بر مجموع نیز مستلزم حکم بر هر واحد نیست اینجا نیز
در صدر فصل تحقیق محمولات ذکر کردم که این صادق است که مجموع افراد انسانی قادرند بر برداشتن
هزار هزار هزار بار و این صادق نیست که هر فرد قادرست برین و اگر مرادشان آنست که محمول
ثابتست هر فرد فرد را بر سبیل جمع استفساری کنیم مراد از سبیل جمع چیست اگر مراد بجمع اجتماع است در
صفت محمول حتی که جایز باشد که بعضی را در وقتی ثابت شود و بعضی را در وقتی دیگر با آن مقدمه که موجب کلیه
بحسب حال اعم است زیرا که هر دو کلیه خواه ضروری باشند خواه ممکنه ملازمانی می شوند زیرا که محمول هر وقت
که ثابت باشد هر فرد فرد را بر جهت که باشد جمع افراد مجتمع خواهند بود در آن محمول بد اخلاصت ساری در حوالی
می گوید که کسی نگوید که این در مطلقین و ضرورتی ظاهر است نه در ممکنین زیرا که از امکان نبوت محمول هر
فرد در آن جمله امکان اجتماع افراد در آن محمول لازم نمی آید اینجا نیز سیر کرده اند که هر فرد انسان را
ممکن است و اجتماع افراد انسانی بر سیر شدن از کرده ممکن نیست زیرا که می گویم که معنای امکان بحسب
صور امکانی اجتماع افراد بر نبوت محمول نیست بلکه اجتماع افراد است بر امکانی نبوت محمول زیرا که جهت بحسب
صور کیفیت نیست محمولست بهر واحد واحد بهر یک اینجا نیز ملا ضرورت بحسب صورت اجتماع افراد است
در ضرورت نبوت محمول نه ضرورت اجتماع افراد در نبوت محمول و شک نیست که نبوت محمول با مکان وقتی که
بقیاس یا هر فرد باشد جمع افراد مجتمع خواهند بود در نبوت محمول با مکان و این ظاهر است کسی را که تامل باشد
و اگر مراد از سبیل جمع اجتماع است بحسب بیان پس عموم در کلیتین بر عکس آنست که انسان ذکر کردند یعنی
موجب کلیه بحسب صورت اعم است از موجب کلیه بحسب هر یک از بای کرده وقتی که محمول ثابت باشد بجهتی هر واحد واحد را
از افراد موضوع مطلقا یعنی اعم که آن افراد در دیگر زمانی باشند یا نه ثابت خواهد بود هر واحد واحد را از افراد
آن موضوع که موجود باشند در زمانی واحد و عکس این لازم نیست و نیز مراد آنست که در حوالی گفته است
که اگر مراد اجتماع است در زمانی بدین معنی که جمیع افراد موضوع مطلقا مجتمع شوند در دیگر زمانی بر وصف محمول لازم
آید که هیچ موجب کلیه بحسب صورت صادق نیاید زیرا که محالست که افراد موضوع که هر کدام در زمانی موجود می شوند
غیر زمانی در دیگر در دیگر زمانی بر وصف محمول مجتمع شوند و اگر مراد اجتماع افراد است که در دیگر زمانی موجود باشند
فسادی که مذکور شد لازم آید و اگر مرادشان آنست که محمول ثابتست هر واحد واحد را بر سبیل بدل فساد این ظاهر است
زیرا که ظاهر عبارتشان که گفتند که وصف محمول ثابتست افراد موضوع را بر سبیل جمع با این موافق نیست و آنکه
در وجه اول فرق گفتند که گاه هست امکان نسبت محمول به فرد بر سبیل بدل ظاهری باشد نه بر سبیل اجتماع
و مثال کرده که ذکر کردند نیز با این موافق نیست و اگر مرادشان آنست که محمول ثابتست هر فرد را مطلقا پس مراد
جهت بحسب صورت بحسب جل هیچ فرق نمی ماند و در دوم نظر آنست که در جزیه بحسب صورت اگر معنای اجتماع معتبر

نست پس فرق نیست میان او و میان جزئی بحسب جمله که بحسب لفظ که در اول جهت مقدم است بر
سود و در عدم موفراز و اگر مقید است پس میان جزئی و ملزم نباشد زیرا که خارج از موضوع جزئی
بحسب جمله بود چه باشد که در عدم تصور نباشد بر آنکه بگوید باشد سوم آنکه یکی از دو امر لازم است یا
آنکه میان جزئی و ملزم نباشد اما آنکه میان کلیه و عموم نباشد زیرا که اگر کلیه موجب محسب حال صادق آید
و کلیه موجب محسب مورد صادق نیاید پس سالبه جزئی بحسب جمله که نقض اولی است کاذب باشد و سالبه
جزئی بحسب مورد که نقض دوم است صادق باشد اما آنکه جزئی و ملزم نباشد زیرا که وقتی که موضوع موجود باشد سالبه
بسیطره و موجب معدوم است از آنکه و اینجا موضوع موجود است زیرا که مندرج در صدق موجب کلیه بحسب جمله است
و صدق موجب کلیه وجود موضوع نمی تواند بود و اینجا را محال فرض کنیم و گویم که ای صادق که بضرورت بعضی انسان
برده و او را سیر نمی گرداند و اگر نقض او صادق آید که ممکن نیست که هر فردا انسان کرده و او را سیر گرداند و حال
آنکه فرض کرده ام که ای صادق نیست و ای کاذب است که بعضی انسان بضرورت امر کرده و سیر نمی گرداند و اگر نقض
نقض او کاذب باشد که هر انسان ممکن است کرده و او را سیر گرداند و حال آنکه او را صادق فرض کرده ایم و وقتی
که این دو سالبه جزئی در صدق از یکدیگر جدا کنند بضرورت بود موجب جزئی معدوم که مساوی ایشانند در صدق
از یکدیگر جدا باشند پس میان موجب جزئی ملزم نباشد و این امر اول است و اگر کلیه موجب محسب جمله
موجب محسب مورد صادق نیاید پس میان انسان عموم نباشد زیرا که خصم بعدم عموم بعدم بنسبت با اول مقدر نیست
و این امر دوم است جهام آنکه فرق میان کلیه و در خارج ملزم نباشد زیرا که وقتی که یکی
از دو موجب کلیه دیگری صادق آید بضرورت کلی اند و سالبه جزئی دیگری صادق خواهد بود پس لازم آید
صدق یکی از دو موجب جزئی که مساوی ایشانند دیگری بطریق این زبان ذکر کردم پنج آنست که آنکه گفتند که
در فرض مذکور صادق می آید که هر حیوان در خارج بضرورت انسان است در خارج اگر مرادش انسانست که هر حیوان
مطلقا هم که در این زبان باشد در غیر این زبان بضرورت انسانست فساد این ظاهرست زیرا که احتمال دارد که
در غیر این زبان حیوانی دیگر موجود شود غیر انسان و اگر مرادش انسانست که هر حیوانی که موجود است در این زبان بضرورت
انسانست نام که بدین معنی اعتبار جهت محسب صادق نباشد بلکه برین بعد صدق آنکه بضرورت هر حیوانی که
موجود است در این زبان انسانست ظاهرست و قاس برین آنکه گفتند که در فرض مذکور ای صادق که ممکن است
نباشد هر حیوان انسان و ای صادق نیست که هر حیوان ممکن است که انسان نباشد اگر مرادش سالبه جزئی است
همچنانکه بکلامش مناسب نیست فاسدست زیرا که اگر مرادش انسانست که در این زبان موجود باشد هر دو سالبه
جزئی کاذبند و اگر مراد مطلق حیوانست هر دو صادقند بر فرض مذکور و بر غیر او و اگر مرادش سالبه کلیه است
همچنانکه لفظ احتمال آن دارد فسادش در غایت ظاهرست زیرا که هر حال هر دو کاذبند و حتی آنست که اینها کلام
شیخ را فهم نکرده اند و محقق کلام اینجا را صایب و فکر ناقص بقاضی کند آنست که جان نیست در اعتبار

جهت در فرض مسنون از آنکه اول طبیعت موضوع و محمول ملاحظه کرده شود و نسبت محمول موضوع بضرورت
یا امکانی یا اعتباری اعتبار کرده شود بعد از آن بسور کلی یا جزئی مسود گرداند شود تا این حاصل گردد
که محمول منسوبست به فرد موضوع یا بعضی افراد و بجهت مذکور و این جهت محل است اما اگر اول
سور اعتبار کرده شود بعد از آن جهت جهت بحسب موردی شود و معنای این چنین می شود که کلی بودن حکم
ما جزئی بودن او ضروری الصدق یا ممکن الصدق و برین قدر ضرورت و امکان کیفیت ربط و نسبت
محمول موضوع نمی گردد بلکه کیفیت نسبت می باشد میان عموم و تخصص یعنی کلی بودن و جزئی بودن حکم و میان
صدق و محقق پس وقتی که گویم که ممکن است که هر انسان کاتب باشد معنای این غیر از این نیست که ممکن است که کلی
نودن این قضیه صادق باشد که هر انسان کاتب است بخلاف آنکه گویم که هر انسان ممکن است کاتب باشد اینجا
معنی چنین می شود که ثبوت کتابت هر فردا انسان را ممکن نیست و فرق میان این دو جهت از جهت جهت است
از جهت مفهوم و از جهت صنعت اما از جهت مفهوم آنست که بیان کرده شد که جهت محسب مورد کیفیت عموم
و خصوص است نسبت با صدق و محقق و نیز گاه هست که شکی شود در امکان صدق کلی بودن حکم و در صدق
امکان حکم کلی شکی نمی شود مثلا پیش جمهور ناسی شکر نیست در شکر هر کدام از افراد انسان را در طبیعت خود می
ممکن است کاتب باشد یا کاتب نباشد و اما وقتی که گویم که ممکن است که این صادق باشد که هر یک از افراد انسان کاتب است
بالفعل گاه نیست که بعضی این را محال می شمارند که هر انسان کاتب باشد محتملی که هم فرد غیر کاتب نباشد و این
در کیفیت است و اما میان جزئی و ملزم در ظهور و خفا تفاوتی نیست و اما فرق از جهت صنعت و معنای این
آنست که جهت در موضوع طبیعی خود می آید درده سور آنست که صنعت موجب محسب مورد آنست که در جهت مقدم
باشد بر مورد زیرا که چون اینجا جهت کیفیت نسبت است میان کلی بودن و جزئی بودن حکم و میان صدق پس
جان نیست که اول اظر فن نسبت اعتبار کرده شود بعد از آن گفته شود که این نسبت ضروری الصدق نیست یا
ممکن الصدق و صنعت موجب محسب جمله آنست که سور بر جهت داخل شود یعنی بر موضوع که مقدم است بر جهت
زیرا که برین قدر جان نیست از آنکه اول طبیعت موضوع و محمول ملاحظه کرده شود که محمول او را ضروری الصدق نیست
یا ممکن الصدق بعد از آن بیان کرده شود که این ضرورت با امکان شامل جمیع افراد است مافی مثلا گفته شود که هر
انسان ممکن است کاتب باشد یا ممکن نیست آنست که شیخ در چند موضع از کتابش بیان تصریح کرده است و نیز
گفته است که هر که مطلقا را بدیده و تفهیم کرده است که آنست که در حکم کرده شود بر افرادی که در زبان ماضی
یا در زبان حال موجود باشند و ضروری را بدیده آنست که حکم کرده شود شامل باشد افرادی را که در جمیع از منته موجود
می شوند و ممکن را بدیده آنست که در حکم باید مخصوص باشد به ای استیصال آنست که جهت را را جمیع بسور گردانند
زیرا که اکثر زانی فرض کنیم که در وجود حیوانی منحصر باشد در انسان بدان زبان صادق خواهد آمد که هر حیوان انسان
بالفعل و پس از آن زبان این با مکان صادق می آید زیرا که ممکن بود که هر حیوانی که موجود شود در زبان استقبال انسان

باشد و این اطلاق و امکان محسوب می شود و اگر کسی نظر بطبیعت هیوان و انسان سلب انسان از بعضی هیوان
ضرورت نیست و در نسبت متناهی و غیر متناهی و این میان جهت در خارج از این موضع که خداوند زیر آن وقتی که شیخ درین
وضع میان جهت فرق کرد انسان را از حیوان نکرده اند و نه آنستند که این فرق عکس آنست که انسان ذکر کرده اند زیرا
که شیخ جهت فرق کرد در این حکم که مطلقه و ممکنه محسوب می شود صادق می آید نه محسوب حال و انسان گفته که محسوب حال
صادق می آید نه محسوب سورت بلکه نظر همان بدان کردند که شیخ میان انسان فرق کرده است پس بنا بر این انسان نیز
تفریق قابل شدن شایع می گوید که و بدینهمی انسان را برای او رد کرد این حکم عظیم انسان را بدین بجهتی که در هیچ
قاعده نیست اگر خوف اطلاق نیز در مقام را محقق کرد یعنی بوجهی که علتها را شفا دهد و خداوند را در برابر ساکن
کرده اند و در فصل سابق ترتیب طبعی غیر جهت را از اجزای قضیه ذکر کرده بود پس اینجا مرتبه جهت را نیز بیان کرد و گفت
ثم موضع وجه السور الطبیعی ان تقری بالصور و موضع وجه الخلل الطبیعی ان تقری بالابطال فلو عکس کای غده طبعی علی
سبیل المجاز و ان اشارت به این شیخ ذکر کرده است که هر جهت آنست که مقدر کرد بر رابطه زیرا که او از برای
آنست تا دلالت کند بر کیفیت ربط محمول و موضوع و وقتی که مقدر بسور کرد از برای آنست تا دلالت کند بر آنکه موضوع طبعی
او آنست که در هیوان صور باشد نه آنکه بر سبیل توسع و مجاز قصد آن کرد شده باشد که از موضع طبعی این بنا بر آنکه در جهت
تعییم و تخصیص می کردند جهت ربط و معنی مسفر می شوند و وقتی که بعضی انسان از جهت محسوب سورت آن فهم کردند که
کیفیت نسبت محمول است نه انرا از آن جهت که هر اذ است چنانچه معنای کل محسوب نیست و بعضی آنکه کیفیت
نسبت است نه هر فرد فرد بلکه چگونه از انسان صحیح باشد که بیان کنند که موضوع طبعی جهت سورت آنست که متناهی سورت
باشد همچنانکه جهت هر جهت که کیفیت نسبت را بطاعت است بر وجهی که انسان گفته جهت سورت نیز کیفیت آن نسبت می شود
پس همچنانکه موضوع طبعی اول جوار را بطاعت است و واجبست که موضوع طبعی دوم نیز جوار را بطاعت باشد زیرا که وجه فرقی
که سبب اختلاف موضع انسان کرد در ظاهر نیست بعد از این خواست که میان طبقات مواد نسبت بیان کند پس از
برای آن محکم پنجم را وضع کرد و گفت الخامس فی نسبة مواد طبقات مواد القضا یا التي هی الوجود و الامساع و
الامکان الخاص و نقابا و انست نسبت میان طبقات مواد موقوفست بر دانستن طبقات پس از این جهت
پس از بیان نسبت میان طبقات مشغول آنست که نسبت بیشتر شودی که مواد منحصر است بر سه که وجوب است
امتناع و امکان خاص و وقتی که اینها را با مضامین شایع اعتبار کنیم شش می شوند پس از برای انسان شش طبقه وضع
کرد از برای هر کدام انسان یک طبقه و مراد طبقه هر کدام انسان مفهومات است که بطریق تعاکس متلازم باشند
یعنی این لازم آن باشد که این لازم این و یکی از آن مفهومات آن بوده است که طبقه را بدو اضافت می کنیم مثلا طبقه وجوب
عبارة نسبت از وجوب با چیزهایی که میان او و انسان ملازمه باشد بیان اول آنست که گفت وجوب الوجود یلزمه
امتناع العدم و بالعکس زیرا که ظاهرست که هر چیزی که وجود او واجب باشد عدم او متنع خواهد بود و هر چیزی که عدم او متنع
باشد وجود او واجب خواهد بود اگر کسی که وجوب وجود و امتناع عدم غیر یکدیگر نیستند زیرا که از وجوب وجود در عقل

حاصل نمی شود مگر امتناع عدم و همچنین عکس این پس امتناع عدم یکی از مفهومات طبقه نباشد زیرا که واجبست که مفهومات
طبقه غیر یکدیگر باشند و چرا این را نیست که گفت و هاتفا بر این اذ ادها نسبة الی الوجود و العدم و تعاقب
منتهی است و دلالت می کند بر تعاقب نسبتین و بیان عدم آنست که گفت و ملزمها سلب الامکان العام عن الطریق الخاص
لها و بالعکس اذ فسرنا الامکان العام بما ملازم سلب الضرورة یعنی لازم وجوب وجود و امتناع عدم است سلب
امکان عام از طرف مخالف انسان که عدم است زیرا که وجوب وجود و امتناع عدم هر دو در جانب وجودند و سطر یا
موجود و طریقه که مخالف وجود است عدم است و وجوب وجود و امتناع عدم نیز لازم سلب امکان عام اند از عدم
زیرا که ظاهرست که هر چیزی که وجود او واجبست و عدم او متنع عدم او ممکن نیست و عکس این نیز و این وقتی
تمام است که امکان عام را چیزی نمی فهمیم که ملازم سلب ضرورت باشد و مرادش از آنست که مساوی او باشد
همچنانکه درین معادله برای دلالت می کند اگر چه که در بعضی مواضع ملازمه را معنای لزوم استعمال می کنند همچنانکه
می آید در باب شرطیات زیرا که اگر بر مساوات عمل کنیم لازم نمی آید که سلب امکان عام لازم وجوب وجود باشد
زیرا که لازم وجوب وجود سلب ضرورت وجود است و از سلب سلب ضرورت وجود سلب لازم سلب
ضرورت وجود لازم نمی آید زیرا که هر چه که لازم اهم باشد پس از سلب ملزم سلب لازم نیاید و اگر امکان را
سلب ضرورت نفی کنیم همچنانکه گفته متصا که لازم آید که سلب امکان عدم غیر مفهومی و وجوب وجود مفهومی
دیگر نباشد زیرا که امکان عدم برین مقدم سلب ضرورت وجود باشد پس سلب او سلب سلب ضرورت وجود
باشد و سلب سلب ضرورت وجود عین ضرورت وجود است زیرا که سلب ضرورت نفیض ضرورت وجود است
زیرا که نفیض هر چیز دفع و سلب است پس ضرورت وجود نیز نفیض سلب ضرورت وجود باشد و معلومست
که سلب سلب ضرورت وجود نفیض سلب ضرورت وجود است پس اگر سلب سلب ضرورت وجود مفهومی
دیگر باشد غیر ضرورت وجود لازم آید که شی و ادها را در نفیض باشد و این محالست و ممکنست که کسی با این دلیل
معارض کند باینکه معرفت سلب چیزی مستقیمست معرفت آن چیز پس اگر ضرورت وجود نفس سلب
سلب ضرورت وجود باشد لازم آید که معرفت هر کدام از ضرورت وجود و سلب ضرورت وجود مسبوق باشد
معرفت دیگری و این محالست و نیز او را نفیض کند باینکه اگر این تمام باشد لازم آید که اجاب قسم مطلق سلب
نباشد زیرا که اجاب نفیض سلب است پس سلب او باشد و سلب قسمی از سلب مطلق است زیرا که
هر مفید ضرورت قسمی از مطلق است پس قسم او نباشد و این باطلست و همچنین امتناع وجود را لازمست
وجوب عدم و وجوب عدم را لازم است امتناع وجود و ملازم یعنی مساوی انسان است امکان عام از طرف مخالف
ایشان که وجود است زیرا که انسان در طرف عدمند و سطر با معدوم و درین میان چهار طبقه معلوم کنند چنانکه
گفت نادان در کل طبقه من طبقات است سورت طبقی الامکان الخاص ملزم مفهومات متلازم متعاکسه و نقابا
ایضا متلازم متعاکسه فانما بعض الامور المتساویه متساویه و درین عبارت نوعی ضعف نیست زیرا که اولاد هر

کدام از چهار طبقه غیر طبقه از امکان خاص است سه مفهوم متلازمه اعتبار کرد و معلوم است که چهار طبقه وقتی می شود که تقاضای اعتبار کرده شود پس بعد از آن گفت که تقاضای اعتبار آنها نیز متلازمه اند معنای ندارد و ضمیر تقاضای آنها را مفهوماتی که در طبقه واجب و امتناع معتبرند را جمع دانستن ضعیف است و بیای طبقه ماده امکان اینست که گفت و در کل طبقه از امکان خاص مفهومات متلازمانی متساویان الامکان از میان کل طرفه اوله الاخره من میانی امکان خاص و میانی هیچ کدام از وجوب و امتناع ملازم بلکه لزوم نیست چیزی که با او ملازم و مساوی هم از باب لزوم است زیرا که لازم امکان وجود امکان عدم است و لازم امکان عدم امکان وجود بنا بر آنکه امکان خاص از هر طرفه از وجود و عدم متقلب می شود بطرف دیگر پس در طبقه امکان خاص نیست مگر دو مفهوم متلازم مساوی که امکان وجود است و امکان عدم و همچنین در طبقه تقیض از نیز نیست مگر دو مفهوم مساوی که تقیض آن دو مفهوم اولند و درین نظر است زیرا که مراد از امکان وجود و امکان عدم اگر امکان عام است نه امکان عام وجود مستلزم امکان عدم است و عکس این را که مراد از امکان خاص است پس در طبقه امکان دو مفهوم یافت نمی شود زیرا که میانی امکان خاص وجود و امکان خاص عدم در معنی تفاوتی نیست زیرا که معنای امکان خاص همچنانکه در مقدمه که در ملازمین نیست که سلب ضرورت هم از طرف وجود هم از طرف عدم و شایع نیست تصریح کردیم میان هر انسان که نسبت با امکان خاص و هیچ انسانی که نسبت با امکان خاص در معنی تفاوتی نیست بلکه فرق میان انسان مجرد لفظ است اگر کسی که مراد از امکان عام است در ماده امکان خاص و در ماده امکان خاص امکان عام وجود و امکان عام عدم متلازم باشند گوئیم که پس این طبقه طبقه امکان عام باشد در ماده امکان خاص نه طبقه امکان خاص زیرا که معنای طبقه خاص همچنانکه دانستی آنست که مفهومات متلازم باشد که یکی از انسان امکان خاص باشد و مفهوم امکان عام وجودی که در ماده امکان خاص واقع است مساوی مفهوم امکان خاص نیست که اگر او مساوی امکان خاص باشد پس امکان عام عدم که در ماده امکان خاص واقع است هم مساوی او باشد پس در ماده امکان خاص نه سه مفهوم متلازم متساوی یافت شود و این بخلاف کلام ایشانست نسبت میان طبقات و اما بیای نسبت میان انسان آنست که گفت و درین کل طبقه من جمیع ممکنات و من جمیع تقاضیهات من جمیع الخواص و من جمیع الخواص و من جمیع الخواص من تقاضی الاخری و موقوف میان عین هر دو طبقه از سه طبقه موارد منع بودن در غایت ظهور است زیرا که شبهه نیست در تقابل وجوب و امتناع و امکان خاص و همچنین منع فلا بودن زیرا که هر جا یکی از انسان محقق که در روی دیگر خواهند بود و میان تقاضای هر دو طبقه منع خلوص است زیرا که اگر تقیض و طبقه با یکدیگر مترتب شوند بضرورت لازم آید که آن دو طبقه با یکدیگر جمع شوند و این زمان دانستی که این محالست و میان انسان منع جمع نیست زیرا که اگر دو تقاضی با یکدیگر جمع نتوانند شد پس در طبقه با یکدیگر مترتب نتوانند شد پس میان انسان منع خلوص باشد و این زمان دانستی که میان انسان منع خلوص نیست یا خود چنین گوئیم که هر وقت که یکی از آن سه طبقه محقق شود تقیض در طبقه دیگر با او محقق خواهند بود پس میان انسان منع جمع نباشد و مقام از برای توضیح این منسوخ طبقه

لوحی نهاده است چنانچه گفت و در ماده خورده لوحی نهاده است

طبقه الوجوب	طبقه تقاضا
واجبست که موجود باشد	واجب نیست که موجود باشد
ممتنع است که موجود باشد	ممتنع نیست که موجود باشد
ممکن عامی نیست که موجود باشد	ممکن عامیست که موجود باشد
طبقه الامتناع	طبقه تقاضا
ممتنع است که موجود باشد	ممتنع نیست که موجود باشد
واجبست که موجود باشد	واجب نیست که موجود باشد
ممکن عامی نیست که موجود باشد	ممکن عامیست که موجود باشد
طبقه الامکان الخاص	طبقه تقاضا
ممکن خاص نیست که موجود باشد	ممکن خاص نیست که موجود باشد
ممکن خاص است که موجود باشد	ممکن خاص نیست که موجود باشد

و بعد از دانستن آنچه فکر کردیم درین خفایای می ماند آخر مباحث این فصل اینست که گفت **الضروری** و الامکان کالکونان بحسب الامر نفسه کما علمت فمعرفة کونان بحسب الذهن و نفسی ضروری ذهنیه و امکانا ذهنبی ضروری ذهنیه آنست که تصور طرفین کافی باشد در جزم عقل نسبت میان اینان و امکان ذهنی آنست که تصور طرفین کافی نباشد بلکه هائیز باشد که عقل متردد شود در نسبت میان اینان و امکان ذهنی و احتمال مترادفانند و نسبت میان دو معنای ضرورت آنست که گفت و **الضروری** الذهنیه اخص من الخارجیه **لا کل واجب** جزم الذهن نسبت به محمولها الی موضوعها مجرد تصور طرفین کانی فی نفس الامر که لا ارفع الامان عن البهیهات و لا یغفل کل فی النظر بآیات یعنی ضرورت ذهنیه اخص است از ضرورت خارجیه زیرا که هر قضیه که مجرد تصور طرفین او عقل جزم کند نسبت میان انسان البته نسبت او با نفس امر موافق خواهد بود و اگر نه بر بیهیهات اعتماد دارند لکن لازم نیست که هر نسبی که در نفس امر ضروری نباشد هر وقت که عقاید طرفین او را تصور کند جزم کند بدان نسبت همچنانکه برابر بودی سه زاویه مثلث با یکدیگر که کویی که آنچه ضرورت ذهنیه را بدان نفس کر دید معنای بیهیه است همچنانکه تقدیر کلام شما هم مشعر است بدان پس می یابید که هر بیهیه ضرورت ذهنیه باشد و اگر نه نفس امر مانع نباشد پس لازم آید که هر قضیه بیهیه ضروری خارجیه باشد بنا بر آنکه گفتید که ضرورت ذهنیه اخص است از خارجیه و چنین نیست زیرا که بسیار قضایای بیهیه هست که در نفس امر نسبت با انسان ضروری نیست بلکه ممکن است همچنانکه گوئیم که زید

کتاب است که موجود است و مستویا سهل است اینها بدیهیاتند زیرا که محسوس و متواتر و تجربه معلوم می
شوند بنظر و حال آنکه ضروری خارج نیستند با خود چنین گویم که این قضایا ضروری اند نه نظریه و حال
آنکه ضروری خارج نیستند پس ضرورت ذهنیه اخص از خارج نباشد در جواب هر دو حد تقریر گویم که
بدیهی و ضروری و با شراک لفظی بر دو معنی اطلاق می کنند یکی آنکه تصور طرفین کلف باشد در جزم عقل نسبت
میان ایشان و این معنای اول نیست و دوم آنکه حصول او موقوف نباشد بر نظر و کسب و این معنای ثانی است
و اول و حسی و هر دو غیر از اسامی پس اینک گفتی مثل این قضایا بدیهه و ضروری اند اگر مراد بدیهه و ضروری
معنای اول است لازم که آنها بدیهه و ضروری باشند و اگر مراد معنای دوم است مسلم که بدیهه و ضروری
بدین معنی گاه هست که در خارج ممکن می باشد لکن ضروری ذهنی که گفتم که اخص است از ضروری خارجی ضروری
است یعنی اولی که اخص است معنای دوم که اعم است و امکای اعم مستلزم امکای اخص نیست آری بر
مصر این وارد می شود که بر قدر تسلیم که هر چیزی که عقل به جزم کند تصور طرفین واجبست که با هم واقع
باشد لکن از این لازم نمی آید که ضروری خارجی باشد این وقتی لازم می آید که جزم عقل ضرورت نسبت باشد لکن از
ضرورت جزم ضرورت لازم نمی آید چنانکه جزم نسبت مطلق باشد یا نسبت ممکن یا بضرآن پس برین
تقریر ضرورت ذهنیه باشد نه ضرورت خارج و جزو فارغ شد از تقسیمات قضیه بحسب ذات یعنی بحسب
مشغول شد بتسلیم و بحسب ظاهر یعنی وحدت و کثرت و این را در فصل ششم ذکر کرد و گفت الفصل
السادس فی تعدد القضاة و تعدد ما بها تعدد معنی موضوع القضاة و محمولها و ترکیب آنها من اجزاء المحموله
تعدد القضاة و لا فلا یعنی هر گاه که معنای موضوع قضیه یا معنای محمول او متعدد باشد برابرست که لفظ ایشان
یا یکی ایشان نیز متعدد باشد همچنانکه گویم که انسان و فرس حیوانند یا گویم که انسان حیوان است و ناطق و باهی همچنانکه
گویم که آفتاب علامت روز است یا گویم که علامت روز آفتاب است و از آفتاب هم هر چه اراده کنم هم نور او را مرکب
باشد موضوع یا محمول از اجزای محموله همچنانکه گویم که انسان ضاحک است یا گویم که ضاحک انسان است قضیه متعدد
می باشد اما وقتی که معنای موضوع یا محمول متعدد باشد زیرا که حکم بالفعل متعدد است زیرا که آنجا که می گویم که آفتاب
علامت روز است و هر دو معنی اراده می کنم در واقع دو قضیه می شود یکی آنکه شبیه آفتاب علامت روز است
دیگری آنکه شعاع او علامت روز است و همچنین در این سه مثال دیگر و اما وقتی که موضوع مرکب باشد زیرا که حکم
بر کل حکم است بر اجزای آن محمول او زیرا که آنجا که ما بحسب اجزای شکل سوم منظم می شود که نتیجی ایشان می
باشد همچنانکه در مثال مذکور می گویم که انسان حیوان است و انسان ضاحک است پس حیوان ضاحک است و انسان
ناطق است و انسان ضاحک است پس ناطق ضاحک است و اما وقتی که محمول مرکب باشد زیرا که حکم بکل حکم است
باجزای محموله زیرا که بحسب اجزای قاسمها از شکل اول منظم می شود که نتیجی ایشان می باشد همچنانکه در مثال مذکور
می گویم که ضاحک انسان است و هر انسان حیوان است پس ضاحک حیوان است و ضاحک انسان است و ناطق انسان است

لفظه

پس ضاحک ناطق است و اجزای آن محموله قید کرد زیرا که مرکب بودن موضوع یا محمول از اجزای غیر محموله موجب
تعدد قضیه نیست همچنانکه گویم که خانه سقف است و دیوار یا گویم که سقف و دیوار خانه است و هر
چه گاه که هیچ کدام از موضوع و محمول متعدد نباشد و مرکب از اجزای محموله نیز نباشد قضیه متعدد نمی باشد
همچنانکه گویم که واجب است بر طاعت بعد از این خواست که بپای کند که در صورتی که قضیه متعدد کرد در
احوال اصل قضیه آنکه و کیف و جهت مدای قضایای متعدده معتبر می باشد بانی پس گفت و تعدد
لحفظ لکة الاصل و کفیتة وجهة الا تعدد بحسب اجزاء الموضوع فانه لا یحفظ الکلیه لجواز کون الجزء اعم من
الکل بقدر ان کلام انفسک قضایا که بالفعل متعدد باشد شک نیست که مدای قضایای متعدده کیفیت و کفیت
و جهت اصل محفوظ و معتبرست زیرا که آنها آورده شده اند از برای جمع احکامی که موجودند بالفعل و این
خالی نیست از آنکه از قبیل مصادد بر مطالب می نماید لکن این دلیل نیست بلکه نتیجه است و از این جهت
گفتم که شک نیست و اگر فی ظاهر است که هر وقت که می گویم که هر انسان و فرس ضرورت حیوان است مقصود
اجاب حیوان بودن است ضرورت هر فرد انسان را و هر فرد فرس را و اگر بالفعل متعدد باشد بالفعل اگر
تعدد بحسب اجزای محمول باشد کیفیت بانی می باشد یعنی اگر کل کل باشد جزو کل صافی می آید و اگر
کل کل جزئی باشد جزو جزو نیز همچنان می باشد زیرا که دانستی که برین تقریر بانی تعدد نباشد است از
شکل اول که اصل قضیه صفای او باشد و در شکل اول نتیجه مذکور نام صغری است و اگر فی کبرای او خود
همیشه کلام است و کفیت نیز بانی می باشد زیرا که هر دو مقدمه آن قیاس موجب اند و نتیجه دو موجب هرگز
سالبه نمی باشد و جهت نیز بانی می باشد و حال این بسیار ازین مذکور می گردد و اگر تعدد بحسب اجزای موضوع
باشد کفیت بانی می ماند زیرا که در شکل سوم نتیجه مذکور کفیت تا بر کبری می باشد و اگر فی صغری او خود همیشه
موجب است و برین تعدد قیاسی که تعدد بانی می باشد که در شکل ثالث است بلکه هر دو مقدمه موجب اند
و نتیجه دو موجب سالبه نمی تواند بود و جهت نیز بانی می باشد لکن برین تعدد لازم نیست که بانی باشد
زیرا که هر چیزی بر همه افراد کل مستلزم چهار او بر همه افراد جزو نیست زیرا که چنانکه گفت که جزو از کل اعم باشد
همچنانکه کاتب بالقوه بر همه افراد انسان محمول می شود نه بر همه افراد حیوان انفسک هم در کلام هم و در برین نظر
از چند وجه اول آنکه لازم که مرکب بودن محمول موجب تعدد قضیه باشد و بانی این بودی که ذکر کردید تا نام نیست
زیرا که این بیان بشکل اول بود و در شرط است که صغری موجب فعلیه باشد و چنانکه گفت که قضیه که محمول او را
مرکب فرض کردیم سالبه باشد یا موجب ممکن و بر حال آن بانی جاری نمی شود بلکه در صورت سالبه می گویم که از
سلب کل سلب جزو لازم نمی آید زیرا که چنانکه گفتیم که اعم باشد همچنانکه می گویم هیچ انسان فرس نیست یا آنکه سلب
حیوان از و صافی نیست و دوم آنکه مراد از تعدد قضیه اگر تعدد بالفعل است از مرکب بودن موضوع یا محمول
تعدد بالفعل لازم نمی آید زیرا که معلق است که حکم بر اجزای بر قدر مرکب موضوع و حکم با جزا بر قدر مرکب محمول بالفعل

واقع نیست مگر مراد اعم است از قوت فعل تا قضیه را مستند کنیم با اعتبار آنکه مستند قضیه دیگر باشد بر خود
او منحصر نمی شود درین مورد تا که ذکر کرد زیرا که حکم در قضیه همچنانکه مستند است حکم بر اجزاء و باجزا را بر قدری که
مسلم داریم همچنان اول مستند است حکم ما بر چیزی که اخص باشد از موضوع همچنانکه جزئیات موضوع یا مساوی
او باشد تا اعم از دو دم مستند است حکم را مساوی محمول و اعم از محمول بلکه می گویم که لازم می آید که هر قضیه که نسبت
مستند باشد پس آنکه گفت که ما که تعدد معنای موضوع و محمول و ترکیب ایشان نباشد قضیه متعدد نیست باطل باشد
سوم آنکه قضیه مرکب قضیه متعدده است زیرا که حکم در متعدده است و تعدد اما از جهت تعدد معنای موضوع و
محمول یا از جهت ترکیب یکی از اینها نیست چهارم آنکه وقتی که تعدد قضیه بحسب اجزای محمول باشد باقی ماندن
جهت لازم نیست زیرا که احوال جزو بر کل که برای تعدد بر این قیاس می شود ضروری نیست و هر وقت که کبرای
شکل اول ضروری باشد نتیجه ضروری می باشد صغری خواه ضروری باشد خواه ضروری نباشد و همچنین
وقتی که تعدد بحسب اجزای موضوع باشد جهت اصل وقتی لازم می آید که باشد که قضیه یکی از وصفیات این
یعنی شرط و طعن عرفی نباشد اما یکی از اینها باشد بقای او لازم نیست و نه باشد که بر همه اینها مطلع گردی و اگر
درین موضع بسای هم اینها مشغول شویم کلام به طور دیگر می آید پس اول آنست که احوال را که تعدد بالفعل و بیان
این بر سبیل تحقیق نیست که گویم که وحدت قضیه و تعدد او با اعتبار وحدت حکم است و تعدد او بین اگر در قضیه حکم
ها ترکیب شده قضیه واحد است و اگر استحال باشد بر زیاده از یک حکم متعدده لکن تعدد حکم گاه بنا بر این باشد که
در نفس خود پس مختلف باشد با عجاب سلب اگر چه که موضوع و محمول مختلف نباشند و گاه باشد که تعدد اما از جهت
موضوع یا اختلاف محمول باشد اگر چه که حکم با عجاب و سلب مختلف نباشد چهارمی نیست که تعدد قضیه از زمانی شود
زیرا که وقتی که هیچ کدام از موضوع و محمول و نفس حکم متعدد نباشد قضیه البته واحد خواهد بود برابر است که موضوع
و محمول هر دو منفرد باشند یا یکی منفرد و دیگری مرکب و برابر است که حکم مجموع باشد یا بر مجموع همچنانکه
گویم که انسا هم حاس متحرک با اراده است ما گویم که هیولان ناطق ضالک است شیخ بدین صریح کرده است اگر
کبری که چهارمی یافت می شود که تعدد حکم از زمانی شود مثل زمانی همچنانکه گویم که زید کاتب است در حال وزیر
کاتب است در استقال اینجا موضوع و محمول و سلب و عجاب مختلف نیستند و حکم متعدد است از جهت وقت گویم که
بلکه محمول مختلف است اگر گوئیم که پس تعدد موضوع ذکر کردن حاجت نبود زیرا که هر وقت که موضوع متعدد باشد
از وجه اختلاف در محمول لازم است گویم که موضوع همچون محمول جنس و قضیه است پس اختلاف او قطع نظر از اختلاف
محمول موجب تعدد قضیه است بخلاف وقت که اختلاف اینها از آن جهت موجب تعدد قضیه می گردد که سبب اختلاف
محمول است و درین نظر است و هم فایده تعدد اجزاء را انحراف اینها بیان کرده است و گفته و احقر را با اجزاء المحولات
عمی شد قولنا البیت ستم و جبار و عکسه از لاف و فقه و بیان آنکه ظاهر لکن ما بیشتر فکر کردیم تا نتیجه شود بر آنکه
نکته او اینجا سبب است و چیزی بر آنکه گفت که ترکیب محمول موجب تعدد قضیه است و هم سوالی بود ذکر کرد تا دفع کند

وقتی که

وگفت فان قيل لا يلزم من كون الشيء محمولا على ما لا يلائم ولا بالعكس فانه يصح على الحجة المشكل بشكل الفرس
انه فرس من جهة ولا يصح عليه انه فرس وايضا يصح زيد طبيب انا كان طبيا غير ماهر ويصدق زيد ماهر
انا كان فيا طاهرا ولا يصح زيد طبيب ماهر ولاننا نصدق على الشيء الحيوان والاسف فلوحده قد علم الحيوان
الابيض يصدق عليه الحيوان والحيوان الابيض مكررا الى غير النهاية يضم المفرد الى المجموع حتى يصير مجموعا آخر
ثم ضم اليه ثانيا وثالثا وهلم جرا وانه هذيان تعبير سوال انبت كذا لم يقتضيه حكم بكل حكم است بل جزا صحيح نسبت زيرا
از ترك جمع جفرى بر جفرى محمول شود لازم نمي آيد كه چيزهاي كه در ضمن او باشند هر کدام تنها محمول شوند و عكس
این لازم نیست یعنی از ترك چیزها تنها بر چیزی محمول شوند لازم نمی آید كه وقتی كه با كمه كمه مجتمع شوند محمول
شوند و بطلان لازم اول اعتراض احد است برای قاعده كه حكم بكل حكم است بجزا زیرا كه مثلا دوست فاما باطلان عكس را
باعتراض مدخلی نیست زیرا كه اینجا کسی نگفت كه حكم بچیزهای تنها مستلزم حكم است بلكه لکن جمعه بعضی ترهم
جنبین کرده اند كه هیچ كلام از این دو امر مسلمند و كمی نیست و این ترهم ایشان بكلیه باطلست در ضمن سوال انما
تمام نقل كرد تا بر فساد آن تنبه كند و ایشان برای دفعی بر آنكه حكم بمجموع مستلزم حكم بجزا های كه در ضمن او نباشد نسبت
استدلال كرده بدلا كه سنگی كه او را بشكلا سب كر دارند باشند برو صادق است كه اسبی است اینست كه صادق
نبست كه اسبست و بر دوم یعنی بر آنكه حكم مفردات مستلزم حكم مجموع نیست به وجه يكی آنكه وقتی كه زيد طبيب غیر
ماهر باشد و خیاط ماهر می توان گفت زيد طبيب است نه ماهر است و نمیتوان گفت زيد طبيب ماهر است دوم
آنكه وقتی كه بر چیزی هر کدام از حیوان و ابیض صادق آید اگر صحت چهار چیزها تنها تنها مستلزم صحت كل مجموع
ایشان باشد لازم آید كه چهار حیوان ابیض برو صادق آید و مفروض آنست كه هر کدام از حیوان و ابیض نیز برو صادق
است پس برو صادق آمدن كه حیوان حیوان ابیض ابیض وان نیز مجموعه نیست از سه چیزی كه هر کدام تنها برو
محمول بودند پس هر کدام از مفردات او را با افضم كنیم تا مجموعی دیگر حاصل شود از چهار حیوان و چهار ابیض همچون
الى غير النهاية و این هنر نیست و هذیان در حكم كدام است و جواب از دو دليل اول اينست كه گفت قلنا
الاختلاف الناتج حصل هذا اختلاف المصلح وهذا اتحاد معنى اختلاف حالات اجتماع وحالات افراد در ترك حل باعتبار
اول صريح است نه باعتبار دوم همچنانكه در دليل اول مذکور گشت و باعتبار دوم صحیح است باعتبار اول همچنانكه
در دليل دوم مذکور گشت از آن جهت است كه از افراد وقتی كه در ضمن مجمر عند معنای اراده كرده می شود و وقتی
كنها محمول می گردد معنای دیگر مثلا وقتی كه می گویم كه اسبی است از سنگ از اسب اینرا اراده می كنم كه چیزی
در صورت اسب و وقتی كه او را علی حده می كنم اسب هستی اراده می كنم و همچنین از ماهر و وقتی كه با طبيب ضم
می كنم ماهر طب اراده می كنم و وقتی كه علی حده می كنم یا مطلق ماهر یا ماهر در فوكست كه اكدر در هر دو حال
يكو معنی اراده كنم در هر دو صورت زیاد در هر دو حال صحیح است بجهت كدام صحیح نیست و جواب دلتا سوم اينست
كه گفت وكوننا نقول هذيانا لا يمنع صدق بمعنى كلام در صدق و صحت جمله است نه در مفیده و غیر مفیده بودن او

در هفتاد و نه موردی غیر مستند بود با نفع صدق و صحت نیست بعد از این دو مسئله را یعنی اینکه
حل چیزها در حالت اجتماع مستلزم صحت جمالی است یا نه و حل چیزها با افراد مستلزم
حل الیائی است یا نه و تحقق که در بدنه گفت نعم قد لا یصح حل شیء و هذا یصح حل المجموع
المکتم و من غیر علیة کما لا یصدق العشر سبعة و یصدق العشر سبعة و یصدق العشر سبعة و یصدق
العشر نصف العشر و لا یصدق العشر واحد و نصف العشر و اما ان الشیء یحل و هذا یحل و اما
مع حل غیر او بالکس فله لک معلوم البطلان یعنی آنکه می گویند که حل چیزی با غیر صحت می باشد نه حل او نه
و حل چیزی نه با غیر صحت می باشد نه حل او با غیر مراد است که با غیر غیر با آنکه با حل غیر مراد اول است
شک نیست که هیچ کدام از حل با غیر و حل تنها مستلزم دیگری نیستند همچنانکه هفت باشد که غیر اوست و ده
صادق است و نه با صادق نیست و نه نیست تنها برده صادق است و با یکی که غیر اوست صادق
نست و اگر مراد دوم است گفتن که هر کدام انسان مستلزم دیگری نیست معلوم البطلان است و مع
اول فصل که اجزای آن محمول بر بدین سخن است که در وجود فاعل شد از تشبیهات حباب و احکام
که مخصوص باقسام هر قسم بود شروع کرد در احکام عامه هلیات که عادت اهل فن بیای آن جاری
گشته است و آنرا در سه فصل اسرار که اول اینست که گفت الفصل السابع فی التاقتضی و هو اختلاف
قضیة فی الایجاب عالسلب حیث یقتضی لئلا صدق احدىها و کذب الاخری فتولد لئلا انه حق از حق
اختلاف فی نفسه و لا یزعم المسامحة بالایجاب عالسلب فانه یقتضی صدق احدىها و کذب الاخری لئلا انه
کقولنا هذا الانسان و هذا الیسن ناطق و مکمل اختلاف که در بدنه گفت درست نیست زیرا که اختلاف
واقع می شود میان دو قضیه و میان دو مرکب غیر و میان دو مرکب غیر تمام و میان دو منفرد و میان هر
که از این اقسام با هر کدام دیگر و نقد فی نفسه اختلاف میان غیر دو قضیه باشد خارج شد و اختلاف میان
دو قضیه بسلب عایجاب می باشد و بغیر انشای مثل حصول و تحصیل و افعال و حصول و غیر این بسلب عایجاب
و سلب مثل اینها خارج شد و اختلاف فی حصول عایجاب و سلب کاه معنی صدق یکی و کذب دیگری می
باشد و کاه نمی بلکه اگر یکی صادق باشد و یکی کاذب از خصوص مادی باشد نه از اختلاف عایجاب و سلب
همچنانکه می گویم که بقراط طیب است و جالینوس طیب نیست این اختلاف قطعا تقاضای کند که یکی صادق باشد
و یکی کاذب بلکه این از خصوص مادی است پس بقید محبت بعضی از اختلاف خارج شد و کسی را می رسد که
می گوید که اگر این هر دو قضیه موجب باشند یا سلب قطعا خصوص مادی تقاضای کند که یکی صادق باشد و
یکی کاذب پس اختلاف را در تقاضا دخل هست غرض آنست که لئلا نیست بلکه با سلب خصوص مادی است
و اختلافی که تقاضا کند صدق یکی و کذب دیگری را کاه باشد که این تقاضا منظر بذات اختلاف باشد یعنی ذات
اختلاف منشأ صدق یکی و کذب دیگری باشد همچنانکه می گویم که زید قائم است و زید قائم نیست چونکه در واجاب

وسلب بر یک موضوع و محمول واردند تقاضای کند که یکی از این دو قضیه صادق باشد و دیگری کاذب و کاه
باشد که منظر بذات اختلاف همچنانکه می گویم که زید قائم است و زید قائم نیست که یکی از این دو قضیه صادق
ناطبق نیست که اختلاف انسان تقاضای کند که هر دو صادق و هر دو کاذب نباشد که منظر مجر و اختلاف
بلکه با سلب آنکه هر کدام از این دو قضیه مستلزم نیستی آن دیگری است پس بقید لئلا این اختلاف خارج
شد و تمام منطقی گفت بر محمول کسی که می گوید که امثال این اختلاف عایجاب و سلب خارج شد زیرا که
اینها اختلافند بغیر عایجاب و سلب که آن اختلاف محمول است پس بقید لئلا این مستند که و نه باشد زیرا که
می گویم که قیدی که در تعریف مذکور کرد اخراج نمی کند که چیزی را که متباینه او باشد نه آنکه هر چیزی را که
غیر اوست اخراج کند و اگر نمی ممکن نبود و دو قد بدید که تعریف مذکور کردی زیرا که غیر یکدیگر نیستند و دو
قد نباشند و اگر غیر یکدیگر نباشد پس هر کدام متخجم و متباینه آن دیگر باشد و جمع میان دو متبانی در تعریف
محال است پس برین قدر بقید عایجاب و سلب خارج نمی شود که اختلاف که با عایجاب و سلب نباشد اختلاف
که با عایجاب و سلب باشد و چیزی دیگر نیز همچون محمول و نه از قدر عایجاب و سلب اخراج کند هر اختلافی را که
بغیر عایجاب و سلب باشد لازم آید که اختلاف در یک وجهت نیز خارج شود و مطلقا ظاهر است زیرا که این
اختلاف شرط تناقض است و این محال است زیرا که شرط بودن اختلاف یک وجهت در تناقض متبانی
خروج انسان از تعریف تناقض نیست بلکه وجهت آنست زیرا که معنای خروج از تعریف آنست که تعریف بر
صادق نیاید و تعریف بر شرط بر شرط صادق نمی آید و در خروج این اختلاف از تعریف نیز آنست که نیست مگر آنکه
مراد این باشد که لازم می آید که اختلاف عایجاب و سلب که با اختلاف که وجهت باشد خارج شود که لازم این از
کلام آنکه ظاهر نیست اگر کسی که بقید لئلا مثل اختلاف بعدول و تحصیل خارج می شود پس احتیاج بقید عایجاب
و سلب نباشد که می گویم که هر قیدی که در تعریف مذکور کرد لازم نیست که از برای اخراج چیزی باشد کاه هست که
بعضی قیود را برای بیان ایهیت معترف می باشد خواه بر وجهی خارج شود خواه نیسود و در بیان بعضی
چنین واقع شد است که اختلاف فیضین حیث یقتضی لئلا صدق احدىها و کذب الاخری و برین قدر لئلا انه
متعلق است به صدق یعنی عینا و راجع است به صدق نه با اختلاف زیرا که این را معنای نمی ماند و تحقیق این
آنست که چهار وجهی در متعلق است یعنی فیضی زیرا که تقاضای چیزی و چیزی را با از جهت اینست که می باشد با سلب
پس ضمیر می باید که راجع باشد بقاعل یعنی در عبارت مفعول مفعول اختلاف است اما در عبارت فاعل
او صدق است و برین وارد می شود و یکی مثل آنکه می گویم که هر چه بت است هیچ وجه نیست که اینجا صادق است
اختلاف قضیة است با عایجاب و سلب محبتی که صدق یکی از جهت ذاتی تقاضای کند که دیگری را و
حال آنکه تقیضان نیستند و مکملست که جواب گفته شود که لازم که صدق یکی از جهت ذاتی تقاضای کند که دیگری را
بلکه از جهت آن تقاضای کند که مستلزم نقض کتب دیگری است پس برین قدر بر آن هر دو عبارت یک معنی باشد

بسیب اسطر باشد

اگر کسی بگوید که ناقض و متضاد می باشد میان دو مقصود یعنی باشد پس در تعریف اختلاف با خصوص
 که دانسته بود و مقصود جامع بودی تعریف را باطل می گرداند گوئیم که مراد بتعریف ناقض قضا یا است زیرا که
 کلام در احکام قضا یا است اگر گوید که مباحث منطقی واجبست که عام باشد و شامل همه جزئیات و مخصوص
 گردانند بحث بنقض قضا یا استانی است که گوئیم که عموم مباحث منطقی بعد از اقسام و مقاصد واجبست و استانی
 بنا بر ناقض مفردات غرضی معتبره متعلق نیست بلکه متعلق بنا بر ناقض قضا یا است زیرا که علم در آیات
 مطالب در علوم همست بلکه در آیات احکام این فن از علوس و نتیجه ندادی قاسمها قاسم خلف است که
 بهما از دانسته خواهد شد و او موقوف بر دانستن ناقض است پس از این جهت نظر استانی مخصوص
 گشت قضا یا استانی بتعریف باید و مخصوص گرداننده مانع باشد بر معنی و از بخار دانسته شد
 جهت عدم بانی ناقض بر عکس بعد از تعریف شروع کردیم مباحث تناقض و ابتدا بیان شرایط از
 که در حکمت و قد اعتبرت و افقهای وحدت و انقضی الفارابی بثلث منها وحده الموضع و المحمول و الزمان العلم
 الضروری باقسامها الصدفه الکلیه و الذات و اما وحده السطر و الجزاء و اکثر قسمه در تحت وحده
 الموضع و وحده المكان و الاضافه و القوه و الفاعل تحت وحده المحمول و اختلافها با اختلاف ناقض میانی
 در قضیه محقق می شود مگر وقتی که هر جزئی که در یکی از اشیاء اعتبار کرده شدن باشد در دیگری نیز اعتبار کرده
 شود تا سلبها را جزو از آن کند که اجاب او را آیات کرده است از این جهت چهار درجه است وحدت
 اطلاق کردند وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان و وحدت مکان و وحدت شرط و وحدت
 اضافت و وحدت جزو و کل و وحدت قدرت و فعل زیرا که اگر در یکی از آنها هر دو قضیه متفق نباشند صدق
 هر دو با کذب هر دو همان نیست همچنانکه گفته شود که زید قائم است عمر و قائم نیست باز زید کاتب نیست زید
 نجار نیست باز زید بدار است زید بدار نیست در سبب باز زید فقیه است در باز زید فقیه نیست
 نسبت در سبب ای با جسم بر آنکه کشند شعاع جسم است بشرط آنکه سبب باشد جسم بر آنکه کشند شعاع
 جسم نیست بشرط آنکه سیاه باشد باز زید بدار است زید بدار نیست باز زید سیاه است یعنی بعضی
 زید سیاه نیست یعنی هر او یا خود نیست کشند است یعنی القوه علیه مست کشند نیست یعنی الفاعل و فاعل را
 آنکه کرده است از اینها بر ذکر سه وحدت و وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان زیرا که علم ضروری
 حاصل است وقتی که ای سه وحدت متحقق شوند هر دو قضیه قسم بلکه بخیر اهند بود در صدق و کذب یعنی
 باهم دیگر صادق خواهند بود نه کاذب زیرا که متضاد است که چیزی را در زمانی معین هم ثابت باشد
 هم از و سلب و اگر هر دو صادق باشند و کاذب این لازم می آید و اما وحدت شرط و کل و جزو و کل و جزو
 در وحدت موضوع زیرا که هر کدام از این دو وحدت که متضاد شوند موضوع مختلف می گردد زیرا که جسم بشرط
 آنکه سبب باشد غیر است بشرط آنکه سیاه باشد و هر زید یکی غیر بعضی زنی است و وحدت مکان و اضافت

و قوت و فعل شده و چند در وحدت محمول زیرا که هر کدام از این سه وحدت که متضاد شوند محمول مختلف می گردد
 زیرا که فقیه در باره فقه فقیه در باره است و بدو بگر غیر بدو هر دو مست و مست کشند بالقوه فقه مست
 کشند بالفعل است و در این مقام که چند وجه نظر است اول آنکه وحدت زمانی مندرج است در وحدت
 محمول زیرا که وقتی که می گوئیم که زید بدار است بدو در محمول بدو در مست و وقتی که می گوئیم که زید بدار
 نیست بدو در مست محمول بدو در سبب است و آنها مختلفانند پس واحد بود بر فاعلانی که اکثر در وحدت
 که در یکی زید سیاه کشند یکی گوید که زید از طرفین قضیه خارج است زیرا که جانی نیست نسبت محمول موضوع را از زمان
 پس اگر زانی در محمول داخل باشد نسبت این محمول موضوع ماقع باشد و زانی پس زانی از زانی دیگر باشد و این
 محالست و نیز تعلق زانی بقضیه از این جهت است که طرف نسبت است و چیزی را دام که اولاً متحقق
 نشود چیزی دیگر طرف اولی تواند بود پس تعلق زانی متأخر باشد از نسبتی که متأخر است از طرفین قضیه
 پس اگر در یکی از اشیاء داخل باشد متأخر باشد از فاعل خود بدو مرتبه بلکه سه مرتبه و این محالست زیرا که می
 گوئیم که تعلق مکان نیز از جهت نظر نیست است پس اگر اینچه ذکر کردیم تمام باشد باید که وحدت مکان نیز
 مندرج در وحدت محمول نباشد دوم آنکه بعضی وجهها را در وحدت موضوع مندرج گردانده و بعضی را در
 وحدت محمول تخصیص بلا تخصیص است زیرا که وقتی که قضیه را عکس کنیم هر چه که در طرف موضوع بود
 از آن وجهها در طرف محمول خواهد بود و بعکس پس معلوم گشت که هیچ کدام آنها را موضوع یا محمول خصوص
 نیست سوم آنکه بعضی وجهها را هم موضوع و محمول تعلق نیست بلکه متعلق نسبت است همچنانکه وحدت
 شرط در سبب آنکه هر چه باشد است یعنی بشرط آنکه زید و زید و غیره باشد جاعل باشد نسبت یعنی
 بشرط آنکه زید و زید نباشد و همچنین در هر صورتی که حقیقت شرط مراد باشد پس آنکه گفته که وحدت
 شرط موضوع راجع است یا محمول و قی وجهی است که از شرط معنای وصف اراده کشند چهارم آنست که
 مقیدهها که در ناقض لازم است در هشت حصه کردن وجهی ندارد زیرا که چیزهای بسیار است که در ناقض
 مضرت اشیاء لازم است پس جواب آنست که مثل مکان فصل کنیم و گوئیم که معتبر در ناقض اتحاد
 نسبت است بحقیقی که سلب بر نسبتی وارد باشد که اجاب بر او وارد شده است بمعنیها و مقید به اشارت
 کرد بدانکه گفت و ممکن مداکل الی وحده النسب الحکمة لاختلافها و اختلافها یعنی ممکن است چیز وحدت
 ما را کردن بر وحدت واحد که وحدت نسبت حکم است تا هم اقتضای حاصل شود هم چیزهای را که
 وحدت انسان در ناقض لازم است شامل گردد زیرا که هر وقت که یکی از آنها مختلف باشد نسبت حکم
 مختلف خواهد بود مثلاً هر وقت که موضوع مختلف شود نسبت حکم مختلف می شود زیرا که بعضی در معلوم
 است که نسبت چیزی غیر نسبت است چیزی دیگر و همچنین با اختلاف محمول زیرا که نسبت چیزی
 غیر نسبت چیزی دیگر است و همچنین با اختلاف زمان زیرا که نسبت در زمانی غیر نسبت است در زمانی دیگر

مثل منقول و طالع
 و الت و غیره آن

و بینه آن چهارها برین قیاس و قضیه مذکور بکسی نقیض منکسر می شود بدینکه هر وقت نسبت حکیم متوجه باشد
آن چهارها متوجه خواهند بود و بدین نقیض محقق که در آن که می گوید که جو نکسر اعتبار نقیض هائی که نسبت که
نسبت که در قضیه اثبات کرده شده است منفی می گردد پس چه جای نسبت بدینکه از برای هر قضیه معصوم
تعیین می کنند گویم که نسبت که در اعتبار نقیض سلب و نفی نسبت کافی است لکن از اعتبار نسبت بعضی قضایا
مفهوم قضیه است از بعضی ای معین و از اعتبار بعضی از قضیه متعارف لازم مساوی است پس بدین اعتبار معصوم
رفع آنکه اندر آن فضل را که محصل از آن با لازم مساوی اعتبار کردند تا استعمال اینان در عکس واقع
و مطالب علیه آسانتر باشد اینک که نسبت سلب از نقیض مطلق قضیه است و اگر قضیه موجه باشد او را شرطی
گفت و آن اینست که نسبت و اعتبار این اختلاف لایحه نسبت و امکانی و کذب و غیره یعنی در موجه
با این شرایط اختلاف جهت نیز شرط است زیرا که ممکن است که مکن موجب و ممکن سالبه با وجود محقق هیچ آن
شرایط با هم دیگر صادق آیند همچنانکه درین مثال که زیر کاتب است با مکان زیر کاتب نسبت با مکان پس در
ضروری ممکن باشد که با هم دیگر کاذب باشد زیرا که این نقیض این دو ممکن اند در هر حال کسی نگویید که دلیل
مطابق مدعا نیست زیرا که ممکن است و دلیل مخصوص جهت امکان و ضرورت و مخرج جزئی مثبت قاعده
کلیه نمی تواند بود زیرا که می گویم که حقیقت دلیل این نسبت حکیم است که نقیض موجه رفع او است و بدین نسبت
که رفع جهت هم است از رفع نسبت که آن رفع موجه به جهت باشد مثلاً وقتی که گویم که هر چه ضرورت است
نقیض او اینست که نیست اینک هر چه ضرورت است با است و او را هم است از این که ضرورت بعضی است
و بدین ترتیب واقع شده است پس جهت در نقیض مطلق باشد و جهت که این معنی زیاد خنثائی نداشته باشد
ضرورت با مکان برین نسبت که در آن که می گوید که صاحب کشف میان دو مطلقه و قد اثبات ناقص کرده است حتی که
تصریح کرده است که آنکه دایم سلب بکلیه است و نقیض او جزئی است حسب اوقات و مطلقه عام همچون جمله
محمول است بر بعضی اوقات و وقت سلبه شخص است پس همچنانکه نسبت بر شخص معین را نقیض
سلب او است از در همچنین نسبت بر وقت معین نسبت سلب است بدان وقت پس قضیه یافت شد که
نقیض او از جهت او است پس چگونه دعوی کرده شود که در هیچ فضا با اختلاف جهت معتبر است گویم که کلام در
موجبات نیست و کلام مطلق از موجبات نیست در حوائج می گوید که درین نظر است زیرا که مسلم اطلاق از
جهات نیست لکن اطلاق در وقت معین جان نسبت از آن جهات باشد زیرا که حاصل بودن نسبت در وقت
معین امری است که بر فعلی بودن نسبت و کفایت از کیفیات او پس از جهات باشد و اگر کسی لازم آید که تمام غیر
از جهات باشد زیرا که او را معنایی نیست که حصول نسبت در هیچ اوقات و چون که این از جهات است لازم است
بودن نسبت در وقت معین نیز کفایت و جهت باشد و از برای این می گویم که با آنکه کلام صاحب کشف تمام نیست
زیرا که وقت معین منقسم است با جزائی که ممکن است که نسبت در بعضی انسان ثابت باشد و در بعضی دیگر

نسبت تناقض میان دو مطلقه اصلاً ثابت نباشد مگر اگر نسبت را در آن اعتبار کنیم که منقسم باشد و انسان وقت را
بر آن اطلاق نمی کنند و درین نظر است زیرا که هر نسبت که محمول از آن قبلاً باشد که در بعضی از آن وقت معصوم
نباشد با حسب این معین بودن وقت نسبت با وقت یا حسب قدر و عارضی همچنانکه گفته شود که زیر کاتب است
از صیغ تا شام در روز و شب و زیر کاتب که در از صیغ تا شام در روز و شب پس در مثال این تناقض ثابت باشد
میان دو مطلقه پس اول در جواب آنست که گویم که مدعا آنست که اختلاف جهت در آن سه مطلقه قضیه است
که از نشان محقق کنند لازم است که در مطلقه قضیه تا آنجا صاحب کشف گفته است و در آنست که
ذکر کرد دلیل بر آن نیست برین مدعا بلکه از برای تنبیه است و دلیل بفصل اینست که هر کدام که باشد ازین
سه مطلقه قضیه میان موجه و سالبه او تناقض محقق نمی شود زیرا که موجه و سالبه هم انسان یا بر کذب یا
بر صدق و همچنین می شوند در دایره لازم اما بر کذب مدعا است یعنی باقیان و مسترطلان و عرفیانی زیرا که گفته
چون که ازین شش جهت این کار نسبت که همه انسان یا بعضی انسان ضاحک است و این نیز کاذب است که
هیچ فرد انسان یا بعضی انسان ضاحک نیست مثلاً ام جمیع که عرفیه عامه است چنین می شود که بعضی انسان
ضاحک است و دام که انسان است بعضی انسان ضاحک است و دام که انسان است و این هر دو کاذبند و وقتی که
ام کاذب باشد اخضر بطریق اولی و اما بر صدق هفت بلذ که و قیاس و وجود میان و ممکن است و مطلقه عامه اند
زیرا که اخضر اینان گفته است موجه و سالبه او با هم دیگر صادق می آیند مثل اینکه هر ماه گرفته می شود در روز
معین نه دایم و هیچ ماه گرفته نمی شود در وقت معین نه دایم و وقتی که اخضر صادق آید ام بطریق اولی و در
حوائج می گوید که بدانکه و قیاس یعنی موجه و سالبه و قیاس منفع است که یکدیگر صادق باشند زیرا که منفع
که در وقت معین هم عجب هم سلب ضرورتی باشد و اما آنکه ضرورت امری را بدست بر مفهوم قضیه معین نیست
زیرا که وقت معین در مفهوم وقت داخل است بلکه هر چه نسبت گویم که موجه و سالبه و قیاس معین بر یکدیگر
در امکان خاص در هیچ اوقات هیچ ضاحک مثلاً زیرا که صادق نیست که بعضی انسان ضاحک است و ضرورت در
وقت معین نه دایم و این نیز صادق نیست که بعضی انسان ضاحک نیست و ضرورت در وقت معین نه دایم زیرا که
در هر وقت که فرض کنیم نه ایجاد فکر انسان را سلب او از ضرورت نیست اگر کسی که وقت معین اگر چه که داخل
است در مفهوم وقت لکن اینک وقت ایجاد معینه وقت سلب باشد یا غیر او امری است خارج از مفهوم قضیه
گویم که این بعد از آنست که آن هست و در وقت معین سلب باشد پس جان نسبت از آنکه وقت واحد باشد و این
شرایط که گفته شده شامل است مخصوصاً را و محدود را را و محدود را را و محدود را را و محدود را را و محدود را را
اینست که گفت و در المحضرات اختلاف الکلیه لصفحه ۱۵۰ و کذب الکلیه در مدوری که موضوع اعم
باشد از محمول هر دو جزئی صادق باشد و وجود آنکه هر سلب که نسبت معین باشد همچنانکه بعضی حیوان انسان است
بعضی حیوان انسان نیست و هر دو کلیه کاذب می باشد همچنانکه هر حیوان انسان است و هر حیوان انسان نیست

صدق کسی بگوید که هر دو جزیه از آن جهت است که موضوع هر دو یکی نیست که اگر یکی باشد محال است که هر دو صادق باشند
زیرا اگر می گویم که تعیین بعضی در مفهوم جزیه داخل نیست پس از آن اعتبار نیست زیرا که در هیچ احکام معتبر
همان نفس مفهوم قضیه است و جزیه که شرایط آن را بیان کرد و در بعضی احوال منبذ کرد و بر آنکه از تقیض
بچه کیفیت می باید خواست که در سبیل تفصیل تقیض هر قضیه را ذکر کند پس ابتدا به سبب این که در گفت
فالقضیه البسطة تقیضا بسط و بعد منها تقیض المطلقه العامة الدایمه و بالعکس یعنی تقیض دایمه
مطلقه عام است از الثبوت فی بعضی الاوقات الذات فی بعضی السلب فی کلها یعنی ثبوت در بعضی اوقات
ذات در سلب در کل اوقات تقیض یکدیگر اند بالعکس یعنی سلب در بعضی اوقات ذات و ثبوت در کل
آن اوقات تقیض یکدیگر اند و این دلیل را مدعیان موافق نیست زیرا که از این لازم آید که تقیض دایم مطلق
منتفی باشد مطلقه عام چنانچه در مدعا ذکر کرد و حاجی از صاحب کشف نقایح می گوید که مطلقه عام مثل جمله
یعنی محمول بر بعضی اوقات است لازم آید که محسوس صدق مساوی مطلقه منتفی باشد که در محسوس مفهوم
مفایر است چنانچه در نظر است زیرا که از کشف جمله حکم بالفعل صادق باید لازم نمی آید که در بعضی اوقات صادق
آید زیرا که در هر محلی که موضوع نفس وقت باشد همچنانکه می گویم که زمان موجود است مانند هر حرکتی و غیر
فانرا لثابت آن حکم در وقت صادق نیست و اگر لازم آید که وقت ملوقتی باشد و این محال است و بعضی گفته
العامة الضرورية و بالعکس لای الامکان و هو سلب الضرور و این دلیل هر دو شکی مدعیانست یعنی بعضی ممکن
عام ضروری است زیرا که امکان عام سلب ضروری نسبت از طرف مخالف و بر سبب اینست که اثبات ضرورت
در این طرف تقیض است و تقیض ضروری ممکن عام است زیرا که امکان عام سلب ضروری نسبت از جانب
مخالف و این تقیض اثبات ضرورت است در این طرف و این مفهوم ضروری است و تقیض ضروری العامة
للمنه المطلقه المحکوم فيها بالثبوت او السلب بالفعل فی بعضی اوقات و وصف الموضوع نسبت جنبه مطلقه باعتراف
عام همچون نسبت مطلقه عام است دایمه پس همچنانکه ثبوت در بعضی اوقات ذات سلب در بعضی آن اوقات
مقتضی است و بالعکس همچنانکه ثبوت در بعضی اوقات وصف سلب در بعضی آن اوقات مقتضی است و سلب در
بعضی اوقات وصف ماثبوت در بعضی اوقات مقتضی است همچنانکه می گویم که هر انسان در خواست بالفعل دایم
که انسان است بعضی انسان در خواست نیست بالفعل در بعضی اوقات که انسان است هیچ انسان در خواست نیست
بالفعل دایم که انسان است بعضی انسان در خواست بالفعل و این در بعضی اوقات که انسان است و تقیض الشرطه العامة
للمنه المکتمه المحکوم فيها بالثبوت او السلب لای امکان فی بعضی اوقات و وصف الموضوع نسبت جنبه ممکن بشرط
عام همچون نسبت ممکن عام است ضروری پس همچنانکه ضرورت محسب ذات سلبش متناقض است چنانچه
ضرورت محسب وصف و سلبش نیز متناقض است و این وقتی صحیح است که شرط معنای اول باشد یعنی دایم
الوصف و اما اگر معنای دوم باشد یعنی بشرط الوصف همچنانکه می گویم ما اینجا را بدین معنی اعتبار کرد و از این جهت

زیرا که در مدعیه ضروری که وصف موضوع را در ضرورت دخلی نباشد هم مشروط به جنبه ممکنه
بکاذب می باشد مثلا این صادق نیست که هر کاتبی که کاتبی است ضرورت بشرط آنکه کاتب
باشد و نه آنکه بعضی کاتب حیوان نیست با مکان در بعضی اوقات که کاتب است پس کویا که اصطلاح
خود را اینجا فراموش کرد و چون از بیان تمایض بساطت فارغ گشت شروع کرد و در بیان تمایض
مربکات گفت و بالمرکه تقیضها المفهوم المزدوجین تقیض جزیهها مقصود وقتی که مرکب باشد
چنانچه نسبت تقیض او بسط باشد بلکه تقیض هم واجب است که مرکب باشد زیرا که قضیه مرکب چنانکه
در اینستی عبارت است از دو قضیه یکی موجب و یکی سالب و تقیض مرکب رفع اوست زیرا که تقیض
تقریر هر رفع اوست و در مجموع محقق نمی تواند شد مگر به رفع یکی از دو جزیه پس زیرا که اگر هر دو
جزیه ثابت باشد مجموع ثابت باشد و مفروض خلاف اینست پس تقیض مرکب رفع یکی از دو
جزیه و رفع یکی از دو جزیه پس یکی از دو تقیض در جزیه و یکی است بعد از آن از جزیه بیرون
نسبت تقیض او یکی از دو تقیض در جزیه و یکی باشد متضمن یا بغیر متضمن و اول باطل است زیرا
که تقیض هر جزیه را که تعیین کنیم از برای این جانر است که مرکب کاذب باشد یا ارتفاع آن جزیه و دیگر پس
مرکب با تقیض هر جزیه که تعیین کنیم جایز است که مجموع مرکب نباشد پس متضمن گشت که تقیض
مرکب تقیض یکی از دو جزیه و اوست اعلی المعنی و مراد از مفهوم مرد میان دو تقیض دو
جزیه و این نسبت زیرا که مفروضی است که در دو مرتبه واقع می شود نسبت به آن دو تقیض و منتظم می
گردد بدینسان و گفته می شود که یکی از دو تقیض دو جزیه و این نسبت با این کیفیت حاصل کردی
تقیض مرکب آنست که تحلیل کرده شود و در بسطه که در ضمن او شده و بعضی هر کدام ملاحظه کردی شود
و ترکیب کرده شود بدینسان منفصله بالفعل الخلو که تقیض مرکب باشد زیرا که رفع مرکب از بیرون
نسبت که رفع هر دو جزیه پس باشد پس هر دو جزیه منفصله صادق باشد یا رفع یکی از دو جزیه پس
مگر جزیه منفصله صادق باشد پس هر قدر صدق مگر جزیه منفصله لازم است پس بالفعل الخلو باشد
نه مانع الحرج از جهت احتمال اول اگر کسی که این منفصله موجب است پس وقتی که مرکب نیز موجب
باشد چگونه این مفروضی باشد و حال آنکه اختلاف ایجاد و سلب واقع نیست گویم که اول گفتیم که
بعضی قضیه مطلقا غیر از این نیست که جنبه منف و امثال این قضایای مخصوصه را که تقیض بر نشان
اطلاعی می کنیم مجاز است و همچنین آنست که مساوی مفروض است و بدین استنباطی دیگر نیز رفع
می شود که شرطی چگونه تقیض علیه باشد و می باید که از خاطر غایب نباشد که ایجاد و سلب قضیه
مرکب با ایجاد و سلب جزیه و اوست پس جزیه و اول موافق است با اول گفتیم و جزیه دوم مخالف و
مقتضی نشان بعکس این یعنی تقیض جزیه و اول مخالف است با مرکب در تقیض جزیه دوم موافق

و چون این معلوم گشت پس گفت تقیض الحرفیه الخاصه الحنفیه المطلقه المخالفه او الدائم الموافقه
عرفیه خاصه منجزی کرد و بعرفه عامه موافقه و مطلقه عامه مخالفه و تقیض عرفیه عامه موافقه همچنانکه
دائمه موافقه مطلقه مخالفه است و تقیض عامه مخالفه دایم موافقه پس تقیض عرفیه خاصه یا
حنفیه مطلقه مخالفه یا دایم موافقه و تقیض المستروطه الخاصه الحنفیه المکنه المخالفه ابد الدائم
الموافق و مستروطه خاصه منجزی شود مستروطه عامه موافقه و لمطلقه مخالفه و تقیض مستروطه عامه
موافقه حنفیه مکنه مخالفه است پس تقیض مستروطه خاصه یا حنفیه مکنه مخالفه یا دایم موافقه
تقصی القیسه المکنه الموافقه الدائم الموافقه و تقیض مخالفه مستوطه مطلقه موافقه
و معنای او بیشتر دانسته شد است و لمطلقه عامه مخالفه و تقیض و قیسه مطلقه موافقه مکنه و قیسه
مخالفه است و این را نیز بیشتر گفته کردیم زیرا که نبوت ضرورت و عدمی و معین و سلب ضرورت
نشان وقت تقیضا تند پس تقیض و قیسه یا مکنه و قیسه مخالفه یا دایم موافقه و تقیض المنتسب
المکنه الدائم المخالفه او الدائم الموافقه و منتسب مخالفی شود منتسب مطلقه موافقه و لمطلقه عامه
مخالفه و تقیض منتسب مطلقه موافقه مکنه دایم است زیرا که نبوت ضرورت در وقتی از اوقات
و سلب ضرورت در همه اوقات ظاهر است که تقیضا تند پس بعضی منتسب یا مکنه دایم مخالفه باشد
یا دایم موافقه و تقیض الضروریه یعنی وجودیه یا دایم الدائم المخالفه او الدائم الموافقه و تقیض
اللا ضروریه یعنی وجودیه یا ضروریه الدائم المخالفه او الضروریه الموافقه و بعضی المکنه الخاصه
اللا ضروریه المخالفه او الضروریه الموافقه و همه آنها بعد از اطلاع بر مفهومات این قضایا و بر ضابطه
که ذکر کردیم بپوشید نمی یابند و طریق تحصیل تقیض مرکبه چیزه مخالفه طریق کلیه است پس از این جهت
گفت و هذا ظاهر فی القیسه الکلیه یعنی آنکه گفتیم که تقیض قضیه مرکبه مفهوم مرد است میان
بعضی چیزه منجزی و کلیه ظاهر است همچنانکه می کردیم و المذاخره فلا یزید من شمول تقیض الحرفیه
لجواز کذبها بخلاف الجزیه الدائم مطلقه بلیغ است بلیغ افراج دایم و سلبه غیر البلیغ و از این جهت
یعنی بدقیقه مرکبه چیزه تردید کردی میان بعضی چیزه منجزی و وجودی مفهوم یعنی به سبب ظاهر فرد کافیه نیست
زیرا که با هر یک مرکبه چیزه با هر دو تقیض هر دو جزو من کاذب باشد مثلاً در آنکه محمول ثابت است
بعضی افراد موضوع را دایم و سلب از بعضی دیگر دایم و ضرورت از وقتی خواهد بود که موضوع اعم
باشد از محمول همچنانکه گوئیم که بعضی حیوان انسان نیست نه دایم این جزیه کاذبه است از جهت کذب جزیه
اخری و هر کدام از تقیض چیزه منجزی کاذب است یا مبالغه کلیه از جهت آنکه محمول دایم بعضی افراد
موضوع را ثابت است و اما موجب کلیه از جهت آنکه دایم از بعضی مسلوب است و تخصیص از آنست که
این دو تقیض که سالبه کلیه دایم و موجب کلیه دایم اند کاذبند که اگر ایان کاذب نباشند ضرورت

تقیض انسان کاذب باشند و این باطل است زیرا که تقیض اول موجب چیزه مطلقه است
و اخص از که موجب چیزه دایم است حادث است پس بطریق اولی که او صادق باشد و بعضی
عدم سالبه چیزه مطلقه است و اخص از که سالبه چیزه دایم است حادث است پس او نیز صادق
باشد پس باطل کن اگر گوئیم که پس جزو اخر با تقیض هر دو کاذب باشند و این محالست گوئیم که جزو
نبودی می آید و از این بیانی ظاهر می گردد که تقیض هیچ چیزه مرکبه تردید میان بعضی چیزه منجزی
نباشد زیرا که لا دوام اخص است از لا ضرورت و از کذب اعم کذب اخص لازم نمی آید پس احتمال دانسته
باشد که چیزه که مقدر لا ضرورت باشد با تقیض چیزه منجزی کاذب نباشد و اگر بجای عدم در مثال مذکور
ضرورت ذکر کردی میانی شامل می بود هیچ قضایا را زیرا که وقتی که اعم کاذب باشد اخص البته کاذب
خواهد بود پس طریق تحصیل تقیض چیزه مرکبه اینست که گفت بل برود بین بعضی الجزیه منجزی و کلیه
واحد یعنی بعضی از مجموع کلیه مستوطه نیست بلکه کلیه است که در وقت سلب داده شود محمول
هر فرد از افراد موضوع یا محاب یا بسبب نوعی که جهت های هر دو تقیض هر یک مرکبه در وقتی باشد
و مراد بر دید میان بعضی چیزه منجزی و هر واحد واحد نیست همچنانکه در مثال مذکور گوئیم که هر یک یک از
حیوان یا انسان دایم یا انسان مستطاب و این کلیه منتهی است بر سه مفهوم زیرا که آنست که محمول
ثابت شد هر فرد را دایم یا بانی و بر قدر مردم یا مسلوب باشد از هر فرد یا بعضی را ثابت باشد یا دایم یا از بعضی
مسلوب دایم یا پس جزو دوم او منتهی است بر سه مفهوم و از این طریق دیگر ظاهر می گردد تحصیل بعضی
مرکبه چیزه را و آن اینست که ترکیب کرده شود منفصله مانع الخوازی من مفهوم همچنانکه در مثال مذکور
گوئیم که با آنست که هیچ حیوان انسان نیست دایم یا آنست که هر حیوان انسان نیست دایم یا آنست که بعضی
حیوان انسان نیست دایم و بعضی حیوان انسان نیست دایم این منفصله نیز همچون آن کلیه مساوی
تقصی مرکبه چیزه است زیرا که از کذب او صدق انسان لازم نمی آید و از صدق او کذب انسان چنانچه
پوشیده نیست و تحقیق این مقام موقوف است بر ذکر مقدمه و این آنست که در باب شرطیات خواهی
داشت که بعضی کلیات هستند منقسمه منفصله و بعضی منفعلات هستند منقسمه تجلی و وجهی است
آنچه ذکر می کردیم و این وقتی است که وجهی که متساویان باشند محمول گردند بر امری واحد پس اگر موضوع
را عدم کنیم بر عرف غنا و همچنانکه گوئیم که عدد یا زوج است یا فرد قضیه کلیه است منقسمه منفصله و اگر
افزونتر کنیم همچنانکه گوئیم که عدد یا انسان است یا آنست که فرد است بعینه منفصله است
منقسمه کلیه بعد از آن که کلیه منفصله متساویان اگر کلیه باشند متساویان نیستند زیرا که این
صادق است که دایم هر عدد یا زوج است یا فرد در حالی که کم مانع الجمع است هم مانع الخوا اما این که دایم هر عدد
یا انسان زوج است یا آنست که فرد است بطریق معنای صادق نیست زیرا که چون بعضی عدد فرد است

بعضی زوج پس واقع از هر دو جزو منفصله که در کلیه اند خالی است و اگر چیزی باشد متساویانند زیرا
 که هر وقت که صادق باشد که بعضی عدد یا زوج است یا فرد صادق خواهد بود که یا آنست که بعضی عدد
 زوج است یا آنست که بعضی عدد فرد است و عکس این نیز وقتی که این مقدم معلوم گشت می گویم که اگر
 مرکب جزئی باشد همچنانکه بعضی ج ب است نه دایما معنا این چنین می شود که بعضی ج در وقتی ب است
 و در وقتی دیگر ب نیست پس نقیض او آنست که چنین نیست یعنی این واقع نیست که بعضی ج در وقتی
 ب باشد و در وقتی دیگر ب نباشد پس ضرورت هر یک از افراد ج یا ب خواهد بود دایما یا ب نخواهد
 بود دایما و این معنای کلیه منبیه منفصل است پس نقیض او این کلیه باشد و همچنین اگر مرکب کلیه باشد
 زیرا که وقتی که گویم که هر ج ب است نه دایما معنا این چنین می شود که هر فردی در وقتی ب است و در
 وقتی دیگر ب نیست پس نقیض او آنست که چنین نیست بلکه بعضی ج یا ب است یا ب نیست یا با کتی
 چونکه منفصله وقتی که کلیه باشد مساوی کلیه نیست پس اگر در بعضی جزئی مفهوم مرد میان منصفان
 جزئی پس بوجه عموم که منفصله کلیه می شود کافیه نیست و چونکه در جزئی مساوی است پس در نقیض کلیه
 کافی است که گویم که همچنانکه زوج مرکب کلیه بر فرع احد جزئی است اعلی المنصفین همچنان زوج مرکب جزئی نیز
 بر فرع احد جزئی می یابد و اعلی المنصفین و این کلی است ضرورتی پس چگونه نباشد و فری
 میان او و کلی چیست گویم که مرکب کلیه مرکب است از دو کلیه که مختلفند باجاب و سلب و مفهوم آن دو کلیه بعد
 مفهوم مرکب است مثلا وقتی که گویم که هر ج ب است هیچ ج ب نیست مفهوم انسان نیست که مفهوم انسان
 هیچ ب است نه دایما زیرا که موضوع موجب کلیه است همچنانکه چند بار در کتب کتابت
 ذکر کردیم و آن موضوع بعینه موضوع هر دو جزئی مرکب کلیه است و اما مفهوم مرکب جزئی مفهوم هر دو جزئی نیست
 بلکه مفهوم هر دو جزئی از اعم است زیرا که وقتی که می گویم که بعضی ج ب است نقیض ج ب نیست مگر
 است که موضوع انسان را بماند بلکه بعضی را بماند باشد و از بعضی دیگر منسوب خلاف مرکب
 جزئی که در دو موضوع اجاب و سلب یکی است و هر بعضی را که محمول را باقی بماند بعینه از سلب می کنم
 پس وقتی که مفهوم کلیه بی بعینه مفهوم مرکب کلیه است یکی از منصفین انسان همچنانکه نقیض مجموع انسان
 نقیض مرکب باشد و چونکه مفهوم هر جزئی بعینه مفهوم مرکب جزئی نیست پس لازم نیاید که بعضی مجموع انسان
 که یکی از منصفین انسان است نقیض مرکب جزئی باشد و نیز وقتی که مفهوم جزئی نام است از مفهوم جزئی
 پس ضرورت نقیض آن مفهوم که یکی از منصفین انسان است خاص شد از نقیض جزئی و جایز است که جزئی
 با اخص از نقیض منقطع شود پس منقطع باشد که یکی از منصفین جزئی باشد و نیز منقطع منقطع
 که در معنی سال که ذکر کردیم و بعضی را شبهه شد است که اعم از مفهوم مرکب هر دو مفهوم هر معنی است و یکی
 از منصفین نقیض یکی از انسان است نه از انسان هر دو انسان و ندانسته که بعضی یکی از انسان یک نقیض است

اگر

مخصوص و اینجا مراد مفهوم اعم است که بر هر کدام انسان صادق آید و این مساوی نقیض مجموع است زیرا
 که از تنوع مجموع و از تنوع احد جزئی اعلی المنصفین متساویانند بعد از این اشارت که در بطریق دیگر در
 محصل نقیض مرکب جزئی و گفتن فای ادرت قضیه تساوی نقیض الجزئی مرده بین کلیت و فردیت
 موضوع احد المنصفین با محمول منقسم بعضی ج ب را دایما یا ب یا لا یعنی می ج ب دایما او کلی ج ب و
 ب دایما لا نه هر صادق الاصل که ب هذا و مظهر و ما کذب صدق لا نه ام کن علی می ج ب ب الا
 صدق السوء الاول و ان کا صدق ثانوی و الا صدق الاصل یعنی اگر خواهی که بطریق که نقیض مرکب
 کلیه اخذ کرده شد یعنی مفهوم مرد میان منصفین جزئی نقیض مرکب جزئی اخذ کنی دو کلیه که نقیض دو
 جزو جزئی اند بگویم موضوع یکی را یعنی موضوع آنکه موجب باشد مقدم کردای محمول و منقسم از انسان
 مرکب کن مثلا با نقیض آنکه بعضی ج ب است نه دایما یا مساوی است آنکه یا آنست که هیچ ج ب
 نیست دایما یا آنست که هر ج ب است ب است دایما زیرا که هر وقت که اصل صادق آید منقسمه کاذب
 خواهد بود بجهت آنکه هر دو جزو می کاذب خواهد بود زیرا که صدق اصل وقتی می تواند بود که هر دو جزو
 اصداقی باشند و هر وقت که هر دو جزو اصداقی باشند دو جزئی صادق خواهند بود یکی آنکه بعضی
 ج ب است یا لعل دوم بعضی ج ب است یا لعل ب نیست یا لعل پس نقیض انسان آنکه در جزو
 منقسمه اند کاذب باشند و هر وقت که اصل کاذب باشد منقسمه صادق خواهد بود زیرا که بر قدر
 کذب اصل هیچ ج ب هستی جمله یا بی بر قدر دوم صادق باشد که دایما هیچ ج ب نیست و این جزو
 اول منقسمه است و بر قدر مراحله لازم است که جزو دوم منقسمه یعنی آنکه هر ج ب است یا لعل
 ثانی اصداقی آید و اگر نقیض اصداقی آید یعنی آنکه بعضی ج ب است یا لعل ب نیست یا لعل
 پس اصل صادق باشد و حال آنکه مفهوم کذب است این خلف است این وقتی است که موضوع موجب
 کلیه را محمول مقدم کنیم اما اگر موضوع سالب را مقدم کنیم تمام نمی شود زیرا که جان منقسمه اصل و منقسمه با هر یک
 کاذب باشند همچنانکه در مثال مذکور کردیم و مرکب جزئی کاذب است و همچنین سالبه کلیه که موضوع
 او مقدمه در محمول همچنانکه گویم که هیچ ج ب است ب نیست دایما زیرا که محال است که ب سلب
 باشد دایما از ج که ب است یا لعل و همچنین جزو دیگر منقسمه که موجب کلیه است یعنی آنکه هر ج ب
 است زیرا که ب سلب است از بعضی افراد ج دایما آری اگر موضوع سالبه را مقدم سازیم نقیض
 محمول علامت می شود مثلا در نقیض آنکه بعضی ج ب است نه دایما گویم که یا آنست که دایما هر ج ب است
 یا آنست که دایما هیچ ج ب نیست ب نیست زیرا که اگر اصل صادق باشد جزئی صادق خواهد
 بود بعضی ج که ب نیست یا لعل ب است و بعضی ج ب نیست و اینها منصفان دو جزو
 اند پس کذب لازم باشد بجهت کذب هر دو جزو می و اگر اصل کاذب باشد صدق منقسمه لازم
 است

در جمله

زیرا که ازین بیرون نیست که هر چه بت هست یا مایانی بر تقدیر اول جز و اول منفصله صادق باشد و بر تقدیر
دوم لازم است که جز و دوم منفصله صادق آید و اگر بت نقیض او که بعضی ج که بت نیست بت است
صادق آید و صدق این صدق حاصل است بر تقدیر که بت و این محال است و ستر این آنست که اجاب و سلب در
مرکب خواه موجب باشد خواه سالب بر یک چیز واردند پس موضوع لادعای بعینه آنست که در جز و اول اجاب یا
سلب بر واقع شدن است و بعکس پس وقتی که مرکب موجب باشد و موضوع لادعای ما قد کنیم محمول یا موضوع
جز و اول را مستحق محمول بوجهی که جهت قضیه باشد ماند و وقتی که سالب باشد عکس این کنیم بدقیضه جز و اول
می شود که مفهوم انشای بعینه مفهوم مرکب جز و اول باشد پس ضرورتی که از نقیض انشای مساوی بعضی آید
و نقیض این کلام اینست که مفهوم مرکب جز و اول است بر بعضی افراد و سلب از بعضی و این بعضی که اجاب و
واقع شدن است همان بعضی است که سلب از واقع شدن است و این سه معنی است پس وقتی که مطلقا در جز و
اجتناب کنیم مفهوم انشای اجاب باشد بر بعضی سلب از بعضی پس معنای سوم که اتحاد هر دو بعضی است
موردی نگردد اما وقتی که موضوع جز و اولی را بنقض محمول بقدر کنیم یا موضوع جز و سلبی را بعین محمول معنای
ثالث نیز موردی می گردد و مفهوم جز و اول بعینه مفهوم مرکب می شود و اگر جز و اولی را بقدر کنیم نقیض او سالب
باشد مقید بنقض محمول و اگر جز و سلبی را بقدر کنیم نقیض او موجب باشد مقید بعین محمول و در سالبه جز و
نیز میان بعین مطلقه است فو نه پس حاصل این گفت که مراد از مفهوم مزد میان بعضی جز و اولی اگر کلیه
شبهه منفصله است هیچ فرق نیست میان مرکب کلیه و جز و اولی و اگر مراد منفصله شبهه کلیه است اگر مراد از
بعضی جز و اولی بعضی است که محقق جز و مرکب اند یعنی آنکه موضوع یکی از انشای محمول یا
سلب محمول مقید گردد بتفصیلی که ذکر کردیم باز هیچ فرق نیست میان مرکب کلیه و جز و اولی همچنین فرق میان
انشای ظاهر است همچنانکه حق گفت بوجهی که توضیح کردیم لکن اطلاق جز و اولی بر آن دو جز و اولی تسامح است زیرا
که آن دو جز و اولی که در میان نقیضین انشای کانه نیست در نقیض مرکب جز و اولی و نقیض و آنها که جز و
اوند تر دید میان انشای کانه نیست در نقیض مرکب و از جای جواب سوالی که بیست و نه ذکر کردیم ظاهر می گردد
و نیست آنکه عدل کرده بودیم که می آید لکن اینجا کسی را می رسد که گوید که لایم که آن دو جز و اولی جز و مرکب
نباشند تا در کلام هم تسامح باشد غایتش آنست که در مفهوم او چیزی دیگر نیز معتبر باشد که نقیض موضوع است
و این خلاف آن نیست که انشای جز و اولی باشد و جواب این آنست که از عبارت هم که گفت و اما لفظ الجز و اولی
بین بعضی الجز و اولی با استقلال بوجهی که جز و اولی را غیر از انشای جز و اولی دیگر نباشد مقید می شود پس
مراد از انشای اطلاق جز و اولی بوجهی که این معنی مقید می شود تسامح است زیرا که در معنی جز و اولی نیستند و بعد
ازین اشارت کردید و ضابطه که از مباحث سابق معلوم گشت و گفت فظهم من هذا انه ليس بين القضايا
الذکوره نقیض من جنسها و ان الوجه المركب ليس بمضاهي سلبا محضا كما ان اجابا ليس بايجابا محضا فنقيض

نقیض

الوجه منها سلب و نقیض السلب اجاب یعنی از اینجا که گفتم که در ناقص موجهات اخلاقی جهت شرط است
و از مباحث منفصله نیز در موجهات ذکر کردیم ظاهر گشت که هیچ کدام از قضایای مذکور را نقیض از جنس
لواست و نیز ظاهر گشت که بعضی موجب مرکب سلب محض نیست زیرا که اجاب او اجاب محض نیست
بلکه اجابا است مقرون بسلبی پس نقیض ازین مستعمل باشد بر اجاب و سلبی تا نقیض جز و اولی که موجب
است از مرکب سلب طر شد و نقیض جز و اولی که سالب است از اجاب و بر دو پوشیدن است که اشغال بعضی
مرکب بر سلب اجاب همچون اشغال او نیست بر انشای زیرا که اشغال او بر انشای بطریق ترکیب و اجتماع
است و اشغال نقیض او بر انشای بطریق تردید و احتمال و اگر نقیض او نباشد و سید حکم سر قندی
گفته است که ممکنست تحصیل قضیه بسیطه موجب که مساوی نقیض مرکب باشد خواه مرکب کلیه باشد
خواه جز و اولی باشد خواه سالب زیرا که هر مرکب که هست راجع می شود بدقیضه واحد موجب که جهت
جهت جز و اولی مرکب باشد بر وجهی که اگر مرکب موجب باشد خواه کلیه خواه جز و اولی موضوع او را مقید گردانیم
نقض محمول و عین محمول را محمول او گردانیم و اگر سالب باشد موضوع او را مقید گردانیم محمول و نقیض
محمول را محمول او گردانیم و در غیر وجودیه لا ضروری و ممکنه خاصه نبوت خود موضوع را بالفعل اعتبار کنیم و در
دو امکانی عام زیرا که نبوت این قدر مفهوم جز و دوم مرکب است و در غیر این دو جز و دوم لادوام است
مفهوم او اطلاق است همچنانکه دانسته و بدین دو جز و دوم لا ضروری و مفهوم او امکان عام است
پس این قضیه موجب که حاصل گشت مساوی مرکب است پس نقیض او که سالب است مخالف جز و اولی مرکب
در جهت و کم مساوی بعضی مرکب باشد زیرا که نقیضان متساویان متساویانند مثلا این مرکب که هر چه
بت است نه در اینجا بدین راجع می شود که هر چه کتب نیست بت است بیست و نه در اینجا که معنای لادوام آنست
هر چه بت نیست بالفعل پس برج صادق باشد که بت نیست بالفعل حکم لادوام و هم صادق باشد که
هر چه بت است بیست و نه در اینجا که جز و اولی نیست پس ضرورتی صادق آید که هر چه کتب نیست بالفعل
بت است بیست و نه در اینجا که بعضی ج که بت نیست بت نیست زیرا که مساوی نقیض مرکب باشد و
این مرکب که هیچ ج بت نیست یا باید بر موجب راجع می شود که هر چه کتب است بالفعل بت است بیست و نه در اینجا
زیرا که معنای لادوام آنست که هر چه بت است بالفعل پس برج صادق باشد که بت است بالفعل حکم لا
دوام و هم صادق باشد که بت نیست بیست و نه در اینجا که جز و اولی نیست پس این صادق باشد که هر چه کتب است
بالفعل بت است بیست و نه در اینجا که بعضی ج که بت است بالفعل بت نیست یا باید مساوی
نقض این مرکب باشد و این مرکب که بعضی ج بت است نه در اینجا بدین راجع می شود که بعضی ج که بت نیست
بالفعل بت است بیست و نه در اینجا که بعضی ج که بت است بالفعل بت نیست یا باید مساوی نقیض این
مرکب باشد و این مرکب که بعضی ج بت نیست نه در اینجا بدین موجب راجع می شود که بعضی ج که بت نیست

آب است الجمله بس نقیض اول یعنی بعضی این قول که بعضی ج ب نیست نه درایا مساوی نقیض قضیه
باشد که این قول بدو رایج گشت و نقیض او اینست که هیچ ج که ب است آب نیست درایا و بعد از این از جمله
فوائد این طریق یکی این را سطرده است که برهان خلف که عا رتست از اثبات مطلوب با بطلان نقیضی
برین طریق تمام می شود با بطلان قضیه واحد که مساوی نقیض مرکب است بخلاف طریقه قوم که برهان خلف تمام
نمی شود مگر با بطلان دو قضیه که در جز و منفصل اند اگر مرکب از دو جز باشد با بطلان سه قضیه اگر مرکب از
سه جز باشد همچنانکه در جزیه ذکر کردیم و آنچه او گفت در کلیات سهوست زیرا که جانرست که هم مرکب کلی هم
آن قضیه که امانرا مساوی نقیض مرکب داشت کاذب باشد اما در اینجا بوقتی که ج را در صنف از افراد
باشد که وسط و د ب باشد در وقتی د ب نباشد در وقتی دیگر و د یا ب باشد پس این کاذب باشد که
هر ج ب است نه د یا ب زیرا که بعضی افراد ج که افراط است ب است د یا ب و این جزیه نیز که بعضی ج که
ب نیست ب نیست د یا ب هم کاذب است زیرا که هر فرد ج که ب نیست و آن افراد د است ب است
بالفعل و مثال این آنست که جسم را در صنف است از افراد فلکی و عنصری پس وقتی که گویم که جسم فلکی همیشه
متحرک است و جسم عنصری گاه متحرک و گاه فی این کاذب است که هر جسم متحرک است نه د یا ب زیرا که جسم فلکی
متحرک است د یا ب و این نیز کاذب است بعضی جسم که متحرک نیست بالفعل متحرک نیست د یا ب زیرا که جسمی که متحرک
نست بالفعل غیر جسم عنصری نیست و هر جسم عنصری نوعی از انواع حرکت متحرک است فی الجمله و اما در
سلب وقتی که بعضی افراد ج ب نباشد د یا ب و افراد دیگر گاه ب باشد و گاه نباشد این کاذب باشد که هیچ
فرد ج ب نیست نه د یا ب زیرا که بعضی افراد د ب نیست د یا ب و این جزیه نیز کاذب است که بعضی افراد ج
که ب است آب نیست د یا ب زیرا که این صادق است که هیچ ج که ب است آب است بالفعل و مثال این آنست
که بعضی افراد انسانی کاتب نیست د یا ب و افراد دیگر گاه کاتب اند و گاه نه پس این کاذب است که هیچ فرد
انسان کاتب نیست نه د یا ب زیرا که بعضی کاتب نیست د یا ب و این نیز کاذب است که بعضی افراد انسانی که کاتب
است لا کاتب نیست د یا ب زیرا که هر فرد انسانی که کاتب است لا کاتب است فی الجمله و منشا غلطی و آنست
که گاهی نزد مرکب کلیه موجب یا سالبه یا موجب که انرا بدو رایج گردانند مساوی است و حال آنکه مساوی نیست
زیرا که موضوع آن موجب وقتی که قد کرده شد منقسم بمحمول یا بعضی محمول خاص گشت از موضوع مرکب پس
اگر چه که صدق مرکب مستلزم صدق اوست زیرا که نبوت حکم مرکل افراد اعم را مستلزم نبوت اوست
مرکل افراد خاص را لکن کذب مستلزم کذب اوست زیرا که استغای حکم از کل افراد خاص مستلزم استغای
اوست از کل افراد اعم و اما مرکب جزیه خواه موجب باشد خواه سالبه مساوی موجب جزیه مذکوره است زیرا
که هر وقت که صادق باشد که بعضی ج ب است نه د یا ب بر بعضی افراد ج صادق آمده است که ب است
و ب نیست بالفعل پس صادق باشد که بعضی ج که ب نیست بالفعل ب است فی الجمله و عکس این نیز زیرا که

وقتی که بعضی ج متصف گشت بدین که ب نیست و ب است بالفعل صادق باشد که بعضی ج ب
است نه د یا ب و همچنین در سالبه پس نقیض موجب جزیه مذکور مساوی نقیض مرکب جزیه باشد
و این را فرایده بیاییم و گویم که هر وقت که این مرکب موجب جزیه صادق آید که بعضی ج ب است د یا ب
این کاذب خواهد بود که هیچ ج که ب نیست ب نیست د یا ب زیرا که اگر ب مستلزم باشد د یا ب از جمیع
افراد که ب نیستند پس بعضی افراد را ثابت نباشد پس مرکب جزیه کاذب باشد و حال آنکه انرا
صادق فرض کرده ایم و وقتی که این قضیه کاذب باشد بضرورت نقیض او صادق باشد یعنی آنکه بعضی
ج که ب نیست بالفعل ب است فی الجمله و این موجب است که گفت که مرکب جزیه بدو رایج می شود پس
ثابت گشت که صدق مرکب جزیه مستلزم صدق اوست و هر وقت که مرکب جزیه کاذب باشد سالبه مذکور
صادق خواهد بود و اگر نه نقیض او صادق باشد یعنی آنکه بعضی ج که ب نیست بالفعل ب است فی الجمله
پس صدق مرکب جزیه لازم آید زیرا که این مفهوم اوست و حال آنکه او را کاذب فرض کرده ایم و بدین
نظرست زیرا که غرضی از این آن بود که ثابت شود که کذب مرکب موجب جزیه مستلزم کذب سلبی موجب
جزیه است و وقتی که معلوم باشد که مفهوم او مفهوم مرکب جزیه است البته معلوم خواهد بود که کذب مرکب
مستلزم کذب سلبی است پس این مصادر بر مطلوب است و همچنین می گویم که هر وقت که صادق باشد که بعضی
ج ب نیست نه د یا ب کاذب خواهد بود که هیچ ج که ب است آب نیست د یا ب زیرا که اگر آب مستلزم
باشد د یا ب از جمیع افراد ج که ب است هیچ فرد او را بالفعل ثابت نباشد و حال آنکه بعضی افراد را ثابت است
حکم جز و اول مرکب اگر گویم که مفهوم جز و اول مرکب سلبی است از بعضی افراد ج نه اثبات سلب گویم که موضوع
موجود است حکم ابدام پس هر دو متلازمانند پس لازم آید که مرکب کاذب باشد و حال آنکه او را صادق فرض
کرده ایم و وقتی که این قضیه کاذب باشد بضرورت نقیض او صادق باشد یعنی آنکه بعضی ج که ب است
بالفعل آب است فی الجمله و این موجب است که گفت که مرکب سالبه جزیه بدو رایج می شود پس ثابت
گشت که صدق مرکب مذکور مستلزم صدق اوست و هر وقت که مرکب مذکور کاذب باشد سالبه مذکور
صادق خواهد بود و اگر نه نقیض او صادق باشد و آن مفهوم مرکب مذکور است و کلام درین همچنانست که
در موجب ذکر کردیم عدم از احکام عام قضیه عکس مستوی است و او را عکس مستقیم نیز می گویند پس فصل
هشتم را از برای او طه کرد و گفت **الفصل الثامن فی العکس المستقیم و هو تبدل کل من الطرفين بالآخر تنقیها**
للکیف والصدق محالها درین تعریف چند قید اعتبار کرد اول طرفین مطلقا و پسیند مست که مراد از
طرفین قضیه است و این اول است از موضوع و محمول همچنانکه بعضی ذکر کرده اند زیرا که شامل است عکس
حلیات و شرطیات و اینها سوال می آید که اگر مراد از نشان طرفین قضیه است بالحق تعریف قطعا
عکس حلیات را سوال نمی شود زیرا که طرفین حلیه محقق ذات موضوع و وصف محمولند و در عکس ذات

نشان

موضوع بود محمول مبدل می گردد نه عکس این بلکه در موضوع ذات محمول می شود و محمول و موضوع
و اگر مراد طرفین است نه ذکر لازم می آید که مستفصله را نیز عکس باشد زیرا که در دو نیز تبدیل طرفین
ذکر می محقق می شود و حال آنکه ایشان تصریح می کنند به آنکه در عکس نیست و جواب این آنست که
مراد معنای دوم است لکن نه مطلقا بل بوجهی که معنی نیز متغیر می گردد و بر و تا بدین قدر تبیین شود
و در مستفصله این محقق نیست زیرا که معنای ثانوی است میان دو قضیه و تبدیل این معنی متغیر نمی
گردد پس در اعتبار از یکدیگر در دوم تبای کیف یعنی اگر اصل موجب باشد عکس نیز موجب باشد و اگر
اصل سالب باشد عکس نیز سالب باشد و این شرط بنا بر مجرد اصطلاح نیست بلکه برین اصطلاح
باطنی هست و آن آنست که قضایا را تفکیک کردند از آنجا که یافتند که بیشتر آنکه بعد از
تبدیل صدق و لازم است در کیفیت موافقت است سوم تبای صدق و این را شرط کردند زیرا که
بیشتر ایشان عکس لازم می مخصوص است از جهل لوازم قضیه و محالست که لزوم صادق باشد و لازم
کاذب و قیاسی کذب چنانچه در کلام شیخ و امام واقع شده است شرط نیست زیرا که جائز است که
لزوم کاذب باشد و لازم صادق اگر کوی که ترکیب این دلیل جنس می شود که عکس قضیه لازم است
و بعضی لوازم قضیه کاذب می باشد با وجود صدق قضیه و این منتهی نیست گوئیم که مراد از استدلال
انفس که ایشان در عکس تبدیلی را اعتبار کرده اند که بدل لازم اصل باشد پس در هر چهاری شرط
کرده اند که محقق لزوم می از آن نمی تواند بود و تبای کذب از آن قبلی نیست و درین تعریف نظر است
زیرا که منتقض است تبدیلی که در و بدل و اصل هر دو صادق باشند بطریق انقائ همچنانکه این قضیه
که هر انسان ناطق است یا آنکه هر ناطق انسان است و دوم عکس اول است و جواب این آنست که مراد از
تبای صدق آن نیست که هر دو بالفعل صادق باشند زیرا که جائز است که هر دو کاذب باشند همچنانکه
هر انسان مجر است یا آنکه بعضی مجر انسان است بلکه مراد آنست که اصل بحقیقتی باشد که اگر صادق باشد
عکس نیز با او صادق باشد و نه مجرد این مقدار یعنی با او صادق بودن کافی نیست بلکه صادق بودن
بطریق لزوم معتبر است پس اشکال وارد نیست و این محمل است زیرا که صادق بودن هر ناطق
انسان است با صادق بودن هر انسان ناطق است لازم است آری صدق این هیات مطلقا با صدق
آن هیات یعنی هیات موجب کلیه لازم نیست و دلالت تعریف بر آنست که مراد صدق هیات عکس است
با صدق هیات اصل مطلقا بطریق لزوم در غایت خفا است و ازین جهت است که سید مرتضی گفته
است که در داده مساوات موجب کلیه با اصطلاح منطق نیز عکس موجب کلیه است زیرا که تعریف
عکس بر و صادقیت و آنکه مطابق می گویند که عکس موجب کلیه موجب جزئ است بنا بر آنست که قواعد
فنی عام است پس عکس را اعتبار می کنند که در جمیع موارد جاری باشد مگر آنکه می شود عام باشد و بر و

این می آید که غرض از تعریفاتی که در علوم واقع است آنست که باید مباحث از موضوعات و محمولات معلوم
کرد و وقتی که این عکس در مباحث و احکام معتبر نیست پس او را در معنی مصطلح در تعریف می شود
که مانند و وجهی ندارد و بعضی تصریح کرده اند به این در وجهی که اینجا مراد است یعنی آنکه مراد از تبدیل
تبدیلی است که او را در معنی اثری باشد و از صدق صدق است بطریق لزوم و برین وجه که تعریف کرده که
تبدیل هر کدام از دو طرف قضیه است میان ایشان ترتیب طبیعی باشد یا آنکه کیفیت باشد مانند و بدل لازم
اصل باشد و بر تقدیری که لزوم مراد یا مصرع گشت پس قد تبای کیفیت لازم نیست مگر از جهت تحقیق
ماهیت عکس و اینجا نظر نیست و از دهم بر تعریف اول هم بر دوم و آن اشتقاقی است تبدیلی بقضیه که
اعم باشد از عکس زیرا که او با اصل بطریق لزوم صادق می آید و حال آنکه عکس بر و اطلاق نمی کنند و سنی
گویند که سالبه ضروریه منعکس می شود بسالبه ممکنه یا بسالبه مطلقه اگر چه که هر دوی ایشان لازم اویند و از
کلام سید که نقل کردیم این لازم می آید که هم اخص هم اهم را عکس گویند و اول آنست که در تعریف عکس
چنین گفته شود که تبدیل هر کدام از طرفین قضیه است به یکدیگر تبدیلی که در مفهوم قضیه تعریفی ظاهر
گردد در حال که کیفیت باشد و بدل لازم اصل باشد نیز این را بواسطه تبدیلی دیگر و برین مد نظرنا قسمهای که
که شئت دفع می شود مگر آنکه گفتیم که در و قابل است کنی نگویید که هیچ کدام ازین تعریفها با استعمال ایشان
مطابق نیست زیرا که ایشان عکس را بر قضیه اطلاق می کنند که از تبدیل حاصل می شود نه بر نفس تبدیل
زیرا که می گوئیم که لازم که عکس را اطلاق نمی کنند مگر بر قضیه بلکه همستند بود اصطلاح تبدیلی است و اطلاق
او بر قضیه بطریق مجاز است مگر چه که از قبل مجاز مشهور است و دانستی که مقصود از عکس تحصیل اخص
بقضیه است که لازم اصل باشد بطریق تبدیلی و همچنین نتیجه قیاس نیز اخص قضیه است که لازم قیاس
باشد پس هر دوی ایشان جایز نیست از بیان لزوم و این از برهان حاصل شود و از بیان آنکه قدیمی دیگر زیاده
برینکه عکس را نتیجه اعتبار می کنیم لازم نیست و این از تقیض حاصل می شود یعنی آنکه اصل یا قیاس صادق
باشد نه آن زیاده و اگر چه که عادت بر این جاری شده است که بیان عکس سوالی را مقدم می دارند
زیرا که سالبه را عکس کلی می باشد نه موجب را و کلی اگر چه که سلب باشد اشرف است از جزئی اگر چه که
اجاب باشد و ازین جهت است که شکل دوم را تقدم کرده اند بر سوم لکن مهم عکس موجب است مقدم کرد
زیرا که در نشان هم شرف اجاب نیست هم محقق انفسا در نشان ظاهر تر است زیرا که عقد وضع و عمل هر
دو محققند می پس وقتی که عقد وضع را عقد حمل گردانیم و عقد حمل را عقد وضع بماند که تا بلی مفهوم عکس حاصل
می شود بخلاف سالبه که جائز است که عقد وضع در و نشانی باشد پس عکس در و در این ظهور نیست و
گفتند اما الموجبات فالوجود تیان والوقسان والمطلقة العامه بایه کینه کاشیه منعکس جزئیه فی الکلم
لا احتمال کون المحمول اعم ومطلقا عامه لجهة لوجه تحریر این محمل آنست که مطلقا موجب برابر است که کلی باشد

یا چیزی و مطلقه باشد یا موقعه به جهت که باشد باعتبار کم منعکس می شود بجزیه زیرا که احتمال دارد که محمول
اعم باشد از موضع و محل اخص بر همه افراد اعم متنع است و اما باعتبار جهت وجود تیان و بدقتیان و مطلقه
عامه منعکس می شوند مطلقه عامه و بعضی از شروع در بیان این مدعا مقدمه تمهیدی کنیم که در مباحث علوم
نتایج قضایا بسیار مفید است و آن آنست که هر وقت که چند قضیه با یکدیگر جمع کرده شود و دعوی کرده شود
که آنها چیزی منعکس می شوند یا چیزی را نتیجه می دهند اگر بعضی از این اعم مطلق باشد از بلای همان
کلی است دلیل اقامت کنیم بر منعکس شدن اعم بدان چیز یا نتیجه نماند و آن چیز را و وقتی که آن تا
گشت منعکس شده یا نتیجه داد بلای آنها تا یک نامی ظاهری که در زیر که معلوم است که عکس و نتیجه اعم
لازم است و اعم لازم اخص و لازم لازم پس عکس و نتیجه لازم اخص باشد و اگر دعوی کرده شود که
انرا چیزی منعکس نمی شوند یا چیزی را نتیجه نمی دهند و بعضی از اعم مطلق باشد از بلای همان کانتست که
دلیل اقامت کرده شود بر آنکه از اخص بدان چیز منعکس نمی شود یا او را نتیجه نمی دهد و وقتی که این ثابت گشت
منعکس ناشدک نتیجه نماند و معلوم می کرد زیرا که اگر اشیا منعکس شدند و یا نتیجه نماندند اخص
نیز منعکس شد و یا نتیجه دادی همچنانکه در سخن اول معلوم گشت و چون که این مقدمه مقدماتی گشت می گویم که
وقتی که گفته شود که بعضی ج ب است بالفعل معنای آنست که چیزی از چیزها که بالفعل موصوفست ب ج
بالفعل موصوفست ب ب پس از چیز بالفعل موصوفست ب ب و ب پس صادی باشد بعضی ج است
بالفعل و مسم به وجه دیگر استدلال کرده است یکی آنست که گفت آنا فرض ج الفی هو ب و غد ب
و این ج بعضی ج ب با اطلاق می گویند وجه اول طریق افراض است یعنی اندک ذات موضوع را که فرض
کنیم پس ب بالفعل است زیرا که قضیه بر هر کدام از این پنج قدر فعلیه است و در ج است بالفعل زیرا
که ذات موضوع همان نیست از آنکه شصت باشد بعنوان بالفعل و این دو قضیه از هیات شکل ثالث نتیجه
می دهند که بعضی ج است بالفعل و مطایبت است اگر کسی که نتیجه داد شکل ثالث موقوفست بر
عکس صغری تا شکل اول را جمع کرده پس وقتی که بیان عکس شکل ثالث باشد در لازم آید که هر که
عکس را بدین طریق بیان می کند انجا شکل ثالث را بطریق عکس بیان می کند و طریق بیان او منحصر
عکس نیست همچنانکه ایجاد آنست خواهد شد آری برین این مقدار می آید که بیان چیزی چیزی که هنوز معلوم
نشده است خوب نیست پس اول آنست که شکل ثالث هو که کردن نشود بلکه بدان وجه بیان کرده شود که تا آنکه
کردیم وجهی دیگر آنست که گفت ۱۲۴ نظم نقیض العکس الی الاصل یعنی سلب الشیء عن نفسه یا ایا اول
یعنی وجه دوم طریق خلف است و آن آنست که نقیض عکس را ختم کنیم با اصل یا هر فعلی اشیا از هیات شکل اول
دهند سلب چیزی را از نفس خود مثلا گویم که هر وقت که صادی آید که هر ج یا بعضی ج بالفعل است و بعضی
صادی آید که بعضی ج بالفعل است و اگر نه نقیض او صادی آید که هیچ ج نیست و این را بزرگتر

۱۳۲
سازم و اصل را صغری را نتیجه دهد که هیچ ج یا بعضی ج ج نیست و این را اگر چه که سلب چیزی از نفس خود
در حال که معدوم باشد معنی است لکن اینجا مورد است زیرا که اصل موجب است و لزوم این محال از
بر روی نفس که از صورت قیاس ناشی شده باشد و این باطل است زیرا که نتیجه داد این صورت
ضرورت است یا ازاده او برین قدر بر خالی نیست از دیگر از صغری ناشی شده باشد و این نیز باطل است
زیرا که مغرور صدق است پس متعین گشت که از کبری باشد پس کبری باطل باشد پس نقیض او که
عکس است حق باشد یا چنین گویم که وقتی که از مجموع اصل و نقیض عکس محال لازم می آید پس ختمی باشد
و اسفای این مجموع یا با شغای اصل باشد و این باطل است زیرا که او مغرور صدق است یا با شغای بعضی
عکس پس عکس ثابت باشد و مطایبت است کسی نگویید که از آنکه گفتند که هر وقت که این صادی آید که بعضی ج ب
است این صادی می آید که بعضی ج است اگر مراد آن آنست که هر وقت که اول صادی آید صدق دوم
لازم است لام که اگر صدق دوم لازم نباشد نقیض دوم صادی آید زیرا که جاز نیست که دوم صادی باشد
نه بطریق لزوم و برین قدر منصوص او صادی نخواهد بود و اگر مراد آن آنست که هر وقت که اول صادی آید
دوم نیز صادی می آید اعم که بطریق لزوم باشد یا بطریق اتفای مسلم لکن از این لازم نمی آید که دوم عکس اول
باشد چنانچه مطلوب است زیرا که اعم را دلالتی نیست بر اخص زیرا که می گویم که مراد لزوم است این
حاصل است زیرا که عکس اگر متنع الا نفاک نماند از اصل انفاک او از وجهی باشد پس صدق نقیض او
با او جاز باشد و اگر نه جواز خلوت چیزی از دو نقیض لازم آید لکن صدق نقیض او با اصل محال است و جواز
محال محال است یا چنین گویم که صدق نقیض عکس با اصل متنع است زیرا که سلب چیزی را از نفس خود مستلزم
است پس صدق اصل عکس متنع باشد و مراد از لزوم همین مقدار است یا چیزی گویم که مدعا و جواب
صدق عکس است بر قدر صدق اصل و اگر نه ممکن باشد صدق نقیض او با اصل لکن این محال است زیرا که
مستلزم محال است و این سه تقریر در معنی یکدیگر نزدیکند خصوص اول و سوم وجهی دیگر آنست که
گفت ۱۳۵ ان نقیض نقیض العکس لیرتد الی نقیض الاصل و ضده یعنی وجه سوم طریق عکس است و اینجا
مراد از و آنست که نقیض عکس را عکس کنیم تا نقیض اصل را جمع شود اگر اصل چیزی باشد و بضد او اگر کلی
باشد مثلا هر وقت که صادی آید که هر ج یا بعضی ج بالفعل است و بعضی ج صادی آید که بعضی ج
بالفعل ج است و اگر نه نقیض او صادی آید که هیچ ج یا بعضی ج نیست و این را بزرگتر که هیچ ج
ب نیست و این را همچنانکه می آید و اصل این بود که هر ج یا بعضی ج ب است این خلف است و
مخفی طریق عکس است که صدق اصل با لازم نقیض عکس متنع است زیرا که مستلزم اجتماع نقیض
است اما وقتی که اصل جزیه باشد ظاهر و اما وقتی که کلی باشد زیرا که کلی مستلزم جزیه است پس صدق
اصل یا نقیض عکس متنع باشد پس صدق اول عکس متنع باشد و از لزوم عکس مراد آنست که جوی که

انعکاس مطلقه عامه مطلقه عامه ثابت شد انعکاس یافته معلوم گشت تا بر آنچه درین مقدمه
ذکر کردم و اگر خواهی چنین نامه را بدیده که ام انشای جاری کرد آن و بیای آنکه زیاده از مطلقه عامه
در عکس آنها چیزی لازم نیست آنست که وقت کلیه که اخصل آنهاست با خصل از مطلقه همچون چنین
منعکس نمی شود زیرا که بجا نیست که میان وصف موضوع و محمول باشد پس بر ذات محمول
حاصل تصانیف او بر وصف محمول وصف موضوع صادق نیاید همچنانکه گویم که هر ماه کوفه روشن می شود
باشد و وقتی که در فلک فاصله باشد میان او و افق باشد یا با فاصله نیست که گویم که بعضی روشن
در وقتی که روشن است ماه کوفه است و عدم انعکاس اخصل مستلزم عدم انعکاس اعم است
همچنانکه دانسته شد و بعضی بر وجه ذکر کرده اند که وجود میان همان مطلقه عامه اند با قد اودام
یا اضرورت و آنها را در انعکاس مدخلی نیست زیرا که اودام اشارت مطلقه عامه سالیه و لا
ضرورت عبارتست از مکه عامه سالیه و هیچ که ام از آنها منعکس نمی شوند همچنانکه سائر آیات پس
از برای عدم انعکاس مطلقه عامه عدم انعکاس آن دو ظاهر می شود و درین نظریه است زیرا که از انقضیه
در حال افراد منعکس نشود لازم نمی آید که در حال اجتماع باقضیه دیگر منعکس نشود زیرا که بجا نیست که
خصوصیت ترکیب تقاضای انعکاس کند همچنانکه در خاصیت خاصه می آید از انعکاس قضیه در حال
افراد مستلزم است انعکاس او را در حال اجتماع باقضیه دیگر زیرا که ضرورت معلوم است که
لازم جزو لازم کل است و همچنانکه این منع قضیه در حکم و دلیل شریک می یوند و از انجبت اشارت را در باب
با یکدیگر جمع کرد این چهار قضیه دیگر نیز در آن هر دو شریکند پس اشارت از هر چه کرد و گفت **والاعمال منعکس کل منها حزنه**
والاعمال منعکس کل منها حزنه بالرجوع المذکور مادام که این کلام می گویم که واقفای و فاعلانی
هر که ام انشای منعکس می شود بحزنه حزنه اما فاعلانی زیرا که مفهوم انشای آنست که وصف محمول
ثابتست مادام که ذات موضوع موجود است و وصف موضوع را از جمله ثابتست زیرا که مراد از
جمله نیست که ج با فاعل بر و صادق باید پس وصف موضوع و وصف محمول مجتمع می شوند بر یک ذات
در بعضی اوقات ذات موضوع و بعضی اوقات ذات موضوع بعضی اوقات وصف محمولست پس
چیزی که بر و صادق می آید وصف محمول بر و صادق می آید وصف موضوع در بعضی اوقات وصف محمول
و این مفهوم حزنه است و اما فاعلانی زیرا که در انشای حکم کرده شد است بدینکه وصف محمول ثابتست
مادام که وصف موضوع ثابتست پس هر دو مجتمعند در جمیع اوقات وصف موضوع که وقت وصف محمولست
پس صریحی که بر و صادق می آید وصف محمول بر و صادق می آید وصف موضوع در بعضی اوقات وصف محمول
که آن وقت وصف موضوعست و آنها با خصل از حزنه همی عرفه منعکس نمی شوند زیرا که از برای این مفهوم
می کرد که وصف محمول ثابتست مادام که وصف موضوع ثابتست و این فاعلانی می شوند که هر وقت که وصف

ثابت نباشد وصف محمول ثابت نیست تا این صادق آید که مادام که وصف محمول ثابت است وصف
موضوع صادقست اگر گویم که این تمام است در غیر مشروط و در مشروطه نیز وقتی که مادام که وصف
معتبر باشد و اما وقتی که بشرط الوصف معتبر باشد همچنانکه مقصود در غیر یک موضوع از اعتبار کرد این تمام
نیست زیرا که انشای شرط مستلزم انشای مشروطست پس هر وقت که وصف موضوع ثابت
نباشد وصف محمول ثابت نخواهد بود گویم که وصف موضوع شرط ضرورت نبوت محمولست نه شرط
فرض نبوت و از انشای ضرورت محمول انشای محمول لازم نمی آید و مقصود در انعکاس آنها نیز نفس
بدان سه وجه کرده است و اما از این عرفه که اعم انشایست تقریر کنیم اول افتراض است وقتی که
صادق آید که بعضی ج ب است مادام که ج است صادق می آید که بعضی ج است در بعضی اوقات
که ب است زیرا که ذات موضوع را که فرض می کنیم پس ب است و ج است در بعضی اوقات که
ب است زیرا که جمیع اوقات ج اوقات ب است و ج است با فاعل و این ظاهرست و وقتی که
ج است با فاعل و ب است با فاعل و ج است در بعضی اوقات که ب است با فاعل باشد که بعضی
ج است در بعضی اوقات که ب است اگر گویم که آن مقدمه که ج است با فاعل در بیان ثابت
زیرا که کافست گفته شود که وقتی که ب است با فاعل ج است در بعضی اوقات که ب است صادق
باشد که بعضی ج است در بعضی اوقات که ب است و این مفهوم عکس است گویم که بیای آنکه در ب
است با فاعل موقوفست بر آنکه ج است با فاعل زیرا که از اصل عرفه زیاده از این فهم نمی شود که ب
است مادام که ج است و این مستلزم آن نیست که ب باشد با فاعل مگر وقتی که ج باشد با فاعل زیرا که
بجا نیست که این صادق باشد که ب است مادام که ج است اما با فاعل نه ب باشد نه ج و بدان می ماند
که این طریقه افتراض همان طریقه است که اول ماسلوک کردم یعنی آنکه تحقیق مفهوم قضیه کردم تا از انجا
انعکاس ظاهر گشت لکن متاخرین این را تقریر می کنند در صورت قیاسی از سطر سوم و حال آنکه این از قبل
قیاس نیست همچنانکه شیخ در شفا بیان اشارت کرده است زیرا که محصل افتراض آنست که ذات
موضوع را از وصف موضوع و وصف محمول مجرد اعتبار کنیم و عقد حملی را که عقد وضع مستثنی است و عقد
کنم و عقد حملی را نیز نسبت به ذات مجرد از عنوان اعتبار کنیم تا مفهوم قضیه تمام متحصلا شود و انعکاس
ظاهر کرد و از اینجا قیاسی محقق نمی گردد زیرا که حملی که در ضمن عقد وضع ملاحظه کرده شد و از آن ترکیب
تقصیدی بودن اخراج نمی کند و عقد حملی اگر چه که ترکیب خبری است لکن از قضایای متعارفه نیست
زیرا که قضیه متعارفه آنست که ذاتی که مقید بوصف عنوانی اعتبار کرده شود و وصف محمول بر و حمل
کرده شود و اینجا ذات مجرد از وصف عنوانی اعتبار کرده شده است و ترکیب قیاس از قضایای
متعارفه می باشد اما متاخرین ذات موضوع را مقید بعنوانی دیگر اعتبار می کنند و حمل هر کدام از وصف

موضوع و وصف محمول را بر و با صالت بطریق ترکیب چیزی اخذ می کنند و در حصول مطابقت نیز نیست
درم خلف است یعنی اگر این صادق نیاید که بعضی ب ج است در بعضی اوقات که بی است نهضت او
صادق آید که هیچ ب ج نیست مادام که ب است پس این را کبری سازیم و اصل را صغری تا این نتیجه
حاصل شود که بعضی ج ج نیست مادام که ج است و این محالست سوم عکس است یعنی آنکه نقیض
عکس را که انست که هیچ ب ج نیست مادام که ب است عکس کنیم بدینکه هیچ ب ج نیست مادام
که ج است و اصل این بود که بعضی ج ب است مادام که ج است این خلف است و چون که ثابت
گشت که حقیقه عکس عرفیه است پس عکس آن سه دیگر باشد یا از آن جهت که همه این وجوه در شایسته
جاری است یا از آن جهت که عرفه از شایسته اعم است و لازم اعم لازم اخضر است و اما بیان آنکه زیاده
از حقیقه چیزی لازم آنها نیست آنست که اخضر آنها که ضروری است باخضر از حقیقه که عرفیه است
منعکس نمی شود زیرا که جایز است که در ضروری و وصف موضوع جائز لا انفکاک باشد از وصف محمول پس
صادق نیاید که مادام که وصف محمول ثابتست و وصف موضوع ثابتست همچنانکه بدین مثال که هر ضاحک
بضرورت انسانیتش صادق نیست که بعضی انسان ضاحک است مادام که انسانیت بکلی این
صادقست که در بعضی اوقات که انسانیت و الحاضرات منعکس می شوند محذره لادایمه زیرا که در شایسته
و العاقلین و اما اللادایمه فلاں فلان بلکه البعض من ب الذی هو ج نیز هوب لیس ج بالاطلاق العام
والاکان ج دایما فیکون هیچ نیز هوب لادایمه خاصات منعکس می شوند محذره لادایمه زیرا که در شایسته
حکم کرده شد است بدینکه وصف محمول ثابت است مادام که وصف موضوع ثابت است و وصف محمول دایما
ذات موضوع را ثابت نیست پس وصف موضوع و وصف محمول در ذاتی واحد محقق شوند پس چیزی که
وصف محمول بر و صادق می آید و وصف موضوع نیز بر و صادق باشد در بعضی اوقات و وصف محمول لکن
چون که وصف محمول دایما بر ذات صادق نیست و اجبتست که وصف موضوع نیز دایما بر ذات صادق
نباشد زیرا که مفروض در اصل آنست که وصف محمول دایم است بدوام و وصف موضوع پس اگر وصف
موضوع ذات را دایم باشد و وصف محمول غیر او را دایم باشد و حال آنکه او را لادایم فرض کردیم این برخلاف
است پس صادق آید که چیزی که بر و صادق می آید و وصف محمول بر و صادق می آید و وصف موضوع
در بعضی اوقات و وصف محمول نه دایما و مطلق نیست و حصص بد لزوم حقیقه استدلال کرد بوجوه مذکوره
یا بد آنکه لازم اعم لازم اخضر است و بر قد لادایم بدانکه بر این بعضی ب ج است در بعضی اوقات که ب
است صادقست که ج نیست بالعبار و اگر نه ج باشد دایما پس ب باشد دایما زیرا که مفهوم اصل این بود
که ب دایم است بدوام ج و این مخالف لادایم اصل است پس صادق آید که بعضی ب ج است در
بعضی اوقات که ب است و این محال است که ما تفصیل ذکر کردیم و اما **المکان فلا منعکس لجزا از مکان**

صفه نوعی نیست لکن فقط فمحمول بلکه الصفه علی الغیر الثاني بالامکان مع امتناع حله علی ما لکن الصفه
هیچ کدام از ممکنه عامه و ممکنه خاصه چیزی منعکس نمی شوند زیرا که مفهوم انشائی آنست که ذات موضوع را
وصف موضوع بالفعل ثابت است و وصف محمول بالامکان و مفهوم عکس چیزی می شود که آن ذات را
وصف محمول ثابت است بالفعل و وصف موضوع بالامکان و ظاهر است که اول مستلزم دوم نیست زیرا
که ممکن بسیار است که از قوت بالفعل نمی آید و گاه بر می معنی نتیجه می کنند بدینکه می تواند بود که صفی ممکن
باشد و نوع را و لکن انشائی بالفعل ثابت باشد نه دیگر را پس جایز باشد آن صفی را بر نوع دوم بامکان
حکم کردی اما نوع دوم بابر چیزی که آن صفی بر و بالفعل صادق می آید هیچ وجهی نمی توان کرد زیرا که
هم ماضی آن صفی نوع اولست و یکی از دو نوع متباین را بر دیگری حکم کرد که جایز نیست سلا مرکب
بودن زیر ممکن است هم اسب را هم اسیر را پس اگر اتفاق افتد که زیر سوار نشود مگر بر اسب صادقست
آنکه هر اسب مرکب زیر است بامکان و این صادق نیست که بعضی مرکب زیر است اسب است بامکان زیرا که
نقیضی این صادقست که هیچ مرکب زیر است نیست بضرورت زیرا که هر مرکب زیر بالفعل اسب است
و هیچ اسب زیر نیست بضرورت و بعضی بر این مطلب بدو چیز استدلال کرده اند و آن تمام
نست پس نقل کرد تا فساد آنرا بیان کند و گفت احتجاجا با لوجن الله المذکور من المطلقه العامه و جواب
الاول والثانی من نتائج المکنه الصغری فی الاول والثالث و جواب الثالث من نتائج انعکاس النسبیه الضروری
ضروری یعنی کسانی که بدان رفته اند که ممکنات ممکنه عامه منعکس می شوند بوجوه ثلثه که ذکر کردیم احتیاج
کرده اند اما افتراض زیرا که وقتی که ذاتی را که بر و ج ب بالفعل و ب بالامکان صادق می آید فرض کنیم
صادق می آید که ب است بامکان و در ج است بالفعل پس بعضی ب ج است بالامکان و مطلوب
آنست را ما خلف زیرا که بعضی ب ج است بامکان صادق نیاید نقیض صادق آید که هیچ ب ج نیست
بضرورت و این را کبری اصل سازیم تا این نتیجه دهد که بعضی ج ج نیست بضرورت و اما عکس زیرا که
آنکه هیچ ب ج نیست بضرورت که نقیض عکس است بدین منعکس می شود که هیچ ب ج نیست بضرورت
و اصل این بود که بعضی ج ب است بامکان این خلف است و جواب اول و دوم نیز نتیجه دادن صغری
ممکن است در شکل سوم و اول و جواب سوم منعکس سالبه ضروری است سالبه ضروری و گاه بر می
مطلوب بدو وجه استدلال می کنند که هر گاه که ممکنه صادق باشد لازم است که صدق مطلقه ممکن باشد و هر
گاه که صدق مطلقه ممکن باشد لازم است که صدق عکس او نیز مطلقه است ممکن باشد پس هر گاه که ممکنه
صادق باشد صدق عکس او که مطلقه است ممکن باشد و هر گاه که صدق عکس مطلقه است ممکن باشد
که عکس است ممکن صادق باشد پس هر گاه که ممکنه صادق باشد عکس که ممکن است صادق باشد و مطلوب
آنست و از این جواب گفته اند که فرقست میان امکان صدق و صدق امکان زیرا که عدم معضی و جود موضوع

و انصاف از دو وجه عنوانی است. بالفعل بخلاف اول که در امکان وجود موضوع و امکان انصاف از دو وجه
عنوانی کانتست. سلا می باشد که صادق باشد که هر سیم رخ برند است و صادق نیست که هر سیم رخ برنده
است با مکان و محقق آنست که امکان صدق و صدق امکان متغایر اند بحسب مفهوم و متلازمان بحسب
صدق اما تغایر بحسب مفهوم زیرا که امکان صدق صدق است که با امکان عارضی گشت است و صدق امکان
امکان نیست که با امکان عارضی گشت است و متغایر است میان انسان ظاهر است و اما لازم بیان زیرا که
صدق امکان نسبت عبارت از نیستی که متغی باشد که واقع شود و هرگاه که وقوع او متغی نباشد ممکن باشد که
بالفعل باشد و از آن امکان صدق نیست و همچنین هرگاه که صدق نسبت ممکن باشد آن نسبت عدد نفس از متغی
نباشد و عدم امتناع نسبت امکان نسبت است اگر کسی که امکان نبوت محمول موضوع را در حال عدم محمول
ثابت است و نبوت محمول موضوع را در حال عدم محمول ممکن نیست و همچنین امکان وجود حادث در ازل
ثابت است و وجود حادث در ازل ممکن نیست پس در هر دو صورت نبوت امکان هست و امکان
نبوت کرم که امتناع نبوت محمول در حال عدم محمول سبب غیر است و امتناعی که نسبت غیر باشد نشانه
امکان فانی نیست و نظر بذات حادث همچنانکه امکان وجود او در ازل ثابت است و وجود او در ازل نیز
ممکن است و اگر باقیه حدوث اعتبار کرده شود همچنانکه وجود او در ازل ممکن نیست اما امکان وجود او نیز در
ازل ثابت نیست و اما مثال که ذکر کرد اگر سیم رخ را در هیچ زمانی اصلا وجود نباشد امکان صدق ثابت است
صدق امکان و اگر فی الجمله در زمانی او را وجودی باشد هم امکان صدق ثابت است هم صدق امکان و در
تأمل است زیرا که بر تدری که در هیچ زمانی اصلا سیم رخ را وجود نباشد چون ممکن است از هر دو جهت
امکان صدق ثابت است مگر آنکه باقیه عدم نامی اعتبار کرده شود پس جواب از غیر بر تفصل است همچنانکه در
حادث یعنی نظر بذات او هم امکان صدق ثابت است هم صدق امکان و نظر بعدم نامی نه صدق امکان ثابت
است نه امکان صدق پس جواب از دلیل دیگر که در هیچ می باشد گفت که این معنی است بر آنکه از امکان اصل
امکان عکس لازم آید و در آخر این بحث ذکر آن می آید و بدانکه در انصاف بذات موضوع بعنوان اگر با مکان امکان
کرده شود چنانچه مذکور است فارانی است شک نیست که هر دو ممکن ممکنه عامه متعکس می شوند زیرا که هیچ وجه
که مشرک گشته است اینجا می شود زیرا که صفای ممکن در شکل اول و سوم نتیجه می دهد زیرا که برای
تقدیر اندراج ظاهر می گردد پس طرق خلف و افتراض نام می شوند و سالبه ضروریه نیز ضروریه متعکس می شود
پس طرق عکس نام می شود اما وقتی که انصاف بالفعل شرط کرده شود همچنانکه برای شیخ است از این جهت
که فعل بحسب نفس را اعتبار کرده شود یا بحسب فرض عقل هم که مطابق نفس را باشد نامی اگر بحسب نفس
است اعتبار کرده شود ممکن است متعکس نمی شوند زیرا که این جائز نیست که این صادق باشد که هر چیزی که متعکس
است ج با فعل در نفس امر با است با مکان و این صادق نباشد که بعضی چیزی که متعکس است ببالفعل

از ا

در نفس امر ج است با مکان زیرا که جائز است که ب که ممکن است هرگز واقع نشود و نفس امر را این در مثال
مرکب واضح می گردد پس طریقه که ماسلوکی می کنم در بیان انعکاس قضایا که طریقه مفهوم می گویند اینجا متضمن
عدم انعکاس است و همچنین انعکاس سالبه ضروریه بسالبه و اشباح ممکن در صفای اول و ثالث ثابت
نمی گردد و اگر فعل بحسب نفس را اعتبار کرده نشود بلکه بضرع عقل اکتفا کرده شود نام که در نفس امر
باشد بلایه همچنانکه شیخ بدین تصریح کرده است انعکاس ممکن ممکنه ظاهر می گردد زیرا که برای تقدیر
معنای ممکن چنان می شود که چیزی که ممکن است که ج بر و صادق آید و عقل را در فرض کند در نفس
امر با است با مکان و شک نیست که چیزی که با است با مکان از آن قبیل است که عقل را در باب بالفعل
فرض می توانند کرد اگر چه که هرگز از قوت بالفعل نیاید پس چیزی متعکس گشت که با است با مکان بلکه
بفعل بحسب فرض عقلی وج است با مکان پس صادق گشت که بعضی چیزی که با است با مکان و
عقل را در باب فرض می کند بالفعل است با مکان و این مفهوم عکس است و مثال مرکب برین بطریق
نفس را در فرض می شود زیرا که سالبه کله ضروریه که مذکور گشت صادق نیست زیرا که نفس امر صادق است
که بعضی چیزی ممکن است مرکب زیرا باشد و عقل را در بالفعل مرکب زیرا فرض می کند استقر است با مکان
و همچنین برین تقدیر سالبه ضروریه ضروریه متعکس می شود و صفای ممکن در اول و ثالث نتیجه می دهد
و نام بیان این را موصفی دیگر است اینجا کلامی که بدین متعلق باشد نام کنم ای شایسته تعالی و آن مباحث
شرایط اشباح قیاسهاست لکن درین موضع اشکالی هست و آن آنست که وقتی که قد فعل در جانب
بحسب فرض عقل اعتبار کرده شد از این بیرون نیست که در قضایای فعلیه قد فعل در جانب محمول بحسب
نفس را اعتبار کرده می شود یا آنجا که بحسب فرض عقل و بر تدری لازم می آید که مطلقه و در این مطلقه
نباشند زیرا که فرض نبوت محمول بالفعل یا فرض سلب او نشانه سلب یا ايجاب دایمی او نیست و نیز
لازم می آید که ممکنات مطلقه متعکس شوند زیرا که عقد وضع در ممکنات بالفعل است بحسب فرض عقل
و عقد عمل با مکان و هر چیزی که با مکان است عقل را هست که او را بالفعل فرض کند پس وقتی که این را تبدیل
کنیم عقد وضعی و عقد عملی حاصل گردد و بالفعل بحسب فرض عقل و برای تقدیر این معنای مطلقه
و بر تدری لازم آید که مطلقات متعکس شوند زیرا که برای تقدیر معنای مطلقه چنین می شود که
ج بالفعل بحسب فرض عقل با است بالفعل بحسب نفس امر و از صدق این لازم نمی آید که این مادی
باشد که ب بالفعل بحسب فرض عقل ج است بالفعل بحسب نفس امر زیرا که جائز است که آنرا که عقل ج فرض
کرد بحسب نفس امر بالفعل نباشد کسی که بود که چون ثابت است که سالبه دایمه بسالبه دایمه متعکس می شود
ظاهر می گردد که مطلقات متعکس می شود بطریق عکس سلا می گویم که هر وقت که صادق باشد که هر
ج یا بعضی ج با است بالفعل این صادق خواهد بود که بعضی ج با است بالفعل و اگر که تفسیر او صادق

آید که هیچ ب ج نیست دایما و مقرر گشته است که سالبه دایمه بسالبه دایمه منعکس می شود پس
این صادق باشد که هیچ ب ج نیست و این خلف است زیرا که یا نقیض اصل است یا ضد او
زیرا که می گویم که وقتی که اصطلاح برای باشد که شیخ ذکر کرد انکاس سالبه دایمه بسالبه دایمه ظاهر
نست زیرا که بیان این باطریق عکس باشد چنانکه گویم که هر وقت که این صادق باشد که هیچ ب ج
بالامکان ب نیست دایما این صادق خواهد بود که هیچ ب بالامکان ب ج نیست دایما و اگر نه
نقضش صادق باشد که بعضی ب بالامکان ب ج است یا فعلا و بعدی منعکس شود که بعضی
ب بالفعول ب است بالامکان و اصل این بود که هیچ ب بالامکان ب نیست بالفعول دایما یا
بطریق خلف چنانکه آن نقض را صغری سازم و اصل را کبری و گویم که بعضی ب بالامکان ب
ج است بالفعول و هیچ ب بالامکان ب نیست دایما تا این را نتیجه دهد که بعضی ب بالامکان
ب نیست دایما در هیچ کدام از اینها اصطلاحی نیست اما در اول زیرا که میان آنکه بعضی ب ج
بالفعول ب است بالامکان و میان آنکه هیچ ب بالامکان ب نیست دایما منافاتی نیست زیرا که
جائز است که نبوت ب ج را ممکن باشد همیشه از منتهی و همچنین این نیز باطل نیست که بعضی
ب بالامکان ب نیست دایما اگر کسی که بلکه در اول موضوع موجب جزیه و سالبه کلیه مختلفند
زیرا که در موجب ج است بالفعول و در سالبه ج است بالامکان پس جهت عدم شکاف انشای این
باشد و همچنین درین قیاس نیز حد وسط مقرر نیست زیرا که محمول صغری ج است بالفعول و
موضوع کبری ج بالامکان پس منتهی نباشد گویم که مراد از امکان که قد موضوع واقع می شود امکان
بافرض فعل و از فعل نیز فعل است که ب فرض پس در معنی میان انشای اخلاص نیست و ج
بالامکان ام است از ج بالفعول پس اندراج و انشای حاصل است و با آنکه دانسته شد که آنچه
شیخ در عقد وضع اعیان کرده است تقاضای کند که مطلقه مطلقه و سالبه دایمه بسالبه دایمه منعکس
نشد جزم کرده است بالانکاس سالبه هر دو و نیز گفته است که موجب ضروری ممکنه منعکس
می شود و از این لازم می آید که سایر مطلقات منعکس نشوند مگر ممکنه زیرا که عدم انکاس
اخص باخص مستلزم عدم امکان ام است بدو و همچنین آنکه در انساق جمله از کلام او نوعی
تکونی واضطراب ظاهر می گردد و وجه خلاص از این اشکال آنست که پیشتر معلوم گشت که
ضرورتی نداشته و ببرد معنی اطلاقی می کنند یکی ام و یکی اخص و وقتی که معنای ام ایجاب کرده
شود او سبب و دوام است و نقیض او که امکان نیست مساوی نقیض دوام که اطلاقات
زیرا که بعضی متساویان متساویانند و وقتی که معنای اخص اعتبار کرده شود و از دوام
است و نقیض او از نقیض دوام ام زیرا که نقیض اخص ام است از نقیض ام لکن چه بود

میان این دو یعنی ضرورت و دوام فرق نگرفته اند زیرا که دوام از ضرورت در کلیات منعکس
نست و در علوم از جزئیات بحث نیست و شیخ در بعضی مواضع میان انشای فرق می کند زیرا که
او را بعضی اخص اعتبار می کند و در بعضی مواضع فرق نمی کند حتی که در چند موضع ضرورت را
بدوام منعکس می کند و بعکس این نیز زیرا که نظر مساوات انشای می کند بنا بر معنای ام یا درای
ببطریق نقیضی در دوام پس اینجا که حکم کرد که مطلقه مطلقه و سالبه دایمه بسالبه دایمه منعکس می شود
نظر مساوات انشای کرد در نفس امر بنا بر معنای ام یا خواست که موافقت نم کند و اینجا که حکم کرد
که ضروری ممکنه منعکس می شود معنای اخص اعتبار کرد پس ظاهر گشت که آنکه تاخرین برود تسبیح
می کنند که در کلام شیخ خط و اقع است زیرا که در اعتبار موضوع اصطلاح فارابی را اقتضا کرده است
نه در احکامی که بران متفرع می شود از مساویات بلکه خط در کلام انشای که ضرورت را
معنای ام اعتبار می کنند و در احکام این را رعایت نمی کنند زیرا که می گویند که مطلقه منعکس می
شود و در شکل اول و سوم نتیجه می دهد نه ممکنه و این خط است زیرا که بران تقدیر ممکنه مساوی
مطلقه می باشد و از عکس و انشای این عکس و انشای آن لازم می آید پس تسبیح بدشای باز می گردد و
جری از بیان عکس وجهات فارغ گشت شروع کرد در بیان عکس سواب و گفت و اما السوالب
الکلیه فالعالمات و الدایمه منعکس بالانکاس سالبه متقدمه معنی هر کدام از سالبه کلیه مشروطه عامه
و عرغه عامه و دایمه منعکس می شود تا خود بسبب و وجهی که مذکور گشت اینجا که گفت لکن حق آنست که
به طریق افتراض در سالبه مستعمل نمی شود زیرا که محصل افتراض آنست که هر کدام از عقد وضع و عقد
را عقد جعل که دائم بطریق مذکور گشت و در سالبه عقد وضع معنی حقوق وصف عنوائی لازم نیست
پس چگونه او را بر ذات جعل کنیم اری ممکن است افتراض در نقیض عکس او لکن این همان طریق
عکس می شود زیرا که نتیجه که از دو مقدمه افتراض حاصل می شود بعضی عکس استوی نقیض عکس
سالبه است و اما تقریر خلف و عکس در عرغه عامه که ام انشای آنست که هر وقت که صادق آید که هیچ ب ج
ب نیست مادام که ج است لازم است که صادق آید که هیچ ب ج نیست مادام که ب است و
آنکه نقیض او صادق آید که بعضی ب ج است در بعضی اوقاتی که ب است و این با صغری
اصل سازم تا نتیجه دهد که بعضی ب ب نیست در وقت که ب است و این محالست اگر کسی که
لام که محال باشد زیرا که جائز است که معدوم باشد گویم که کلام بر تقدیر صدق نقیض عکس است و بران
تقدیر و بموجب لازم است با این بعضی عکس کنیم بدشک بعضی ج ب است در وقت که ج است و
حال آنکه اصل این بود که هیچ ب ج نیست مادام که ج است این خلف است و تقریر این دو وجه
در دایره بر همین قیاس است و در مشروطه عامه بر وجهی که گفت که نقیض او همیشه ممکنه

تمام نمی شوند اما خلف زیرا که صفای حقیقه ممکنه در شکل اول نتیجه نمی دهد و اما عکس زیرا که او متعکس نمی
 شود و چگونه تمام مشروط عامه مشروط عامه متعکس شود و حال آنکه نقضی مثال مرکب و درست
 زیرا که صادق است که هیچ مرکب زید است نیست بضرورت مدام که مرکب زید نیست و در عکس می
 صادق نیست که هیچ است مرکب زید نیست بضرورت مدام که است نیست زیرا که نقضی از هر دو قسم که
 بعضی است مرکب زید است با مکان در وقتی که است است و غلط کرده است کمی که مذهب هم را که اینجا
 در کلام شایع واقع است بدو وجه تفسیر کرده است که یعنی بشرط الوصف و از آنرا موشی کرده که شایع
 بشرکت که حقیقه ممکنه بعضی مشروط عامه بشرط الوصف نیست با آنکه نقضی که اینجا آورده است بطرف
 مدام الوصف ذکر کرده است نه بشرط الوصف و صواب درین محل تفصیلیست که مقصد از غیر محسوسات
 بدان اشارت کرده است و ای آنکه مشروط اگر تفسیر کرده شود بضرورت لاهل الوصف عمل خود
 متعکس می شود زیرا که برین تقدیر میان وصف موضوع و وصف محمول منافات معنی می گردد زیرا که
 منشأ ضرورت سلب وصف موضوع می باشد و وقتی که میان هر دو وصف منافات محسوس است بضرورت که
 وصف محمول محقق باشد محتوی وصف موضوع متمنع باشد پس منافات ثابت باشد میان ذات محمول و وصف
 موضوع از جهت وصف محمول و این مفهوم عکس است اما وقتی که ضرورت مدام الوصف تفسیر کرده شود مثل
 خود متعکس نمی شود زیرا که در اصل حکم کرده شده است بدینکه ذات موضوع منافی وصف محمول است در هیچ
 اوقات و وصف موضوع و ازین میان وصفین منافات مطلق لازم نمی آید تا از صدق یکی بر چیزی لازم آید اسنای
 دیگری غایتی آنست که وصف موضوع و وصف محمول در ذات موضوع متناقض باشد و مفهوم عکس منافات و وصف
 محمول و وصف موضوع است در ذات محمول و هیچ کدام از اینها مستلزم دیگری نیست زیرا که با هر یک که ذات
 محمول غیر ذات موضوع باشد همچنانکه در مثال مذکور که مفهوم اصل منافات چیزی نیست که مرکب زید بالفعل بود
 صادق می آید با وصف استر بودن مدام که مرکب زید بر صادق می آید و ازین لازم نمی آید مگر منافات مرکب بودی
 زید و استر بودن در ذاتی که مرکب زید بالفعل بر صادق می آید که آن اسباب است و ازین منافات میان
 ذات استر و مرکب بودن زید با لازم نمی آید و حاصل کلام آنست که از اصل منافات میان وصف موضوع و وصف
 محمول در ذات موضوع فهم می شود نه مطلقا و هیچ کدام از اینها مستلزم دیگری نیست زیرا که با هر یک که ذات
 موضوع غیر ذات محمول باشد همچنانکه مشروط بضرورت بشرط الوصف تفسیر کرده شود مثل خود
 متعکس نمی شود زیرا که غایت آنکه از فهم می شود آنست که مجموع ذات موضوع و وصف او با وصف محمول
 منافی اند و ازین لازم نمی آید مگر منافات میان وصف موضوع و وصف محمول در ذات موضوع و این مستلزم
 آن نیست که میان مجموع ذات محمول و وصف او و میان وصف موضوع و منافات باشد مثلا وقتی که فرض کنیم که
 هیچ خبری کم نیست مگر روغن صادق است که هیچ کم افسرده نیست بضرورت بشرط آنکه کم باشد و مفهوم

ازین منافات است میان وصف کمی و وصف افسرده که بدینانی که کم بر و بالفعل صادق می آید که روغن نیست
 و ازین لازم نمی آید که در چیزی که افسرده بالفعل بر و صادق می آید میان انسان منافات باشد زیرا که
 این منافات است که بعضی افسرده کم نیست با مکان و ضروری نیست که منافات لازم لا ضروری یعنی سالبه کلیه
 متعکس می شود سالبه کلیه دایمه که مقصد باشد بضرورت اما انعکاسی او بدایمه یعنی لزوم دایمه مراد را زیرا که
 دایمه متعکس می شود بدایمه و او اعم است از ضروری و بارها ذکر گشت که لازم اعم لازم اخصل است و از
 جهت آنکه طریق خلف و عکس در و جای نیست و اما آنکه ضروری بر متعکس نمی شود زیرا که در مثال مذکور صادق
 است که هیچ مرکب زید است نیست بضرورت و این کاذب است که هیچ است مرکب زید نیست بضرورت
 زیرا که نقضی او صادق است که بعضی است مرکب زید است با مکان و مسترای آنست که مقصد گفت لما ذکر کردیم عدم
 انعکاس موجب المکنه معنی چیزی که ممکنه نقضی ضروری است پس همچنانکه ممکنه موجب ممکنه متعکس می
 شود ضروری کلیه سالبه نیز بضروری کلیه سالبه متعکس نشود زیرا که اگر دو سالبه کلیه ضروری متلازمان باشد
 بضرورت در وجهی ممکنه نیز متلازمان باشند و اما خاصان متعکسان عامتضی مع قد الامام است
 البعض والاثبت الدوام في الكل و متعکس لا مضی الا اصل دایمه هذا خلف یعنی هر کدام از مشروطه خاصه
 و عرینه خاصه متعکس می شوند بعامه از جنس او مقصد بلا دوام در بعضی اما انعکاسی اینها بعرضین بطریق
 خلف و عکس در عرینه مطلقا و در مشروطه تفصیلی که ذکر گشت یا از انجهت که لازم اعم لازم اخصل است یا
 قد لا دوام در بعضی زیرا که مال لا دوام اصل مطلقه عامه موجب کلیه است و او متعکس مطلقه موجب جزئه و لا
 دوام در بعضی عبارت از نیست و بیان این بوضوح ممکنه است همچنانکه در انعکاس مطلقه موجب جزئه
 کل مضم و او را بطریق عکس بیان کرد و تقدیر آن آنست که اگر قد لا دوام در بعضی یعنی آنکه بعضی بی جا است
 بالفعل ثابت نباشد پس دوام در کل ثابت باشد یعنی آنکه هیچ بی جا نیست و از اینرا که نقضی او است
 و بدین متعکس شود که هیچ بی جا نیست دایما و لا دوام اصل این بود که هیچ بی جا است بالفعل و این هر دو
 متناقض اند و قدای اهل منطق گفته اند که خاصان مثل خود متعکس می شوند پس از برای رد آن گفت لا متعکس
 گفتند با لصدق قولنا لاشی من الکتاب بیاکن مدام کاتبی قولنا لاشی من الساکن بیاکن بکاتب
 ادم ساکن لا دایما لای بعض الساکن ساکن دایما کالارض یعنی خاصان متعکس نمی شوند بعامتان با قد لا دوام
 در یکل زیرا که این صادق است که هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت بالفعل و ادم که ساکن است دایما و این کاذب است
 که هیچ ساکن کاتب نیست بالفعل و ادم که ساکن است نه دایما زیرا که لا دوام که از این فهم می شود که هر ساکن
 کاتب است بالفعل کاذب است زیرا که نقضی آنکه بعضی ساکن کاتب نیست و اما صادق است و این چگونه صادق
 نباشد و حال آنکه بعضی ساکن دایما ساکن است همچون زمین اگر کسی که چون لا دوام اصل موجب کلیه است و
 ثابت گشت موجب کلیه موجب کلیه متعکس نمی شود پس اینجا بیان اینها جفت گوییم که احتمال دارد که

کسی را و هم سوره که انضمام موجب کلیه با قضیه دیگر سبب آن می گردد که موجب کلیه منعکس شود همچنانکه
 سالبه جزئه در حال انفراد منعکس نمی شود و انضمام او با یکی از عاقلین سبب انعکاس را می گرداند همچنانکه
 می باید و چون ممکن بود کلام قدر را با اوجهای توجه کردن از آنکه کرد و گفت و این ابریه بالانضمام لیس
 الانضمام در کل واحد بل در کل انعکاسا کنشها واحد مراد است معین حیث قالوا با انعکاسها
 کنشها تقریر این کلام که سلفی موقوفست بر ذکر مقدمه و ان انشک فقی که در کلام با نئی قدی محقق
 کرده احتمال دارد که قدر را بر نئی مقدم اعتبار کنیم تا نئی را چه بدان قد باشد پس آن قد منقذ باشد و
 احتمال دارد که نئی را اول اعتبار کنیم تا قد بنفی را چه شود پس نفی مقدم بدان قد باشد چون قدر
 گفت می گویم که این عبارت که لا دوام در کل احتمال دارد که قدر در کل پیش از نئی اعتبار کرده شود تا دوام
 متعلق باشد و معنی چنین شود که دوام حکم در هر فرد واقع نیست و چون حکم در محقق سلب است پس چنین
 شود که سلب محمول از هر فرد موضوع دام نیست و صدق این بدو وجهی تواند بود یا بدانکه نسبت با هر
 فردا جابجایی جمله محقق گردیده باشد یا آنکه نسبت با بعض سلب بایم باشد و نسبت بعضی دیگر که سلب گاه
 اجماب و زهر قدر را جابجایی جمله در بعض محقق است پس معلوم کنش که لا دوام سلب انکل مستلزم اجماب
 فی الجمله است در بعض و پوشیدن نیست که هر وقت که اجماب فی الجمله در بعض محقق باشد دوام سلب در کل
 منتفی خواهد بود پس لا دوام سلب از کل و اجماب فی الجمله در بعض متلازمان باشند و احتمال دارد که نئی پیش
 از قد در کل اعتبار کرده شود تا قد بلا دوام متعلق باشد و معنی چنین شود که نسبت با هر فرد سلب دوام
 سلب یعنی اجماب فی الجمله محقق است پس ظاهر کنش که قال لا دوام در کل بر احتمال اول مطلق عام موجب
 جزئه می شود و بر احتمال دوم مطلق عام موجب کلیه پس بر احتمال اول خاصان مثل خود منعکس شوند زیرا که
 لا دوام ایضا که موجب جزئه است بلا دوام عکس که هم موجب جزئه است منعکس می شود و ضرورت سلب
 چنین می شود که هر وقت که اصل صادق باشد لا دوام او در کل صادق می آید و هر وقت که لا دوام او در کل صادق
 اجماب فی الجمله در بعض درو صادق می آید و هر وقت که اجماب فی الجمله در بعض درو صادق باشد اجماب فی الجمله در
 بعض در عکس صادق می آید و هر وقت که اجماب فی الجمله در بعض در عکس صادق باشد لا دوام در کل در عکس صادق
 آید و مطلوب نیست و مهم بدین اشارت کرد بدانکه گفت و این ابریه بالانضمام لیس الانضمام در کل واحد بل
در کل یعنی اگر لا دوام اصل و عکس سلب دوام از هر فرد را داده کرده نشود چنانچه احتمال دوم است بلکه آن را از
کردن شود که دوام هر فرد واقع نیست و مراد من این نیست بلکه مجموع من حيث المجموع چنانچه لفظ کل که معروف
باللام باشد بیان دلالت می کند زیرا که این توجهی ندارد زیرا که از کل که سوره باشد از من مراد باشد و بر احتمال دوم
مثل خود منعکس نمی شوند زیرا که برای قدر لا دوام موجب کلیه را چه می شود و موجب کلیه منعکس شود
و دلیل دیگر بر وجوبی نمی شود زیرا که شرطیه اخبر صادق نمی آید و امام در انعکاس سالبه دایمه مثل خود از چند وجه شبهه

لطیفه

ایراد کرده است یکی آنست که مقام نقل کرد تا رد کند و گفت و اهی الامام علی الهادیه لانعکس کنشها بان
 الکتابه ممکنه للانسان فان کن سلبها عنه دایما فلو وقع هذا الممكن مع انعکاس سالبه الدایمه دایمه لصدق
 لاشئ من الکاتبه فان هذا صح و لم يلزم من فرض الممكن فهو لا انعکاس و جواب انه قدر لم یمنع اجتماعها
 فان الممكن قد یمنع اجتماعها تقریر شده آنست که گمانست هیچ وقت انسان را ضرر مدی نیست زیرا که این صافی
 است که هیچ فردا انسان کاتب نیست با مکان در وقتی و هر چیزی که در وقتی ممکن باشد لازم است که در جمیع
 اوقات ممکن باشد و اگر نه لازم آید انتقال با مکان با متعلق ذاتی و این محال است پس سلب کاتب از
 انسان ممکن باشد در جمیع اوقات و ممکن را لازم است که اند فرض وقوع او محال لازم نیاید پس فرض کنیم که این
 ممکن واقع است تا این صادق باشد که هیچ انسان کاتب نیست دایما پس اگر سالبه دایمه منعکس سالبه
 دایمه شود لازم آید که این صادق باشد که هیچ انسان کاتب نیست دایما و این محال است و چنانکه نسبت که این محال
 از فرض وقوع ممکن ناشی شد باشد پس از انعکاس است و هر چیزی که مستلزم محال است محال است پس این
 انعکاس محال باشد و جواب این آنست که لازم که اگر محال از فرض وقوع ممکن ناشی نباشد لازم آید که انانعکاس
 باشد جدا جدا نیست که از هیچ کدام انسان ناشی نباشد بلکه از مجموع من حيث المجموع باشد و اجتماع دو ممکن گاه
 که مستلزم محال می باشد و این جواب از چند وجه ضعیف است یکی آنکه در وجهی که اینجا محقق شده اند یکی
 اضداد است و یکی انعکاس پس اگر محال از اجتماع انسان لازم آید اجتماع اصل با انعکاس محال باشد پس اصل
 منعکس نشود زیرا که منعکس شدن او مستلزم اجتماع است با انعکاس دوم آنکه هر مجموعی که یکی از دو
 جزئین واجب الحقیق باشد جزئ دیگرش البته مستلزم هیات اجتماعیه خواهد بود زیرا که ضرورت معلوم
 است که هر وقت که او محقق شود مجموع محقق خواهد شد پس اگر انعکاس واجب باشد فرض وقوع ممکن که
 اینجا جزو دیگر مجموع است سبب محقق مجموع باشد پس اگر مجموع محال لازم آید وقوع ممکن محال باشد زیرا که
 مستلزم محال است آنکه اگر هر دو جزو مجموع ممکن باشند جایز است که محال از هیچ کدام انسان نباشد بلکه از
 مجموع باشد و درین وجه منع منعی هست شارع در هر اشئی منع را بر وجهی ذکر کرده است که لازم که وقتی که یک
 جزو واجب باشد جزو دیگر مستلزم هیات اجتماعیه باشد زیرا که تعدد مقدم موجب تعدد لزومیه نیست و
 این محسوس ظاهر مشکل است زیرا که سید به معلوم است که بر قدر بر مکرر محال از آن جزو دیگر منفک نمی تواند بود
 و لزوم با غیر ازین معنی نیست لکن مراد آنست که لازم ممکن انشک که از فرض وقوع او محال لازم نیاید و ازین
 عبارت این فهم می شود که او منشأ و موجب محال نباشد نه محبر دانکه محال لازم او نباشد پس در مجموع مذکور لازم که آن
 جزو دیگر مستلزم محال باشد بدین معنی بلکه منشأ محال مجموع است لکن ذکر تعدد مقدم و تعدد لزومیه با این توضیح
 تمام موافق نیست سوم آنکه ممکن است تقریر شده بودی که این جواب محال نباشد و این بدو طریق است
 یکی آنکه اگر سالبه دایمه منعکس شود ضرورت امکان صدق با مستلزم امکان صدق عکس را و باشد

ناشی

زیرا که امکان ملزوم ملزوم امکان لازم است و مای باطل نیست زیرا که سلب کتابت از هر فرد انسانی دایما ممکن است
و سلب انسانی دایما از کتابت که عکس اوست متغیر زیرا که ثبوت انسانی کتابت را ضرورت نیست اگر کسی که لازم که
صدق عکس ممکن نیست و آنکه گفتی که ثبوت انسانی کتابت را ضرورت نیست زیرا که این نقیض
امکان صدق عکس نیست زیرا که نقیض او ضرورت صدق نیست نه صدق ضرورت کرم که ضرورت صدق
و صدق ضرورت متلازمانند همچنانکه که شبت موم انکه اگر سالبه مایه مثل خود منعکس شود هر وقت که صدق او
فرض کرده شود عکس او صادق باشد زیرا که منعکس شدن را غیر از این معنی نیست و مای باطل نیست زیرا که
وقتی که صدق این را فرض کنیم که هیچ انسان کتابت نیست دایما عکس او صادق باشد و وقتی که این موضوع جزئی
یعنی انکه در بعضی اوقات که صدق اصل فرض کرده شود عکس صادق نمی آید صادق آمد پس صادق باشد که
نست لکن هر وقت که صدق سالبه کلیه فرض کرده شود عکس او صادق باشد پس ملازمه کلیه که قالی است کاربرد
باشد کسی نگویید که اگر این سلب می باشد لازم آید که هیچ قضیه اصلا منعکس نشود اما موجه زیرا که اگر صدق این را
فرض کنیم که هر انسان همه است عکس این صادق نمی آید بعضی عجز انسان است و اما سالبه زیرا که اگر صدق
این را فرض کنیم که هیچ حیوان انسان نیست بضرورت این صادق نمی آید که بعضی انسان حیوان نیست با مکان
زیرا که می گویم که لازم که بر قدر صدق موجه و سالبه مذکور عکس انسان صادق نباشد غایتش آنست که این
عکس در واقع محال است لکن اصل هم محال است و جایز است که محال مستلزم محال دیگر باشد بخلاف آنکه نیست
ماست زیرا که بیایم کردیم که سلب کتابت از هر فرد انسانی دایما ممکن است و ممکن نیست که از فرض ممکن
محال لازم آید کسی نگویید که لازم که بر فرض مذکور عکس کاذب باشد زیرا که وقتی که فرض کردیم که هیچ فرد از افراد
انسان کتابت نیست پس از انسان هیچ کتابت نیست پس صادق باشد که هیچ کتابت انسان نیست زیرا
که می گویم که عکس محال نیست زیرا که این صادق است که بضرورت بعضی کتابت انسان نیست پس اگر این محال
از آن فرض ناشی باشد لازم آید که آن فرض محال باشد و حال آنکه می گویم که ممکن است و جوابی که حجاب
شبهه را با کلیه ببرد آنست که اگر امام انان مکان سلب ضرورت معنای اعم را ده می کند یعنی ضرورتی که
در جمیع اوقات محقق باشد لازم که سلب کتابت از جمیع افراد انسان دایما ممکن باشد زیرا که این سلب
متغیر نیست و امتناع بغیر دایما منافی امکان نیست بدین معنی اگر کسی که ضرورت اجتناب کتابت
که از ضرورت محقق باشد در جمیع اوقات مسلوبیت از هر فرد انسانی دایما و اگر نه لازم آید که ضرورت
محتمله در جمیع اوقات ذات بعضی افراد ذات را ثابت باشد و این محال است پس سلب کتابت
از جمیع افراد ممکن باشد دایما پس ممکن باشد که هیچ فرد انسانی کتابت نیست دایما گویم که از آنکه تذکر
کردی بتمام امکان لازم آمد و مطلوب این نیست مطلوب امکان نظام است و این لازم نیاید و سلب
ضرورت معنای اخص را داده می کند یعنی ضرورتی که منشا آن ذات باشد مسلم که سلب کتابت از هر فرد

انسان دایما ممکن است لکن لازم که فرض وقوع او مستلزم محال نباشد غایتش آنست که نظر بر اینست
محال نباشد و از این لازم نمی آید که هیچ وجه مستلزم محال نباشد زیرا که جائز است که سلب غرضی مستلزم
محال باشد و همچنین در قدر موم می گویم اگر مراد از امکان معنای اولست لازم که سلب کتابت
از هر فرد انسانی دایما ممکن باشد و اگر مراد معنای دوم است لازم که امکان ملزوم ملزوم امکان لازم
است و لازم که ممکن نباشد که از فرض ممکن محال لازم آید سلب واجب الوجود مستلزم وجود معلول است
پس عدم معلول با آنکه ممکن است مستلزم محال است یعنی عدم واجب حکم عکس نقیض و بعضی
توهم کرده اند که سالبه ضروری مثل خود منعکس می شود پس آنرا نقل کرده اند و گفته اند حقوا
على انعكاس السالبة الضرورية بانه ضرورية بالوجوه الملهمة المذكورة وقد عرفت جوابها و ان المناقاة انما
بحق من الجائز و جوابه ان المناقاة في الاصل بين ذات الموضوع و وصف المحمول و المطلوب في العكس
هو المناقاة بين ذات المحمول و وصف الموضوع فان احد هاتين الاخرتين يستلزم الاخرى و انما المناقاة ضرورة
بسالبه ضروری منعکس می شود پس وجهی که مذکور گشت که خلف و عکس را فراض است و دانستی که
در سوال با فقره این مستعمل نیست و قدر خلف و عکس آنست که هر وقت که صادق آید که هیچ وجه نیست
ضرورت بضرورت این صادق می آید که هیچ وجه نیست بضرورت و اگر نه بعضی او صادق آید که
بعضی وجه است با مکان و این را صغرای اصل سازیم تا این را نتیجه دهد که بعضی وجه نیست بضرورت
یا او را عکس کنیم بدینکه بعضی وجه است با مکان و حال آنکه اصل این بود که هیچ وجه نیست بضرورت این
خلفناست و جواب اینها آنست که دانسته شد که صغرای ممکن نتیجه نمی دهد و موجه ممکن منعکس می شود
و بدین طریقی نیز استدلال کرده اند که وقتی که کرم که هیچ وجه نیست بضرورت معنای این چنین می شود که
وجه منافی با است و منافات الهی از طرفین می باشد پس وجه نیز منافی با صادق باشد که هیچ وجه
وجه نیست بضرورت و جواب این است که مفهوم اصل منافات میان ذات وجه و وصف وجه و مفهوم
عکس عکس این یعنی منافات میان ذات وجه و وصف وجه و اول مستلزم دوم نیست بلکه از هر یک بدینند
کسی نگویید که اول مستلزم دوم است زیرا که وقتی که میان ذات وجه و وصف وجه اجتماع متغیر باشد لازم می آید
که ذات وجه غیر ذات وجه باشد زیرا که اگر ذات وجه عین ذات وجه باشد جمله لازم آید که بر ذات
وجه صادق آمده باشد زیرا که مفروض آنست که ذات وجه است و ذات وجهی با اخبارت انانست که آن چند
بر صادق آید پس میان انسان منافات نباشد و حال آنکه میان انسان منافات فرض کرده ایم و چون کتابت
کتابت ذات وجه غیر ذات وجه است می باید که متغیر باشد اتصاف اوج که اگر متصف شود به ذات وجه
عین ذات وجه باشد و حال آنکه کتابت کثرت که غیر اوست زیرا که می گویم که لازم که چیزی که ذات وجه نیست متغیر
اتصاف اوج زیرا که مفهوم اصل منافات میان چیزی که با الفعل بر صادق می آید میان وصف وجه و از این

فزاده از لازم نمی آید که ج با فعل بذات مصادق نیاید و ذات مبیح منع است که با فعل ج متصف
 شود اما اگر منع است که ج متصف شود مطلقا لازم نمی آید و نظر کن مثال مرکب که در منافات
 ثابت میان چیزی که با فعل مرکب زید بر مصادق می آید و میان است و از میان مصادق لازم می
 آید که منع است که ذات مبیح را با فعل متصف باشد مرکب زید با آنکه ممکن است که متصف شود مرکب زید
 بضرورت و بوجه دیگر نیز بر مطلق است لال کرده اند کلی آنکه وقتی که این صادق باشد که هیچ ج نیست
 بضرورت صادق می آید که هیچ ج نیست و اگر نه بعضی صادق آید که بعضی ج است که ایضا
 لکن آنکه بعضی ج است با مکان محال است که اگر محال نباشد از فرض وقوع در محال لازم نیاید
 و تالی باطل است زیرا که اگر این را واقع فرض کنیم پس این صادق باشد که بعضی ج است با فعل
 و برین منع شود که بعضی ج است با فعل و حال آنکه میفرموده است که هیچ ج نیست بضرورت
 این خلاف است و نیز از اصنافی اصل ما نیز تا جایی شود که بعضی ج است با فعل و هیچ ج نیست
 نیست بضرورت تا این را نتیجه دهد که بعضی ج نیست بضرورت و این محال است و هم آنکه اگر
 عکس صادق نباشد پس بعضی ج است با مکان با اصل صادق آید و وقتی که اصل صادق آید ممکن باشد که
 بعضی ج است با فعل صادق آید زیرا که صدق امکان مستلزم صدق امکان صدق است و صدق
 ملزوم با چیزی مستلزم صدق لازم است با آنکه ممکن است که بعضی ج است با فعل با اصل صادق
 آید زیرا که صدق او با اصل ملزوم محال است زیرا که چیزی می شود که بعضی ج است با فعل و هیچ ج
 نیست بضرورت و این را نتیجه می دهد که بعضی ج نیست بضرورت و این محال است پس
 امکان صدق بعضی ج است با فعل با اصل ملزوم محال باشد زیرا که امکان ملزوم ملزوم امکان لازم
 است لکن امکان محال محال است پس امکان صدق بعضی ج است با فعل با اصل محال باشد پس
 صدق آنکه بعضی ج است با مکان با اصل محال باشد پس صدق آنکه هیچ ج نیست بضرورت با
 اصل واجب باشد و مطلوب اینست سوم آنکه در کلیات دوام از ضرورت منتفی نیست و ثابت گشته
 است که ضروری بدیهه منع می شود پس صدق ضروری لازم باشد و از وجه اول جواب گفته اند بدینکه
 لازم که از فرض وقوع ممکن جزئیه محال لازم آید وقتی لازم آمدی که بر تقدیر وقوع او اصل به حال صدق باشد
 مانی و لازم نیست زیرا که بر مادی که بعضی ج است با فعل صادق آید از اینجی زیاده می کرد
 زیرا که بعضی ج نیز از افراد می شود و صدق سلب ضروری از افراد اتالی مستلزم صدق لازم است از
 افراد آنکه در جواب نظر است زیرا که این مسلم است مگر آنکه فرض وقوع نقض عکس مستلزم محال
 است زیرا که مفروض آنست که اصل صادق است و بر آن تقدیر لازم می آید و چون از صدق او با اعتبار
 صدق او این محال است و اگر چه این کلام است بر سبب منع لکن ابطال مثل این سند قبول است آنکه

عدم

مستدل گوید که ما از استدلال باید بزرگتر می کنیم که اگر صادق آید که هیچ ج نیست بضرورت
 صادق خواهد آمد که هیچ ج نیست بضرورت زیرا که صدق آنکه بعضی ج است با فعل با این
 که هیچ ج نیست بضرورت مستلزم محال است پس عکس صادق باشد زیرا که از این میرونی نیست
 که این محال یا از اصل لازم آمده است محال است زیرا که او مفروض الصدق است و از آنکه بعضی ج است
 با فعل پس این محال باشد پس بعضی ج است با امکان هم محال باشد زیرا که امکان محال محال است
 پس صدق عکس واجب باشد گوئیم که لازم که لزوم محال مصادق و موجه فعلیه منحصر باشد چرا که نیست
 که از مجموع لازم آید و غیر که نام از این دو جزو ممکن باشد و در این جواب نیز نظر است زیرا که بر تقدیری که
 محال از مجموع لازم آمده پس اجتماع آن دو قضیه محال باشد پس هر وقتی که این صادق آید که هیچ ج نیست
 بضرورت محال باشد که این صادق آید که بعضی ج است با فعل زیرا که مفصله مانع الجمع مستلزم
 است مفصله را که مرکب باشد از عین یکی از دو جزو و از فرض صدق دیگری و وقتی که مصادق اصل
 این محال گشت که بعضی ج است با فعل این نیز محال باشد که بعضی ج است با مکان پس واجب
 گشت صدق نقض او که عکس است و از وجه دوم بدینکه لازم که وقتی که بعضی ج است با مکان
 با آنکه هیچ ج نیست بضرورت صادق آید لازم باشد امکان صدق آنکه بعضی ج است با فعل
 با او زیرا که جائز است که امکان وجود چیزی با چیزی دیگر وجود او با او با فعل محال باشد چنانکه
 صدق از فرضیه که زید درین زمان کاتب است با مکان با این چیزی می شود که زید درین زمان کاتب نیست
 با فعل و صدق آنکه زید درین زمان کاتب است با فعل با او محال است و از سوم بدینکه لازم که دوام از ضرورت
 منتفی نیست و بر تقدیر مسلم این انکسار سالیه ضروری بر این شرط نهان صادق باشد نه از جهت نقض
 مقدم او و کلام در این است بلکه در آنست که نظریه طبیعت او عکس ضروری را در لازم نیست باشد و این جواب
 وقتی صحیح است که لازم باشد که عکس لازم بین اصل باشد و ظاهر است که چنین نیست پس چون در جواب آنست
 که گفته شود که اگر ضرورت را بمعنای اعم اعتبار کنیم سالیه ضروری عقل خود منع می شود زیرا که
 عدم و ضرورت بدین معنی متساویانند و سالیه ضروری بدیهه منع می شود زیرا که پس بضروری
 نیز منع می شود و هر سه وجه دلیل نیز تمام می شود و اگر او را بمعنای اخص نفس کنیم این دلایل تمام نمی
 شود همچنانکه بر همین نیست ترکیبی که در الجملة بنیانه ذکر کردیم احاطه کرده باشد اما دلیل سوم خود
 ظاهر و اما بعد دلیل اول زیرا که بنیای هر دو اینست که اگر بعضی ج است با مکان صادق باشد از فرض
 وقوع او محال لازم نیاید و تالی باطل است و این تمام نیست زیرا که اگر مراد از لزوم محال اعم است که مظهر آنست
 او باشد یا سطر بضرور ملزوم منوع است زیرا که جائز است که از فرض وقوع ممکن محال با فعل لازم آید و اگر مراد
 لزوم محال است بضروریات و بطلان تالی منوع است و این محال است زیرا که از فرض وقوع او این لازم

امکان

می آید که بعضی جیب است با فعل با این معنی می شود که بعضی جیب است ضرورت معنای اخص تا این
 صادق آید که بعضی جیب نیست ضرورت معنی اخص و گفتی که آنها محال بالغات نیستند مشکل است
 و حال با سوال نیست که گفت و اما السبب باقیه فلا تنعکس لیدم انعکاس اخصها و فی الوقتیه از بعد از
 لایق من القدره نصف بالتوقف مع کذب عکسه از کل منصف قدر بالظهوره هر کدام از هفت قضیه که باقی
 ماند که در وقتیه است و در هر دو ممکن و یکی مطلقه عامه ازین بیرون نیست که خارج اعتبار کرده شوند
 یا حقیقه اگر خارج اعتبار کرده شوند سالیه کلیه اشان قطعا منعکس نمی شود زیرا که وقتیه که اخص است
 منعکس نمی شود زیرا که صادق است که هیچ ماه گرفته نیست ضرورت و قی که چهار یک نکلک واسطه باشد
 میان او و انجاب نه دایما و این مادی نیست که بعضی ماه گرفته ماه نیست با مکان زیرا که بعضی ماه نیست با مکان
 که هر ماه گرفته ماه است ضرورت کسی نگویید که لازم که این مادی باشد که بعضی ماه گرفته ماه نیست با مکان
 زیرا که هر ماه گرفته که معدوم است مطلقه نیست و موجه کلیه و سالیه جزئی و قی متناقض می باشد که در موضع
 متجه باشند همچنانکه در بعضی تناقض معلوم کنند و اینجا متوجه هستند زیرا که اجاب بر افراد موجود است
 و سلب از افراد معدوم زیرا که می گویم که بارها گذشته است که حکم سالیه همچو دایما می باشد بر افراد موجود است و ازین
 جهت نیست که در وقت وجود عدم را از شرایط تناقض نشمرده اند و چون که اخص اخص این هفت با هم
 قضا یا منعکس نشد پس هیچ کدام اشان چیزی منعکس نشوند زیرا که هم انعکاس با هم مستلزم عدم
 انعکاس است اخص و عدم انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس عام است اگر کسی که اگر مطلقه
 وقتیه سلب خود منعکس شود لازم است که وقتیه نیز بدو منعکس شود لکن ملزم نمی باشد پس ملزم هم
 باشد اما ملزم زیرا که ادا هم است از وقتیه و هر لازم عام لازم اخص است و با حقیقت ملزم زیرا که
 وقتی که صادق آید که هیچ جیب نیست در وقتی لازم است که صادق آید که هیچ جیب نیست در آن
 وقت و اگر نه نقیض صادق آید که بعضی جیب است در آن وقت پس صادق آید که بعضی جیب
 است با فرض محال آنکه اصل این بود که هیچ جیب نیست در آن وقت این خلاف است که می گویم که این
 سوال بر صاحب کشف وارد است نه بر این که مبنای این سوال آنست که بعضی مطلقه وقتیه مطلقه وقتیه
 باشد تا آنکه کذب یکی صدق دیگری لازم آید و اجتماع اشان بر صدق خلاف باشد و او بدان تأیید
 نه با آنکه در او بر صاحب کشف هم متوجه است زیرا که اقتراض چنین می شود که درج است در آن
 وقت و درین است فعل و از اینجا این لازم نمی آید که بعضی جیب است در آن وقت و اگر حقیقه
 اعتبار کرده شوند حکم اشان آنست که گفت نم لو اخذت المضه جمعیه انعکست السبع جزئیه دایما
 لانه حقیقه صدق حقیقه لایق من جیب بالاطلاق هذا خلف و از این صدق هذا جعل کبری قولنا
 کل جیب دایما با بالاطلاق بالصدق لنتج من الثالث بعض جیب لیس جیب دایما و هو المطلق تحریر این کلام

لایق من جیب دایما
 دایما و الاضطرار
 جیب بالاطلاق معنی جیب
 دایما و قد کان ۲۵

اینست که باقی فضا یا اگر حقیقه اعتبار کرده شوند ازین بیرون نیست که موضع اشان مطلق اعتبار
 کرده شود بر وجهی که متغیرات نیز در داخل باشد یا امکان در اعتبار کرده شود بر وجهی که در اول منعکس
 نمی شوند سالیه جزئیه عامه زیرا که اعم اشان که مطلقه ممکنه اند به و منعکس می شوند اما مطلقه زیرا
 که هر وقت که صادق آید که هیچ جیب نیست با فعل صادق آید که هر چیزی که با است دایما با است
 بالفعل و هر چیزی که با باشد دایما با جیب نیست دایما و این شکل سوم است و نتیجه این اینست که بعضی
 جیب نیست دایما و مطلوب اینست که اخص اخصی در غایت ظهور است و اما صدق کبری زیرا که
 التام و افر باشد نقیضش که بعضی چیزی که با است دایما با جیب است بالفعل صادق باشد و بدین
 منعکس شود که بعضی جیب است دایما و اصل این بود که هیچ جیب نیست بالفعل این خلاف است
 یا این بعضی را صفای اصل سازیم تا از شکل اول نتیجه دهیم که بعضی جیب دایما با جیب نیست بالفعل و این
 محال است و وقتی که مطلقه عامه دایما با منعکس شد و قضای و وجودشان نیز بدو منعکس شوند زیرا
 که دلیل بعینه دایما با است با جهت آنکه لازم عام لازم اخص است و اما ممکنات نیز دایما با
 منعکس می شوند و همین دلیل لکن جیب را که در وسط است اینجا دایما با هم قدر کردم اینجا ضرورت می یابد
 کرد اگر کسی که آوردن دلیل در ممکنات بلکه در ممکنه عامه کافی بود زیرا که او اعم این مجموع این هفت
 پس حاجت نبود به دلیل در مطلقه عامه که می گویم که آنی لکن این طریق را مد فایده است یکی
 تنبیه بر آنکه انعکاس مطلقه به وجه ممکن است بر وجه خاص و بر وجه عام معین شده بر آنکه در مطلقه
 تنبیه او سطی به عام کافی است بخلاف ممکنات لکن این دو فایده و قی ظاهر می شود که بیان انعکاس
 در ممکنه نیز مذکور کرد و همچنانکه اگر درم فاما هم این را ذکر نکرد پس سوال بر و بعد اخصا بر ممکنه
 نیست بلکه با قصار بر مطلقه است و این جواب از قبل او ظاهر نیست و اینها سالیه کلیه منعکس
 نمی شوند زیرا که اخص اشان که وقتیه است بدو منعکس نمی شوند زیرا که این صادق است که هیچ
 ماه گرفته نیست ضرورت در وقتی معین نه دایما با آنکه این کاذب است که هیچ ماه گرفته ماه
 نیست با مکان زیرا که بعضی این صادق است که بعضی ماه گرفته ماه است ضرورت اگر کسی که
 نقیضی که بر اعتبار خاص وجه وارد کنند بر اعتبار حقیقه نیز وارد است زیرا که این صادق نمی
 تواند بود که بعضی ماه گرفته ماه نیست زیرا که هر ماه گرفته ماه است بالفعل که می گویم که هم ازین جواب
 گفته است بدینکه فی المقض هذا الاعتبار غیر وارد لانه کذب انعکس بهذا الاعتبار فان نصف
 الذي ليس بقدره وان كان متغیراً فهو جیب لودخل فی الوجود کما فی مضطفا وليس بقدره یعنی بر
 مدبری که قضیه حقیقه اعتبار کرده شود بر وجهی که موضوع متغیرات باشد لانه که عکس معنی
 آنکه بعضی ماه گرفته ماه نیست دایما کاذب باشد زیرا که ماه گرفته که ماه نباشد اگر چه که متغیرات وجود است

در خارج لکن محسوس است که اگر موجود شود ماه گرفته خواهد بود و ماه نخواهد بود و بر تدریج حکم
 از هفت قضیه است که گفتند و اولاً اعتبار نه الحقیقه امکان موضوع تمسک کانی خارج یعنی
 اگر موضوع حقیقه متعین باشد از نه همچون خارج متعین نمی شود زیرا که نقض که انجا وارد بود
 اینجا نیز وارد می شود زیرا که این صادق نیست که بعضی ممکن الوجود که اگر موجود شود ماه گرفته باشد
 محسوس است که اگر موجود شود ماه نیست با مکان زیرا که بعضی صادق است که هر ممکن الوجود که
 اگر موجود شود ماه گرفته است محسوس است که اگر موجود شود ماه است بضرورت اگر کوئی که پس
 دلیلی که از برای انعکاس حقیقه بر مدعی که موضوعش شامل مدعیات باشد مذکور گشت مقتضی
 باشد شش شوق یعنی حقیقه که موضوعش متعین با مکان باشد بلکه خارجیه نیز زیرا که آن دلیل بنام
 متعین قس درین هر دو جاری است و قابل شدید که آنها متعین نمی شوند کرم که لازم که برین نظر
 این صادق آید که هر ب دایما با است بالفعل زیرا که جائز است که هیچ ذات موجود با ممکن الوجود نباشد
 که بر و ب دایما صادق آید همچنانکه در خاصه مفارقة مثل فخر که در فکری ماه در داده نقض که صادق
 نیست هر ضاحک را ما ضاحک است بالفعل و هر ماه گرفته دایما ماه گرفته است بالفعل زیرا که موضوع
 یا موجود یا ممکن نیست پس قاس منظم نکرد و بخلاف مستثنائی که شامل مقتضات باشد که برای
 تقدیر هر ب دایما با است بالفعل البتة صادق خواهد بود زیرا که هر چیزی که اگر موجود شود ب باشد
 دایما اگر چه که متعین الوجود باشد محسوس است که اگر موجود شود ب خواهد بالفعل است تا چنانچه و صاحب
 کشف ذکر کرده اند و آنرا ابراهیم بن عیادت و تفرید می یابم کردم و درین نظر است زیرا که هر دو
 مقدم که قاس را از سنای ترکیب کرد یعنی آنکه هر چیزی که با است دایما با است بالفعل و آنکه
 هیچ ب دایما با نیست دایما صادق است متعین زیرا که پیشتر مذکور گشت که اگر موضوع حقیقه
 مقتضات را شامل باشد هیچ یک صادق نمی آید نه موجه نه سالبه و نیز از عدم صدق عکس خلف لازم
 نمی آید زیرا که وقتی که اصل مقتضات را شامل است صدق در محال است و محالی جائز است مستلزم
 محالی دیگر باشد کسی نگویید که این بر جمیع دلائل عکس و انطباق وارد
 می شود زیرا که مراد از عکس این نیست که اصل و عکس در نفس امر صادق بلکه مراد از عکس که اگر اصل
 صادق باشد عکس نیز صادق می باشد و همچنین در اینجا می آید که این اعتبار حق باشد هیچ کدام از
 دلائل تمام نشود زیرا که می توان گفت که از نتیجه داده اصل یا بعضی عکس بعضی اصل یا خلف و فساد
 لازم نمی آید زیرا که اصل محال است و محالی جائز است که مستلزم محالی دیگر باشد و همچنین از انعکاس
 نقض عکس نشانه اصل فساد لازم نمی آید و برین قاسی زیرا که می گویم که این وجه سوال حق است زیرا
 که بر جمیع دلائل وارد می شود و نیز لازم که آنکه بعضی ب دایما با نیست بالفعل کانی باشد زیرا که ب دایما

که ب باشد اگر چه که در نفس امر متعین است محسوس است که اگر موجود شود ب است دایما با نیست
 یا چیزی که می گویم که هر ب دایما با نیست ب است دایما و هر ب دایما با نیست ب نیست ب نیست از
 شکل سوم نتیجه می دهیم که بعضی ب دایما با نیست ب نیست ب نیست ب نیست ب نیست ب نیست ب نیست
 اصل صادق آید آن دو مقدم صادق می آیند اگر مراد از این است که بران مقدم صادق می آیند بر سبیل لزوم
 منوع است غایتش آنست که آنکه هر ب دایما با است بالفعل در واقع صادق باشد لکن چیزی که در واقع صادق
 باشد لازم نیست که لازم تقدیر چیزی باشد و اگر مراد از مقدم صدق است است بران مقدم را می گویند که بر سبیل
 لزوم باشد بطریق اتفاق لازم کار لازم آید استلزام اصل هر عکس را زیرا که دو مسئله که یکی از سنای
 انطباق باشد لزوم را نتیجه می دهند و بعضی از اعتبار این بدین عبارت تفرید می کنند که محسوس است
 که اصل یا مقدم که گاهی برده است که صادق است متعین امر مستلزم عکسند و از این لازم نمی آید که اصل
 مستلزم عکس باشد زیرا که لزوم به عدم مقدم متعین کرد و این مقدم محال است کسی نگویید که
 ممکن است که دلیل را بر وجهی ایراد کنیم که مقدم مذکور که منشأ آن اعتبار است یعنی آنکه هر ب دایما با
 است بالفعل مذکور نگردد و برین مقدم را بر این اعتباری ساقط کرد و مثلاً گویم که وقتی که صادق آید که هیچ
 ب نیست بالفعل صادق می آید که هیچ ب دایما با نیست دایما و از این صدق لازم می آید که بعضی
 ب بالفعل نیست دایما زیرا که ب دایما اختصاص است از ب بالفعل سلب چیزی از جمیع افراد خاص
 مستلزم سلب است از بعضی افراد عام زیرا که بضرورت معلوم است که جمیع افراد خاص بعضی افراد
 عام است زیرا که می گویم که حکم بر خاص وقتی حکم بر عام باشد که عام در نفس امر ممکن باشد که بران خاص
 صادق آید مثلاً محجز ناطق اختصاص است از جمیع و حکم بر جمیع ناطق حکم نیست بر جمیع آنچه که نیست حکم سوال
 کلیه بود و اما حکم سوالی جزئی است که گفتند و اما سوالی الجزئی نه فلا ممکن است متعین الوجود که در موضوع
 اعم الا الخاصتی فانها ممکنان کفهم لانه لا بد من اجتماع الصفات و ذات و له الا اعم
 سلب ب بعضی افراد و من نافعها نفعاً و فلک واجب صدق العکس یعنی سوالی جزئی غیر از
 خاصیت مطلقاً متعین می شوند زیرا که جائز است که موضوع اعم باشد و سلب خاص از بعضی افراد
 عام جائز است نه عکس و این دلیل ناقص است زیرا که منقوض است بخلافین پس اولی است
 چنین که می گویم که سوالی جزئی غیر خاصیت متعین نمی شوند اما آن هفت قضیه مذکور زیرا که داده
 نقضی که آنجا بر بعضی نقاد ذکر کرده گشت اینجا مطلقاً وارد می شود لکن رفیق که آنرا جزئی اعتبار کنیم و اما
 چهار رایت که نامتان و عا شانه زیرا که این صادق می آید که بعضی حیوان انسان نیست بضرورت
 یا دایما با دام که حیوان نیست و این صادق است که بعضی انسان حیوان نیست با مکان و اما اختصاص
 متعین می شوند مثل خود زیرا که وقتی که صادق آید که بعضی ب نیست دایما با نیست ب نیست

وارد

از طریق عکس لازم آید

و ب هر دو صادق آمده اند بر یک ذات محکم لادام لکن نه یا هر یک یا اشیا متافاضت همان ذات
 زیرا که حکم در قضیه اشک لادام که آن ذات ج است ب نیست و از اینجا لازم می آید که مادام که ب باشد
 ج نباشد و اگر نه ج باشد در بعضی اوقات که ب است پس لازم آمد که ب باشد در بعضی اوقات که ج
 است زیرا که در وصفی که با یکدیگر در یک ذات مجتمع شوند مضر و در هر کدام در وقت دیگری
 نباشند و حال آنکه ضرر و مضی آنست که ب نیست مادام که ج است و حاصل آنست که خود لادام متاضامی کند که
 هر دو بر یک ذات صادق آیند و قد مادام متاضامی کند که در یک وقت صادق نباشد پس وقتی که
 بر آن ذات صادق آمد که ب است ج است و ج نیست در وقتی که ب است صادق باشد که
 بعضی ب نیست مادام که ب است و مطلوب آنست در تمام بودن این دلیل در شرط و نظر
 شارع در حوائی نظر را به وجه بیان کرده است که وقتی که کوم که هرگاه که صادق آمد که ب نیست
 بضرورت لادام که ج است نه دایما صادق می آید که ب نیست بضرورت لادام که ب است نه دایما
 و اگر نه بعضی صادق آید که ب است بل ممکن در وقتی که ب است و درین متکسر شود که ب
 است یا ممکن در وقتی که ج است و این خلف است این خلف تمام نیست زیرا که در اصل حکم بر ج
 بالفعل است و سلب ب از ج بالفعل لادام که ج است شایسته اثبات ب نیست مخرج را با مکان
 در وقتی که ج است و همانست که کوم این خلف وقتی لازم می آید که آن حقه ممکنه متکسر شود و این
 منزه نیست و چون ممکن است کسی که بید که این بیان بران دلالت می کند که عاقلان نیز متافاضان
 متکسر شوند بضرورت عامه زیرا که وقتی که صادق آمد که بعضی ج ب نیست مادام که ج است از اینجا
 معلوم می گردد که در وصف ج و وصف ب متافاضانند پس چیزی که ب باشد ج نباشد مادام که ب است
 اگر نه ج باشد در بعضی اوقات که ب است پس هر دو وصف مجتمع گشته باشند در یک ذات و حال
 آنکه متافاضان بودند این خلف است پس از جهت ذریه آن گفت و الا تافاضی متافاضان آنها و این
 متافاضات و اعمال ملزم صدق ب علیها فجاز صدق علی کل واحد علی ب بالضروریة
 یعنی مفهوم اصل متافاض و وصف ج و وصف ب است در ذات ج و مفهوم عکس متافاض انسان در ذات ب
 و از متافاض اول متافاض دوم لازم می آید وقتی لازم آمدی که ب صادق بودی بر ذات ج تا ذات ج ذات
 ب بودی لکن این لازم نیست زیرا که بعضی صدق در بر ذات ج قد لادام بود و اینجا آن قد نیست
 پس چنانست که ذات ب غیر ذات ج باشد و ج ثابت باشد بضرورت هر چیزی را که ب بر ذات ج
 می آید با آنکه ب سلب است از بعضی چیزهایی که بر نشان صادق می آید مثلا وقتی که کوم که بعضی حیوان
 انسان نیست مادام که حیوان است و وصف انسان متافاضانند در بعضی حیوان مثلا در سگ و ازین
 لازم می آید متافاضی انسان در ذات انسان بلکه هر چیزی که اسای بر صادق است حیوان بضرورت بر صادق

متافاض خاصتی که متافاض در ذات ب نیز لازم است از جهت آنکه هر دو بر یک ذات صادق
 می آیند حکم لادام و ضبط ای فصل آنست که قضیه موجه ازین بیرون نیست که مطلقا عامه بر صادق
 هست یا بی بعضی معنای مطلقا عامه در و بعضی هست یا بی اگر مطلقا عامه بر صادق نباشد بعضی
 ممکنان متکسر نمی شوند و اگر مطلقا عامه بر صادق آید ازین بیرون نیست که حقه مطلقا عامه بر صادق
 می آید یا بی اگر صادق نمی آید و آن وقتا نیست و وجود تیان و مطلقا عامه مطلقا عامه متکسر شود
 و اگر حقه صادق می آید اگر لادام باشد یعنی خاصتی متکسر می شود بحقه لادام و اگر نه حقیقت
 مطلقا و سالبه کلیه ازین بیرون نیست که حقه بر صادق می آید یا بی اگر صادق نمی آید و آن وقتا نیست
 و وجود تیان و ممکنان و مطلقا عامه متکسر نمی شود و اگر صادق می آید و آن وقتا نیست و همانا
 و خاصتی متکسر می شوند بر چیزی که در و آنی که در نشان هست یا بی باشد نه ضرورت و سالبه جزئی
 ازین بیرون نیست که حقه لادام بر صادق می آید یا بی اگر صادق می آید و آن خاصتی متکسر
 می شود بضرورت خاصه و اگر صادق نمی آید متکسر نمی شود و می باید که متنبیه باشد که اگر درین وجه ضبط
 بر وجه اطلاقی ذکر کردیم که ممکنان متکسر نمی شوند بضرورت حتم است نه چنانچه پیشتر تفصیل کردیم
 و آنچه کنیم که خاصتی هر دو متکسر بضرورت خاصه می شوند بنا بر آنست که پیشتر با بیان کردیم نه بضرورت
 هم سوم از احکام عام قضیه عکس نقیض است پس فصل پنجم را از برای او قید کرد و گفت الفصل
 التاسع فی عکس النقض و هو جعل نقض المحمول موضوعا و عکس الموضوع محمولا محال لاصل فی کیف
 او جعل نقضه محمولا مواظبا فی کیف با کثیر نقض نقض باید وجه تعریف کرده است که اگر دانسته
 نقض محمول است موضوع و بعضی موضوع محمول لکن بعد ازین ذکر کرده است که وقتی که کوم مخرج ب است
 صادق می آید که هر چیزی که نیست ب نیست ج و اگر نه صادق آید که بعضی چیزی که نیست ب
 ج است و درین متکسر می شود که بعضی ج نیست ب و حال آنکه کنیم که هر ج ب است لکن خلف
 و وقتی که صادق آید که هیچ فرد از انسان سگ نیست لازم است او را که بعضی چیزی که نیست سگ
 انسانست و اگر نه صادق آید که هیچ یک از چیزی که نیست سگ انسان نیست پس این صادق آید که هیچ
 یک از انسان نیست سگ نیست و حال آنکه کنیم که هیچ یک از انسان سگ نیست و وقتی که کوم که بعضی
 ج است لازم است او را که بعضی چیزی که نیست ب نیست ج زیرا که البته موجودات متعددند
 هستند خارج از وصف ج و ب و وقتی که کوم که هر ج ب نیست پس هر چیزی که نیست ب
 نیست ج و اگر نه باشد هر چیزی که نیست ب نیست ج پس هر ج ب باشد و حال آنکه کنیم که
 هر ج ب نیست این خلف است پس همی از متافاضان کانی بردند و همی متافاضان انسانست که سلب
 معضای تعریفش را رعایت کرد در جزئیات نه در کلیات اما در سالبه کلیه زیرا که انسان را محمول عکس

بطریق لزوم

کردارند و حال آنکه او عن موضوع اصل است و اما در وجه کلیه زیر اگر آنکه در عکس او گفت که هر چیزی
 که نیست ب نیست ج اگر این را موجب اعتبار کند فلسفه تمام نمی شود زیرا که نقض اصل سالی می
 شود همچنان که نیست هر چیزی که نیست ب نیست ج نه موجب جنانچه شیخ اعتبار کرده است که بعض
 چیزی که نیست ب نیست ج است و این مستلزم این نیست زیرا که سالیه معدوله المحمول اعم است از موجب
 محصله المحمول و اگر او را سالیه اعتبار کند فلسفه تمام نمی شود لکن محمول عن موضوع اصل می باشد پس
 گفته که املا نیست که او را بوجهی تعریف کنیم که سالیه در دو معنی باشد و این است که دانیده بعض
 محمول موضوع و وقت محمول در حال قضیه که ازین حاصل شود با اصل مخالف باشد در کیفیت یا
 که دانیده بعض محمول موضوع و بعض موضوع محمول در حال که عکس موافق باشد با اصل در کیفیت و گاه
 هست که بجای موضوع و محمول محکوم علیه و محکوم به ذکر می کنند تا عکس شرطیات را شامل کرد در شرط شبهه
 انسان است که بعضی را بر عدول هر که نه اند و این نیز نیست زیرا که نقض چیزی رتبه و سلب است
 مثلا نقض ب سلب است نه اثبات لای نه در عکس موجب مقبره موجب سالیه الطرفین است و در
 عکس سالیه سالیه الطرفین لکن حاصل مفهوم سالیه سالیه الطرفین با سالیه المحمول موجب محصله المحمول
 می شود پس ازین جهت شیخ او را بعضی موجب کلیه که عکس نقض موجب کلیه است در مثال اول و کسی
 نقض سالیه کلیه در مثال دوم اعتبار کرد و هر که در عبارت شیخ مایل کند بر وظاهر می کرد که مراد از آنست
 ما ذکر کردیم و صاحب کشف در موضع هر قضیه را حقیقه و خارجها اعتبار کرده است لفظ اطلاعی که بیشتر
 از و و تابعی نقل کرده شده و عکس هر کدام انسان را چهار قسم ساخته است خارج الطرفین و سلب الطرفین
 و خارج الموضوع حقیقه المحمول و عکس آن و در هر کدام از حقیقه و خارجها مخالف عکس با اصل در کیفیت
 و موافقت با اصل اعتبار کرده است و در عکس مخالف سلب موضوع و عدول را اعتبار کرده است و در عکس
 موافق سلب طرفین و عدول طرفین و سلب موضوع و عدول محمول و عکس این اعتبار کردن است و جهت آن
 آنکه در عکس مخالف حقیقه سلب موضوع است پس در عکس موافق سلب موضوع و عدول طرفین است
 جنانچه از ترمین معلوم می شود و حکم کرده است لزوم بیان بعضی از اقسام و تعمیم لزوم بیان بعضی دیگر و اطلاق
 کلی کرده است در اثبات و نقض و هم گفتار کرده است در عکس خارج بر خارج و در عکس حقیقه بر
 حقیقه جنانکه گفت و نمی نمایند در عکس حقیقه حقیقه و در عکس الخارجیه الخارجیه لکن او نیز درینا
 اقسام مخالف است و موافقت را اعتبار می کند و ترا معلوم است که کلام در حقیقات بیرونی که اشیا اعتبار
 کرده اند نباست بر اساسی فاسد جنانچه در تحقیق محصورات بیان کرده ایم و الجمله منطبق بر عکس اعتبار
 ندارد و در علوم او را استعمال نمی کنند جنانچه رای صاحب کشف و هم برای تواراده است و آنکه شیخ او را
 در اشارات ذکر کرد اشارت به نیست پس سزاوارد با آنست که درین فصل از مرتبه شرح تجاوز نکنیم و کتاب

بخیزی که در و ناید نیست دراز نکردیم و بر مواضع غلط اندک تنبیه می کنیم و مقم اعتبار کرد بیکم موجب
 و کلیات و خارجیات و برای هفت قضیه که سالیه اشیا با استقامت منعکس نشد و نظریات در
 عکس مخالف است یا در عکس موافق و مخالف با سالیه الویو نیست یا معدوله الویو نیست پس گفت اما الوجوب
 الکلیه الخارجیه فالوقتیان والوجودیاتی و امکانها و المطلقه العامه منعکس الی السالیه الجزیه الدائمة
 السالیه الموضوع و هلی قولنا لیس کل بالیس ب ج دایما لانه حین صدق لیس بعض بالیس ب بحسب
 الحقیقه دایما بحسب الخارج لیس ب بحسب الحقیقه دایما و الا کل بالیس ب بحسب الحقیقه دایما بحسب
 الخارج بالاطلاق و منعکس بعض ب بحسب الخارج لیس ب بحسب الحقیقه دایما و بلزم ان لا یكون ب بحسب
 الخارج دایما و الا لکان ب بحسب الحقیقه بالاطلاق و اخلاف و انما صدق لیس بعض بالیس ب بحسب
 الحقیقه دایما بحسب الخارج دایما صدق لیس بعض بالیس ب بحسب الخارج ج بحسب الخارج
 دایما لای ذلک البعض لای ب بالخارج و جهة الخارج اول وجه دانه لیس ج في الخارج دایما فلسفه
 بالیس ب في الخارج ج في الخارج دایما تقریر دایما نیست که هر وقت صادق آید که هر ج ب است بالفعل
 صادق می آید که بعضی چیزی که نیست ب ج نیست زیرا که هر وقت که لعل صادق آید آن قضیه البته صادق
 می آید که بعضی چیزی که نیست ب بحسب حقیقت دایما نیست بحسب خارج دایما و هر وقت آن قضیه
 صادق آید صادق می آید که بعضی چیزی که نیست ب بحسب خارج ج نیست بحسب خارج دایما و مطالب
 نیست اما مقدمه اول زیرا که اگر اصادف بنا به بعضی اصادف آید که هر چیزی که نیست ب بحسب
 حقیقت ج ایما ج است بحسب خارج بالفعل و بدین منعکس شود که بعضی ج بحسب خارج بالفعل نیست
 ب بحسب حقیقت دایما و ازین لازم می آید که آن بعضی ج که او نیست ب بحسب حقیقت دایما نیست
 بلکه بحسب خارج دایما و اگر نه لازم آید که ب باشد بحسب خارج بالفعل پس ب باشد بحسب حقیقت
 بالفعل و این ظاهر است و حال آنکه مندرج آن بود که نیست ب بحسب حقیقت دایما این خلاف است
 پس صدق آن لازم آمد که بعضی ج بحسب خارج بالفعل و نیست ب بحسب خارج دایما و این بخلاف نقض
 نقض اصل است پس اطلاق باشد پس بعضی ب که مقدمه اول که مستلزم نیست باطل باشد پس بانی
 مقدمه اول حق باشد و اما مقدمه دوم زیرا که موضوع مقدم مقدمه اول یعنی بعضی چیزی که نیست ب
 بحسب حقیقت دایما ازین بیرون نیست که موجود است در خارج بانی و هر کدام که باشد صادق است
 نیست ب بحسب خارج بالفعل و قی که موجود نباشد در خارج خود ظاهر زیرا که هیچ است که معدوم
 متصف شود ب در خارج و اما وقتی که موجود باشد زیرا که اگر نیست بحسب خارج بالفعل صادق
 نباشد ازین آید که ب باشد بحسب خارج دایما پس ب باشد بحسب حقیقت بالفعل و حال آنکه مندرج
 نیست که نیست ب بحسب حقیقت دایما این خلاف است و وقتی که ثابت نیست بعضی چیزی که

نست به حسب حقیقت دایما نیست به حسب خارج بالفعل صادق که بعضی چیزی که نیست به
 حسب خارج نیست به حسب خارج دایما و مطلب است و در بیان خارج را محقق خلط کرد
 زیرا که اگر بخواهیم خارج را که در آن تمام نمی شود زیرا که اگر چنین گفتی که وقتی که اصل صادق آید صادق
 می آید که بعضی چیزی که او نیست به حسب خارج دایما نیست به حسب خارج دایما و اگر نه صادق آید
 که هر چیزی که او نیست به حسب خارج دایما نیست به حسب خارج دایما و در بیان محقق خلط کرد بعضی
 به بالفعل حسب خارج نیست به حسب خارج دایما و این مثل اصل است و وقتی که این صادق آید که بعضی
 چیزی که او نیست به حسب خارج دایما نیست به حسب خارج دایما لازم است که صادق آید که بعضی
 چیزی که او نیست به حسب خارج بالفعل نیست به حسب خارج دایما زیرا که هر چیزی که او نیست به
 حسب خارج دایما نیست به حسب خارج بالفعل می توان گفت که لازم که هر چیزی که نیست به حسب خارج
 دایما نیست به حسب خارج بالفعل این وقتی صادق است که چیزی که نیست به دایما موجود باشد زیرا که
 این قضیه موجب است و صدق موجب و موضوع و در بیان موضوع منقوض است در الجملة
 وقتی که این عکس مطلقا تمام را لازم گفت باقی فعلیات را لازم باشد تا به قاعده که بارها گفته شد ممکن است
 زیرا که این دلیل در نشان نیز جاریست لکن شرط آنکه موضوع تالی صغری بضرورت قیود کرده شود که
 شود که هر وقت که صادق آید که هر چه با است صادق می آید که بعضی چیزی که نیست به حسب حقیقت
 بضرورت به حسب خارج دایما تا حلف تمام کرد و در بیان دلیل از چند وجه نظر است یکی آنکه نزدیک
 که مذکور گفت در بیان مقدم دوم ناید است زیرا که اگر گفت که شود که بعضی چیزی که نیست به حسب
 حقیقت دایما نیست به حسب خارج بالفعل و اگر فی بلب باشد حسب خارج دایما پس به باشد
 حسب خارج بالفعل اگر گوی که این نزدیک را شاید که در مقدم زیرا که او زیاد ازین گفت که بعضی به که
 نیست به دایما نیست به حسب خارج برابر است که موجود باشد یا نه و اگر فی بلب باشد حسب خارج
 دایما گویم که آنکه گفت که برابر است که موجود باشد یا نه فایده است و در وجه نظر این کانیست و ممکن است ازین
 جواب گفته شود که ذکر این مقدم است بر دفع آن کسی که بگوید که لازم که اگر نیست به حسب خارج بالفعل این
 بعضی را ثابت باشد به حسب خارج دایما او را ثابت باشد زیرا که آن جائز است که آن بعضی موجود نباشد
 پس او را نه نیست به ثابت خواهد بود به بنابر آنکه موجب وجود موضوع تضامی کند پس از برای
 دفع آن گفت که برابر است که موجود باشد یا نه یکی ازین دو لازم است که صادق باشد زیرا که محمول این موجب
 سالب است نه معدول و صدق این همچون سالب بر وجود موضوع موقوف نیست دوم آنکه این دلیل منقوض
 است باینکه این صادق است که هر ماه غیر ماه گرفته است بضرورت در وقت حین مان صادق نیست که
 بعضی چیزی که او نیست غیر ماه گرفته ماه نیست باینکه این می شود که بعضی به گفته است که ماه نیست باینکه

و چون که انکسار اخص ثابت نشود انکسار هم کذا ثابت نشود سوم آنکه در بیان مقدم دوم
 اگر نزدیک مذکور کرد در وقت دوم را اخیار کنیم یعنی آنکه بعضی که نیست به حسب حقیقت
 موجود نیست و آنکه گفت که برین مقدم نیست به حسب خارج زیرا که متفق است که مقدم متصف
 شود به حسب خارج می گویم که لازم که متفق باشد زیرا که جائز است که سلب باشد و سلب بر
 معدوم صادق می آید و اگر نزدیک مذکور کرد می گویم که لازم که اگر ب باشد حسب خارج
 دایما ب باشد حسب حقیقت بالفعل زیرا که وقتی که ب سلب باشد ممکن است که صادق آید
 حسب خارج و حسب حقیقت صادق نیاید و این محال است زیرا که اگر ب سلب باشد
 اصل قضیه سالبه المحمول باشد و موجباتی که انکسار سالی بکس مستقیم یا عکس نقض اعتبار
 کرده می شود مراد از نشان غیر سالبه المحمول می باشد زیرا که حکم سالبه المحمول حکم سوال است
 چهارم آنکه در دلیل خلط خارج محقق محتاج الیه نیست و منعی که ایراد کرده شد برای
 مقدم که چیزی که نیست به حسب خارج دایما نیست به حسب خارج دایما نیست زیرا که این
 قضیه سالبه المحمول است و او مقضی وجود موضوع نیست پس اگر صادق نباشد عدم صدق و البته
 از جهت اشتغال جمله خواهد بود پس البته صدق آنکه بعضی چیزی که نیست به دایما نیست
 دایما لازم خواهد آمد و این محال است با آنکه ممکن است بر مقدم عدم خلط دلیل بطریق که هم با خلط
 ذکر کرده است تقریر کرده شود بدین وجه که وقتی که مقدم اول ثابت گفت که انکسار هر وقت که
 اصل صادق آید این صادق می آید که بعضی که نیست به حسب خارج دایما نیست به حسب خارج
 دایما پس موضوع این یا موجود است یا نه اگر موجود نیست پس نیست به بالفعل و اگر موجود است
 همچنین و اگر نه بلب باشد دایما حسب خارج و مفروض آنست که نیست به دایما این خلف است پس
 ثابت گفت که بعضی چیزی که نیست به حسب خارج بالفعل به حسب خارج دایما و مطلب
 نیست یا خود ترک نزدیک کنیم و در بیان برخلاف انکسار کنیم و گویم که بعضی که نیست به حسب خارج
 دایما نیست به حسب خارج بالفعل و اگر نه بلب باشد دایما این خلف است و بعضی برین دلیل
 معارضه ایراد کرده اند و آن اینست که این سالبه جزیه دایما صادق در واقع خواهد بود اصل صادق باشد
 خواهد نباشد زیرا که اگر او صادق نباشد منقضی صادق باشد که هر چیزی که نیست به است
 بالفعل و را قضیه صادق در واقع هست که هر متفق و معدوم نیست به این را صغری آن صغری لازم
 تا از اول شکل اول نتیجه دهد که هر متفق و معدوم به است بالفعل و این محال است و چون که صدق این جزیه
 تا می از اصل نشد پس عکس را نباشد پس از برای این گفت و صدق شد که جزیه نه نفس الامر است تا از
 نفسنا که در معدوم و متفق به خارج لا نه از درها لغتها معنی صدق چیزی نه نفس الامر نظر از صدق

در خارج

چیزی دیگر منافات آن نیست که اول لازم دوم باشد زیرا که جائز است که لازم از لازم اعم باشد و آنچه در معاد
 ذکر کرده شد که جوهر صدی جزئی از اصل ناشی نیست عکس او نباشد و معلوم است که اگر در عکس هیچ چیز اعتبار
 که در اصل که منتهی به شرط باشد یا اگر عدم صدق این موجب کلام که بعضی عکس است غیر معلوم است
 زیرا که هر چه کلام خارج و وقتی که سالبه الموضوع باشد و محصله المحول را محمول حکم در خصوص است
 موجودات خارج که موضوع او محسب مفهوم شامل باشد و ملازمه و ملازمه ملازمه و ملازمه ملازمه و ملازمه ملازمه
 ناطقه محسب خارج معنای ادغیس که هر چیزی که انشای بر و صادقت در نفس امر خواه موجود در خارج
 باشد خواه در عقل ناطق است در خارج و انکه شیخ قسطنطین کرد بر قضا خارج و کلام از برای آنکه کلام جزئی
 کردن ناشی از این تمام است پس معنای سالبه الموضوع اینجا آن نیست که هر چیزی که ب از و معلوم است
 اعم که در خارج موجود باشد یا نه است بلکه معنای آنست که موجود خارجی که با و معلوم است
 است پس وقتی که کلام که هر معلوم معلوم است از و ب و هر موجود خارجی که معلوم است از و ب است
 در خارج نتیجه ندهد زیرا که عدد وسط که نیست و بعید است که اعتراضی دیگر باشد بر قضا خارج
 در حاشی میگوید اعتراضی را باید مخرج قدر کرده است که اگر قضا خارج اعتبار کرده شود لازم آید که شکل
 اول نتیجه هر زیرا که وقتی که کلام که هر سیمرغ بر بند است و هر بند موجود است در خارج و مقدم دوم
 خارج اعتبار کرده شود نتیجه نمی دهد اگر کلامی که شرط نتیجه را در آن است که هر دو مقدم یا حقیقت باشد
 یا خارجی و اینجا اول حقیقت است و دوم خارج کلام که پس وارد شود که اشاع را شرطی دیگر هست که ذکر
 نکرده اند با آنکه این قضا که معلوم است از و ب خارج سالبه المحول است و این قضا نیز که هر
 چیز که معلوم است از و ب خارج است خارج است و نتیجه لازم نمی آید پس اینجا و قضا محقق نیست و در
 خارج و اینجا نیست از جهت عدم اندراج با و هر دو آنکه هیچ شرایط موجود است و این محل بحث است زیرا
 که صغری این قضا خارج اعتبار کردن مشکل است با آنکه اینجا شرطی که انسان ذکر کرده اند که اگر حد
 وسط است محسب مفهوم منتهی است و از دلائل مذکور معلوم گشت که جایز نیست دایره لازم این هفت
 است و دانستی که در تحصیل عکس این مقدار کافی نیست بلکه باید دانست از برای نایه تا حاصل اخص
 لازم کرد و بجهت آن گفت و ملازمه را هذه السالبه لجهت المحول خاصه مفارقة محسب الموضوع
 بعضی البس المحول و لا معدوله الموضوع لجهت المحول خاصه مفارقة محسب الموضوع کماله بالذات لخاصه
 و ملازمه هر دو من الموجدات و ملازمه با موجب لجهت المحول لخاصه نفس لخاصه الطرفین یعنی سالبه دایره کلیه
 لازم این قضا یا نیست زیرا که جائز است که محول را صلا خاصه باشد که در بعضی اوقات معنای قضا از موضوع
 ضروری باشد پس نبوت موضوع بعضی چیزی را که محمول نیست ضروری باشد پس سلب او هر چیزی که
 نیست محمول ممکن باشد همچنانکه این صادق است هر ماه او گرفته است در وقتی معین و از صحت

هیچ چیزی که ماه گرفته ماه نیست امکان زیرا که این صادق است که بعضی چیزی که ماه گرفته نیست است
 بضرورت و نیز سالبه جزئی دایره معدوله الموضوع محصله المحول لازم این هفت وجه نیست زیرا که
 احتمال دارد که محول خاصه مفارقة باشد که نبوت موضوع هر چیزی را که این خاصه ناطقه است و هر چیزی را
 که عدم او ضروری است واجب است پس سلب موضوع از بعضی چیزی که عدم محمول او را ناطق است
 ممکن نباشد همچنانکه این صادق است که هر چیزی که معلوم از دست جوهری نیست است و صادق نیست که
 بعضی چیزی که نه معلوم از دست نیست با امکان زیرا که این صادق است که هر چیزی که نه معلوم
 نیست از موجودات ناشی است بضرورت و اینجا که این صادق است که هر موجود را نسبتی معینه
 هست بر وقتی که موجود در دنیا و این معدوله الموضوع صادق نیست که بعضی چیزی که او را نه اضافی
 معینه است بوقت معین موجود نیست با امکان زیرا که این صادق است که هر چیزی که او را نه اضافی معینه
 است بوقت معین موجود است بضرورت و نیز موجب لازم این هفت وجه نیست زیرا که جائز است
 بعضی یکی از طرفین محقق نباشد در خارج جهت آنکه یکی از این شامل هیچ موجودات باشد پس نتیجتاً
 هیچ موجود را ثابت نخواهد بود پس در عکس موجب صادی نیاید همچنانکه این صادق است که هر چیزی که در خارج
 است ممکن است با امکان هام و صادق نیست که بعضی چیزی که نیست ممکن با امکان هام با جزئی است و نیز
 همچنانکه ذکر کردیم در مثال اخذت و این حکم وقتی معین است که سالبه الطرفین اعتبار کرده شود و اما
 وقتی که سالبه الطرفین اعتبار کرده شود معنی نیست زیرا که ادعای موضوع قضا می کند و با جمعه عکس بعضی
 موجب سالبه الطرفین است همچنانکه در اشارت کردیم بعضی چیزی که سلب است محمول او و ریای
 نفی را نیز تمام گشت زیرا که برائفا ضرورت چیزی دلائل نکرده معیار از کتب و اما الدایره و العاتق
 نقیض کانیسم با آنکه وجهه الی السالبه سالبه الموضوع معدوله لایح نقیض الی اصل محمول الی علی
 نقیضه دایره اوج حق حقیقه و لا نقیضه الی سالبه الی اصل محمول الی علی و شرطه عام و هر چه
 عام منکسر می شوند و ملزم خود در کم وجهت نه در کتب زیرا که سالبه منکسر می شوند با سالبه الموضوع یا
 سالبه المحول معدوله الموضوع که اگر این عکس صادق نیاید نقیض او صادق آید و این اصل است زیرا که
 انضمام را با اصل نقیضه در هر حال صحت را بر نقیضش دایره اصل دایره باشد و در وقت حقیقت اگر یکی
 از عاتق باشد و نیز از این نقیض چیزی منکسر می شود مثلاً اصل است مثلاً وقتی که صادی
 آید که هیچ بی است دایره لازم است که صادق آید که هیچ چیزی که نیست نیست دایره خواه این را
 سالبه الموضوع اعتبار کنیم خواه معدوله الموضوع و اگر نقیض او صادق آید که بعضی چیزی که نیست نیست
 است با نقیض پس او را صغری اصل لازم نا این را نتیجه دهد که بعضی چیزی که نیست نیست دایره
 با و را عکس کنیم با آنکه بعضی نیست با نقیضه و منافات اصل است و هیچ کلام از این دو دلیل در شرط

نست انسان بالفعل و اگر کسی صادق آید آنکه هیچ چیزی نیست متضمن نیست انسان نیست پس این
صادق آید که هر چیزی که نیست متضمن انسان نیست و چیزی که نیست متضمن اعم است از انسان پس
لازم آید که اخص بر کل افراد اعم و هر اخصی که لازم که این سالبه مذکور یعنی آنکه هیچ یک از چیزهای
که متضمن نیست است مستلزم باشد موجه مذکور را یعنی آنکه هر چیزی که نیست بطلان است
مستلزم بر آنکه است شایع است انجا گفته است که علی الاطلاق سلب سلب سلب سلب سلب سلب سلب سلب
انست که سلب
بعد از مشکلات شرح شده است چنانچه عادت است از ثبوت هر چیزی که کرده است که گویا که
اینها عادت است بر مسمی بدانکه استدلال کرده است با استدلال سالبه موجه را بدانکه سلب سلب
انجا است و بعد از آن استدلال را منع می کند و این خروج است از طریق بحث که چند نفس متضمن که پیش
حاضر است در هیچ کدام این استدلال مذکور نیست استدلال را مسلم دانستم لکن لازم که نفس محمول البته
از موضوع اعم باشد و مثال چیزی که ذکر کرد دعوی کلی ثابت می کرد و بعد عدم آنست که گفت کافی است
موضوع بی این نفس محمول لانه انکار اخص و مساوی محمول با این سببه مبانی کلیه وای کلام اعم باین مبانی
چیزه که نفس متضمن اعم من غیر اعم مطلقا او مبانی مبانی مبانی مبانی مبانی مبانی مبانی مبانی مبانی
و چه فخره نفسی مبانی کلیه و همواره چیزه و متضمن نبوت اعم المتضمنی کل افراد الاخر فی نفس
الموضوع بعض افراد بعض موضوع محمول نیز این دلیل آنست که یکی از دعای لازم است یا انکار مساوی موضوع
هر کدام از این هفت موجه و بعضی محمول بی مبانی کلی باشد یا انکار مبانی چیزه باشد و مراد بمبانی است
انجا آنست که در هر صورت نفس محمول در موضوع صادق آید و مبانی چیزه آنست که در بعضی صورت از و
صادق آید و هر کدام که باشد میان بعضی هر دو طرفه انجا چیزی صادق می آید یا اول آنست که موضوع
موجه از بیرون است که اخص است از محمول یا مساوی و اعم از مطلقا یا من وجه زیرا که مبانی
کلی یا طرفین انجا محال است و در جمیع موارد بر یکی از این دو امر لازم است اما وقتی که یا اخص مطلقا یا
مساوی باشد زیرا که مبانی نفس محمول و غیر موضوع کلی می باشد بجهت که نبوت خاص بعضی عام را با مبانی
یکی از مساویین بعضی دیگری را محال است و اما وقتی که اعم مطلقا باشد زیرا که میان انسان مبانی چیزه
بجهت آنکه نفس اخص اعم مطلق می باشد از عین عام یا اعم من وجه زیرا که نفس خاص صادق می آید
بر عین عام و بر غیر او پس اگر صادق آید بر هر چیزی که عام بر و صادق می آید اعم مطلق باشد و اگر اعم موجه
و هر کدام که باشد در جمله صادق آید نفس محمول در موضوع و مراد چیزه از مبانی چیزه است و محال آنست
در میان نسب میان مفهومات ذکر کردیم اما وقتی که اعم مطلق باشد زیرا که واجب است که عام خاص صادق
آید و اگر عام و خاص نباشند اما وقتی که اعم من وجه باشد خود ظاهر و اگر گفت که نفس خاص اعم مطلق است

مبانی

یا من وجه تر و بدینست میان دو چیزه که یکی از آنها متضمن و بعضی محال است زیرا که نمی تواند بود که نفس
خاص اعم مطلق باشد از عین عام و مثلاً این فرد در نظر ناظر قبض است و در نظر دلیل برین حالت
نست زیرا که کانت که گفته شد که وقتی که قبض خاص صادق می آید بر عین عام و بر غیر او پس بعضی
صور نفس محمول صادق باشد در موضوع و اما وقتی که اعم باشد از محمول بوجهی و اخص بر وجهی بدان
افتد که اخص است لازم می آید که مبانی کلی باشد و میان او و نفس محمول و بهای اعتبار که اعم است لازم
می آید که مبانی چیزه باشد میان انسان و میان عدم آنست که وقتی که میان موضوع و بعضی محمول مبانی
کلی باشد نفس در نفس موضوع ثابت خواهد بود بر هر چیزی که اخص محمول بر و صادق می آید و
وقتی که میان انسان مبانی چیزه باشد نفس او ثابت خواهد بود بر بعضی چیزه های را که بعضی محمول
بر نشان صادق می آید پس هر قدر که انجا چیزی صادق باشد میان بعضی هر دو طرفه و مطلوب
اینست و رد این آنست که گفت و جواب این الخصوص و المساوات انما مستلزم المبانی کلیه مطلق
دام النبوت افراد الخاص او المساوی و نه غیر متضمن ههنا و لانه انما من اعم من عین اعم و مساوی
له من وجهه فای نفس الامکان الخاص مستلزم الامکان العام الا اعم منه و لانه انما من اعم من وجهه
بعضی المبانی بل المتضمنی لها المطلقان منها منی لازم که نفس عام یا بعضی اعم المساویین مطلقا مبانی
کلی باشد عین خاص یا عین مساوی دیگر را مثلاً صاحبی بالفعل مساوی انسانست زیرا که هر کدام انسان
صادق می آید بر هر چیزی که دیگری صادق می آید و اخص است از انسانی و نفسی و نه مبانی انسانست و نه
مبانی را یکی بر یکی گفت بلکه صادق است بر بعضی چیزی که بعضی ضاحک بالفعل انسانست و بعضی چیزی که نیست
ماشی ضاحک است از اگر مساوی و عام دام النبوت باشد مساوی دیگر و خاص را همچون ناظر و
انسان و انسان و حیوان میان بعضی و عین مبانی کلیه متضمن می کرد لکن در قضایایی که کلام در
اینانست در بعضی انسان دوام متضمن است و در بعضی عام لازم و محقق این من آنست که گفت نفس
کرفتن در باب کلیات غیر گفت نفس کرفتن است در فصل زیرا که در باب کلیات نفس
مفهوم می منیر است و حال که این من متعبد باشد بعضی چیزی که جهت صدق آن مفهوم همچنانکه انجا
انسانی عین واقع شده است پس ضرورت عین و نفس بر یک ذات صادق نتواند آمد و میان
انسان مبانی کلیه ثابت کرد و چون درین فصل اصرار کرده شد بر رفع مفهوم نه بوجهی که متعبد باشد
بعضی جهت صدق در میان عین و نفس مبانی کلیه لازم نباید کرد وقتی که آن قدا اعتبار کرد شود
و اگر از این مقام تغیر کنیم لکن مسلم نمی داریم که نفسی خاص البته اعم باشد از عین عام یا مبانی را از هر
و آنکه گفت که بعضی خاص صادق می آید بر عین عام و بر غیر او می گویم که لازم وقتی چنین باشد که عام شامل
هر دو نفسی باشد همچون امکان عام که اعم است از امکان خاص و بعضی او صادق نمی آید بر غیر امکان

عام زیرا که ضرورت است که هر چیزی که نیست ممکن با ممکن خاص ممکن است با ممکن عام این را نیز
مسلم دانستیم لکن مسلم نمی داریم که خصوص و عموم می وجه مبادی کلیه جزئیات تفاضا کند زیرا که بعضی
مبادی کلیه مطلق خصوص نیست که اعم است از خصوص مطلق و از خصوص می وجه بلکه خصوص
مطلق است که اخص است بخصوص و همچنین بعضی مبادی جزئیات مطلق عموم نیست که اعم است
از عموم مطلق و از عموم می وجه بلکه عموم مطلق است که اخص است بخصوص و می وجه که میانه
عموم عام و بعضی خاص عموم می وجه است و میان بعضی عام و بعضی خاص می وجه و وجه مبادی
نست این را نیز مسلم دانستیم لکن مسلم نمی داریم که مبادی میان عین موضوع و بعضی محمول
تفاضل کند که نقیض موضوع بر بعضی محمول صادق آید زیرا که از این تفاضلی کند که موضوع از بعضی
محمول ملوب گردد و صدق سلب مستلزم صدق ایجاب نیست و از این مندرج می شود که در بعضی
و ممکن است از این جواب گفت که عدم استلزام وقتی است که نقیض موضوع در اول او باشد اما وقتی
که سلب او باشد چنانچه حقیقت بعضی استلزام سلب ایجاب ثابت است چنانچه بارها
گفته است و وجه سوم آنست که گفت المانع لابد می موجود و معدوم خارج عنهما نقیض می
لیس به لیس ج باطلای و جواب سیاقی یعنی وقتی که گویم که هیچ نیست بلی از جهات
قضایا البتة یا موجودی یا معدومی خارج از ج و ب خواهد بود پس بر نقیض هر دو صادق آید و اگر
نه از نشان خارج نباشد پس صادق آید که بعضی چیزی که نیست به نیست ج با لفظ و مثل این
استدلال از شیخ و جوابش غنچه است می آید و وجه عکس موجهات کلیه را باعتبار خارج بیاورد که در شروع
کرد در بیان عکس اینها با اعتبار حقیقت و کنت و اما الحقیقه در کما کذا لکن انکسار السبع
الغالبه الجزئیة ههنا اظهار آنکه لیس کل لیس به دایما والا انعکس بعضه الی غیره
الاصل و افانیم ذلک لیس کل لیس به دایما لانه لو صدق کل لیس به لیس کل لیس به
دایما ج لحقاق مفهوم صدق علیه انه لیس به دایما بحسب الحقیقه و لا ممکن هذا البیان بحسب الخارج
لجواز ان لا یحقق فی الخارج اصدق علیه انه لیس به دایما مع حکم موجهات کلیه حقیقه های حکم
خارجی است که انکسار موجهات آن هفت قضا ذکر کردیم باین جهت و این نیز ظاهر
ترست زیرا که اینجا نام شدن هجرت موقوف بر غلط خارج حقیقت را اینجا بیان حاجت نیست
زیرا که وقتی که این حقیقه صادق آید که هیچ نیست به نیست ج با لفظ صادق می آید که هر چیزی که نیست به دایما
ج نیست دایما که اگر این صادق نیاید بعضی صادق آید که هر چیزی که نیست به دایما ج است
بالفعل و بهر منتهی شود که بعضی ج نیست به دایما و این منافذ اصل است و گفت که نقیض اصل است
زیرا که موجه است لکن مستلزم است این را که بعضی ج نیست به دایما و این نیز اصل است و وقتی که

ان صدق اصل صدق این لازم آمد که هر چیزی که از نیست به دایما ج نیست دایما لازم است که هر چیزی که
صادق آید که هر چیزی که نیست به بالفعل ج نیست دایما و اگر نه بعضی صادق آید که بعضی
چیزی که نیست به بالفعل ج است بالفعل و صدق این را لازم است صدق آنکه هر چیزی
که نیست به دایما ج است بالفعل زیرا که از جمله مقدمات بعضی است که بر صادق می آید بحسب
حقیقت که نیست به دایما پس بر صادق آید که نیست به بالفعل زیرا که چیزی که نیست به دایما
بر قدری که متعین باشد حقیقی است که اگر موجود شود نیست به بالفعل پس صادق آمد که هر چیزی
که نیست به دایما ج است بالفعل و حال آنکه این ثابت نیست که هر چیزی که نیست به دایما
ج نیست دایما و میان این دو منافذ است و بعضی دلالت نیست که هر وقت که اصل صادق آید مقدمه
متوسط صادق آید و هر وقت که نقیض عکس صادق آید عکس صادق می آید و اگر نه نقیض صادق
آید و هر وقت که بعضی عکس صادق آید لازم آن نیست صادق آید و هر وقت که آن لازم صادق آید
مقدمه متوسط صادق آید و از این ثابت نیست که کاذب باشد از خلف است پس لازم عکس نقیض کاذب
باشد پس عکس صادق باشد و این بیان بحسب خارج تمام نمی گردد زیرا که لازم که اگر این صادق آید
که هر چیزی که نیست به بالفعل بحسب خارج ج است بالفعل لازم آید که این صادق باشد که
هر چیزی که نیست به دایما ج است بالفعل زیرا که در حکم ج بر هر چیزی که نیست به بالفعل موجود
باشد در خارج و نیست به بالفعل ج خارج است که در خارج هیچ چیزی نباشد که نیست به
دایما بر صادق آید پس از نبوت ج مرافق موجوده چیزی را که نیست به نبوت او مرافق او
غیر موجوده آن چیزی را لازم نیاید کسی نگوید که چیزی که نیست به بالفعل اعم است از چیزی که
نیست به دایما و نبوت چیزی جمیع افراد اعم را مستلزم نبوت است جمیع افراد اخص را
زیرا که این مسلم نیست وقتی چیزی بودی که در قضا خارج حکم مطلقا بر هر چیزی بودی که نیست
به و چیزی نیست بلکه افراد موجوده است و چنانکه افراد اخص موجوده نباشند
و چیزی که حقیقه حکم بر جمیع افراد است لایزال می گردد و نیست بر کلام مقم و دانستی
انکسار احکام خارجات و بطریق که موقوف بر این غلط نیست و در این نیست میان نشان حقیقت
آری اگر گفته شود که انکسار حقیقات هم بر این طریق ظاهری گردد هم بر این طریق غلات انکسار
خارجات که بر این طریق ظاهری گردد که بر این طریق حقیقات بر انکسار حقیقات ظاهر تر باشد
این وجهی دارد و ممانک دلالت یافت کرد بر انکسار حقیقات بودی که انسان موضوع حقیقه را
اعتبار کرده اند یعنی آنکه افراد متعنه را نیز شامل است بعید نیست زیرا که بر بعد بری که کاذب باشد
چنانکه مستلزم کاذبی دیگر باشد بلکه چنانکه مستلزم صادق نباشد بعید نیست که نقیض اراد

بسیار باشد مادام که است و صدق و صدقات مذکور صدق و صدقات و در نظر من نیز است زیرا که
در هیچ مقدمه مذکور نیست و در تالیف نیز است زیرا که صدق و صدقات و در نظر من نیز است زیرا که
مادام که نه است نه دایما و معنی نه دایما انفس که بعضی چیزی که نه است نه ج نیست بالفعل و وقتی که
بر ذات موضوع صادق آید که او نه است و نه ج است مادام که نه است صدق جز اول عکس ثابت
گشت و وقتی که بر موضوع صادق آید که است بالفعل پس نه ج است صدق جز دوم نیز ثابت
گشت پس در بیان انعکاس حاجت به آن نیست که او است و نه ج است انفس حکم موهبات
خارج و بعد از آن حکم موهبات جز نه حقیقه و آنکه در وقت و حکم الحاحات معنی حکم
موهبات جز نه حقیقه در انعکاس و عدم انعکاس حکم جزئیات خارجی است و می گویم که در انعکاس
سلم زیرا که برهانی که از برای انعکاس خاص است اینجا ذکر کردیم اینجا نیز جاریست و اما در عدم انعکاس لازم زیرا که
موضوع حقیقت را بر وجهی که انسان اعتبار کرده اند هیچ کس صادق نمی تواند بود پس بر وجهی که در عکس
نقش کلیه که جزئیات است صادق باشد و بعد از آن سبب حال نقصهایی که اینجا ایراد کرده شد بر توجیه
نمی تواند بود بیان حکم سوال نیز ابتدا اینجا حیات کرد و گفت و اما سوالی که خارج فاعل الوجود را از انعکاس
الوجودی که از آن لا یکن الموضع حق و الخایع مع لزوم المحول ایاه کقولنا لانی من الخال بعد مع کذب قولنا
بعض الیس بعد خلا و بعض هو لا بعد خلا معنی سوالی که فاعل الوجود را از انعکاس است و اما
و عاقله و مطلقه عامه موجب منعکس می شوند خواه سالبه الموضع باشد خواه معدول الموضع زیرا که اگر
که موضوع را در خارج محقق نباشد یا اگر محمول لازم او باشد پس سالبه ضروری صادق آید نه عکس همچنانکه
گویم که هیچ خلا بعد نیست و این کار نیست که بعضی چیزی که او نیست بعد خلاست یا بعضی چیزی که او نیست
خلاست با سکا عام زیرا که منع است که لازم را ثابت شود و شیخ با این قاعده مخالفت چنانکه
گفت و اجماع شیخ با نه لولم صدق بعضی الیس مع صدق لانی مالین مع دایما و انعکاس لانی
می ج الیس مع دایما و لازم کل ج ب دایما و کان لانی می ج ب با اطلاق هفت معنی سالبه خارجیه موجب
منعکس می شود زیرا که هر وقت که این صادق آید که هیچ ج یا بعضی ج نیست بالفعل این صادق خواهد بود که بعضی
چیزی که او نیست ج است بالفعل و اگر فی بعض اصداق آید هیچ چیزی که او نیست ج نیست دایما
و برین منعکس شود که هیچ ج نیست ج نیست دایما لازم انفس اینک هیچ است دایما و منفرد نیست
که هیچ ج نیست بالفعل این خلقت است و جوهر این احتجاج هم را سند می بخشد گفت و جوابه لازم آن
لزوم کل ج ب دایما فان معناه الیس می ج مع حقیقت الخایع مع سلب عینه و آنکه لازم کل ج ب
کقولنا لانی من الخال الیس بعد فانه لا یلزم کل خلا بعد معنی لازم که سالبه که عکس فیض عکس است مستلزم باشد
موجب را که نقض و اخصر از نقض اصلست چنانچه شیخ ذکر کرد زیرا که معنی آن سالبه اینست که هیچ فرد ج

چنین نیست که در خارج محقق باشد و سبب از سبب و این صادق است و وقتی که ج را در خارج محقق باشد
پس لازم او نباشد آنکه هیچ است نه ج است فی دانی که این صادق است که هیچ خلا او نیست بعد نیست نه آنکه
هر خلا بعد نیست و این منع منعکس است زیرا که کذب که نقض سلب است و سلب سلب است و سلب سلب است
مجموع انفس که گفت که این سالبه که هیچ چیزی که او نیست ج نیست دایما بدین منعکس می شود که
هیچ ج نیست ج نیست دایما از انجمن که این صادق است که هیچ چیزی که او نیست انسان سلب که نیست
بصرف و در این صادق نیست بعضی سبب که یاری او نیست انسانی است و اگر فی صادق آید که بعضی سبب که یاری
انسان است و این منع سلبه می گویم منعکس می شوند سالبه نیز منعکس می شوند چنانکه گفت و لا الی
السالبه لجزا از الی که لا یکن الموضع حق و الخایع مع لزوم المحول ایاه کقولنا لانی من الخال بعد مع کذب قولنا
بعض الیس بعد خلا و بعض هو لا بعد خلا و اما فاعل الوجود را از انعکاس است و اما سوالی که فاعل الوجود را از انعکاس
برابر است که سالبه سالبه الطرفین باشد یا معدول الطرفین یا معدول الموضع سالبه المحول زیرا که اگر چیزی است
که طرفین را در خارج محقق نباشد همچنانکه گویم که هیچ خلا جز لا یجزی نیست در عکس اینکار نیست و آنکه بعضی
چیزی که او نیست جز نیست خلا نیست و نیز آنکه بعضی چیزی که نه جز نیست نه خلا نیست و نیز آنکه
بعضی چیزی که نه جز نیست نه خلا نیست زیرا که این صادق است که هر چیزی که او نیست جز نیست و نیز آنکه
خلاست و نیز آنکه هر چیزی که نه جز نیست و خلاست و نیز آنکه هر چیزی که نه جز نیست و خلاست
خلاست و اما سالبه الموضع معدول المحول مثل آنکه بعضی چیزی که او نیست جز نیست و خلاست و نیز آنکه
که با اصل صادق است زیرا که این کار نیست که هر چیزی که او نیست جز نیست و خلاست و نیز آنکه این کار نیست
هر چیزی که نیست جز موجود باشد زیرا که محمول معدول وجود موضوع بیاض می کند پس وجود می باشد
بر وجهی که در خارج لازم آید که این صادق بر سبب انفاست و صدق انفاست موجب انعکاس است
و نیز آنکه در سبب از انفاست و آنکه گفت موجب سالبه الموضع معدول المحول کار نیست و وقتی قطع بودی
معنای سالبه الموضع این بودی که مطلقا از ادی که در خارج عنوان موضوع از سبب سلب است محمول اینها را
نباشند و حال آنکه کذب که چنین نیست بلکه معنای او انفس که افراد موجوده در خارج که عنوان از ایشان
سلب است محمول بر ایشان صادق است پس این موجب صادق باشد و سالبه این همچو آن سبب سالبه و دیگر کار
سبب است که اگر سبب مطلقا سالبه منعکس می شوند و هیچ آنست که هم در فرق میان مستند و خارج
نصریح کرد و بدینکه چیزی که نیست ج نیست دایما از انجمن که یاری است که در خارج معدوم باشد داخل نیست درین
عنوان که هر چیزی که نیست ج و در نفی انعکاس موهبات جز نه سالبه تصریح کرد که موجب کلیه صادق
می آید پس اینجا که از آن غافل گشت و حال آنکه یاری از چند سطر گذشته است و شیخ درین قاعده نیز خلا

المعدول المحمول فان تصدق بالاتفاق مع الاصل يعني ان احكامي که در سنت احكام سوالب فعلیه است
 و اما ممکنان موجب جزئی منعکس نمی شوند بنا بر این که در عکس مستقیم دانستی مثلا در مثال مرکب
 صادق می آید که هیچ اسب مرکب زیر نیست با مکان خاص و صادق نمی آید که بعضی چیزی که او
 نیست مرکب غیر اسب است با مکان عام زیرا که او صادق است که هیچ چیزی که او نیست مرکب زیر
 اسب نیست ضرورت و بسا به جزئی نیز منعکس نمی شوند خواه سالبه الطرفی باشد خواه معدول
 الطرفی خواه معدول الموضوع سالبه المحمول زیرا که در عکس سالبه مذکور ۴ هیچ کدام از این سه اعتبار این
 صادق نمی آید که بعضی چیزی که او نیست مرکب زیر نیست اسب نیست با مکان عام زیرا که این
 صادق است که هر چیزی که او نیست مرکب زیر نیست اسب ضرورت بهر کدام از این سه اعتبار اما سالبه
 الموضوع معدول المحمول با اصل اتفاقا صادق می آید زیرا که موجب کلیه سالبه الموضوع صادق نمی تواند بود
 و زیاده از یکبار که نیست که این محال است و بعد از این حکم سوالب خارج گفت و اما سوالب
 الخسفه منعکس الی الموجب الجزئی مطلقا و الان لا محاله اولیس بی ج دایا و بصیر کبری
 للارزم الاصل وهو قولنا کل ج لیس و اولی ج لیس و اما ما من الاصل و اما لازم الاصل فلک
 لصدق قولنا کل ج ج حسب الخسفه و صدق حسب الخارج غیر لازم الا سلب السی فی نفسه فالحارج
 ممکن بان الوجود فلک السی فالحارج مصدق السی می ج دایا یعنی غیر خاصیت از سوالب حقیقه
 فعلیه اعم که بسیط باشد یا مرکب و کلی باشد یا جزئی منعکس می شوند موجب جزئی مطلقه عام اعم که
 سالبه الموضوع باشد یا معدول الموضوع زیرا که وقتی که صادق آید که هیچ یا بعضی ج ب نیست بالفعل
 واجبست که صادق آید که بعضی چیزی که نیست بی یا نه ب است ج است بالفعل و اگر صادق آید که
 هیچ چیزی که نیست بی یا نه ب است ج نیست دایا و این را که برای مقدم سازیم که لازم اصل است
 و آن است که هیچ او نیست بی یا نه ب است بالفعل یا از اول شکل اول نتیجه دهد این را که هیچ
 او نیست ج دایا و این محال است و لزوم این مراحلی را آنست که وقتی که موضوع موجود باشد سالبه
 مستلزم موجب می باشد و موضوع اینجا قدر را وجود است زیرا که او صادق است که هیچ ج است
 حسب حقیقت زیرا که صدق آنکه هر چیزی که اگر موجود باشد ج باشد محلی است که اگر موجود باشد
 ج باشد ضرورت است و این در خارج بسیط تمام نمی شود زیرا که صدق آنکه هیچ ج است حسب
 خارج لازم نیست زیرا که سلب ج در خارج خود شر حسب خارج ممکن است وقتی که در خارج موجود باشد
 بر صادق آید که هیچ ج ج نیست دایا و سوالب غیر کول سالبه نیز منعکس می شوند چنانکه گفت الی سالبه
 الجزئی ایضا و الا صدق کل لیس ب لیس ج دایا و بصیر کبری للارزم الاصل هکذا کل ج لیس ب
 و کل لیس ب لیس ج دایا فنی کل ج لیس ج دایا هکذا کل ج حسب الخسفه و اما الخارج یعنی اگر

سوالب مذکور به سالبه جزئی مطلقه عام منعکس نشوند پس این صادق آید که هر چیزی که او لازم است
 نه ج است دایا و این را که برای لازم اصل سازیم همچنین که هیچ نه ب است بالفعل و هر چیزی که
 نه ب است بالفعل نه ج است دایا تا این را نتیجه دهد که هیچ نه ج است دایا این غلط است
 حسب حقیقت زیرا که قدر را موضوع موجود است همچنانکه گفت نه ج است خارج زیرا که جاز نیست
 در خارج موجود نباشد پس سلب او از نفس خود جایز باشد اگر کسی که این منافست با قاعده انسان
 که گفت که سالبه اعم است از موجب زیرا که اینجا ب غرض وجود موضوع است یا تحقق همچنانکه
 در خارج یا سلب همچنانکه در حقیقه و سلب غرضی این نیست کونم که یا انسان یا لفظ منعم
 هم و خصوص تا نیست زیرا که صدق سلب محمول از موجودات مقدور احتمال دارد که با سلب وجود
 تقدیری باشد و احتمال دارد که با سلب محمول باشد و این هم منافذ آنست که حسب سلب خارج در
 صدق میان انسان مساوات باشد و چون حکم غیر خاصیت دانسته شد گفت و حکم الخاصیت هکذا
 حکم عامه یعنی حکم خاصیت حسب حقیقت همان حکم انسان است حسب خارج حق که منعکس می شوند موجب
 جزئی مطلقه و بسا به جزئی مطلقه و موجب جزئی هکذا و اما سالبه جزئی جزئی لاری می بهان و دلیل
 آنجا ذکر کرده شد و بعد از این حکم فعلیات حکم ممکنات اشارت کرد و گفت و عدم انعکاس ممکنات
 نه اظهر منه هکذا یعنی منعکس نشدن ممکنات در خارجیات ظاهر تر است از منعکس نشدن ایشان در
 حقیقت زیرا که نقض که اینجا بر انعکاس وارد گشت اینجا وارد نمی شود لکن بر انعکاس ایشان دلیل
 نزیافت شده است و در میان علم بعدم انعکاس عدم علم با انعکاس و چون خارج گشت از بیان
 صلیات شروع کرد در بیان شرطیات و از آن در دو فصل از آن در فصل اول که در فصل
 اول است که گفت الفصل العاشر فی القیاس الشرطی و اجزایها و جزئیات آنست درین فصل
 یا از نفس قضیه شرطیه است یا از اجزای او که مقدم است بر آن یا از جزئیات او و هر سه مفصله
 و لزوم و هکذا و این از چیزهایی که درین سلسله منظم است و این فصل را به پنج بحث مرتب کرده اند
 و گفت و فیه اثبات الاولی شرطیه اما متصله حکم فیه اثبات فی فصل آخری اینجا با او بسلب هکذا
 الثبوت علیا و اما منفصله حکم فیه اما متصله قضیه لاری اما جزئیات و اثبات و سمی حقیقه او بیوناقط و تسمی
 ما فیه الجمع او اثبات فقط و تسمی فیه الخلو اینجا با او بسلب هکذا اما متصله سلبا می باید که در خاطر باشد که شرطیه
 با حلیه شرطیه است درینکه قیاس است جازم قابل تصدیق و کذب و در و شهر و معناست یا تصور و معانی
 دیگر که میان ایشان نسبتی است که تصدیق را چه در دست وقتی که قیاس کرده شود با خارج مطابق و یا
 حلیه مخالف است درینکه شرطیه را و در مرکب خبری نماند و مراد از آن نیست که بالفعل همانند بلکه مراد
 آنست که سبقی که در هر کدام از طرفینش متصور گشته است وقتی که واقع باشد خبری باشد و درینکه سبقی



